رمان سنگ هم خواهدشکست

نوشته شراگیم وزاهده

رمان سنگ هم خواهدشکست|نوشته شراگیم وزاهده

خبر به دورترین نقطه ی جهان برسد
نخواست او به من خسته بی گمان برسد
شکنجه بیشتر از این؟ که پیش چشم خودت
کسی که سهم تو باشد، به دیگران برسد
چه می کنی؟ اگر او را که خواستی یک عمر
به راحتی کسی از راه ناگهان برسد ...
رها کنی برود از دلت جدا باشد
به آنکه دوست ترش داشته، به آن برسد
رها کنی بروند و دو تا پرنده شوند
خبر به دورترین نقطه جهان برسد
گلایه ای نکنی، بغض خویش را بخوری
که هق هقِ تو مبادا به گوششان برسد
خدا کند که نه !... نفرین نمی کنم ... نکند
به او - که عاشق او بوده ام- زیان برسد
خدا کند فقط این عشق از سرم برود
خدا کند که فقط زود آن زمان برسد

توی خیابونا راه میرفتم.دستامومشت کرده بودم؛آستینموبه صورت خیسم کشیدم.ازروبروشدن باایرج خیلی میترسیدم.مطمئن بودم زندم نمیزاره،خیابوناکم کم خلوت میشد.صدای شرشربارون باصدای رعدوبرق باعث میشدبیشتربترسم.وسط بلواروی چمنای خیس نشستم،لباسم خیس بودوبه بدنم چسبیده بودآرنج لباسمم پاره شده بود.یه فکراحمقانه به ذهنم رسیدیابایدباایرج روبرومیشدم کتک وشکنجه زیردست اونوتحمل میکردم یامیتونستم.....آره مسلماًمیتونستم.بایدمیتونستم،دیگه تحمل ندارم.به سختی ازجام بلندشدم.برقی خیابوناروروشن کرده بود.بعدازچندثانیه باشنیدن صدای رعدوبرق دستومحکم روگوشام فشاردادم.مثل کسی که توخواب داره راه میره بی هدف به سمت جلومیرفتم.احساس میکردم نوک انگشتام بی حس شده.به پل هوایی رسیدم،باقدم های لرزان ازپله های فلزی بالارفتم.کناردیواره ش ایستادم،به پایین نگاه کردم.آسفالت روی جاده سیاه ترازهمیشه بنظرم میرسید.دوباره صدا رعدوبرق اومدومن بیشترنگران شدم.نرده ی کنارپل حدودنیم متربود.روی پل نشستم اشک وبارون باهم ازروی گونم

میچکید.ترسیده بودم،ولی بافکرکردن به ایرج ترسموپس زدم،فکراینکه تاحالاهمه چیزوفهمیده بیشتربهم انرژی میداد.دوباره ایستادم.چشماموبستم،قلبم تندبه سینم میکوبیدونمیتونستم خوب نفس بکشم.دستموروی نرده های یخ زده ی پل گذاشتم.حس میکردم سبک ترازهمیشه آم.خواستم خودموپرت کنم که دستی به شدت به عقب هلم داد.باپهلوکف پل افتادم.خیلی سردبودلرز توتنم پیچید.باصدای بلندگفت:چی کارمیکنی؟

سریع ازروی پل بلندشدم هواتاریک بودوچهرشودرست نمیدیدم.هل شده بودم،بهم نزدیک شد.به طرفش جهش برداشتم وباتمام قدرت هلش دادم چون کارم غیرمنتظره بودبه دیوارپل کوبیدباسرعت رعدوبرق به سمت پله هارفتم.صداش هنوزتوگوشم بودوهزاربارباهش لعنت فرستادم که نزاشت خودموخلاص کنم.همون طورکه میدویدم به عقب برگشتم باقدم های آرومی راه میرفت وبهم نگاه کرد.فقط یه هاله ی سیاه ازش دیدم.چراغ خیابوناروشن بودحالاکمی آرومترشده بودم.بی هدف راه میرفتم وقتی به خودم اومدم دیدم چندکوچه بیشتر باویلای ایرج ندارم.به جلوخیره شدم.نوره چراغ پورشه چشماموزد.آراد ازماشین پیاده شدودرماشینوبهم کوبید.ناخودآگاه یه قدم به عقب برداشتم.بانگاه خشمگین بهم نزدیک میشدبه چشماش نگاه کردم سیاه ترازهمیشه بود.بریده بریده نفس میکشیدم بالحن عصبی گفت:

تاالان کدوم گوری بودی؟

من من کنان گفتم:مَ....مَ....من داشتم.....یعنی...

-میدونی چه گندی بالاُووردی یانه؟

سرم وپایین انداختم بغض سختی گلوموفشارمیداد.عصبی گفت:بروتوماشین.

بادستای لرزون درماشین وبازکردم.شال خیسم به موهام چسبیده بود.آرادمثل همیشه ساکت ودستاش روی فرمون ماشین بود.دوست نداشتم سکوت کنه،دوست داشتم یه حرفی بزنه.باصدای آرومی که خودم به زورمیشنیدم گفتم:چی میخوای به ایرج بگی؟

آرادبدون اینکه تغییری توحالتش بده دستشوروی فرمون میفشرد.به سمت ویلامیرفت.انگاراصلانشنیدچی بهش گفتم تمام جراتموجمع کردموباصدای لرزونی گفتم:

آرادشنیدی چی.....

ازفریادش نفسم بنداومد:ساکت شو.توفقط ساکت باش.

سرکوچه ی ویلابه داخل پیچید.یکی ازنگهبانادروبازکرد.ماشینشوتوی حیاط پارک کرد.به شیشه زدواشاره کردبیام بیرون.ازماشین پیاده شدم.همونجاخشکم زده بود.وقتی دیدحرکتی نمیکنم.باخشونت دستموکشید.ازپله هابالارفتم.درخونه روبازکردوکنارایستاد.باوحشت بهش زل زده بودم.یقموگرفت وبه داخل هلم داد.ایرج به پشت ایستاده بود.باشنیدن صدای دربه عقب برگشت.بادیدنش خون توی صورتم دوید.ایرج درحالیکه باقدم های بلندبه طرفم می اومددادزد:دختره ی حرومزاده میکشمت.

قلبم تندبه سینم می کوبید،به طرفم هجوم اُوُرد،چندقدم به عقب رفتم آرادجلوم ایستاد،روبه آراددادزد:گمشواونوراین کثافت زنده ازاینجابیرون نمیره.

همین طورکه فریادمیزدسعی میکردآرادوکناربزنه،آرادمحکم جلوم وایساده بود،ازترس توی خودم جمع شده بودم،ایرج فریادزد:تاکی میخوای طرف این هرزه روبگیری؟

آرادسکوتشوشکست ودادزد:بسه دیگه بابا.

ایرج یقه ی آرادوتومشتاش فشرد:من اگه اینوامشب نفرستم لادست باباش ایرج نیستم.

آراددرحالیکه دستاشومشت کرده بودگفت:منم اگه امشب بزارم این کاروکنی آرادنیستم.

ایرج ازعصبانیت رعشه گرفته بود،ازآرادکمی فاصله گرفت،همون موقع سایه ونرگس وحشت زده ازآشپزخونه بیرون اومدن،منم همونطوربه دیوارچسبیده بودمومیلرزیدم،نرگس بهم خیره شده بودمیدونستم میخوادایرج وآروم کنه ولی انگارازترس حتی جرات نمیکردازجاش تکون بخوره،دیگه اشکی برای ریختن نداشتم،پوست لبمومی جویدم،ایرج خوب میدونست امکان نداره آرادبزاره بهم نزدیک بشه،صدای نفسای تندشومیشنیدم:

این دختره ی نکبتوازجلوی چشمام دورکن.

ناخودآگاه نفس عمیقی کشیدم،چشمم به سایه افتادیه لبخندمحوروی لباش بودوقتی فهمیدنگاش میکنم پوزخندزد،آراددداغ کرده بودبااین فاصله ی کم حرارت کمرشوحس میکردم،به طرفم برگشت،بهش نگاه کردم،بازوموکشیدوبه جلوهلم دادایرج با نگاه تیزی بهم خیره شده بودخدامیدونه چندباراز

نگاش مُردموزنده شدم،آرادجسم بی جونمودنبال خودش میکشیدازپله هابالامیرفت وبه جلوخیره شده بود،دراتاقموبازکردباهم توی اتاق رفتیم،دروازپشت قفل کرد،باانگشتانم بازی میکردم،آرادباعصبانیت روی تخت هلم دادبهش خیره شدم ابروهاش توهم گره خورده بود،دکمه های پیراهنشوبازکردوبایه حرکت درش اوُرد،نمیدونستم میخوادچی کارکنه،گوشه ی تخت خزیدم به سرووضعم نگاه کردمانتوی سفیدم ازچندجاپاره شده بود،یه بلیزآستین بلندبایه شلوارجین ازتوکمددیواری بیرون کشیدوبه طرفم پرت کرد:

بپوش لباسات خیسه.

به بازوهای عضله ایش نگاه کردم یه رکابی مشکی تنش بودباصدای آرومی گفتم:باشه،توبروبیرون.

آروم ترشده بوداماهنوزاخم کرده بودانگارحرفمونشنید:توخیابون چی کارمیکردی؟

جرات نمیکردم بگم میخواستم خودکشی کنم،به پنجره خیره شدم:هیچی.

دیگه سوالی نپرسیدوازاتاق بیرون رفت.حتی فرصت ندادازش تشکرکنم،مانتومودراوردموپیرهنوپوشیدم،موهای خیسمم بازکردم.خواستم روی تخت درازبکشم که ترسیدم.اصلاازاین ایرج بعیدنبودنصفه شب بیادخفم کنه اون موقع دیگه آرادم نبودنجاتم بده.دراتاقموقفل کردم.روی تخت درازکشیدم.پتوموروی سرم کشیدم.

به گندایی که امروززدم فکرمیکردم به اینکه شریک ایرج چقدرراحت گولم زدوپولای تقلبی بهم داد.حتماایرج وآدماش دربه دردنبالشن،ولی دیگه چه فایده به احتمال100%ازمرزخارج شده وداره به ریش ایرج وآدماش میخنده.خب تقصیرمن چی بود ایرج چندسالی بودکه باهاشون معامله میکردوهردفعه پولای اصل میدادن.3-4تاکیف بوداولیشوکه دیدم خیال کردم همش مثه این اصله.بس که خرم،آخه به قاچاقچی جماعت میشه اعتمادکرد.خودش میدونسته ایرج چه جونوری واگه توایران بمونه،ایرج بادم ودستگاه وآدماش عرض3-4روزه پیداش میکنن بعدم به بدترین نحومیکشنش.بایه حساب سرانگشتی200هزاردلاروبه باددادم.چقدرایرج بدبخت روی این معامله سرمایه گذاری کرده بود،یه جورایی ازکارم مطمئن بود.درطول این7سالی که زیردستش بودم کاراموبه بهترین نحوانجام میدادم.منِ احمقم به اون شریک چندین وچندساله ی عوضی لاشخورش اعتمادکردم.ازچهار تاچمدونی که بهم پول داده بود،سه تاش قلابی بودوخدامیدونه که چقدرخوشحالم ازاینکه آرادپیشمه.اون روزآرادبراش کاری پیش اومدورفت وگرنه اگه بودازاین گندانمیزد.بایدیه هفته ازاتاقم بیرون نیام تاآباازآسیاب بیوفته.نمیدونم چطوری جرات کردم خودکشی کنم.خیلی خسته بودم.ازافکارم دل کندموچشماموروی هم گذاشتم.

باصدای تق تق درچشماموبازکردم.دستی توموهام کشیدم.سینموصاف کردم:کیه؟

-سایه ام برات صبونه اوردم.

زیرلب گفتم:صبونت بخوره توسرت.خاک برسرحسود.

آفتاب ازشیشه ی پنجره اتاقوروشن کرده بود.دروبازکردموتوچارچوبش وایسادم.قدش5-6سانتی مترازمن بلندتربود.بدون اینکه نگاش کنم سینی وازش گرفتم.روی میزاتاقم گذاشتموبیرون رفتم.سایه همون جابودبه طرف اتاق آرادرفتم.باصدای سایه متوقف شدم:

-برای افسونگری یه کم دیرشده تاراخانوم،آرادصبح زودرفت.

به طرفش برگشتم:افسونگری روکه توبایدبکنی.من ازاین کارای خاک برسری بلدنیستم.

شادی جاروبه دست ازپله هاپایین می اومد.بادیدن سایه سری به نشانه ی افسوس تکون داد:

-توبازسوزنت گیرکردبه تارا.بیابروکاراتوانجام میده تاآقانیومده دادوهواررابندازه.میدونی که اعصاب درس درمونی نداره.نمیخوای که بکشت؟

شادی بعدازاین حرف سلانه سلانه برای تمیزکردن اتاقابه انتهای راه رورفت.سایه نگاهش به دورشدن شادی بود.برعکس ذاتش به قیافش میخوردمظلوم وآروم باشه.چشمای خاکستری خوشگلی داشت.بهم نگاه کرد:چیه؟خوشگل ندیدی؟

بالحن آرومی گفتم:چراهرروزتوآینه میبینم.

پوزخندی زدوبه سمت پله هارفت،هوس کردم یه کم اذیتش کنم

-وایساسایه،بروبرام یه لیوان آب بیار.

به طرفم برگشت:امردیگه ای نیست خانومی؟

ریلکس گفتم:نه فقط سریعتر.

به اتاقم رفتم،کثافت برام آب نیورد،تلوزیون اتاقموروشن کردم،حوصلم سررفته بوددوست داشتم برم زمین پشتی ویه کم تیراندازی کنم،ولی که جرات داشت بره بیرون،میترسیدم یه وقت ایرج سربرسه،اگه تنهاگیرم بیاره به قصدمرگ کتکم میزنه،خیلی دلم میخواست یه تفنگ بزارم روی پیشمونیشومخشوپخش زمین کنم،به افکارخودم پوزخندزدم هی اون وایمیسه تامن بکشمش،پشت پنجره ایستادم،نمای باغ خیلی قشنگ بود،انگارمش رحیم تازه آبیاریشون کرده بود،گلای رزقرمزویاس به فاصله ی نیم متری دورتادورباغ وپوشونده بودن،تلفن همراموبرداشتموبه صفحش دست کشیدم،موقعیتم طوری بودکه هیچ وقت فرصت دوست شدن باکسی ونداشتم تنهادخترایی که اطرافم بودن خدمتکارای خونه ی ایرج بودن که بااوناهم زیادگرم نمیگرفتم،یه چاقوی ضامن دار دستم بودکه مدام بازوبستش میکردم،راستی راستی تشنم شد،ازپنجره حیاطودیدزدم،همه چی آروم بودنگهباناسرپستاشون بودن،به آشپزخونه رفتم،بوی قرمه سبزی میومد،نرگس ودیدم که کنارگازوایساده وقابلمه روهم میزنه،قبل ازاینکه من به اینجابیام اون توخونه ی ایرج کارمیکردچهل ودوسه ساله بود.

زن خوب ومهربونی بود،بادیدنم لبخندزد:سلام تاراخانوم.

دریخچال وبازکردم:سلام

آبوسرکشیدم،به سمت پذیرایی رفتم،نرگس دنبالم اومد.

-تاراخانوم برای ناهاربهتره به سالن غذاخوری نیایدمیترسم ایرج خان وآقادوباره دعواشون بشه.

زیرلب گفتم:به درک،دعواشون بشه.

نرگس به صورتش زدوگفت:اینطوری حرف نزن اگه آرادنبودخدامیدونه دیشب ایرج خان چه بلایی سرت می اورد.

تودلم گفتم خب به من چه آدم وقتی همچین بابای بی شخصیتی داره بایدجورشوبکشه.

چندروزی گذشت،حدالمکان سعی میکردم جلوی ایرج آفتابی نشم،آرادم که طبق معمول اصلانمی گفت من توخونه هستم یانه،به ساعت نگاه کردم7صبح بود،دلم میخواست یه دوش آب گرم بگیرم،به حموم تواتاقم رفتم،شیرآب وبازکردم تاوان پرشه،بعدازیک ربع بیرون اومدم،موهای طلاییموکه تابالای کمرم بودباسشوارخشک کردم،شلواراسپرت آبی تیره بابلیزآبی آسمونی پوشیدم،تقه ای به درخورد،صدای شادی میومد:تاراخانوم بیاصبونه بخور.

به سالن غذای خوری رفتم.یه سمتش کاملاپنجره بود.یه لوستربزرگ شیشه ای هم به سقف آویزون بود.ایرج سرمیزنشسته بودمثل همیشه ابروهاش گره خورده بود.چون آرادبود جرات کردم برم جلو.وقتی متوجه حضورم شدبهم نگاه کردبعدازچندثانیه بی تفاوت آب پرتغالشوسرکشید.به میزنزدیک ترشدم.هنوزازایرج میترسیدم.باصدای آرومی گفتم:

-س...س...سلام آقا.

نگاه تیزی بهم انداخت.قلبم دوباره به تپش افتاد.صندلی کنارآردوبیرون کشیدم.اصلابهم نگاه نکردانگارنبودم.به جهنم مهم این بودکه نزاشت ایرج منوبکشه.تندتندنوناروریزمیکردم ومچپوندم توحلقم.یه لیوان آب پرتغال سرکشیدم.زیرچشمی ایرجونگاه میکردم داشت چای کوفت میکرد.موهای مشکیشوبالاداده بودته ریش صورتش میشدگفت تنهافرقش باآراده.آروم ازپشت میزبلندشدم.نرگس کنارمیزایستاده بود.باقدم های آرومی ازکنارایرج گذشتم خداکنه دوباره بم گیرنده.باصدای بم وخشنش سرجام خشکم زدپشتم بهش بود.

-بیاتوسالن باهات کاردارم.

لعنت به توایرج دوباره لرزه به تنم افتاد.به عقب برگشتم آرادبه ایرج خیره شده بوداخم کم رنگی روپیشونیش بود.آروم گفتم:می....می....میشه همین جاکارتونوبگین....؟؟؟

یه جوری نگام کردکه جوابموگرفتم.باقدم های بلندبه سمت سالن رفت.آرادازپشت میزبلندشدبه طرفش رفتم.چشم های کشیده ی مشکیشوبرای چندثانیه بهم دوخت.دستی به موهام کشیدم:آرادمیشه باهام بیای؟

-نه

دیگه به غلط کردن افتاده بودم.باصدای کشداری گفتم:آراااااد.

بالحن محکمی گفت:کاریت نداره.

بعدازکنارم گذشت بوی عطرتلخش توبینیم پیچید.به سالن رفتم.ایرج روی مبل نشسته بودوپاهاش وروی هم انداخته بوددرحالیکه سیگارشوروشن میکردگفت:بخاطراون200هزاردلاری که به باددادی تاچندوقت ازحقوق خبری نیست.

نگاهموبه زمین دوختم:چشم آقا.

به سیگارش پک زد:درضمن اگه بفهمم ازآرادپول گرفتی دمارازروزگارت درمیارم.

سرموتکون دادم.دودسیگارشوبیرون داد:نشنیدم چی گفتی؟

باصدای آرومی گفتم:چشم آقا.

اه مرتیکه نکبت نمی دونم این زن های خاک برسر عاشق چی این بزمجه می شن ازسالن زدم بیرون ایرج بعد از چند دقیقه با آراد از ویلا رفتن رفتم توی حیاط یه شاخه گل رز چیدم نگهبانا در حیاطو باز کردن فردین با موتور تریل سفیدش وارد حیاط ویلا شد چشمش به من افتاد فکرهای شیطانی دوباره تو مخم اومد بهش نزدیک شدم از موتور پایین اومد فردین یکی از آدمای آراد بود ولی بیشتر از بقیه بهش نزدیک بود به خاطر موتورش بش می گفتن فردین موتور لبخندی خبیثانه زدم

_سلام فردین

عینک دودیشو برداشت :سلام
اون طرف موتورش باهاش راه می یومدم
_فردین می گم این اسم فردین موتور خیلی بت می یاد ها
همونطور که دسته ی موتورشو به جلو هل می داد گفت :اوهوم
_موتورت خیلی خوشگله
_اوهوم
گلو به طرفش گرفتم به سمتم برگشت ابروشو بالا داد
_سلام گرگ بی طمع نیست
آه لعنتی فهمید ولی خوب راستشو بهش می گم
_موتورتو بهم می دی؟
با چشمایی از حدقه در اومده نگاهم کرد و با صدای بلندی گفت:چیییییییی؟ شمرده شمرده گفتم:موتورتو...بهم...بده
دستی به موهاش کشید:هرچقدر پوست کلفتی دختر هنوز چهار،پنج روز از شیرین کاریت نگذشته موتور می خوای؟
باد موهامو تو صورتم می ریخت اخم کمرنگی کردم
_فردین بده به جون خودم زود برات می میارمش
قدم هاشو تند تر کرد :نمی شه اگه چیزیت بشه آراد ولم نمی کنه
_اه هیچیم نمی شه فردین بده دیگه
سرجاش وایساد فکر کنم خیلی رو اعصابش راه رفتم پامو به زمین. کوبیدم
_آراد چند ساعت دیگه می یاد یک ساعته بر می گردم
_نمی شه تارا اینجا تهرانه اگه پلیس بت گیر داد چه خاکی تو سرم کنم ایرج خان می کشم
_پلیس مگه بی کاره
با ابرویی بالا رفته نگام می کرد لبخندی ملیح زدم فکر کنم خرش کردم باصدای آرومی گفتم :بده دیگه
نفسشو با حرص بیرون داد :پس حد اقل یه شال درست و حسابی بپوش با این وضعت پلیسم بت گیر نده گشت می گیرت
به سرعت رفتم طبقه بالا مثل چی کیف می کردم چند باری تو ویلا با موتورش دور زده بودم ولی هیچ وقد باهاش بیرون نرفته بودم شال سفیدی سرم کردم موهامو یه طرفه توی صورتم ریختم یه مانتوی کوتاه قرمز پوشیدم با حالت

دو از پله ها پایین می اومدم نرگس داشت شیشه هارو دستمال می کشید مهری هم کنارش بود با دیدنم گفت:آروم تارا خانوم از پله ها می افتی

بدون اینکه جوابش رو بدم درو باز کردم و به سمت فردین دویدم به موتورش تکیه داده بود لا مصب موتور که موتور نبود عین گوریل بود نفسشو عصبی بیرون داد

_این چیه سرت کردی من می گم یه چیز درست و حسابی

چشمامو ریز کردم و با حالت مظلومی گفتم:فردین روانیم کردی بده دیگه

سرشو به نشونه افسوس تکون داد کلاه کاسکت سفیدشو به طرفم گرفت

_بیا حد اقل اینو بپوش کسی نفهمه دختری

پشت چشمی نازک کردم:نمی خوام توش احساس خفگی می کنم

با صدای بلندی گفت:احساس خفگی می کنم یعنی چی بدون کلاه خطرناکه

پوفی کردم و کلاهو از دستش کشیدم از پله های ویلا بالا رفتم در اتاق آرادو باز کردم به سمت کمد کرم رنگش رفتم اتاقش کلا سفید کرمی بود یه کلاه از تو کمدش بیرون آوردم مدل لباس سربازا بود ولی سبزش تیره تر بود تو آینه به خودم نگاه کردم با این کلاهه خیلی با مزه شده بودم دوباره پایین رفتم فردین دیگه راست راسی دیوونه شده بود

_این چیه سرت کردی مگه نمی گم کلاه کاسکت

_اااگیر نده دیگه من از این کلاهاخوشم می یاد تازه جلو هم داره صورتم زیاد معلوم نمی شه

فردین به پیشونیش کوبید:تو مخت عیب کرده؟ نگفتم کلاه کاسکت بپوشی برا خوشگلی

_فردین به جون خودم زود می یام فقط نیم ساعت

بعدم با لبخند سوییچ موتورو از تو دستش بیرون کشیدم موتورو به سمت در خروجی حرکت دادم از پشت صداشو شنیدم

_تارا زود برگردی ها

سرمو تکون دادم نگهبانا درو باز کردن در ویلای ایرج خیلی بزرگ بود دوتا ماشین با هم می تونستن ازش رد شن رنگش سفید بود و در قسمت بالا ترش میله های بلند بود وقتی از در زدم بیرون پامو رو دسته ی موتور گذاشتم و سوارش شدم این بالا خیلی با حال بود سوییچ رو زدم و پامو رو هندل چند بار فشار دادم که روشن شد عاشق صداش بودم دستمو روی فرمون گذاشتم سرعتم تقریبا بالا بود خدا رو شکر لواسون خلوت بود و گرنه تا الان حتما چند نفرو زیر گرفته بودم باد شدیدی تو صورتم می خورد کلاه مانع می شد شالم از سرم بیفته ساعت تقریبا نه صبح بود و هوا کاملا آفتابی با این نمی شد تک چرخ زد زیادی سنگین بود یه بچه با مامانش داشتن از جاده رد می شدن به سرعت فرمونو به سمت راست کشیدم صدای زنه رو شنیدم

_خدا بکشت با اون موتور سواریت

خدا خودتو بکشه زنیکه ی بی شعور از آسفالت خیابونا مثل باد رد می شدم دیگه کم کم داشت سردم می شد وقتی به خودم اومدم نزدیکای یه پارک بودم خیلی از لواسون دور شده بودم سر سری اطرافو نگاه کردم چند تا بچه داشتن تاب بازی می کردن درختای اطراف سبز و قشنگ بود خیابون خیلی خلوت بود به خودم اومدم و به جلو خیره شدم فقط

صدای گاز دادن موتورو می شنیدم سرعتم خیلی بالا رفته بود حدود بیست متر اونور تر یه پژو پارس پارک کرد نمی تونستم سرعتمو کنترل کنم در جلو باز شد پسر جوونی ازش بیرون اومد دومتری باهاش فاصله داشتم به شدت دستمو رو ترمز گذاشتم ولی دیر شده بود لاستیکای موتور به طرز وحشتناکی روی آسفالت کشیده شد پسره نگام کرد تا خواست خودشو کنار بکشه با موتور رفتم تو در ماشینش دوتامون پخش زمین شدیم فکر کنم بغل موتور کنار ماشینشو گرفت تو پاهام درد بدی پیچیده بود پسره سرش پایین بود و دستشو به پاش گرفته بود موتور فردین بد بخت پخش زمین شده بود کنار مانتوم به آسفالت زده بود و پاره شده بود دستام گز گز می کرد پسره که انگار تازه به خودش اومده بود داد زد

_چته وحشی؟

در حالی که پامو گرفته بودم با صدایی که از زور درد می لرزید گفتم:وحشی قیافته

پسره مثل جن زده ها به عقب برگشت با چشمایی از کاسه در اومده نگام می کرد زمزمه کرد:تو دختری؟؟؟؟؟

ابرویی بالا دادم :مگه کوری؟؟

یهو داد زد:وقتی بلد نیستی سوار نشو ماشینمو داغون کردی

یه نگاه گذرا به ماشینش انداختم شیشه اش خورد شده بود قسمت جلوی درش داخل رفته بود همچین می گن ماشینم حالا انگار فراری زیر پاشه کلاهمو از سرم برداشتم

_ببخشید به ماشین شیش میلیاردیت خط انداختم

پسره دندوناشو روی هم فشرد :هرچی باشه پولش از موتور قراضه ی تو بیشتره

دستشو به پاش گرفته بود پوزخندی زدم :کل هیکل و ماشینت روی هم اندازه ی یه لاستیک موتور من نمی ارزه

دستشو به پاش گرفت،سعی می کرد بلند شه دوباره به طرفم برگشت بهم اخمی کرد

_تو اصلا به چه حقی موتور سواری می کنی می خوای بگم بیان جمت کنن؟

پوفی کردم :مثلا چه غلطی می خوای بکنی؟

دستاشو مشت کرده بود سر پا ایستاد:حرف دهنتو بفهم

یه نگاه به سرتاپاش انداختم آب دهنمو قورت دادم با عصبانیت قدمی به جلو برداشت فکر کنم می خواست به پلیسا لوم بده دست و پامو گم کرده بودم خدا لعنتت کنه تارا داد زدم

_هی وایسا

مثل فنر از جام پریدم موتور فردین بدبخت آش و لاش رو زمین افتاده بود چراغش شکسته بود نزدیکش رفتم

_حالا که چیزی نشده!!!!

پوزخندی زد:قبل از اینکه اون زبون دومتریت

بچرخونی باید به این چیزاشم فکر می کردی عجب رویی داشت این بشر ازباز کوره در رفتم

_زبون من هر چقدرم دراز باشه از توی چنار کوتاه تره بهم نزدیک تر شد به شلوار جین آبی نفتیش خیره شدم عین فیل و فنجون بودیم چشماشو ریز کرد و گفت:من در برابر توی کاکتوس چنارم

_بهتره تو آینه به خودت یه نگاه بندازی تا بفهمی کاکتوس کیه

پوزخندی زد:چطوره قضاوت این که کاکتوس کیه رو به آقایون پلیس واگذار کنیم؟

دوباره ترس به جونم افتاد کثافت می دونه چه کار کنه که عین چی بترسم اگه این دفعه دردسر درست کنم آراد که سهله پدر و پدر جد آرادم نمی تونه منو از دست ایرج نجات بده خواست از کنارم بگذره جلوش ایستادم قدش خیلی بلند بود مجبور شدم سرمو بالا بگیرم لحنمو مظلوم کردم

_حالا پاتون که چیزیش نشد خدایی نکرده؟

_حالا برفرض که چیزیش شده باشه اول تشریف می بری پلیس راهنمایی رانندگی ناجا موتورتو تحویل می دی البته اگه گواهی نامه داشته باشی بعدم تشریف می بری گشت تا یه کم ارشادت کنن اگه زنده بیرون اومدی یه راست می یای پزشک قانونی

چشمام اندازه ی کاسه شده بود عجب رویی داشت این شیطونه می گه برم یکی بزنم تو دهنش دستی به مانتوی درب و داغون شدم کشیدم

_اووووووه کی می ره این همه راهو ببین هر چی خسارتت شده دوبرابرشو بهت می دم فقط ماجرا به پلیس ملیس ربط پیدا نکنه

لبخندی تمسخر آمیز زد:!!!!!! خوب خسارتمو الان بده

کلاه تو دست راستم بود دستمو داخل جیب مانتوم کردم آه لعنتی هر چی پول ته جیبم بود در آوردم دوتا هزار تومانی درب و داغون بود که معلوم نبود مال چند سال پیشه پوله رو کف دستم گرفته بودم و نگاش می کردم دوست داشتم سرمو بکوبم لبه ی جدول به پیرهن آستین سه ربعش خیره بودم منتظر یه ضد حال ناجور بودم یه پوزخند قشنگ تحویلم داد با دست راستش به کف دستم اشاره کرد

_اووووه تراولاشو نگاه کن

شال سفیدم که داشت از سرم می افتاد رو یه کم جلو کشیدم آرنجشو کف ماشینش گذاشت

_دختر کوچولو اون دوتا هزار تومنتو بزار تو جیبت کرای تاکسی کم نیاری

دوست داشتم خرخرشو بجوم بی شعور منو مسخره می کنه به اطراف نگاه کردم هنوزم خلوت بود شانس آوردم وگرنه الان یه ایل آدم دورمون جمع می شدن رفتم کنار موتور فردین روش خم شدم فرمونشو گرفتم به هر بدبختی بود از رو آسفالت بلندش کردم این پسره ی کثافتم تکیه داده بود به اون ماشین کوفتیش و با پوزخند بهم نگاه می کرد یه نگاه نفرت انگیز. بهش انداختم

_الان که پول ندارم ولی اگه همین جا وایسی می رم از خونه برات می یارم

تازه یادم افتاد ایرج گفته بود یه ماه از حقوق خبری نیست لرز افتاد به جونم در درب و داغون ماشینشو باز کرد و گفت:برو خودتی... بعدم سوار پژو پارس سفیدش شد و در حالی که استارت می زد گفت:من عادت ندارم از دختر بچه ها پول بگیرم بعدم گازشو گرفت و از کنارم رد شد پسره ی بی شعور یه تعارف نزد موتور عاش و لاش فردینو کمکم بیاره آه مجبور بودم تا لواسون پیاده برم پیاده یک ساعت راه بود کلامو سرم کردم خدا رو شکر خلوت بود و گر نه با این اوضاعم از کنار هر کس رد می شدم یه متلک بم می نداخت تمام پاهام درد گرفته بود نزدیکای کوچه که رسیدم یه نفس راحت کشیدم دستم به فرمون موتور بود تمام هیکلم کوفته شده بود زنگ رو زدم نگهبانا درو باز کردن همیشه عین مجسمه بودن نه باهام حرف می زدن نه جوابمو می دادن فردین رو نیمکت ویلا نشسته بود با دیدنم از جاش پرید به سرعت به طرفم می اومد موهای فرشو بالا داده بود یه ته ریش داشت با داد گفت:تارا چه غلطی کردی؟

یه دستمو به گوشم گرفتم:اااا کرم کردی

قیافمو مظلوم کردم و سرمو پایین انداختم

_ببخشید دیگه موتورت داغون شد از حرص دندوناشو روی هم فشار می دآد انگار دوست داشت خرخرمو بجوه

لبخند ملیحی زدم

_ببخشید خب یهویی شد دیگه

با دقت به موتور نگاه کرد:منم کل خسارتمو یهویی می خوام

لبخندی زدم:بی خیال فردین این که چیزیش نشده

با عصبانیت گفت :چیزیش نشده؟؟؟؟اینو دیگه به عنوان آهن قراضه هم از من نمی خرن. اونوقت تو می گی چیزیش نشده؟

شونه ای بالا انداختم:به هر حال ایرج به من حقوق نمی ده منم پولی ندارم که بت بدم

_اون دیگه مشکل خودته

یهو یه چیزی به ذهنم رسید سریع گفتم :باشه این مشکل منه و از اونجایی که مشکل من مشکل آرادم می شه می تونی بری بهش بگی موتورمو دادم به تارا اون رفت خورد زمین موتور منم داغون شد حالا خسارتشو بهم بده

لبخند شیطنت آمیزی زدم :البته اینم اضافه کن که زانوی تارا هم داغون شد

با عصبانیت موتورشو کشید و رفت وقتی به در نزدیک شد داد زد

_من بمیرم دیگه به تو سه چرخه هم نمی دم به سمت پله ها رفتم در سالنو باز گذاشتم ساعت یازده صبح بود خدا رو شکر آراد و ایرج هنوز پیداشون نشده بود در سالن دوباره باز شد فردین اومد داخل ابرومو بالا دادم

_چیه باز که تو اومدی من که بت گفتم برو پولتو از آراد بگیر

خندیدم فردین با نفرت نگام می کرد

_تارا می زنم می کشمت ها امروز به اندازه ی

کافی رومخم راه رفتی
بعدم بهم نزدیک شد به سمت پله ها دویدم این فردینم یه نموره وحشی بود قبل از این که پام به پله ی اول برسه بازومو کشید نرگس و مهری بد بخت کپ کرده بودن از دادوهوارهای من سعی کردم بازومو بکشم بیرون
_آآی دستمو کندی روانی
بازومو بیشتر فشار داد استخونام داشت خورد می شد
_آی آیییی غلط کردم
بازومو ول کرد به طرفش برگشتم
_این دفعه دست منو اینطوری فشار بدی به آراد می گم ها
با همون عصبانیت گفت:اینقدر واسه من آراد آراد نکن خدا خوب در و
تخته رو با هم جور کرده
با جدیت به پشت سرش نگاه کردم و گفتم :سلام آراد
با ترس به عقب برگشت بلند زدم زیر خنده دوباره به طرفم برگشت خواست یه چیز دیگه بگه که یه نفس عمیق کشید و یه کلت به طرفم گرفت
_اینو بده آراد من باید برم خونه ی منصور تا الانشم علاف تو شدم بهش بگو یکی از بچه ها که تو کار قاچاق اسلحه است از روسیه آورده
ازش گرفتمش خیلی سبک بود دستش فلزی بود چند بار ماشه و خشابش رو کشیدم دستش نقره ای رنگ بود تو دستم چرخوندمش فردین بدون خداحافظی به. سمت در رفت نرگس بهم نزدیک شد روسری رو بالای سرش بسته بود
_تارا خانوم کجابودید تا الان؟
یه جوری نگاهش کردم که جوابشو گرفت و زیر لب گفت :معذرت می خوام نباید فضولی می کردم
اه فکر کنم باز ناراحتش کردم آخه بغض کرده بود دستی به موهام کشیدم و آروم گفتم بیرون بودم
به طبقه ی بالا رفتم. رو تختم دراز کشیدم بدنم درد می کرد خیلی هوس استخر کرده بودم کشوی لباسامو بیرون کشیدم یه مایو بنفش که توپ توپی های سفید روش بود برداشتم اسلحه رو توی اتاق آراد گذاشتم از پله ها پایین رفتم سایه داشت میز عسلی رو پاک می کردبه طرفم برگشت به سرامیک های سفید زمین خیره بودم
_کف سرامیکا هم تمیز کن سیاه شده
سایه با حرص نگام کرد به چشمای خاکستری خوشگلش خیره شدم
_می خوام برم استخر کلیدو بم بده
پوزخندی گوشه ی لبش بود یه رژه لب مات زده بود چقدر بهش مو یومد کثافت
_راستی تارا فردین خیلی بت می یاد

لبامو غنچه کردم :ممنون عزیزم تو هم به مش رحیم خیلی می یای تازه باغبونم هست همیشه بوی گل می ده دستمال رو تودستش فشار می دآد

_پس آفرین به من که مش رحیمو تور کردم ولی تو بدون توی همین خونه می ترشی چون آراد هیچ وقت حاضر نیست با تو ازدواج کنه الانم اگه اینجایی به خاطر اینه که می خواد ازت استفاده کنه

نیشخند زدم:تو خودت حسرت به دل همینم هستی

چند ثانیه با نفرت بهم خیره شد با لحن محکمی گفتم :کلید

با حرص گفت :درش که بازه کلید برای چی ته؟

_تو چی کار داری؟

نیشخند زد:نترس آراد هیچ وقت نمی یاد سروقت تو

_باشه تو هر وقت رفتی درو بزار باز تا آراد بیاد دوتاتون مسابقه ی شنا بدین ولی الان کلیدو بهم بده .

باحرص نگام کردورفت.دختره ی پررو فک کرده همه مثه خودشن.چنددقیقه گذشت باصدای پاشنه های کفشش فهمیدم واردسالن شده.یه تونیک آبی پوشیده بودکه هیکل قشنگشوبه نمایش گذاشته بود.موهای مش شوبالابسته بودخط چشمی که به چشماش کشیده بودچشماشووحشی ترمیکرد،من اگه جای آرادبودم نمیتونستم ازاین هلوبگذرم.به خودم اومدم نگاهموبه یه جای دیگه انداختم.کلیدوبه طرفم گرفت،ازدستش کشیدمش.درسالن استخروبازگذاشتم.دورتادوراستخرسرامیکای آبی بود.دروازپشت قفل کردم.دمپایی سفیدی پام کردم اطراف استخر سرامیکای سفید بود و کنارش یه لوستر سقفش خیلی بلند بود .نزدیک رفتم وشیرجه زدم توآب.آبش ولرم بود،بعدازنیم ساعت اومدم بیرون،ازسروصورتم آب می چکید.به طرف اتاق پرورفتم،حوله ی سفیدمودراوردم.به آینه خیره شدم.چشمای آبیم ،قرمزشده بود.

یه تونیک سفیدباشلوارگشادآبی پوشیدم موهای طلایی خیسمو بالا بستم چشمام و موهام قشنگ ترین عضو صورتم بودن ولی لب و بینی معمولی داشتم در کل چهرم معمولی نسبتا خوب بود یعنی زیبایی افسانه ای نبودم ولی با آرایش خوشگل می شدم.قفل دروچرخوندم،به ساعت توی سالن نگاه کردم،هشت شب بود.ایرج ازپله هاپایین می اومد،یه شلوارکتان مشکی بایه آستین کوتاه نفتی پوشیده بود،به هیکل کشیدش نگاه کردم،اخم کمرنگی روی پیشونیش بوددیگه به اخماش عادت کرده بودم.آروم گفتم:

س..س..سلام آقا.

سری تکون دادوبی تفاوت ازکنارم ردشد.روی مبل نشست.من کنارشومینه وایساده بودم.مهری واردسالن شد.ایرج گفت:

—مهری برام مشروب بیار.

مهری سرشوتکون داد:چشم آقا.

ایرج بهم نگاه کرد:چرانمیشینی؟

لبخندی زدموبافاصله ازش روی مبل نشستم.چندلحظه بعدمهری بایه سینی که توش یه شیشه مشروب ولیوان بود،به سمت ایرج اومد،سینی روجلوی ایرج روی میزگذاشت:امردیگه ای ندارید آقا؟

ایرج نگاهی به سرتاپاش انداخت معلوم مهری حسابی معذب شده،مهری حدوداً سی ساله بود.جوون ترین خدمتکارخونه ی ایرج سایه بودکه بیست ودوسالش بود،یعنی دوسال ازمن کوچیکتربود.ایرج بی تفاوت گفت:طرزلباس پوشیدنت حالموبهم میزنه.

مهری سرشوپایین انداخت.بهش نگاه کردم،زیادم بدنبودیه دامن تازانوپاش بود،بایه جوراب شلواری سفید،بلوزشم تازیرباسنش بود

یکی نی بش بگه آخه ایرج تیپ مردم به توچه ربطی داره؟مهری گفت:آقامیتونم برم؟ایرج درحالیکه موبایلشوازتوجیبش درمیاوردگفت:برو.

شماره ی کسی روگرفت.بعدازچندثانیه گفت:الوفرهاد.

.....

نه همون جانگهش دارید

.....

اگه بازم چیزی نگفت تاچندروزآینده بیارش اینجاخودم به حرفش میارم.

.....

گوشی روقطع کرد.حس فضولیم بدجوری گل کرده بودولی جرات نکردم چیزی ازش بپرسم.یعنی کیومیخواست به حرف بیاره؟

شادی واردسالن شد:ببخشیدایرج خان شام آمادست.

ایرج ازجاش بلندشد،به سمت سالن غذاخوری میرفت:بیاتارا.

امشب بدجوری مشکوک میزد.به میزنگاه کردم مشروب دست نخورده روی میزبود.آرادودیدم که ازپله هاپایین میاد.دمپایی انگشتی مشکی پاش بود،لباسشم سرتاپا مشکی بود،چقدرلباس مشکی بهش میومدانگارباجذبه ترش میکرد.موهای مشکیشویه طرفه توی صورتش ریخته بوداَ کثافط خیلی خوشگل شده بود.

سایه ونرگس ازآشپزخونه بیرون اومدن،دیس برنج دستشون بود.

سایه به آرادنگاه کردیه لبخندپسرکش رولبش بود:سلام آقاآراد.

آرادبدون اینکه نگاش کنه سرشوتکون دادوبی تفاوت ازکنارم ردشد.پشت میزنشستم،آرادبشقابشوبه طرف شادی گرفت:برام غذابکش.

شادی چشمی گفت،سایه پیش دستی کردوبشقابوازدست آرادکشید:من براتون میکشم آقا.

شادی بدبخت دستش که توزمین وهوامعلق بودپایین اورد.
آرادبی تفاوت به میزسفید که چندنوع غذای رنگارنگ روش بودنگاه میکرد.بعدازاینکه غذاموخوردم ازپشت میزبلندشدم.ایرج نگام کرد:توسالن منتظرباش.
سرموتکون دادم.پام روی زمین ضرب گرفته بود.آه چرانمیان؟این ایرج اندازه یه ماموت غذامیخوره.بالاخره سروکلشون پیداشد،شیشه ی مشروب هنوزروی میزبود.آرادروبروی ایرج نشست.ایرج گفت:فرهادمیگه هنوز حرفی ازپولای گم شده نزده.
آرادسرشوبه علامت تائیدتکون داد.ایرج سیگارشوروشن کرد:
وقتی مزه ی مشتای منوبچشه حرف میزنه.
آراداخماش تو هم بود.آه حوصلم سررفته بودازاین حرفای تکراری،هیچ وقت حوصله ی حرفاشونونداشتم فقط هرچی میگفتن انجام میدادم.آرادم که انگاردردهنشوگل گرفته بودن.فقط هروقت قضیه مرگ وزندگی بودبه خودش زحمت میداد و یه چیزی میگفت.ایرج کمی ازمشروب وتولیوانش ریخت وسرکشیدبعدمشروب وبه طرف آرادگرفت:بخور.
–فک کنم قبلاگفته بودم مشروب دوست ندارم.
آرادازجاش بلندشدورفت.بعدازاینکه آرادرفت منم ازجام بلندشدم.به طرف پله هارفتم که ایرج باصدای بلندی گفت:کجا؟
به طرفش برگشتم:میرم اتاقم بخوابم.
بهم نگاه کرد:بروپیش آرادبخواب
حرفشومحکم وباقاطعیت زدم برای همین ترسیدم وبی اختیارگفتم:چی؟؟؟؟؟؟؟
بلندشدوبه طرفم اومدروبروم بافاصله ی کمی ایستاده بود:
——فک کردی این همه سال نگهت داشتم عاشق چشم وابروت بودم؟نخیر.بخاطره پسرم نگهت داشتم ادامه داد:این باعث تاسفمه ولی آرادنسبت به همه ی دخترای اطرافش جزء تو بی میله.الانم میری پیش اون میخوابی.
اضطراب بدی بهم دست داد،ازطرفی میترسیدم پیش آرادبخوابم ازطرفی کی میتونست به این نره غول بگه نه.باتردید سرموتکون دادم،نیشخند. زد:خوبه.
روی مبل نشست کمی ازمشروبش خوردوگفت:هنوزکه اینجاوایسادی برواتاق آراد.
باگام های سنگین ولرزان به راه افتادم.جلوی اتاق آرادوایسادم،جریان خون توبدنم سریعترشده بود.یاخداخودت به دادم برس.نفس عمیقی کشیدم ودرزدم
——بیاتو.
وارداتاقش شدم یه رکابی تنش بودبادیدن بازوهای لختش لرزه به تنم افتاد.داشت باموبایلش ورمیرفت.باتعجب بهم نگاه کردوگفت:اینجاچی میخوای؟
اگه بگم واسه اولین بارتوعمرم داشتم ازخجالت می مردم دروغ نگفتم باهربدبختی بودگفتم بابات گفت بیام پیش توبخوابم.

چندلحظه بهم نگاه کردروی تختش درازکشید:خب بیابخواب.
کثافط بی شرم وحیا عجب رویی ام داره.دلم میخواست بهش بگم بدنگذره،ولی ترسیدم بدترلج کنه واذیتم کنه.مثل صاعقه زده هاسرجام خشک بودم.نیم خیزشد:یابیابخواب یاگورتوگم کن.
دلم میخواست بامشت بزنم توصورت خوشگلش.همین طوروایساده بودم.تختش دونفره بودخودشوکمی کنارکشید:پس میخوای بخوابی؟
—چنددقیقه دیگه میرم تاباات شک نکنه.
چشمای کشیدشوباخشم بهم دوخت.بعدم بهم پشت کردوپتورو روی خودش کشید.بی اختیارنفس عمیقی کشیدم.به درودیوارنگاه میکردم،اتاقش تقریبابیست متری بود.روی دیوارش چندتاتابلوی رئال بود.همونطورکه پشتش بهم بودگفت:اون کلتوتوگذاشتی تواتاقم؟
—آره.
چندلحظه مکث کردموگفتم:فردین گفت دوستت ازروسیه.....
پریدوسط حرفم:صداتوببرمیخوام بخوابم
سرجام وارفتم.پدروپسربه هم بردن دیگه.خداروشکر آراد آدم مغروری بودوسعی نمیکردمنوبه زورتصاحب کنه.نمیتونستم منکراین بشم که آدم جذابیه.بعدازچنددقیقه صدای نفس های منظمشوشنیدم.چطورمیتونست باوجودمن بگیره بخوابه.آروم لای دروبازکردم.به راه رونگاه کردم.باقدم های آهسته ازاتاق آرادبیرون اومدم.اتاق خودم چندمتری اونطرف تربود.ازاینکه پاموروی سرامیکای یخ میزاشتم.احساس خوبی بهم دست میداد.دعامیکردم ایرج نبینم.به پایین نگاهی کردم.ایرج روی مبل درازکشیده وچشاش بسته بود

،سریع دراتاقموبازکردم وازپشت آروم بستمش.نفسموکه حبس شده بودبیرون دادم.خودموروی تخت انداختم.به سقف خیره شدم،رنگ دیوارای اتاقم یاسی بود.گوشه ی اتاقم یه کمدودراوربنفش بود.یه گلیم سفیدبنفشم دوازده متری هم کف اتاق بود.هرکس ویلای ایرج ودم ودستگاهاشومیدیدفکرمیکردمن خوشبخت ترین آدم روی زمینم.یادمه وقتی بابام زنده بودبااینکه واسه ایرج کارمیکردولی هیچ وقت دوست نداشت ایرج منوببینه.شایدبخاطره همین بودکه میدونست ایرج آدم کثفیه.هیچ وقت مادرموندیدم بعدازبه دنیااومدن من فوت کرده بود.فقط دلم به پدرم خوش بودکه فهمیدم قاچقاچیه و برای ایرج کارمیکنه،یادمه وقتی این قضیه روفهمیدم تایه هفته گریه زاری میکردم.ولی کی فکرشومیکردیه روزخودمم ازآدمای ایرج بشم.پتورو روی سرم کشیدم وچشماموبستم.
بانورآفتاب که توچشمم افتاده بودازخواب بیدارشدم.خمیازه ای کشیدم.کش وقوسی به بدنم دادم وازروی تخت بلندشدم.ازاتاق بیرون اومدم.رفتم توآشپزخونه نرگس نگاه مهربونشوتوی صورتم پاشید:سلام تاراخانوم،صبحت بخیر.
لبخندزدم،نرگسو دوست داشتم:سلام

به اطراف نگاه کردم مهری درحال جاروبرقی کشیدن بود.شادی داشت دستمال می کشید.سایه هم شیشه های مشروبوروی میزمیچید.همه چیزمشکوک بود.نرگسم مشغول پخت وپزبود.

روی. سنگ اپن آشپزخونه نشستم.دستی به موهام کشیدم:نرگس خبریه؟

—ایرج خان گفتن امشب آقامنصوروخانوادشون میان اینجا.

وارفتم.منصوررفیق ایرج بود.توی کارقاچاق داروبود.پسرشم هم سن وسال آرادبود.اسم زنش شهلابوداصلاازش خوشم نمیومد.ازاین زنای تازه به دوران رسیده بود.زنیکه بی شرف عینه کنه به ایرج میچسبه.منصوربی غیرتم خم به ابرونمی اورد.حتماخبری بودکه میخواستن بیان اینجا.بایدمیفهمیدم به طرف سایه رفتم اون تنهاکسی بودکه همیشه میدونست آرادکجاست.بی توجه به من کارشوانجام میداد.گفتم:آرادکجاست؟

بدون اینکه نگام کنه پوزخندزد:داره بیلیاردبازی میکنه.

دوباره رفتم طبقه ی بالایه سالن نسبتابزرگ ته راهروبود.به سالن رفتم.یه آکواریوم بزرگ شیشه ای ته سالن بودبالای آکواریومم یه گلخونه ساخته بودن.وسط سالن میزبیلیاردبودآرادخم شده بودوداشت به یه توپ ضربه میزد.فردینم کنارش ایستاده بود.به طرفشون رفتموسلام دادم.فردین نگام کردوسرشوتکون دادآرادبدون اینکه تغییری توحالتش بده گفت:دوهفته دیگه بایدبریم.داروهاروتحویل بگیریم.

بامکث ادامه داد:امشب که منصوراومدبابام باهاش هماهنگ میکنه.

—چندروزبعداینکه برگشتیم داروهاروبه منصورمیدیم؟

—سه روز.

—کم نیست؟

—مجبوریم.نبایدزیادنگهشون داریم.

صدای تق تق دراومد.سایه بالبخندواردسالن شدروبه آرادگفت:آقابراتون نوشیدنی اووردم.

آرادایستاد:بزارروومیزوبرو.

سایه باگفتن چشم،سینی رو،روی میزگذاشت وبیرون رفت.

آرادروبه فردین کرد:سیروس چیزی گفته؟

فردین دستی به موهاش کشیدوگفت:دوسه روزاول هیچی نمیگفت.ولی وقتی بچه هاانگشتاشوخرد کردن گفت که موقع تحویل پولا،یه مقدارشوبرداشته.

آرادعصبی گفت:بیارش اینجا.وقتی مامانشواووردم جلوی چشمش می فهمه که دیگه ازایرج دزدی نکنه.

—بعدازاینکه ازش زهرچشم گرفتی چی کارش میکنی؟

آرادچوب بیلیاردوروی میزگذاشت:میسپرمش به بابام،ولی قبلش بایدیه بلایی سرش بیارم تابرای بقیشون درس عبرت شه.

فردین عزم رفتن میکردکه یه حسی بم گفت کرم بریز،به فردین گفتم:راستی امشب کیوانم میاد؟

فردین به آراداشاره کردوبهم چشم غره کرد:فک کنم بیاد.

فردین ازسالن بیرون رفت،بالحن تمسخرآمیزی گفتم:دیشب خوب خوابیدی؟

بااخم نگام کرد،خم شدتابه یه توپ ضربه بزنه،کتافط هرکاری میکردم لجش درنمی اومد،سریع توپی روکه نشونه گرفته بودبادست به اون طرف میزپرت کردم،خندیدم وباحالت دوبه سمت درسالن رفتم،یه لحظه برگشتم دیدم یه لبخندرولباشه،بادیدنم سریع اخم کردبچم خوددرگیری داره،خندموقورت دادموبیرون رفتم،چقدرقشنگ میخندید،اوه حالافهمیدم راجب کی حرف میزدن،باید ته توی کار این سیروس بد بختو در می آوردم از پله های حیاط پایین رفتم فردین دستش رو فرمون موتورش بود و داشت به طرف در خروجی می رفت قدم هامو تند تر کردم

_وایسا فردین

سرجاش ایستاد به طرفم برگشت فقط نگام کرد

_چی شده؟

دستی به موهام کشیدمو گفتم:چه اتفاقی برای سیروس افتاده؟

بی تفاوت نگام کرد

_نیازی نیست تو بدونی

دندونامو روی هم فشار دادم:چرا خیلی هم نیازه منم تو کارای شما شریکم پس باید بدونم

موتورشو روی جک زد و روی نیمکت مشکی تو حیاط نشست داشت درختای اطرافو نگاه می کرد دستمو به کمرم زدم

_فردین با تو بودم

چشمای قهوه ای شو بهم دوخت :تو انگار یادت رفته تارا تو فقط برای ایرج کار می کنی پس هر چی اون می گه باید بگی چشم قرار نیست توکاراش دخالت کنی

دیگه داشت اعصابمو خورد می کرد پاشو رو پاش انداخت و گفت:هر چی می خوای بدونی برو از آراد بپرس

نفس عمیقی کشیدم :سر سیروس چه بلایی قراره بیاد؟

شونه ای بالا انداخت :نمی دونم بستگی به آقا داره فکر نکنم زندش بزاره

لبخند مسخره ای رو لبام نشست :فقط به خاطر برداشتن یه کم پول از ایرج حقش مرگه؟؟

_آره

_یعنی جون یه آدم اینقدر بی ارزشه؟

با حالت جدی نگام کرد باد سردی اومد لرز تو تنم افتاد

_تارا طوری حرف نزن که انگار بی گناهی اسلحه ای که دست ایرجه دست تو هم میاد و تو هم شلیک می کنی

_اولا من تا حالا فقط یه بار به کسی شلیک کردم اونم به خاطر زنده موندن خودم همچین می گی انگار قاتل زنجیره ای ام دوما شلیک کردن بحثش با کشتن خیلی فرق می کنه.

از جاش بلند شد و از کنارم گذشت رو موتور نشست و روشنش کرد :بهتره این حرفارو جلوی ایرج خان نزنی و الا یه بلایی به سرت می آره دیگه نتونی حرف بزنی به عقب برگشتم رفتم سمت باغ هوا آفتابی بود زیر درخت یاس نشستم و سرمو به تنش تکیه دادم دیگه خسته شدم از این وضع از این وحشی بازی های ایرج و آراد حتی به آدمای خودشونم رحم نمی کردن نفس عمیقی کشیدم به نگهبانا نگاه کردم سر جاهاشون بودن دوباره به داخل برگشتم کولر گازی داشت کار می کرد رفتم تو آشپزخونه بوی قرمه سبزی می اومد شادی داشت سالاد درست می کرد مهری روی صندلی آشپزخونه نشسته بود بهم نگاه کرد

_چیزی می خوای تارا؟

_آره بهم یه لیوان شربت بده لبخندی زد روی اپن سنگی نشستم شربت آلبالورو که تو سینی گذاشته بود به طرفم گرفت لیوان و برداشتم و یه نفس سرکشیدم خیلی یخ بود از پله ها بالا رفتم صدای نحس سایه می اومد به طرف اتاق آراد رفتم لای در باز بود آراد روی تخت دراز کشیده بود سایه با یه لیوان شربت بالای سرش بود

_آقا براتون شربت آوردم

آراد چشماش بسته بود گفت :بزار رو میز. به سایه نگاه کردم از لای در فقط نیم رخش مشخص بود بلیز آستین سه ربع قرمز جیغی پوشیده بود تا روی باسنش بود شلوار مشکی تنگی پوشیده بود یه دستبند نقره ای ظریف دستش بود لاک قرمز رنگی هم زده بود موهای طلایی مش کردشو بالا بسته بود موهاش تا پشت کمرش بود پوزخندی زدم فکر می‌کرد با این عشوه های خرکی می تونه آراد تحریک کنه رفت لبه ی تخت نشست پشتش به در بود همون دستی که دستبند داشتو رو پیشونی آراد گذاشت نا خواسته دستامو مشت کردم آراد بعد چند ثانیه چشماشو باز کرد بی تفاوت به سایه نگاه کرد

_فکر کنم تب داری

آراد با صدای آرومی گفت :خوبم

_اگه می خوایدد.....

_نه نمی خوام

سایه دست آرادو تو دستش گرفت و گفت:انگار واقعا تب داری

آراد دوباره چشماشو بست :گفتم که خوبم

این دختره حالا چه اصراری داره که آراد بدبختو مریض کنه؟؟ سایه شربتو به طرفش گرفت:این شربتو بخورید

آراد به سردی گفت:شربتو بزار رو میز و برو بیرون

تیرش به سنگ خورد طبق معمول شربتو رو میز گذاشت و به طرف در اومد تا خواستم خودمو کنار بکشم درو باز کرده بود

کج خندیدم:به به سایه خانوم می بینم آراد بازم سگ محلت کرد با حرص نگام کرد با تمسخر گفتم:عیب نداره دفعه بعد که اومدی پیشش لباستو باز تر کن شاید یه فرجی شد حالا

بهم تنه زد و از کنارم گذشت وقتی این بشرو اذیت می کردم به طور کاملا غریضی لذت می بردم رفتم تو اتاق آراد از قصد درو از پشت محکم به هم کوبیدم از جاش پرید لباشو روی هم فشار می داد تا بهم حرفی نزنه دوباره دراز کشید روی صندلی روبه‌روش نشستم با صدای بلندی گفتم :چه شربتی هم درست کرده این عاشق دلخسته

آراد چشماشو باز کرد بهش زل زده بودم بوی عطرش بینیمو پر کرد چشمای مشکیش برق خاصی داشت ابروهاش مرتب و مشکی بود دسته ای از موهای پرش توی پیشونیش افتاده بود

با صدای بی تفاوتی گفت:درسته جذابیتم نفس بره ولی اونطوری زل نزن بهم

نگاهمو ازش گرفتم پسره ی پررو چه خودشم تحویل می گیره به میز نگاه کردم شربت پرتغاله داشت بهم چشمک می زد رو میز خم شدم و شربتو برداشتم به آراد نگاه کردم لابد با خودش فکر می کنه منم مثل سایه ام و می رم می دمش بهش لبخندی زدم و شربتو سرکشیدم لیوانو رو میز گذاشتم

_ آخیش دلم حال اومد

آراد از جعبه ی سیگار کنارش یکی رو برداشت و با فندک روشنش کرد همونطور که پک می زد بهم نگاه می کرد حالم از بوی سیگار بهم می خورد ولی کی جرات داشت به این آراد بگه سیگار نکش اینم پسر اون ایرج بود دیگه از جام بلند شدمو به طرف در رفتم با صداش متوقف شدم

_تارا بیا لیوانو ببر پایین حالا که خوردیش

شونه ای بالا انداختم:به من چه به سایه جونت بگو بیا جمعش کنه مگه من نوکر توام

با صدای محکمی گفت:تارا میای برش می داری می بریش پایین خودت می دونی اگه بلند شم چی کارت می کنم

به عقب برگشتم لیوانو برداشتمو از در بیرون رفتم اییششششش پسره ی پرروی زورگوبه ساعت نگاه کردم نه شب بود الانا دیگه منصور پیداش می شه روبه روی آینه ایستادم بلیز آبی تا یه وجب بالای زانو پوشیدم آستیناش تا آرنجم بود یه دستبند نقره ای هم دستم کردم شلوار راسته ی جینی پا کردم موهای طلاییمو یه طرفه توی صورتم ریختم و از پشت بالا بستمش آرایش ملایمی هم کردم در اتاقو باز کردم از پله ها پایین رفتم منصوراینا اومده بودن بلند سلام کردم شهلا کنار ایرج نشسته بود بهش نگاه کردم با لبخند جوابمو داد چشمای سبزش زیر یه خروار آرایش بود کیوان روی یه مبل یه نفره نشسته بود با لبخند نگام می کرد تیپ اسپرت جلفی زده بود منصور روبه روی ایرج بود موهاشو تا ته زده بود روی یه مبل نشستم و به میز خیره شدم منصور دستی به ریشش کشید

_چند روز دیگه دارو هارو تحویل می گیریم؟

به آراد نگاه کردم رو به روی مبل نشسته بود و با اخم به ایرج و منصور نگاه می کرد

ایرج گفت:دقیق نمی دونم ولی دو هفته ی دیگه آراد و بچه ها می رن بوشهر احتمالا برای یک ماه بعد. چقدر می خوای؟

_همشو می خرم ازت

ایرج لبخندی زد:خوبه

_این دفعه از کجا جنسارو می گیری؟

_خارک

_حالا چرا خارک؟

_مرزبانای اونجا نسبت به جا های دیگه کمترن به جورایی امن تره

_چند قلمه؟

ایرج دستی تو موهاش کشید:ایندفعه چهار قلم آوردم بیست و شش کارتون انسولین پونزده کارتون دسفرال و آساکول و سایتوتک

-قیمتاشون راکد بوده آیا؟

_ آره همه تقریبا مثل قبلا فقط سایتوتک بسته ای هفتاد تومن شده

منصور دیگه سوالی نپرسید سرمو چرخوندم متوجه نگاه خیره ی کیوان روی خودم شدم بهش نگاه کردم لبخند زد نگاهمو به اطراف دوختم در سالن به صدا در اومدایرج حرفاشو قطع کرد نرگس وارد شد سینی میوه دستش بود میوه رو رو میز گذاشت ایرج گفت :نرگس مشروب بیار

_چشم آقا

بعد چند دقیقه شادی با سینی مشروب وارد شد ده تا گیلاس تو سینی بود شادی جلوی همه گرفت همه جز آراد برداشتن نفر آخر من بودم یه گیلاس برداشتم نصفشو سرکشیدم نمی خواستم زیاد از حالت طبیعیم خارج شم برای همین گیلاسو رو میز گذاشتم وقتی شادی رفت ایرج دوباره ادامه داد هیچ کدوم از خدمه ی خونه ایرج جز دوتا از نگهبانا از کار قاچاقی ایرج بی خبر بودن پامو رو پام انداختم موهامو که تو صورتم ریخته بود با دست پشت گوشم فرستادم به آراد نگاه کردم اخم کرده بود و به زمین نگاه می کرد آه کوری بزنتت آراد یعنی تا حالا متوجه نگاه هیز این کیوان نشده بود؟شهلا دستشو از دور بازوی ایرج جداکرد بلند شد اومد کنارم نشست لبخندی زد :خوبی تارا جان ؟چه خبر عزیزم؟

هه لاو هاشو با ایرج زده حالا میاد پیش من احوال پرسی لبخندی زدم

_ممنون خوبم

به لباساش نگاه کردم مانتوی جذب سفیدی پوشیده بود ایرج و منصور همچنان مشغول صحبت بودن کیوان با صدای بلندی گفت:ایرج خان دیگه از فاز معامله بیا بیرون

ایرج لبخند شهلا کشی زد و گفت:من بیرون اومدم باباته که بی خیال نمی شه کیوان جان

زیر چشمی به شهلا نگاه کردم کلا غرق بود همچین رفته بود تو نخ ایرج آخه این ایرج گور به گور ش

جز قیافه چی داشت؟؟؟

اینم که اصلا خجالت نمی کشه انگار نه انگار که شوهر داره اونم چه شوهری شهلا به کیوان نگاه منظورداری کرد و از جاش بلند شد

_تارا جان من می رم دستشویی و بر می گردم

بهش نگاه کردم بهتر شرت کم البته اینو تو دلم گفتم به هر حال برازنده ی دختر با ادبی مثل من نبود که به بزرگترم از این حرفا بزنم منصور دستشو رو دسته ی مبل گذاشت و رو به آراد گفت :آراد جان تو چرا اینقدر ساکتی؟ تا چند روز دیگه قرار گیر بابات پول هنگفتی بیاد تو هم باید خوشحال باشی

آراد بی تفاوت به منصور نگاه کرد

_شما هم تا چند روز دیگه قرار جنس خوبی گیرتون بیاد و چند برابر پولی که قراره بابام بدست بیاره رو بدست بیارید پس شما بیشتر باید خوشحال باشید

لبخند منصور عمیق تر شد :نه خوبه دیگه کم کم داشت یادم می رفت زبون داری

آراد پوزخندی زد:انتظار ندارید که همه مثل پسرتون خوش زبون باشن؟

منصور گیلاس مشروبو سر کشید ایرجم همین طور همون موقع کیوان از جاش بلند شد اومد و کنارم نشست پس نگو مادر و پسر نقشه دارن لبخند پت و پهنی رو لبش بود

_چرا اینقدر ساکتی تارا انگار بد عنقی آراد رو تو هم تاثیر گذاشته

لبخند مزخرفی زدم و زیر چشمی به آراد نگاه کردم کلا تو باغ نبود

_موهای قشنگی داری

فقط سرمو تکون دادم بی هوا دستشو دور شونم انداخت سریع پسش زدم و با اخم گفتم :چی کار می کنی؟

انگار بد تو پوزش خورده بود

_ببخشید فکر نمی کردم ناراحت بشی.در سالن به صدا دراومد. سایه اومد داخل اووووه چه تیپی هم زده لباسش اینقدر تنگ بود که حس می کردم اگه فقط یه کم تکون بخوره لباسه جر می خوره به کیوان نگاه کردم بد جور میخ سایه شده بود

_آقا شام آمادست

بعدم لبخندی به آراد زد و بیرون رفت کیوان روبه ایرج گفت :ایرج خان خدمتکار خوشگلی داری می شه چند روز بهم غرضش بدی؟

ایرج نیشخندی زد:نرگسو می گی؟اون که اندازه مادرت سن داره
کیوان کج خندید :نه سایه رو می گم
ایرج از جاش بلند شد :اگه ازش خوشت اومده می تونی چند روز ببریش
آراد با صدای محکمی گفت :سایه جایی نمی ره
کیوان با تعجب گفت:چرا؟؟؟؟؟
آراد از جاش بلند شد:چون من می گم
کیوان پوزخندی زد :انگار مزش خوب لای دندونته حالا چه اشکالی داره منم چند روز مزشو بچشم
آراد تاکید کرد:دوست ندارم حرفمو دوبار تکرار کنم
کیوان دیگه هیچی نگفت همه پشت میز شام بودیم خیلی کنجکاو بودم بفهمم چرا آراد نزاشت سایه با کیوان بره کیوان که اصلا آدم پاکی نبود با دختر های زیادی گند کاری می کرد منصورم که با پول دهن همشونو می بست یعنی آراد سایه رو دوست داره؟برام اهمیتی نداشت که دوسش داره یا نه مهم این بود که آراد نسبت به توجه های کیوان به من کاملا بی تفاوت بود و گر نه یه کاری می کرد ولی حتی به من نگاهم نکرد غذا قورمه سبزی و جوجه بود من جوجه کشیدم نرگس و مهری و سایه کنار میز ایستاده بودن به سایه نگاه کردم انگار از نگاه های وقت و بی وقت کیوان معذب بود اخماش حسابی تو هم بود خوب معلومه فقط دوست داره آراد جونش بهش توجه کنه شهلا کنار ایرج بین ایرج و منصور نشسته بود یه کم سالاد کشیدم
_ایرج جان برات دوغ بریزم؟
این صدای نکره ی شهلا بود به ایرج نگاه کردم به این عشوه های خرکی شهلا دیگه عادت داشتم ایرج گفت:ممنون لطف می کنی
این ایرجم اخم و تخما و وحشی بازی هاش مال من بد بخته به شهلا که می رسه می شه لطف می کنی البته شهلا کس و کار داره ولی من چی نه مامان نه بابا خوب معلومه هر کس می رسه یه چیزی بارم می کنه زیر چشمی به کیوان نگاه کردم یه لبخند مسخره رو لبش بود کیوان متوجهم شد نگاه موشکوفانه ای بهم کرد انگار می خواست بهم حالیم کنه موقع دید زدن مچتو گرفتم نمی خواستم کم بیارم زل زدم بهش آخرش بعد چند دقیقه خودش خسته شد و نگاهشو انداخت یه جای دیگه آرادم طبق معمول کلش تو بشقاب بود و آروم غذا میخورد هیچ وقت زیاد نمی خورد همیشه با چند قاشق می کشید کنار درست بر عکس من که تنها دلخوشی زندگیم خوردن بود بعد از تموم شدن غذا دوباره به سالن برگشتیم به طرف پله ها رفتم با صدای شهلا متوقف شدم
_تارا جان کجا می ری؟
_الان می آم
رفتم تو اتاقم در کمدو باز. کردم یه شال آبی بیرون آوردم و سرم کردم دوست نداشتم یکی خیلی بهم زل بزنه از پله ها پایین رفتم و به سالن برگشتم مبلای یه نفره پر بود آراد رو یه مبل دو نفره نشسته بود رفتم کنارش نشستم کیوان

با تعجب نگاهم کرد شاید می خواست بگه من که موهاتو دیدم پس این شال چیه سرت کردی؟به نیم رخ جذاب آراد خیره بودم موژه هاش روی چشماش سایه انداخته بود با صدای منصور به خودم اومدم

_خوب ایرج جان ما دیگه زحمتو کم می کنیم همه از جاشون بلند شدن ایرج تا دم در سالن بدرقشون کرد این ایرج خیلی سیاست مدار بود زبونشم وقتی پای سودش در میون بود حسابی چرب می شد آراد رو مبل نشسته بود و پاشو رو پاش انداخته بود رفتم به اتاقم روی تخت دراز کشیدم.....

آفتاب توی صورتم افتاده بود دستمو رو چشمام گذاش

گذاشتم از روی تخت بلند شدم پرده یاسی رنگ کنار زدم پنجره که به حیاط باز می شد درست بالای تختم بود دستمو به. دهانم گرفته بودم و سلانه سلانه پایین می اومدم آراد روی مبل نشسته بود نگاهش به صفحه ی تلوزیون بود آستین کوتاه سورمه ای پوشیده بود

_سلام آراد

به طرفم برگشت سری تکون داد و دوباره به صفحه ی تی وی چشم دوخت حسرت به دل موندم یه بار درست و حسابی احوال پرسی کنه به ساعت دیواری نقره ای نگاه کردم دوازده ظهر بود هوا آفتابی بود هوس کردم برم بیرون یه گشتی بزنم دوباره رفتم بالا مانتوی قرمز کوتاهی پوشیدم با شلوار و شال سفید موهامم طبق عادت همیشگیم یه طرفه توی صورتم ریختم کیف سفیدی دور شونم انداختم و در اتاقو بهم کوبیدم ایرج خونه نبود به طرف آراد رفتم کنارش ایستادم بهم نگاه کرد

_آراد من می خوام برم بیرون یه گشتی بزنم

ابروشو بالا انداخت :خب من چی کار کنم؟

می مرد یه بار ضایم نکنه دندونامو روی هم فشردم

_مگه تو کار دیگه ای به جز کتک زدن بلدی که بخوای انجام بدی؟؟؟

کنترل تی وی رو رو میز پرت کرد بلند شد و اومد طرفم بی اختیار یه قدم عقب رفتم با قدم بلندی فاصله بینمونو طی کرد

_نه بلد نیستم ولی تو این کار خیلی ماهرم می خوای نشونت بدم؟

بی هوا بازومو تو دستای داغش گرفتو به طرف خودش کشید گفت:تازه کار های دیگه ای هم بلدم که شاید برات جذاب باشه بازومو کشیدم وگفتم:من دیگه می رم پوزخندی زد و دوباره رو مبل نشست سریع به سمت در خروجی رفتم این آرادم جنبه ی

شوخی نداشت هادر سالنو بهم کوبیدم و از پله ها بالا رفتم نگهبانا درو باز کردن کنار جاده وایسادم اولین تاکسی که اومد سوار شدم جلو نشستم از شیشه به خیابون نگاه می کردم طرف یه پاساژ پیاده شدم کنار پیاده رو داشتم راه می رفتم به اطراف نگاه کردم موتور سواری با سرعت سرسام آوری به طرفم می اومد تا خواستم خودمو عقب بکشم کیفمو از دستم قاپیدجیغ خفه ای کشیدم با چشمای درشت به موتوری خیره شدم همون موقع ماشینی از پیچ خیابون بیرون اومد موتوره نتونست سرعتشو کنترل کنه و کوبید به ماشین قدم هامو تند تر کردم موتوره به یه پژوو پارس کوبیده بود شیشه ی پژو هه خورد شده بود موتور سواره هم پخش زمین بود به سمتش دویدم یه بلایی به سرت بیارم مرتیکه دزد با دیدن شخص روبروم وا رفتم از ماشین پیاده شده بود چند متری باهاشون فاصله داشتم هنوز منو ندیده بود به سمت موتور سواره رفت موتور سواره با دیدنش سریع از جاش بلند شد هول شده بود دوید به سمت جلو هنوز قدمی نرفته بود که پسره با یه قدم بلند خودشو بهش رسوند یقشو گرفت و به سمت خودش کشیدش

_کجا در می ری پسره ی دزد

کیفمو از دستش کشید مردم دورشون جمع شده بودن به بد بختی از بینشون رد شدم به موتور سواره نگاه کردم واا!! این که یه علف بچه است شاید فقط هیجده نوزده سالش بود

_غلط کردم آقا

پسره دندوناشو روی هم ساییدا:اون وقت که این غلطا رو می کردی باید بش فکر می کردی

موتوری یه کم کم داشت به گریه می افتاد:غلط کردم آقا، گه خوردم

مرده میان سالی دست رو شونه ی پسره گذاشت و یقه ی موتوری یه رو از تو دستش بیرون کشید

_حالا که اتفاقی نیفتاده پسر جون این کیفم که صحی و سالمه

پسره دستاشو مشت کرده بود:ماشین من که صحی و سالم نیست

مرده دستی به ریشش کشید:این بچه هنوز عقل نداره اشتباه کرده اصلا خودم خسارتتو می دم

-من از کسی خسارت نمیخوام باید یاد بگیره از الان به حریم کسی تجاوز نکنه چه مالی چه غیر

_اگه بره زندان و سابقه دار شه فکر می کنی یاد می گیره؟

پسره نفس عمیقی کشید مرده یه کم موتور سواره رو نصیحت کرد بعدم مرخصش کرد اونم مثل فشنگ سوار موتورش شد و در رفت ازدحام مردم کم تر شد هر کدوم به یه طرف رفتن مرده رو به پسره گفت:پسر جون هر چی خسارتت شده بگو خودم می دم

پسره سرشو تکون داد:من از کسی خسارت نمی گیرم همین که یه دزد کمتر شه برام کافیه

به اطرافش نگاه کرد این همون یارو اون روزی یه بود که با موتور فردین ماشینشو سرویس کردم پوزخندی گوشه لبم بود به طرفش رفتم و با صدای بلندی گفتم :وای چه انسان نیکو کاری هستی تو

به طرفم برگشت نگاهش رنگ تعجب گرفت اونم پوزخندی زد کیفمو تو دستش چرخوند :!!!!! این کیفه مال تو ا؟؟اگه می دونستم یه پولی هم به یارو می دادم ببرش

کیفو به سمتم پرت کرد تو هوا گرفتمش پسره ی بی فرهنگ!!!!آستینشو بالا داد انگار شیشه ی خورد شده ی ماشین دستشو بریده بود ابرویی بالا انداختم

_تو همیشه اینقدر مودبی؟؟؟

_نه فقط وقتی به آدمای با ادب می رسم منم مجبور می شم از خجالتشون درام

دستمالی از تو کیفم بیرون آوردم و به طرفش گرفتم :حالا بیا این دستمالو بگیر یه وقت از خونریزی سقط نشی

دستمالو از دستم کشید محکم روی ساعد دستش فشار می داد به طرف ماشینش برگشت ابرومو بالا دادم

_حیف این ماشینت نیست هر دفعه یه لاش می یاد پایین؟

همونطور که خیره به ماشینش بود گفت:حیف منم که دارم با تو حرف می زنم

بدون این که نگام کنه رفت سمت ماشینش داد زدم :هی کجا می ری

به طرفم برگشت:به تو ربطی نداره قطعا که کجا می رم

کیفمو رو شونم انداختم:اگه می خوای بری بیمارستان منم بات می یام

لبخند مرموزی زد: اون وقت به چه مناسبت؟

_به مناسبت پای چلاغت.....خب می خوام پول بخیه دستتو بدم دیگه

نیشخندی زد: دو تا هزار تومنیت هنوز ته جیبته؟

این موجود مریض خوشش می اومد منو ضایع کنه سینمو صاف کردم و جدی گفتم: اون دفعه پول همراهم نبود

_متاسفم ترجیه می دم خودم پولشو بدم

_اونوقت چرا؟

شونه ای بالا انداخت : چون نمی تونم یک ساعت تحملت کنم

چه آدم بی شخصیتی بود این حدود صد متر بالا تر این خیابون یه بیمارستان بود بدون توجه به من به سمت جلو قدم برمی داشت دنبالش دویدم_کجا می ری

روبه روش ایستادم دیگه دوست نداشتم بهش بدهکار باشم

_گفتم پول بیمارستانو من می دم

خونسرد نگاهم کرد: تو همیشه اینقدر کنه ای؟یا فقط به پسرای خوشگل می چسبی؟

دندونامو روی هم فشار دادم عجب رویی داشت این شیطونه می گه یکی بزنم تو دکوراسیونشو عوض کنم

با تمسخر گفتم : همچین آش دهن سوزی هم نیستی آخه

از جیب شلوارش تلفن همراهشو بیرون آورد و شماره ای گرفت نمی دونستم می خواد چی کار کنه

_الو

سلام فرزاد

.....

_من الان بیرونم شیشه ماشینم خورد شده برو خونمون از مامانم سوییچ زاپاسشو بگیر بیا به این آدرسی که می گم گوشه ی خیابون پارکه

بعد از این که آدرسو گفت به طرف فروشگاهی که روبه روی ماشینش بود رفت همون مرد میانسال صاحبش بود داشت سفارش می کرد مراقب ماشینش باشه بهش نگاه کردم چشمای عسلی گیرایی داشت موهای قهوه ای سوختشو بالا داده بود با شلوار لی آبی تیره صورتش سه تیغه بود قدش می خورد حدود صد و هشتاد و پنج و اینا باشه از مغازه اومد بیرون نگاهمو به اطراف انداختم عصبی نگاهم کرد انگار انتظار نداشت هنوز اونجا باشم

_می فهمی ازت پول نمی خوام یعنی چی؟

_می فهمی می خوام پول بیمارستانتو من بدم یعنی چی؟

دستاشو مشت کرده بود بی توجه به من با قدم های بلندی به سمت جلو می رفت با اون هیکل دراکولاش طول هر قدمش سه برابر من بود داشتم تقریبا می دویدم تا ازش جا نمونم وارد بیمارستان شدیم با دست راستش ساق دست چپشو محکم گرفته بود روی صندلی نشستم به اطراف نگاه می کردم تعدادی از پرستارا در حال رفت و آمد بودن به ساعت نگاه کردم پنج بعد از ظهر بود پاهام رو زمین ضرب گرفته بود پسره هنوز داخل اتاق پزشک بود معلوم نیست یه خراشه یا شمشیر خوردگی که اینقدر طول کشیده سه ساعتی گذشته بود شاید نوبت بد گیرش اومده بود که اینقدر طول کشید بلآخره بیرون اومد دستش باند پیچی بود از تو کیفم پنج تا چک پول پنجاهی بیرون آوردم اینم ته مونده ی پولهای قبلیم بود ایرج نامرد از اون موقع تا حالا بهم پول نداده بود به طرفش رفتم موبایلش دستش بود کنار گوشش گذاشتش

_الو فرزاد

.....

_بعدا بهت می گم

.....

_ماشینو بردی تعمیر گاه؟

.....

_باشه پس بیارش اینجا من در بیمارستان آرشم

تلفنشو قطع کرد

_هی یارو خسارت ماشینت چقدر شد؟

جوابمو نداد تکیه داده بود به سکوی بیمارستان و اطرافو نگاه می کرد دستی به موهام کشیدم

_مگه کری گفتم خسارت ماشینت چقدر می شه؟

به نیم رخش نگاه می کردم با لحن آرومی گفت:کر که تویی یه بار گفتم ازت نمی گیرم

همون موقع پژو پارسی پارک کرد فکر کنم ماشین خودش بود به طرف ماشین رفت کنار در بیمارستان ایستاده بودم هوا تاریک بود بعد از چند دقیقه فک زدن یاروهه رفت، اونم در ماشینشو باز کرد می دونستم امکان نداره ازم پول بگیره پس دلیلی نداشت دیگه اونجا بمونم کنار خیابون وایسادم منتظر تاکسی بودم چند تا ماشین برام چشم و ابرو انداختن ولی دریغ از یه تاکسی یه ماشین کنارم نگه داشت خودش بود

_سوار شو برسونمت

داشت به جلو نگاه می کردقدمی به جلو برداشتم و گفتم: تو همیشه اینقدر کنه ای یا فقط به دخترای خوشگل می چسبی

دستش روی فرمون بود: کاکتوس این وقت شب ماشین گیرت نمی یاد اگه تا سه ثانیه دیگه سوار نشی می رم به اطراف نگاه کردم در جلو رو باز کردم و بدون اینکه نگاهش کنم سوار شدم دنده رو عوض کرد رادیو روشن بود داشت اخبار می گفت ایش یه آهنگم نمی زاره آدم گوش کنه بوی عطر تلخش تو دماغم بود به آینه ی ماشین یه گردنبند فروهر آویزون بود به لحن حرف زدنش اصلا نمی اومد بچه مثبت باشه

_کدوم طرف برم؟

_تو برو سمت خونت هر جا دیدم مسیرم داره عوض می شه پیاده می شم

_حوصله تعارف ندارم کدوم طرفی برم؟

_برو سمت لواسون

همون موقع مبایلم زنگ خورد شماره ی سایه بود

_بله

_تارا کجایی؟

بی تفاوت گفتم: به تو چه

صدای نفسای تندش از پشت گوشی می اومد : فکر نکن دلم برات تنگ شده نرگس گفت بت زنگ بزنم نگرانته

_دارم می آم

گوشی رو قطع کردم پسره همون طور که به جلو نگاه می کرد گفت:احیانا خانوادت نگران نمی شن؟

تو دلم خندیدم اگه تا دوازده شب هم بیرون باشم آراد و ایرج عین خیالشون نیست لبخند زدم

_آره خیلی

می دونستم که نباید آدرس خونه ایرجو بدونه برای همین سر خیابون که رسید گفتم : همین جا پیاده می شم

زد رو ترمز لبخندی زدم: امیدوارم دیگه نبینمت

پوزخندی زد: دیدن اون ریختت برا هیچ خری آرزو نیس

بعدم پاشو گذاشت رو گاز و از کنارم رد شد به سمت خونه رفتم نگهبانا درو باز کردن خیلی خسته بودم پسره ی احمق خر ازم پول نگرفت در سالونو باز کردم...

آراد سیگاری از جعبه ی طلایی تاشو بیرون آورد هنوز داشت تلوزیون نگاه می کرد سایه هم کنارش نشسته بود داشت میوه پوست می گرفت آراد به صفحه ی تی وی نگاه می کرد اخماش طبق معمول در هم بود سیگارشو روشن کرد پک محکمی زد نگاهی گذرا بهم کرد رفتم جلو و گفتم: از اون موقع تا حالا داری تلوزیون نگاه می کنی؟

ابروشو بالا انداخت بعد دو ثانیه دوباره به تی وی چشم دوخت به تلوزیون نگاه کردم یه یارو هه داشت غذا درست می کرد مطمئنم آراد هیچی ازش نمی فهمه نیشخندی زدم

_می خوای برای آیندت تجربه کسب کنی؟

نگاه تیزی بهم کرد

_حالا چند نوع غذا تا الان یاد گرفتی؟

از روی مبل بلند شد اوه اوضاع خطری شد تا خواستم فلنگو ببندم با دوقدم خودشو بهم رسوند بازومو کشید به طرفش پرت شدم قبل از این که تو بغلش ولو بشم خودمو نگه داشتم آخ آخ همچین بازومو فشار می داد که ترق ترقش در اومد

با حرص گفت: نظرت چیه لب پایینیتو با لب بالاییت آشنا کنی

در حالی که تقلا می کردم بازومو خلاص کنم گفتم: چیییی؟

اون یکی بازومم تو دستش گرفت دستشم که ماشاالله دست نیست عین امبر دسته

_می گم می تونی خفه شی؟

حیف که سایه تو سالن بود و گر نه تا الان به غلط کردم افتاده بودم به هر حال خوبیت نداره من جلوی این سایه ی سو استفاده گر التماس کنم سرمو بلند کردم و به چشمای آراد نگاه کردم خیره شده بود به من لبمو به دندون گرفته بودم همون طور که بهم خیره شده بود فشار محکمی به بازوم آورد که از درد تو خودم جمع شدم نگاهم ملتمس شده بود به جلو هلم داد و دوباره رفت روی مبل نشست بازومو تو دستم گرفته بودم

آخ دستت بشکنه آراد چشممو به طرف سایه چرخوندم با لبخند نگام می کرد من اگه حال تورو نگیرم که تارا نیستم ترسو پس زدم و کنار میز عسلی رفتم کیفمو از شونم پایین آوردم وگفتم : آراد لبتو پاک کن

به سایه نگاه کردم و ادامه دادم: رژ لبی شده

حرکت چاقو تو دست سایه متوقف شد آراد با تعجب نگام کرد سایه ابرویی بالا انداخت و گفت : صبح وقتی از اتاق آراد اومدم بیرون پاکش می کنه

با چشمای گشاد نگاش کردم این دیگه چقدر پر روبود منو تو جیبش گذاشته بود آراد به طرف سایه برگشت

_یادم نمی یاد بت اجازه داده باشم اسممو صدا کنی

سایه حسابی خورد تو برجکش دلم خنک شده بود راه افتادم سمت پله ها از چند تاشون بالا رفتم الان قیافه ی سایه رو کامل تو ذهنم تصور می کردم صدای عصبی آرادو شنیدم

_فکر کردی ازت خوشم می آد؟

_اگه ازم خوشتون نمی اومد اونشب می زاشتید کیوان منو ببره

_نمی خواستم پای کیوان به این خونه باز شه

آراد پوزخندی زد و ادامه داد: علاقه ای ندارم به دخترای دست دوم دست بزنم

سریع به عقب برگشتم سایه با چشمای گرد به آراد خیره بود یه دفعه زد زیر گریه در حالی که دستاشو مشت کرده بود به سرعت از سالن خارج شد یه لحظه دلم به حالش سوخت حرف من باعث این اتفاق شد آراد نگاه تیزی بهم کرد سریع به طرف پله ها برگشتم نگاهش منو یاد ایرج می انداخت پامو رو لبه ی پله گذاشتم یهو لیز خوردم جیغ خفه ای کشیدم با زانو کوبیدم به لبه ی پله درد بدی تو پام پیچید رو پله ی سوم ولو شدم لبم و به دندون گرفته بودم و فشار می دادم آراد به طرفم اومد دستم روی زانوم بود سرمو بلند کردم کنارم نشست پاچه شلوارمو تا زانو بالا زد و گفت دستتو بردار ببینم چی شده؟

شلوارمو پایین زدم و گفتم: چیز مهمی نیست

سرشو آورد بالا بهتره پاشم گورمو گم کنم تا کار به جاهای باریک نرسیده دستمو به نرده سفید گرفتم سعی می کردم بلند شم ولی پام خیلی درد می کرد آراد ایستاد دستشو به طرفم دراز کرد دستشو گرفتم با یه حرکت منو به طرف خودش کشید با سر رفتم تو سینش فقط چند سانت باهم فاصله داشتیم به تک تک اجزای صورتم نگاه کرد داغ کرده بودم نگاهش رو لبام بود حسابی گرمم شده بود شالم از سرم افتاده بود ازش کمی فاصله گرفتم از زور هیجان صدام می لرزید

_م.. من می رم اتاقم بخوابم

آراد هیچ تلاشی نکرد تا مانعم بشه به سرعت از پله ها بالا رفتم در اتاقو بهم کوبیدم اووووف به خیر گذشت با دستم عرق صورتمو پاک کردم و پریدم رو تخت پام هنوز درد می کرد مطمئن بودم فردا کبود می شه شام هم نخوردم یاد مبایلم افتادم وقتی تو ماشین اون یارو با سایه حرف می زدم یادم نیست تو کیفم گذاشتمش یا نه اصلا حال نداشتم از جام بلند شم پلکام کم کم سنگین شد

****

پشت چراغ قرمز توقف کرد دستش را در موهایش کشید زیر لب گفت : خیلی پربود ها

دنده را عوض کرد صدای قاشق چنگال از روی داشبرد بلند شد موبایلش را برداشت و دکمه ی اتصال را لمس کرد

_الو... سلام مامان جان

_سلام دانیال کجایی؟

_تو خیابونم دارم می آم

_فرزاد گفت شیشه ماشینت خورد شده اتفاقی افتاده؟
به روبه رو نگاه کرد: چراغ سبز شد میام خونه بهتون می گم خداحافظ
در خانه توقف کرد ماشینش را پارک کرد نگاه گذرایی به صندلی جلو انداخت چشمش به مبایلی خورد که روی صندلی افتاده بود مبایل را برداشت مارک گلکسی بود پوزخندی زد
_مبایلتم که جا گذاشتی... حالتو می گیرم دختره ی پررو
در ماشین را بهم کوبید مبایل تارا را در جیبش گذاشت آیفن را زد صدای دنیا درگوشش پیچید
_کیه؟
_منم
صدای دنیا را در حالی که از آیفن فاصله گرفته بود شنید
_مامان فکر کنم ما شین آشغالی یه
در با صدای تیک مانندی باز شد دانیال از پله ها بالا رفت خانه شان

دو طبقه سیصد متری بود عاطفه در را باز کرد لبخندی زد و کنار ایستاد : سلام دانیال جان
با لبخند جواب مادرش را داد به دنیا نگاه کرد روی کاناپه نشسته بود سرش تا آخرین حد ممکن در کتاب بود دانیال باقدم های آهسته به او نزدیک می شد لبخندش را قورت دادم با کف دست محکم پس کله ی دنیا کوبید دنیا از جایش پرید جیغ کشید: مگه مرض داری
لبخند دانیال عمیق تر شد و گفت: گفتم اگه آشغالی چیزی داری ببرم
دنیا دندان هایش را روی هم سایید و دوباره روی کاناپه نشست دانیال لباسش را عوض کرد و به پذیرایی برگشت عاطفه در آشپز خانه مشغول آشپزی بود با صدای بلندی گفت : نگفتی دانیال. چی شده؟
در حالی که تلوزیون را روشن می کرد گفت: تو خیابون یه کیف دزدی شده بود موتوری که کیفو دزدیده بود با ماشین من تصادف کرد
دنیا با حرص به دانیال نگاه کرد: دارم درس می خونم الان چه وقته تلوزیون دیدنه؟
دانیال پایش را روی پایش انداخت و صدای تلوزیون را بیشتر کرد: دوست دارم
دنیا نفس عمیقی کشید و کتاب هایش را که روی میز پخش بود جمع کرد و به سمت اتاقش رفت
عاطفه روی کاناپه رو به روی دانیال نشست
_دستت چی شده؟
با وجود آستین کوتاهی که پوشیده بود باند دستش به خوبی مشخص بود: شیشه ی ماشین بریدش

_از دست این موتوری های شهر که هر دفعه یه جای ماشینتو داغون می کنن
دانیال درحالی که کانال هارا عوض می کرد گفت : بابا هنوز برنگشته؟
_نه
_پس چرا ماشینش تو پارکینگه؟
_گفت با سرهنگ اسفندیاری بر می گرده
کنترل را روی میز پرت کرد: این کانال‌ها هم که هر روز مزخرف تر از قبل می شه
صدای زنگ آمد دنیا سریع از اتاقش بیرون پرید و در را باز کرد
_سلام بابا
محسن لبخندی زد: سلام دخترم
هر چهار نفر پشت میز شام بودند دنیا چند قاشق برنج پشت سر هم خورد و با یک لیوان دوغ همه را پایین داد
دنیال با چشم های گشاد به او خیره شده بود
_مامان چند روزه به این غذا ندادی؟
بعد هم با نیشخندی گفت: آروم تر بخور خواهر من به خدا همش مال خودته
محسن به شانه ی دنیا زد: چه کارش داری دانیال؟بزار هر جور راحته بخوره
دنیا به چشم های عسلی دانیال خیره شد ولبخندی شیطانی زد
_بابا پس فردا فروزان اینا خونمون دعوتن؟
محسن بی خبر از همه چیز سرش را تکان داد دانیال نگاه تیزی به دنیا کرد و رو به پدرش گفت: نظر شما در مورد پیشنهاد سرهنگ اسفندیاری چیه؟
محسن کمی سالاد کشید: این پرونده رو قبول کن
_به هر حال نونایی که شما و سرهنگ اسفندیاری تو دامنم گذاشتید راه دیگه ای ندارم
نیش دنیا شل شد : بابا جون دانیال بهانشه وگرنه اگه فروزانم کمکش کنه با کله قبول می کنه
دانیال دندان قروچه ای کرد: دنیا جان شما بهتره غذاتو بخوری انگار از قحطی اومدی
عاطفه سرش را تکان داد :خوبه حالا فقط دوتایید اینقدر یکی به دو می کنید
_مامان همش تقصیر این دانیاله منو اذیت می کنه مثلا هشت سال از من بزرگتره
دانیال ابرویی بالا انداخت: خب من مراعات سنتو می کنم می گم تو سن بلوغی عقل نداری
دنیا جیغ زد: مامان به این یه چیزی بگو ها
دانیال بلافاصله از پشت میز بلند شد دستش را بالا گرفت

باشه بابا اصلا من رفتم
پشت میز کامپیوتر نشست صدای پیام تلفن همراهش آمد اسم فروزان بود
_سلام دانیال این پرونده رو قبول می کنی؟
_نمی دونم بستگی به جلسه فردا داره
شماره ی فرزاد را گرفت بعد از چند بوق برداشت
_الو...سلام فرزاد
_سلام....خوبی دانیال؟
_ممنون رفتی ناصر خسرو
_آره دو سه روز پیش رفتم دست فروشها با موتور سیکلت دارو می فروشن به راحتی نمی شه دستگیرشون کرد
_باشه پس،فردا می بینمت
تلفن را روی میز گذاشت روی تخت دراز کشید....
به ساعت نگاه کرد شش و بیست دقیقه پیرهن آستین بلند قهوه ای سفید همراه با شلوار کتان مشکی پوشید از در اتاق بیرون آمد محسن از روی کاناپه بلند شد دنیا کنارش نشسته بود روی میز را نگاهی انداخت تفنگ محسن روی میز بود محسن اسلحه اش رابرداشت دانیال سینه اش را صاف کرد
_با من می آی بابا؟
_نه باید جایی برم تو برو وقتی کارم تموم شد خودم می آم
دانیال سر تکان داد ماشین را پارک کرد دو سرباز سبزپوش. کنار در ایستاده بودند هر دو احترام نظامی گذاشتند
_سلام جناب سرگرد
دانیال با خوشرویی جوابشان را داد فروزان پرونده ای دستش بود و به سمت اتاق سرهنگ اسفندیاری می رفت با دیدن دانیال ایستاد
_سلام جناب سرگرد
دانیال ایستاد
_سلام
در اتاقش را باز کرد پشت میز نشست بعد از چند لحظه تقه ای به در خورد و سربازی داخل آمد
_جناب سرگرد توی اتاق سرهنگ اسفندیاری جلسه است گفتن تشریف بیارید
دانیال از جایش بلند شد تقه ای به در زد و وارد شد به میز نگاه کرد سرهنگ اسفندیاری روی اولین صندلی نشسته بود روبه رویش ستوان عسگری نشسته بود سروان فرهمند و علیرضا و فرزاد هم پشت میز نشسته بودند روی میز یک تنگ آب بود دانیال سینه اش راصاف کرد و نشست

_آقایون آگاهی جمیعا سلام
به بقیه نگاه کرد و ادامه داد : بسم الله بفرمایید
سرهنگ اسفندیاری سرش را تکان داد: صبر می کنیم تا پدرتم بیاد
بعد از چند دقیقه محسن هم به آنها ملحق شد همه از جا بلند شدند
_سلام جناب سرهنگ
محسن زیر لب سلام گفت وبا سرهنگ اسفندیاری دست داد بعد هم به صندلی اشاره کرد
_بفرمائید بنشینید
سرهنگ رو به دانیال گفت :خوب سرگرد انشاءالله که نظرت مثبت باشه
دانیال به پدرش نگاه کرد: من دیروز فکرامو کردم این پرونده رو قبول می کنم
_اگه بخوای بازم می تونی فکر کنی نمی خوام به زور این پرونده رو قبول کنی ولی این مسئله مهمی هست یه جورایی با پرونده های دیگه فرق داره از نظر من و محسن تو برای این پرونده مناسبت تری
دانیال سرش را تکان داد: من مشکلی ندارم
محسن ادامه داد :سروان فرهمند،سروان سخاوت،سروان فرهان،ستوان عسگری،ستوان تیرداد، ستوان رضایی، ستوان محرابی،ستوان واحدی توی این دایره هستند سرهنگ اسفندیاری هم روی کارا بازدید می کنه
محسن لیوان آبی ریخت و گفت : انشاءالله از دو هفته ی آینده این پرونده رسمی می شه توی این مدت می تونی اطلاعات لازم رو بدست بیاری
با صلواتی جلسه ختم شد دانیال به اتاق خودش رفت معاونش سروان سخاوت بود ساعت پنج دقیقه به دو شیفتش تمام می شد از روی صندلی بلند شد از اداره بیرون آمد علیرضا چند قدم جلوتر ایستاده بود و به نقطه ای خیره شده بود دانیال رد نگاهش را گرفت وبه فروزان رسید فروزان چادرش را روی سرش مرتب کرد و سوار ماشینش شد علیرضا همان طور خیره به فروزان بود و حرکتی نمی کرد دانیال نیشخندی زد وآرام به او نزدیک شد پست گردنی محکمی به اوزدعلیرضا از جایش پرید دانیال قهقهه ای زد: خوب دختر مردمو دید می زنی شیربرنج
علیرضا در حالی که با دست پشت گردنش را ماساژ می داد عصبی گفت: من کسی رو دید نمی زنم تو چشمات انحراف داره
دانیال تبسمی زد و دستی به شانه ی علیرضا زد
_تو که راست می گی!!!!!
بی خیال به طرف ماشینش رفت از کنار ماشین فروزان رد شد فروزان در حالی که دنده را عوض می کرد به دانیال نگاه کرد نفس عمیقی کشید و کمربندش را بست ....
زنگ در را فشرد عاطفه در را باز کرد لبخندی زد
_سلام دانیال جان خسته نباشی

_ممنون
در اتاق را باز کرد لباس راحتی پوشید و روی تخت ولو شد صدای زنگ موبایل آمد کشوی میز کامپیوترش را باز کرد به صفحه چشم دوخت بعد از یک دقیقه تماس قطع شد روی صفحه ده تماس بی پاسخ بود پوزخندی زد و موبایل را روی میز پرت کرد دوباره زنگ

خورد بعد از چند ثانیه دانیال دکمه ی سبز را لمس کرد پوزخندش هنوز روی لبش بود
_بله
صدای عصبی تارا از پشت گوشی می آمد
_هیچ معلوم هست کدوم قبرستونی هستی؟.....گوشی من دست تو چکار می کنه؟
_این دیگه از گیجی خودت بوده که گوشیتو تو ماشین من جا گذاشتی
صدای نفس های تند تارا از پشت گوشی می آمد
_من گوشیمو می خوام
_خوب می گی چی کار کنم؟
_خبر مرگت یه جا قرار بزار گوشیمو ازت بگیرم
_اولا درست صحبت کن دوما متاسفم من الان کلی کار دارم
_می فهمی این کارت یعنی دزدی؟
_نه بابا؟جون من؟
_همین الان بلند شو بیا خیابون لاله تا گوشیمو ازت بگیرم
_متاسفم اینقدرم با اون صدای انکرالاصواتیت تو گوش من جیغ جیغ نکن
مبایل را خاموش کرد و توی کشو گذاشت
...
دنیا کنار پنجره نشست به درخت یاس خیره شد خانه جنوبی بود و پشت خانه حیاط نسبتا بزرگی وجود داشت جزوه اش را روی صندلی انداخت ناخنش را به دندان گرفت بعد از کمی فکر کردن تصمیم گرفت بیرون گشتی بزند شماره ی فروزان را گرفت
_بله
_سلام آجی خوبی؟
_ممنون گلم کاری داشتی؟
_حوصلم سررفته میای بریم یه دوری بزنیم؟

_آره اتفاقا منم بی کار بودم

_ماشین دانیلو بگیرم؟

_نه ماشین خودمو میارم نیم ساعت دیگه در خونتونم

_پس فعلا بای

به سمت کمد لباس هایش رفت چشمش به مانتوی قرمزش خورد مانتوی کوتاه آستین بلندی که پوشیدنش ممنوع بود ولی دنیا مدلش را خیلی دوست داشت به خاطر تنگی زیادش دانیال پوشیدن آن را در خیابان ممنوع کرده بود فقط وقتی دانیال به معموریت می رفت جرات پوشیدنش را پیدا می کرد نفسش را با حسرت بیرون داد و مانتوی کرم قهوه ای پوشید شال کرم رنگی هم روی سرش انداخت آرایش مختصری کرد در حد برق لب رو به روی آینه ایستاد قدش بلند بود حدود صدوهفتاد چشم و ابرو مشکی پوست گندمی در کل چهره معمولی داشت هیچ جوره به دانیال شباهت نداشت فقط قد بلند بود که آن هم ارثی بود شال را طوری پوشید که تمام موهایش را می پوشاند کیفش را برداشت و از در بیرون رفت هم زمان دانیال هم بیرون آمد شلوار لی آبی تیره همراه با آستین کوتاهی سفید پوشیده بود یقه ی لباسش آبی بود و دوتا دکمه می خورددانیال هر دو را باز گذاشته بود دنیا سوتی زد

_ایول به داداش خودم کجا با این عجله؟

لبخندی زد و ادامه داد: فقط یه گردنبند هم بندازی دیگه تکمیلی

دانیال ابرویی بالا انداخت: اون کار دخترا است

_کی گفته؟این پسرای دانشگاه ما همه گردنبند می ندازن

دانیال با لحن محکمی گفت: خوب اونا دختر نما هستن

بعد هم به لباس های دنیا نگاه گذرایی انداخت

_جایی تشریف می بردی؟

دنیا سر تکان داد

دانیال: خوب کجا؟

_دارم می رم یه گشتی بزنم

دانیال خواست حرفی بزند که دنیا سریع گفت: نترس با فروزان می رم

دانیال دیگر حرفی نزد همان موقع صدای زنگ در آمد دنیا لبخندی زد

_فکر کنم فروزانه

بعد هم دستش را تکان داد و گفت: خوب دیگه خداحافظ دنی جون

قدمی به جلو برداشت دوباره به عقب برگشت

_راستی اگه دوست داری می تونی بیای فروزانو دم در ببینی به هر حال دلتنگی یه دیگه وقت که نمی شناسه

_اگه چند ثانیه دیگه اینجا بمونی شاید نظرم عوض شه و نزارم بری ها
دنیا که انگار جدی گرفته بود به سرعت به سمت در رفت دانیال لبخندی زد عاطفه روی مبل نشسته بود و هندوانه قاچ می کرد دانیال یک ردیف هندوانه در دهانش گذاشت بعد از چند دقیقه که از رفتن دنیا و فروزان مطمئن شد. از در بیرون رفت شماره ی علیرضا را گرفت
_الو سلام علی
_سلام چطوری دانیال؟
_دارم می رم بیرون یه هوایی عوض کنم تو هم می آی؟
_آره
_پس من دارم می یام خونتون
_باشه خداحافظ
در خانه ی علیرضا ترمز کرد زنگ در را فشرد علیرضا در را باز کرد
_به به؟ اهلا و سهلا حاجی چی شده که تو اینورا پیدات شده؟
_مادربزرگت بهتره؟
علیرضا لبخندی زد و کنار ایستاد
_آره دوسه هست که بهتر شده

دانیال وارد خانه شد خانه ی علیرضا در منطقه ی سعادت آباد بود در ده سالگی پدرومادرش را در تصادف از دست داده بود و با مادر بزرگش زندگی می کرد خانه ی صدوپنجاه متری و ساده ای بود پلاستیک کمپوت و آبمیوه را دست علیرضا دادمادربزرگ علیرضا روی تشک نشسته بود و به پشتی تکیه داده بود چین و چروک های زیادی روی صورتش خودنمایی می کرد چهره ی مهربانی داشت پیرزنی شصت و هشت ساله روسری سفیدی سرش بود مثل همیشه آراسته و مرتب علیرضا لبخندی زد
_ مادرجون اینم از دانیال که هی می گفتی دلم براش تنگ شده
پیرزن لبخند مهربانی زد دانیال هم با لبخند جوابش را داد
_خوبید زهرا خانوم؟
_ممنون پسرم
دانیال جلوتر رفت روبه روی تشک نشست علیرضا همانطور سرپا ایستاده بود دانیال دستی در موهایش کشید و به علیرضا نگاه کرد
_علی آبمیوه بیار زهرا خانوم بخوره

علیرضا که معلوم نبود در چه عالمی سیر می کند گفت: کدوم آبمیوه؟
_نکنه کشیدیش بالا؟ ببینید زهرا خانم شما شاهد باشید من اومدم تو خونه آبمیوه دستم بود ها
زهرا خانم لبخندی زد : این علیرضا از اون اولشم شکمو بود یادش بخیر این خواهرش هیچ وقت باهاش غذا نمی خورد می گفت تا من بجنبم علی تمومش می کنه
علیرضا دندان قروچه ای کرد
_مادر جون شما که غذا خوردن دانیالو ندیدیت و گر نه به من نمی گفتید شکمو مامان بی چارش خوردنی های خونشونو از دست این تو هفت سوراخ موش قایم می کنه عین خرتوم جاروبرقی همه رو بالا می کشه
دانیال ابرویی بالا انداخت
_هی مجنون برو جلو آینه به خودت یه نگاه بنداز می فهمی کی شکمو تره
علیرضا لبخندی عصبی زد و کنار دانیال نشست
دانیال با لبخند ادامه داد: حیف شد اون از آدمای چاق خوشش نمی آد
علیرضا متعجب به دانیال نگاه کرد
_کی؟
دانیال با نیش شل گفت : سروان فرهمند
زهرا خانم متعجب به دهان علیرضا نگاه می کرد
علیرضا دستپاچه گفت: چرا اونطوری نگام می کنید؟مادرجون سروان فرهمند که خانم نیست
دانیال به پشت علیرضا زد: حالا مگه ما گفتیم خانومه؟
علیرضا سریع از جایش بلند شد.: دانیال بلند شو بریم تو تا ده دقیقه دیگه این جا باشی منو بی چاره می کنی
دانیال از جایش بلند شد : زهرا خانم شما با ما نمی یاید؟
_نه مادر جون شما جوونید کلتون باد داره یه وقت تند می رید منم که جون تو تنم نیست
هر دو در ماشین نشستند بعد از چند ساعت دانیال به خانه برگشت به ساعت نگاه کرد هشت شب بود همه پشت میز شام نشسته بودند عاطفه گفت: دانیال جان فردا یه سر بزن به خیابون یه کم میوه بخر
_کسی دعوته؟
دنیاپیش دستی کرد و با لبخند گفت : فروزان اینا
دانیال به میز خیره شد و زیر لب گفت چشم
عاطفه ادامه داد: خاله آذر هم دعوته
دانیال صبح زود از خواب بیدار شد باید تحقیقات پرونده ی جدید را از حالا شروع می کرد....

پشت میز نشسته بود پرونده های ساده ی این مدت را که مربوط به چند مورد دزدی و ضرب و شتم بود مرتب می کرد کارش زیاد طول کشید فقط یک شکایت مربوط به دزدی بود که هنوز مجرم پیدا نشده بود شکایت روز قبل به دست دانیال رسیده بود تلفن را برداشت

_سروان سخاوت یکی از سرباز ها رو بفرست اتاق من

_چشم جناب سرگرد

بعد چند ثانیه تقه ای به در خورد سرباز احترام نظامی گذاشت دانیال پرونده را دستش داد

_شاکی این دزدی می گه چهره ی سارق رو برای چند لحظه دیده ببریدش برای چهره نگاری اگه پرونده داشت مشخصاتش رو بهم خبر بده

_چشم جناب سرگرد

دانیال شماره ی خانه را گرفت کسی برنداشت مادرش هنوز مدرسه بود دنیا هم که دانشگاه بود از جایش بلند شد و به طرف اتاق پدرش رفت. معاون پدرش مشغول نوشتن چیزی بود

_ببخشید می شه به سرهنگ نیکزاد خبر بدید من باهاشون کار دارم؟

_چشم

بعد از چند دقیقه گفت : بفرمایید داخل

دانیال وارد اتاق شد و در را از پشت بست

_سلام بابا

محسن سرش را بالا آورد: سلام دانیال جان چی شده؟

_من امروز دیر برمی گردم منتظرم نباشید

_ساعت چند برمی گردی؟

_نمی دونم هشت یا نه شب

محسن سرش را تکان داد دانیال از اتاق بیرون آمد ساعت دو و نیم بود در ماشینش نشست شماره ی فرزاد را گرفت

_سلام فرزاد

_سلام چطوری داداش

هنوز تو اداره ای یا رفتی خونه؟

_نیم ساعتی می شه اومدم خونه امروز شیفت نداشتم چطور؟

_هیچی خواستم بیام دنبالت با هم یه سر بریم ناصرخسرو ببینم اوضاعش چطوراست؟

_الان که مامانم گیر داده بریم خونه خالم اگه می خوای ساعت پنج و اینا بیا

_باشه پس فعلا خدا حافظ

گوشی را در داشبرد شوت کرد مجبور بود دوباره به خانه برگردد کلید انداخت هنوز کسی نیامده بود لباسش راعوض کرد و روی تخت دراز کشید....

دنیا در خانه را باز کرد نفس عمیقی کشید

_وای چقدر گرمه

کیفش را روی مبل پرت کرد مقنعه اش را هم روی زمین ولو کرد همان موقع تلفن زنگ خورد دنیا پوفی کرد و دکمه را فشار داد

_الو سلام دنیا جان

_سلام بابا جون خوبی؟

_ممنون امروز دانیال دیر برمی گرده منتظرش نباشید

_چشم ساعت چند می آد

_هشت و نه شب

_پس فعلا بای

تلفن را به دستگاه کوبید عاطفه هنوز از مدرسه نیامده بود دنیا به اتاقش رفت دست هایش را به هم کوبید و در کمدش را باز کرد حالا که دانیال نبود می توانست مانتوی قرمزش را بپوشد ساعتی بعد عاطفه و محسن به خانه آمدند دانیال هنوز خواب بود دنیابه ساعت نگاه کرد پنج بعد از ظهر با فروزان در کتابخانه قرار داشت در کمد را باز کرد مانتوی قرمز را با خوشحالی تنش کرد دستبند نقره ای پوشید مانتوی تنگ بلندی قدش را به خوبی نشان می داد شلوار سفید لوله تفنگی همراه با شال سفید پوشید آرایش زیبایی کرد رژ کالباسی به لبش زد موهایش را از شال بیرون ریخت کیف قرمزی هم دور شانه اش انداخت مانتو اش حدود یک وجب بالای زانو بود دانیال با صدای بلند تلوزیون بیدار شد دستی به صورتش کشید و روی زمین رانگاه کرد چند از لباس هایش روی فرش ولو بود در کشو را باز کرد پوست چیپس هایی که در کشو بود را جابه جا کرد تا بالاخره یک چیپس سالم بین آنها پیدا کرد چیپس سرکه نمکی را تا ته خورد و پوستش را روی تخت گذاشت و از جایش بلند شد باید به دنبال فرزاد می رفت شلوار کتان مشکی با بلوز مشکی تنش کرد در کمد را باز کرد دنبال موبایلش می گشت روی میز را نگاه کرد توی کشو،پشت آینه به پیشانی اش کوبید و زیر لب گفت : تو داشبرد جاش گذاشتم

دنیا از اتاقش بیرون آمد محسن مشغول تماشای اخبار بود به دنیا نگاه کرد و دنیا جلوی محسن چرخی زد و گفت: بابا جون خوشگل شدم؟

محسن لبخندی زد: آره عزیزم تو همیشه خوشگلی

همان موقع عاطفه با چند برگه ی امتحانی از اتاق بیرون آمد به دنیا نگاه کرد و کنار محسن نشست

_مامان من دارم می رم کتابخونه

_قربون قدوبالای دختر نازم برم برو فدات شم

دنیا دوباره به سمت اتاقش رفت.همان موقع دانیال از اتاقش بیرون آمد.رنگ از روی دنیا پرید.فکر می کرد دانیال امروز خانه نیست.دست هایش عرق کرده بود.پوست لبش را می جوید.دانیال ابروهایش را در هم کشید.به دنیا نزدیک تر شد:

-این چیه تنت کردی؟

دنیا نفسش بالا نمی آمد.می خواست از کنار دانیال بگذرد.دانیال از پشت بازویش را کشید و او را به در اتاق کوبید:

_ می گم این چیه تنت کردی؟

دنیا آب دهانش را قورت داد: خ.. خوب لباس

-دنیا به زبون خوش بت میگم برو درش بیار.یه لباس درست و حسابی بپوش.

دنیا سعی می کرد بازوهایش را از دست دانیال بیرون بکشد.زیر لب گفت:

-به تو چه ربطی داره؟

دانیال از حرص چشم هایش را روی هم فشرد و شمرده شمرده گفت:

-می...ری..همین...الان..عوضش..می کنی.

محسن به عقب برگشت.فکر می کرد دانیال خانه نباشد:

-اینجا چه خبره؟

دنیا به دانیال نگاه کرد و با صدای آرامی گفت:

-هیچی.

بعد هم بازوهایش را از دست دانیال بیرون کشید.در اتاقش را بهم کوبید و با صدای بلندی زد زیر گریه.محسن از جایش بلند شد:

-چی بهش گفتی دانیال؟

دانیال شانه ای بالا انداخت:

-چیزی بهش نگفتم.

بعد هم از خانه بیرون زد.در ماشین را باز کرد.به سمت خانه فرزاد رفت.خانه اش در فرمانیه بود و یک برادر 10 ساله هم داشت.خود فرزاد هم 27 سالش بود.یک سال از دانیال کوچکتر بود.پدر و مادرش به شدت با شغلش مخالف بودند.سر هر ماموریت کلی با پدر و مادرش دعوا داشت.در خانه توقف کرد.تک زنگی به فرزاد زد.بعد از چند دقیقه از در بیرون آمد.در ماشین دانیال را باز کرد.دانیال لبخندی زد:

-چطوری فری؟

فرزاد در ماشین نشست.ابرویی بالا انداخت:

-فری رو باید به یکی دیگه بگی اخوی!
دانیال که منظورش را گرفته بود ابرویی بالا انداخت:
-به کی باید بگم؟
فرزاد با نیش شل گفت:
-فروزان.
دانیال با ترسی ساختگی جواب داد:
-مگه از جونم سیر شدم به اون بگم فری؟می زنه با ساطور سرم و قطع می کنه.صداکردن عادی اسمشم کفاره می خواد.بعدشم...
با کمی مکث گفت:
-علیرضا با تریلی 18 چرخ 3 بار از روم رد میشه.

فرزاد کمربندش را بست:
-چرا نذاشتی خودم ماشین بیارم؟
-لازم نکرده.من که خوشتیپ و دخترکش هستم اگه سوار BMV تو هم بشم دیگه ولم نمی کنن.
فرزاد با چشمان گشاد نگاهش کرد.می دانست حریفش نمی شود.آرام گفت:
-میری ناصرخسرو؟
دانیال سرش را تکان داد.به اطراف نگاه کرد.ناصرخسرو مرکز اصلی فروش داروی قاچاق در ایران بود.از شمال به میدان توپخانه می رسید و از جنوب به 15 خرداد.دانیال کنار کوچه ای پارک کرد.فرزاد هم پیاده شد.همه چیز عادی به نظر می رسید.تعدادی در حال عبور از خیابان بودند.فرزاد گفت
_اینجا همه چیز معمولیه.دست فروشا بی سرو صدا کار خودشون و می کنن.حتی اگه بتونیم دستگیرشون کنیم اینقد زیادن که در عرض 2 روز اینجا دوباره پر دستفروش میشه
دانیال نفس عمیقی کشید
_ بالا دستاشون اینقدر عاقل هستن که از زندگیشون اطلاعی به دست فروشا ندن حتی اگه دستگیرشونم کنیم اونا چیز زیادی نمی دونن
دوباره سوار ماشین شدند فرزاد شیشه راپایین کشید
_ می دونستی حالم از تهران به هم می خوره؟
نیش دانیال باز شد اتفاقا اونم حالش از تو بهم می خوره

فرزاد به طرفش برگشت: گاهی فکر می کنم از زیربته عمل اومدی نه مامانت اینقدر نمک دونه نه بابات
دستی به موهایش کشید: حالا اینارو ول کن بریم باشگاه بیلیارد؟
دانیال به ساعت مچی مشکی اش نگاه کرد شش عصر بود
_ یه زنگ به علی و کیا هم بزن بگو بیان
_ علیرضا که عرضه این بازی ها نداره باید بزاریش غذا درس کردن برو سراغ کیا و رفقاش
فرزاد سر تکان داد... .. بعد چند ساعت به خانه بر گشت روی تخت پهن شد تقه ای به در خورد
_ بفرمایید
عاطفه جارو بدست داخل آمد
_ دانیال جان اینجا چشت به چیزی نمی خوره؟
دانیال دستی در موهایش کشید و به اطراف نگاه کرد لباس هایش روی زمین پخش بود در همه کمد ها باز بود وقتی دنبال گوشی بود فراموش کرده بود در را ببندد پوست چیپس کنار آشغالی افتاده بود روی میز کامپیوتر پر از کتاب بوددانیال لبخندش را قورت داد: نه شما چیزی می بینید؟
عاطفه با تاسف سر تکان داد ودر حالی که می خندید گفت: یه کم اتاقتو جمع و جور کن الان مهمونا می آن
دانیال زیر لب باشه ای گفت. عاطفه دوباره به عقب برگشت: راستی میوه خریدی؟
دانیال به پیشانی اش کوبید: یادم رفت
عاطفه نالید: چن دفعه بت گفتم؟ آخه تو چرا اینقدر بی خیالی؟
_ الان می رم می خرم
عاطفه سر تکان داد و بیرون رفت به محظ بسته شدن در دانیال لباس ها را زیر تخت شوت کرد پوست چیپس را در کشو انداخت و درش را بست در کمد ها هم محکم بست
هنوز لباس های بیرون تنش بود به سرعت از پله ها پایین آمد بعد از خرید میوه و تنقلات به سمت خانه رفت دو ماشین جلوی درب پارک بود زنگ واحد یک را فشرد از سر و صدایی که می آمد مشخص بود مهمان ها آمده اند دختر خاله چهارساله اش در را باز کرد با دیدن دانیال شیرین خندید: سلام عمو جون
دانیال بغلش کرد : به به سلام عزیز دل عمو
وارد خانه شد همه بلند شدند دانیال با پدر فروزان و آریا پسر خاله اش دست داد پدر فروزان وکیل دادگاه کیفری بود مادرش هم خانه دار دانیال روی کاناپه کنار آریا ولو شد
_ به به ما چشممون به جمال شما روشن شد
دانیال دستش را روی لبه مبل گذاشته بود

_چطوری مجنون

_ ایبی میسوزیم و می سازیم
دانیال ابرو بالا انداخت: با کی می سازی؟ هنوز که هیچ بخت برگشته ای پیدا نشده بشه زنت
آریا تلخ خندید: من برای ترلان تموم شده ام
دانیال دستش را زیر چانه اش زد: این جملت کمرمو شکست
_ هر هر هر فکر کردی فراموش کردن کسی که سه سال دیوونش بودی راحته؟
دانیال سر تکان داد و حالت متفکر گرفت با لحن مسخره گفت: نمی دونم والا ما که از این تجربه ها نداریم
_ امیدوارم برا یه نفر بمیری و جالب تر این که نخوادت شاید اون موقع حالیت شد چی می گم هر چند بعید می دونم
دانیال چشم هایش را ریز کرد: حالا چرا بعید می دونی؟
_ شعورت در اون حد فکر نکنم برسه و گر نه به خاطر شخص رو به روت یه کم معذب می شدی
دانیال بی اختیار به رو به رویش نگاه کرد فروران کنار دنیا نشسته بود مثل همیشه نگاهش به زمین بودبه دنیا نگاه کرد. چشم هایش سرخ بود معلوم بود گریه کرده متوجه نگاه دانیال شد به سختی آب دهانش را قورت داد دانیال تیز نگاهش کرد دنیا سرش را زیر انداخت دانیال بی تفاوت طرف آریا برگشت بعد از شام شوهر خاله دانیال کتاب فال را باز کرد با صدای بلندی گفت: کی می خواد براش فال بگیرم
پری ناز خواهر پرستو دستش را بالا گرفت
-بابا برای من بگیرید.
دانیال با صدای بلندی گفت:
-علی آقا یکی هم برای این آریا بگیرید ببینیم آخر و عاقبتش چی میشه؟
علی تک خنده ای کرد و کتاب را باز کرد:
-این پسر من و ولش کن دانیال جان.آخرش از تیمارستانی جایی سر در میاره.بیا برای خودت فال بگیرم.
دانیال سریع گفت:
-نه نه.این حافظ از اول با من پدر کشتگی داشت.هر وقت فال میگیرم شش تا بچه و یه سفر می بنده به ریشم.
فروزان سعی می کرد لبخندش را پنهان کند.به دانیال نگاه کرد.ضربان قلبش

ضربان قلبش بالا رفته بود اما دانیال فارغ از همه چیز فقط می خندید.همان موقع دنیا و پریناز با بشقاب و ظرف میوه به سالن آمدند.دنیا بلیز یاسی تا کمی بالای زانو پوشیده بود.شلوار سفید و شال یاسی هم سرش بود.شالش را طوری پوشیده بود که تمام موهایش را می پوشاند.روبروی دانیال میوه گرفت.دانیال با اخم گفت:
-نمی خورم.

دنیا نگاه رنجیده اش را به دانیال دوخت و از کنارش گذشت.در خودش بود و اصلا حرفی نمیزد.سر شب چند باری نرگس از او پرسیده بود که چت شده ولی او جواب سر بالا داده بود.گوشه سالن نشست.لباسش را در مشت گرفته بود و فشار می داد.بغض بدی به گلویش چنگ می انداخت.به برادرش نگاه کرد.دانیال بی تفاوت مشغول تعریف کردن با آریا بود.سخت ترین چیز برایش بی توجهی دانیال نسبت به خودش بود.فروزان از جایش بلند شد و کنار دنیا نشست.لبخندی زد:

-دنیا خانوم آخر نگفتی چت شد ها!

دنیا به فروزان نگاه کرد.با صدای آرامی گفت:

-با دانیال دعوام شده.

-چرا؟

-بعدازظهر می خواستم باهات بیام کتابخونه.دانیال نذاشت.

-خب چرا نذاشت؟

-گفت لباست و عوض کن.خیلی تنگه.منم گوش نکردم.

فروزان دستی به مانتوی آبی اش کشید:

-خب اینکه ناراحتی نداره.دفعه بعد لباس تنگ نپوش.

دنیا لب هایش را غنچه کرد:

-خب دانیال باهام قهره.

-خب اینکه اشکالی نداره.وقتی مهمونا رفتن پاشو برو ازش معذرت خواهی کن.

-فروزان؟

-جانم.

-دانیال پرونده رو قبول کرد؟

فروزان سرش را تکان داد.

ساعت 11 شب بود.کم کم مهمان ها خداحافظی می کردند.فروزان از عاطفه خداحافظی کرد.دانیال و محسن هم دم در برای بدرقه مهمان ها ایستاده بودند.عاطفه با لبخند جواب فروزان را داد.

فروزان چادرش را روی شال آبی اش پوشید و به سمت در رفت.قدش بلند بود.فقط 10 سانت از دانیال کوتاه تر بود.دانیال با لبخند به بیرون نگاه می کرد.فروزان کنار محسن ایستاد.دانیال لبخندش را جمع کرد.

-شبتون بخیر آقا محسن.

با صدای آرامی از دانیال خداحافظی کرد.دانیال هم آرام تر از خودش جوابش را داد.بعد هم به سمت کاناپه رفت.فروزان از در بیرون زد.لبخند تلخی روی لبش بود.عاطفه کنار دانیال نشست.محسن هم روبروی دانیال روی کاناپه نشست.عاطفه در حالی که روسری اش را در می آورد گفت:

-محسن اگه بدونی چقدر فروزانو دوست دارم
محسن سرش را تکان داد:
-منم خیلی دوسش دارم.خیلی دختر نجیبیه.
عاطفه زیر چشمی به دانیال نگاه کرد.دانیال پایش را روی پایش انداخته بود و کانال های TV را عوض می کرد.دنیا در اتاقش بود:
-دانیال؟
-بله.
-دنیا چشه؟
دانیال شانه ای بالا انداخت:
-نمی دونم.

بعد هم بلند شد و به سمت اتاقش رفت.از اینکه دنیا می خواست با آن لباس و آرایش بیرون برود هنوز هم عصبانی بود.چشم هایش را روی هم گذاشت.در اتاق باز شد.دانیال چشم هایش را باز کرد.دنیا داخل آمد.بغض کرده بود.در را از پشت بست.به دانیال نگاه می کرد.مژه هایش خیس بود.دانیال خواست سمتی دیگر بخوابد.دنیا بلند زد زیر گریه.روی زمین زانو زد.دانیال با تعجب به دنیا نگاه می کرد.لبخندی زد و روی تخت نشست.دنیا همانطور که هق هق می کرد بریده بریده گفت:
-دانیال...غلط کردم ببخشید
دانیال از جایش بلند شد.به سمت دنیا رفت.با لبخند بازوهایش را گرفت و را از روی زمین بلندش کرد.دنیا چشم هایش را بسته بود و اشک می ریخت.دانیال بغلش کرد:
-اووووووه.ببین چه گریه ای می کنه!!!
دنیا دست هایش را دور کمر دانیال حلقه کرد.دانیال بعد از چند دقیقه او را از خود جدا کرد.با دست اشک هایش را پاک کرد.گریه ی دنیا بند آمده بود.
-تو که اینقد دل نازکی چرا به حرف من گوش نمی کنی؟
دانیال سری تکان داد:
-موندم این همه اشکو از کجات می آری
دنیا اخم ظریفی کرد:
-فکر کردی همه مثه خودت بی احساسن؟حتی اگه یه نفر جلوت بمیره عین خیالت نمیاد.
دانیال چشم هایش را ریز کرد:
-دیگه تا این حدم نیستم بچه جون.حالا برو بگیر بخواب.فردا خواب می مونی؛دانشگاهت دیر میشه.

دنیا لبخندی زد و از در بیرون رفت.دانیال پتو را روی بدنش کشید و چشم هایش را بست.
عاطفه با صدای اذان بیدار شد.به جای خالی محسن نگاه کرد.از روی تخت بلند شد.محسن گوشه اتاق نماز می خواند.عاطفه به سمت اتاق دانیال رفت.می دانست آنقدر با نظم و برنامه نیست که برای بیدار شدن ساعت را روی زنگ بگذارد.در اتاقش را آرام باز گذشت.کنار تخت دانیال ایستاد.صدای نفس های منظمش را می شنید.دانیال روی شکمش خوابیده بود.متکا پایین تخت افتاده بود و پتو را هم بغل گرفته بود.عاطفه لبخندی زد:
-دانیال...دانیال جان پاشو نمازتو بخون.
دانیال کوچکترین تکانی نخورد.عاطفه شانه اش را تکان می داد:
-دانیال...دانیال...دانیال پاشو.دانیال جان بیدار شو.
بالاخره بعد از 10 دقیقه صدا کردن تکانی خورد.یکی از چشم هایش را باز کرد.خمیازه ای کشید و روی تخت نشست.عاطفه سری تکان داد:
-برای صدمین بار بهت میگم دانیال یه ساعت بذار رو زنگ.بیدار کردن تو از هر کاری سخت تره.
دانیال سرش را تکان داد:
-چشم.
-این صدمین دفعس که میگی چشم.
-سخت نگیر مادر من.دنیا دو روزه.
عاطفه عصبی به دانیال نگاه می کرد.دانیال لبخندی زد:
-سلام عرض شد.صبح شما هم بخیر.
عاطفه پوفی کرد و از اتاق بیرون رفت.دانیال با صدای آرامی گفت:
-فک کنم جواب سلام واجب بود ها؟؟؟!!!
.بعد از صبحانه به سمت اداره رفت.چند ساعتی گذشته بود.اداره مثل همیشه شلوغ بود.با سروصدایی که بیرون می آمد پرونده را بست و از پشت میز بلند شد.در اتاق را باز گذاشت.علیرضا جلوی در ایستاده بود.مشغول بحث کردن با زنی بود.چشمش به دانیال خورد.
-اینجا چه خبره سروان سخاوت؟
علیرضا که مشخص بود کلافه شده به آن زن اشاره کرد:
-این خانوم اصرار داره شما رو ببینه.
زن به دانیال نزدیکتر شد.چشم هایش قرمز بود:
-جناب سرگرد تو رو خدا نذارین بچم و بکشن.
-منظورتون چیه؟
علیرضا:الان چند تا از سربازا میان این خانوم و به سمت در خروجی هدایت می کنن.

چند پلیس زن به سمت آنها می آمدند.دانیال اشاره کرد که صبر کنند.زن با چادرش تند تند اشک هایش را پاک کرد:
-تو رو خدا جناب سرگرد.آخه مگه بچه من چه گناهی کرده که باید اعدام بشه؟
دانیال که موضوع را فهمیده بود گفت:
-اسم پسرتون چیه؟
زن فین فینی کرد و گفت:
-رضا...رضا سعیدی.
دانیال سرش را تکان داد.مربوط به پرونده قتل هفته پیش بود.درگیری چند پسر دانشگاهی با هم.بعد از بازجویی که دانیال از آنها کرد مشخص شد که رضا قاتل بود و مرتکب قتل عمد شده.
-خانوم محترم ما فقط مجرم و تعیین می کنیم.اگه می خواید پسرتون زنده بمونه باید از خانواده مقتول رضایت بگیرید.
بعد هم به پلیس ها اشاره کرد.
-جناب سرگرد تو رو خدا کمکش کنید.به خدا بچه من اهل این کارها نیست.من می شناسمش.
دو تا از پلیس ها بازوی زن را گرفتند.سعی می کردند او را به بیرون هدایت کنند.زن هم فقط اشک می ریخت و ناله می کرد.دانیال به ساعتش نگاه کرد.از اداره بیرون آمد.به خانه برگشت.پیرهنش را از تنش درآورد.طبق عادت همیشگی کنار تخت ولو کرد.به سمت کشو رفت و موبایل تارا را بیرون آورد.روشنش کرد.به صفحه نگاه کرد.عکس همان دختر چشم آبی روی صفحه بود.شال نازکی هم روی سرش بود و کل موهای طلاییش را بیرون ریخته بود.دانیال اخم کرد.تا خواست گوشی را در کشو بگذارد زنگ خورد.گوشی را کنار گوشش گرفت:
-بله.
تارا داد زد:
-تو یه آدم روانی هستی.
دانیال گوشی را از کنار گوشش فاصله داد.بعد از چند ثانیه دوباره گفت:
باز تو با اون صدای نکیر منکریت تو گوش من جیغ زدی؟
-پاشو بیا گوشیم رو بم پس بده.
دانیال لحظه ای مکث کرد:
-خیلی خب.کجا بیام؟
تارا انگار تعجب کرده بود که ب

که بی چون و چرا قبول کرده ولی بعد از مکثی گفت:
-کنار همون پارک که با موتور زدم به ماشینت.
-ساعت 4 اونجام.

بعد هم بی معطلی تلفن را قطع کرد.پوزخندی زد و زیر لب گفت:

-اینقد تو اون خیابون بمون تا زیر پات علف سبز شه.

روی تخت دراز کشید.

وقتی بیدار شد ساعت 4 و نیم بود.با یادآوری اینکه آن دختر الان توی پارک منتظرش است لبخندی زد،لپ تاپش را باز کرد و مشغول بازی شد.

***

از در بیرون رفتم.خیلی تعجب کردم که گفت:میام.با تاکسی به همون پارک رفتم.روی نیمکت نشستم.به اطراف نگاه کردم.پارک شلوغ بود.هر گوشه یه دختر و پسر داشتن با هم LOVE می ترکوندن.نگاهم و به جلو دوختم.اه حالم و بهم می زدن.به ساعت نگاه کردم.20 دقیقه ای گذشته بود.نکنه سرکارم گذاشته؟از اون موجود مریض هیچ چیز بعید نبود.دودل بودم.شاید اومد!پام روی زمین ضرب گرفته بود.

یک ساعتی گذشت.پسره ی بیشعور.باید از همون اول که بی چون و چرا گفت میام می فهمیدم که کاسه ای زیر نیم کاسشه.خیلی عصبی بودم.تا چند تا فحش بش نمی دادم آروم نمی شدم.به سمت تلفن کارتی رفتم.شماره موبایلم و گرفتم.ادای اون زنه رو درآوردم

- شماره ی مشترک مورد نظر خاموش می باشد.

با عصبانیت گوشی رو به باجه کوبیدم:

پسره ی احمق حالا گوشی رو برای من خاموش می کنی؟بلایی به سرت میارم تا یه هفته اسم مامانت یادت بره.

به سمت ویلای ایرج رفتم.کیفم و روی میز پرت کردم.از اینکه یه نفر سرکارم بذاره متنفر بودم.از اتاقم بیرون اومدم.فردین روی مبل نشسته بود.بی توجه به اطرافم فریاد زدم:

-سلام فری.

پشتش به من بود.با صدای دادم به عقب برگشت.در حالی که سعی می کرد نخنده به روبروش اشاره کرد.رد نگاهش و گرفتم.اووه اینکه که آراده!عجب اخمی هم کرده!فکر کنم وسط بحث بزرگی بودن.بازم گند زدم.حالا خدا رو شکر ایرج خونه نبود.

خودم و به اون راه زدم.لبخند ملیحی زدم:

-ا....آراد تو هم اینجا بودی؟

نگاه تیزی بهم کرد.بی اختیار چشمام و دزدیدم.وقتی اینطوری نگام می کرد ناخودآگاه می ترسیدم نگاش کنم.آراد نگاهش و ازم گرفت و رو به فردین ادامه داد:

-2 شب دیگه می خوایم بریم مهمونی منصور.برای هفته بعد سیروس و از خونه فرهاد بیار.

فردین سرش و تکون داد و از جاش بلند شد.از آراد خداحافظی کرد.آراد فقط سرش و تکون داد.فکر کنم آراد اگه معلم این کرولالا می شد خیلی موفق بود.از پله های حیاط پایین اومدم.با حالت دو خودم و به فردین رسوندم:

-وایسا فردین.

سر جاش ایستاد.خودم و بهش رسوندم.به خاطر دویدن نفس نفس میزدم.بریده بریده گفتم:

-سیروس...چی میشه؟

فردین جواب نداد.

-باشه.این و نگو.پس حداقل بگو مهمونی پس فردای منصور چیه؟

فردین سری به نشانه تاسف تکون داد:

-تارا تو چرا اینقد فضولی؟

پام و به زمین کوبیدم:

-بگو دیگه.

دستی به موهای فرش کشید:

-چه میدونم.بابامهمونیه دیگه.

-تو هم میای؟

-آخه من بیام تومهمونی منصور چی غلطی کنم؟

فردین سرشو تکون داد و بعد از خدا حافظی از در بیرون رفت وارد سالن شدم آراد از جاش بلند شد به طرف اتاقش رفت.روی مبل ولو شدم.بعد از چند دقیقه دیدم داره از پله ها پایین میاد.شلوار کتان مشکی با پیرن مشکی آستین سه ربع جذبی پوشیده.به سینه های عضله ایش خیره شدم.آب دهنم و قورت دادم و نگام و به شومینه دوختم.همونطور که به طرف در سالن می رفت گوشیی رو از جیبش درآورد:

-فردین من دارم میام کارخونه.بیا اونجا.باهات کار دارم.

بعد هم گوشی رو قطع کرد.بلند شدم.به اتاقم رفتم.از وقتی اون پسره سرکارم گذاشته بود 3-2 روزی می گذشت.کثافت هرچی به موبایلم زنگ می زدم خاموش بود.باید برای مهمونی به آرایشگاه می رفتم.از پله ها پایین می رفتم.به نرده نگاه کردم.هوس کردم بقیه پله ها رو از روی نرده سر بخورم لعنت خدا بر شیطون .دوباره نگاهمو به پله ها دوختم .13-12 تاش مونده بود.دوباره به نرده نگاه کردم یه نگاه به سالن کردم.کسی نبود.نیشم شل شد یه طرفه روی نرده نشستم.داشتم با سرعت سر می خورم.به جلوم نگاه کردم.یا ابوالفضل اینکه ایرجه.اووه چه اخمی هم کرده!تا اومدم خودم و نگه دارم پله ها تموم شده بود.با کله از نرده افتادم و پخش زمین شدم.ایرج همونطور سرپا وایساده بود.به سرعت خودم و جمع کردم.این یه دفعه از کجا پیداش شد؟جرات نمی کردم بهش نگاه کنم.با صدای جدی گفت:

-از این استعدادت استفاده نکن.حوصله نعش کشی ندارم.

بعد هم از کنارم رد شد.نفسمو بیرون دادم.آخه ایرج احمق نمی تونی وقتی میای داخل یه اهمی اوهومی کنی؟به آشپزخونه رفتم.نرگس داشت با کف شو کف سرامیکای آشپزخونه می کشید.لبخندی زدم:

-سلام نرگس.

-سلام تارا جان.

مهری وارد آشپزخونه شد.داشت غذا درست می کرد.به سمت تلفن خونه رفتم.شماره مونا رو گرفتم.بعد از چند تا بوق برداشت:

-بله بفرمایید.

-سلام مونا.تارام.

-خوبی تارا؟خبری ازت نیست!

برای امشب می خوام برم مهمونی.می خوام بیام پیشت.

-باشه.بعدازظهر منتظرتم.

تلفن و قطع کردم.نهارم و خوردم.آراد تازه از کارخونه برگشته بود.به سمت اتاقش رفتم.در و باز کردم.اتاقش همیشه مرتب بود.درست برعکس اتاق من که هر جاش پا میذاشتی یه چیزی میومد زیر پات.

یه حوله سفید دور گردنش بود.داشت روی تردمیل می دوید.متوجه حضورم شد.بهم نگاه نکرد.حواسش به جلو بود.به طرف تردمیل رفتم.سرعت تردمیل و روی آخرین درجه گذاشتم.یهو زانوش خم شد.نزدیک بود بیفته.سریع تردمیل و خاموش کرد.به طرف در دویدم که به طرفم هجوم آورد و دستم رو از پشت کشید.بی هوا دستم رو کشیدم.رفتم اون طرف تخت.وای خدا عجب غلطی کردم خیلی عصبانی شده بود.اونطرف تخت وایساده بود.گفت:

-بر وایسا رو دستگاه.

-چی کارکنم که بیخیال شی؟

-برو برعکس وایسا رو تردمیل.من بت میگم چیکارکنی تا بیخیال شم.

خدایا خودت به دادم برس.دفعه آخرمه کرم میریزم

گفتم: آراد غلط کردم فقط می خواستم بات شوخی کنم

به طرفم اومد دستمو کشید وگفت: اتفاقا منم قصد شوخی دارم خودمو به عقب می کشیدم دستمو ول کرد پرت شدم رو تخت خواستم بلند شم که روم خیمه زد تا به خودم اومدم صورتشو چند سانتی صورتم پیدا کردم

ـــچیز خوردم

همونطوری نگام می کردگفتم: خوب بابا می خواستم سرعتشو زیاد کنم بیشتر بدوی تا هیکلت خوشگل تر بشه

پوزخند زد : منم می خوام یه کاری کنم هیکلت خوشگل بشه

به لبام خیره شد آب دهنمو قورت دادم : مال من به اندازه ی کافی خوشگل هست لازم نیست برم رو تردمیل

با صدای آرومی گفت : منم نگفتم برو

دستامو که مشت کرده بودم رو سینش فشار دادم اصلا تکون نخورد چشمای خمارشو بهم دوخت هر لحظه بهم نزدیک تر می شد خیره به لبم بود حرارت بدنشو حس می کردم صورتمو برگردوندم
با صدای بی حالی گفتم : آراد غلط کردم هر چی فکر کنی خوردم نادونی کردم بزار برم
از روم بلند شد رفت طرف تردمیل به سرعت نور از اتاقش خارج شدم دستام می لرزید
مانتو و شالم و پوشیدم و به طرف آرایشگاه رفتم.در زدم.مونا در آرایشگاه و باز کرد.لبخندی زد:
-چه خبر؟از این ورا؟راه گم کردی تارا خانوم!
-سلام به مونا جون خودم.چه خبر؟
-دسته تبر.
روی صندلی نشستم:
-مونا امشب مهمونی مهمی میرم.باید تموم هنرت و بریزی رو دایره.
-چشم.تو فقط بگو چه مدلی میخوای؟
-میشه موهام و فر کنی؟یه دستی هم به صورتم بکش.
نگاهی به موهام اندخت و گفت:
-آره.اتفاقا خیلی خوشگل میشه.
بعد از چند ساعت از آرایشگاه بیرون رفتم.به سمت خونه راه افتادم.وقتی راه افتادم نرگس و آراد توی سالن بودن.نرگس داشت کف سالن و تمیز می کرد.آرادم روزنامه می خوند.با صدای بلند و کشدار گفتم:
-سلام.
آراد هیچی نگفت.با همون صدای بلند گفتم:
-نرگس جان به نظر تو سلام دادن چقدر کار سختیه که بعضیا زبونشون و نمی چرخونن؟
نرگس بهم نگاه کرد و لبش و گزید.آراد به نرگس نگاه کرد و گفت:
-یا مثلا آدم چقدر میتونه پوست کلفت باشه.
دلم می خواست اون روزنامه رو مچاله کنم و بکنمش تو حلقش.نرگس با لبخند گفت:
-بزنم به تخته چقدر خوشگل شدی تارا خانوم.ایشالا عروس شدنت و ببینم.
با اخم مصنوعی گفتم:
-خدا نکنه من عروس شم نرگس جان.از این دعاها برای من نکن.
آراد سیگارش و روشن کرد و از سالن بیرون رفت.حقش بود پسره ی پر رو فقط بلده منو تهدید کنه
به اتاقم رفتم.روبروی آیینه ایستادم.آرایش صورتم ملایم بود.خط چشم مشکی چشم هام و کشیده تر می کرد.رژ لب کالباسی به لبام زده بود.سایه صورتی کم رنگ پشت چشمام بود.رژ گونه قرمزی هم روی صورتم بود.مونا دستت طلا اصلا انگاریه آدم دیگه ای شده بودم آخی .بیچاره آراد چطوری می خواد امشب جلوی خودشو بگیره مونا چند دسته از

موهای فر شدم و یه وری روی صورتم ریخته بود و با یه گیره سر فلزی نقره ای که نگین های قرمز داشت کنار سرم زده بودش.ابروهام و تمیز کرده بودزیاد دوست نداشتم نازک برشون دارم.هنوز به خودم شک داشتم یعنی من همون تارا قبلی هه بودم؟بالاخره از آیینه دل کندم و به سمت کمد لباسام رفتم.یه پیرن دکلته قرمز بیرون آوردم.بلندیش یه وجب بالای زانوم بود.یه ساق شلواری قرمز جذب تا یه وجب پایین زانو پوشیدم.روی آستین لباسه تا یه کم بالای آرنج تور قر'مز بود و از آرنج به پایین لخت بود.تا کمر تنگ بود و از کمر به پایین گشاد میشد.لباس و تنم کردم.یه شلوار ساتن سفید پوشیدم.روی لباسمم یه

یه مانتوی یاسی پوشیدم.شال یاسی سرم کردم.بعد از چند ساعت به خونه منصور رفتیم.خونش دوبلکس بود.رنگ کف،دیوار،مبل و پرده ها مشکی و نارنجی بود.رنگ درها هم قهوه ای بود.دورتادور سالن میز و صندلی چیده بودن.روی میز انواع و اقسام نوشیدنی ها و خوراکی ها بود.یه گوشه از سالن پله های چوبی می خورد و به طرف اتاق های بالا می رفت.اکثر مهموناشون اومده بودن.منصور،شهلا و کیوان وقتی متوجه حضورم شدن به طرفم اومدن.به شهلا نگاه کردم.آرایش غلیظی کرده بود.یه پیرهن دو بنده یاسی تنش بود.بلندیش به زور تا یه وجب پایین باسنش می رسید.موهاش و بالا پیچیده بود.نفر بعدی کیوان بود.شلوار جین آبی جذبی پوشیده بود.یه کت آبی سفید هم روش بود.موهاش و با یه منژل به طرف بالا سیخ سیخی کرده بود.اه حالمو به هم زد با اون تیپ چندشش منصورو که دیگه نگو رشیشش و زده بود.کلش شده بود عین گردو.سر تا تهش یه تار مو نمی شد دید.یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود.آراد کنارم ایستاده بود.ایرج هم اونطرف آراد ایستاده بود.شهلا لبخند پهنی زد:

-سلام ایرج جان.چقدر خوشتیپ شدی!

ایرج تشکر کرد.شهلا با آراد بعدشم با من دست داد.در گوشم گفت:

-تارا جان امشب می خوای کی و از راه به در کنی ؟

لبخندی مصنوعی زدم.اه چندش آخه به توچه؟منصور فقط با آراد و ایرج دست داد.کثافت هیچ وقت منو به حساب نمی اورد .کیوان دستش رو به طرفم دراز کرد.باهاش دست دادم.دستم هنوز تو دستش بود.با لبخند نگاهم کرد.بهش نگاه کردم.عجب زیر ابرویی بر داشته!کثافت ابروهاش از منم خوشگل تر شده بود نیم نگاهی به آراد کرد.بعد بهم نزدیک تر شد.نفس های گرمش که به گوشم می خورد حالم و بد می کرد:

-چه خوشگل شدی LADY!

بعد هم ازم فاصله گرفت.دستم رو با حالت چندش آوری به گوشم کشیدم.به اطراف نگاه کردم.اونا که سنشون بالاتر بود روی صندلی بودن و جوونا داشتن می خندیدن.موسیقی ملایمی گذاشته بودن.یه عده هم داشتن می رقصیدن.به آراد نگاه کردم:

-من میرم لباسم و عوض کنم.

فقط نگام کرد.به سمت پله ها رفتم.وارد یکی از اتاق ها شدم.چند تا دختر داشتن لباس عوض می کردن.مانتو و شلوارم و درآوردم.شالم و تا کردم و گذاشتم توی کیفم.دستبند نقره ای ظریفی با گوشواره پوشیدم.موهای فرم و دور شونه هام ریختم.از پله ها پایین اومدم.به اطراف نگاه کردم.آراد و دیدم که روبروی ایرج نشسته بود.به طرفشون رفتم.آراد از سرتاپا بهم نگاه کرد.بعد از چند ثانیه چشمش و به اطراف دوخت.یعنی با این قیافه پسرکشم محوم نمیشه؟بش نگاه کردم.کثافت عجب تیپی هم زده بود!کت اسپرت سفید پوشیده بود.یه تیشرت مشکی با شلوار جیم مشکی تنش بود.یقه ی تیشرتش باز بود.یه گردنبند نقره ای صلیب روی پوست سفید و بی موش خودنمایی می کرد.موهای پرش و بالا داده بود.به ابروهای خوش فرمش خیره شدم.آب دهنم و قورت دادم.کنارش نشستم.ایرج کت و شلوار مشکی خوش دوختی پوشیده بود.ته ریشش و برای امشب زده بود.موهای جو گندمیش و بالا داده بود.نور کمرنگی تو سالن بود.یه مرد که کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود با موهای جوگندمی کنار ایرج نشسته بود و داشت همزمان که پیپ می کشید باهاش حرف میزد.:

-ایرج من آخرین بازی که آراد و دیدم 20 سالش بود.الان دیگه برای خودش مردی شده.

ایرج خندید.مرده لبخندی زد و گفت:

-دیگه وقتشه یه دختری که در شانشه رو براش بگیری.

ایرج دوباره خندید:

-آخه پیدا نمیشه مهران جان.

مرد به یکی از دخترا اشاره کرد و گفت:

-اسمش الساست.برادرزادمه.چند روزی هست که از آلمان اومده.باباش کارخونه داره.داخل آلمان سرمایه گذاری کرده.السا خودشم تو آلمان درس خونده.نظرت چیه؟

-چرا بهش نمیگی بیاد پیش ما؟

مرد لبخندی زد و به سمت دختر رفت.آراد عصبی به ایرج نگاه کرد و

گفت:

-الان چه وقت آشنا شدن با دختراست؟

ایرج به من نگاه کرد:

خودت شعورت نمیرسه با چه دختری بگردی!

آراد دندوناش و به هم فشرد و اومد یه چیزی بگه که مهران با السا کنار میز اومدن. به دختره نگاه کردم تاپ و دامن چرم مشکی رنگ پوشیده بود موهاش شرابی بود بود یه طرفه توی صورتش ریخته بود و از پشت بالا بسته بودش تا کمرش می رسید به بازوهای سفید و لختش نگاه کردم چشماش عسلی کمرنگ بود رژ لب نارنجی که به لبای خوش

فرم و قلوه ایش زده بود قیافشو دلفریب تر می کرد دختره دستشو به سمت آراد دراز کرد آراد به دختره نگاه گذرایی کرد و بهش دست داد دختره با ایرجم دست داد وگفت : خوشبختم

بعدم کنار مهران نشست

مهران لبخندی زد : السا اینم از آراد جان که تعریفشو برات کرده بودم

دختره یه لبخند پسر کش زد و با صدای خیلی قشنگی که داشت گفت: بله به همون اندازه که شما گفته بودید زیبا و جذابن فقط اخماشون مادرزادیه یا الان عصبانین؟

مهران به آراد نگاه کرد : اخمای آراد جان که مادرزادیه

ایرج و مهران و السا خندیدن آرادم که طبق معمول خفه بود

السا به آراد نگاه کرد: عیب نداره اخماش به چهرش می آد

مهران صداشو صاف کرد وگفت: راستی چرا اون دختر خانومی رو که باهاتون اومده رو معرفی نمی کنید؟

ایرج یه نگاه گذرا بهم انداخت : دوست دختر آراده

السا بهم لبخند زد : عزیزم چرا اینقدر گوشی گیری؟بیا کنار من بشین

از حق نگذریم صداش خیلی قشنگ بود یه آوای خاص داشت این سایه بدبخت کجاست ببینه برای آراد جونش دارن زن آلمانی می گیرن؟یه لحظه قیافه هاشونو تو ذهنم مجسم کردم.حالا که فکرشو می کنم سایه خوشگل تر از این بود ولی شاید این جذاب تر بود به دختره نگاه کردم به آراد خیره شده بود آرادم داشت نگاهش می کرد ولی تو نگاهش فقط سردی موج می زد حالا که سایه نیست بزار یه حالی از این بگیرم به طرفش رفتم و سلام دادم آراد گوشیشو از تو جیبش در آورد کنار السا نشستم با لبخند بهم نگاه کرد دستمو زیر چونم زدم و خیره شدم به آراد داشت اطرافو نگاه می کرد دخترا با وضع فجیعی داشتن با پسرا وسط قر می دادن چند تاشون برای آراد چشم و ابرو دادن اونم که قربونش برم با یه اخم حال همشونو گرفت السا دوباره لبخندی زد و گفت: آراد دوست دختر خوشگلی داری

آراد کمی آب از روی میز توی لیوان ریخت وبی تفاوت گفت: دوست دخترم نیست

رنگ تعجبو تو چشمای السا دیدم ولی سوالی نپرسید یه لبخند شیطنت آمیز زدم ورو به آراد گفتم: آراد موبایلمو جا گذاشتم می شه با موبایلت چند تا عکس ازم بگیری؟

از کنار السا بلند شدم. روبه روی آراد نشستم آراد سر بلند کرد نگاهش بهم قفل شد انگشتش روی صفحه ی لمسی مبایلش متوقف شد مهران و ایرج و السا به آراد که چشماش خیره به من بود نگاه می کردن لبخند زدم

_آراد داری با چشمات منو می خوری ها می شه ازم عکس بگیری؟

آراد که تازه به خودش اومده بود زیر لب گفت : باشه

بعد از این که ازم چند تا عکس گرفت مهران از پشت میز بلند شد رو به ایرج گفت: نمی آی وسط؟

ایرج سرشو تکون داد و گفت : تو برو من چند دقیقه دیگه میام

داشتم به این فکر میکردم که چرا آراد گفت من دوست دخترش نیستم په نه په انتظار داری بت بگه عشقمی؟ اونم هیچکی نه آراد فکر نمی کنم تا حالا به کسی گفته باشه عزیزم اونوقت به من بگه عشقم؟به جلو نگاه کردم شهلا داشت به طرفمون می اومد کنار ایرج ایستاد لبخندی زد

_چیزی احتیاج نداری ایرج جان؟

ایرج لبخندی زد : ممنون خانومی همه چی هست

شهلا رو به رو ی ایرج نشست بطری مشروب با چهار تا گیلاس روی میز بود شهلا دوتا شو تا نصفه پر کرد یکی شو جلوی ایرج گذاشت ایرج لبخند زد و بطری رو سر کشید شهلا دوباره از جاش بلند شد دستشو به طرف ایرج گرفت

_افتخار رقص رو میدی؟

ایرج از جاش بلند شد همراه شهلا به طرف پیست رقص رفت از پشت نگاهش می کردم هیکل کشیده و ورزیده ای داشت از این عشوه های خرکی شهلا حالم به هم می خورد آراد پاشو رو پاش انداخته بود موسیقی تندی پخش می شد سالن کم نور شده بود کسی کنار میزمون اومد سرمو بلند کردم کیوان بود رو به من یه سوت زد دستشو به طرفم دراز کرد به دستش خیره شدم به آراد نگاه کردم داشت با السا حرف می زد اصلا حواسش به من نبود ای خدا تو این بشرو چطور خلق کردی؟ چند ثانیه نگاهش کردم دیدم نه اصلا توجهی نمی کنه با این که هیچ میلی به رقصیدن با این کیوان چندش نداشتم ولی برای رو کم کنی از آراد بهش لبخندی زدم خواستم دستشو بگیرم که آراد دستمو کشید دستمو تو دست ملتهبش فشار می داد با حالت عصبی رو به کیوان گفت: تارا الان می خواد با من برقصه می تونی افتخار رقصوبه دختر دیگه ای بدی

کیوان شونه ای بالا انداخت و به السا پیشنهاد داد السا لبخندی زد و با کیوان به سمت پیست رقص رفت به محض دور شدنشون آراد یقه ی لباسمو به سمت خودش کشید آب دهنمو قورت دادم در چند سانتی متری صورتش بودم نفسای تندش تو صورتم می خورد با صدای عصبی گفت: کی بهت اجازه داد با کیوان برقصی؟

با پ

رروبی تمام گفتم : خودم

فشار دستش رو دستم بیشتر شد

_کار امروزت هنوز یادم نرفته وقت برای تلافی زیاد هست

بعدم ولم کرد السا بعد چند دقیقه برگشت یعنی فقط چند دقیقه با کیوان رقصیدالبته تحمل کردن کیوان چند دقیقه هم زیاد بود به اطراف نگاه کردم کیوان چند صندلی با فاصله از ما نشسته بود ایرج و مهران هم برگشته بودن ایرج داشت با مهران حرف می زد السا به طرف آراد اومد دستشو به طرفش دراز کرد

_عزیزم پاشو وقت رقصه

آراد دستی تو موهاش کشید به من نگاه کرد و از جاش بلند شد به وسط سالن رفتن دخترا با حسرت به السا نگاه می کردن چقدر قشنگ و هماهنگ می رقصیدن آراد دستاشو دور شونه ی السا حلقه کرده بود السا یکی از دستاش رو شونه آراد بود و دست دیگش دور کمرش آراد بهم نگاه کرد بی تفاوت نگاهمو به اطراف انداختم نمی خواستم بفهمه محو رقصیدنش شدم خب قشنگ می رقصید دیگه

جای سایه بدجور خالی بود آراد حواسش به کیوان بود این کیوان آشغال دیگه داشت زیادی نگام می کرد بعد از رقص مفصلی که کردن اومدن سر جاشون نشستن السا کنار آراد نشست دستشو انداخت دور گردن آراد مهران نگاهشون کرد و روبه ایرج گفت : بچه ای که باباش آراد باشه مامانش السا خوشگل ترین بچه کره زمین می شه نه ایرج جان؟

ایرج پک محکمی به سیگارش زد : قطعا همین طوره

آراد دید قضیه داره جدی میشه با اخم پر رنگی گفت: من از بچه بدم میاد

السا هم کم نیاورد و گفت : اتفاقا منم خیلی بچه ها رو دوست ندارم عزیزم

اه این دوتا روانی بودن من که عاشق بچه ام حیف که خونه ی ایرج بچه نیست بشینم باهاش بازی کنم

السا از تو کیفش جعبه ی سیگاری درآورد وبه طرف آراد گرفت

_سیگار می کشی؟

آراد یه دونه سیگار برداشت و گذاشت گوشه ی لبش اه الان باید بوی گند سیگارو تحمل کنم دختره سیگار تو دهن آرادو با کبریت روشن کرد ایرج با تعجب نگاهش کرد و گفت : چراکبریت؟

السا لبخندی زد و گفت : دوست دارم سیگارمو با کبریت روشن کنم

السا دختر جذابی بود مثل سایه یا خیلی از دخترایی که طرف آراد می پلکیدن چندش نبود حتی اون لحظه که آراد داشت منو قورت می داد تغییری تو حالتش حس نکردم نگاهم به سالن شلوغ بود اون وسط یکی رو دیدم که خیلی قیافش برام آشنا بود بعد از چند ثانیه فکر کردن فهمیدم اون مردس که قاچاقی آدم از مرز رد می کنه یعنی منصور اونو می شناخت؟ اسمش چی بود؟....آها رامبد با صدای السا به خودم اومدم

_آراد شما ها چرا اینقدر ساکتین؟

یکی نیست بگه آخه به تو چه؟لبخندی زدم

_عزیزم تو که به دوتا زبان مسلطی چرا حرف نمی زنی؟

ایرج بهم چشم غره ای رفت السا با همون لبخند خوشگلش گفت : من اسمم الساست پدر و مادرم ایرانی هستن پونزده ساله تو برلین درس می خونم و زندگی کردم بیست و پنج سالمه الانم چند روزی هست که اومدم ایران تو از خودت بگو چی خوندی؟

حالم بد شد روم نمی شد بگم پدر و مادر ندارم تا سوم دبیرستان درس خوندم الانم که زنده ام قاچاقی نفس کشیدم ساکت شدم نمی دونستم باید چی بگم راجب خودم
ایرج پوزخندی زد: اون دانشگاه نرفته عزیزم

السا با چشمای گشاد نگاهم کرد انگار خیلی تعجب کرده بود
_خودت نخواستی درس بخونی یا پدر و مادرت؟
دیگه داشتم دیوونه می شدم ایرج با همون حالت گفت: اون پیش ما زندگی می کنه پدر و مادر نداره
السا نیشخند زد: عمو جون نگفته بودی آراد و پدرش اینقدر مهربون و انسان دوستن
دستامو مشت کرده بودم به زور داشتم جلو خودمو می گرفتم که گریه نکنم ساتن لباسم از فشار دستام چروک شده بود دختره ی عوضی باید از همون اول حدس می زدم چشم دیدن منو نداره آراد زیر چشمی بهم نگاه می کرد توقع داشتم یه حرفی بزنه و ازم دفاع کنه اماطبق معمول ساکت بود.دلم میخاست جواب دخترو بدم. اماارزش بدبختی بعدش که باایرج داشتموندا‌شت..به فرهادنگاه کردم یه گوشه نشسته بودوداشت بامنصورحرف میزد.کاش بهش میگفتم منوببره خونه دیگه تحمل نگاه های تحقیرآمیزاینارونداشتم.ولی بایدغیرمستقیم حال این الساروم‌یگرفتم.
مظلومانه به آرادنگاه کردموو‌باناله گفتم:آرادحالم خیلی بده،سردرددارم.
آرادنگاهشوازپیست رقص گرفت:به یکی ازخدمتکارابگوبرات قرص بیاره.
الساسریع گفت:من قرص مسکن دارم.
یه بسته قرص ازتوکیفش دراووردوبهم داد.چندلحظه بعدکیوان بایه لیوان آب اومدطرفم وگفت:حدس میزدم حالت بدباشه خانومی.
یه چشمک زدوگفت :بیشترمراقب خودت باش گلم.
اینوگفت ورفت،آراد داشت با اون گوشی کوفتیش ور می رفت .قرصوخوردم الساخونسردبود.بایدیه کاری میکردم.به نیمرخ جذاب آرادخیره شدم.سرموگذاشتم روشونش.بدنش گرم بود.احساس

کردم دستش داره بهم نزدیک میشه.قلبم تندمیزد.دستشودورکمرم حلقه کرد.و منو سمت خودش کشید و به خودش فشردآب دهنموقورت دادم کمرم گرم شده بود.اون یکی دستشوروی دستم گذاشت.به انگشتای کشیده وخوش فرمش خیره شدم.داشت به گردنم نگاه میکرد.
گردنموودستام لخت بود.یه گردنبندباپلاک نقره ای وظریف انداخته بودم.

سرشوداشت به گردنم نزدیک میکرد.تابه خودم اومدم،روم خم شد وگلوم آتیش گرفت،زیرگلومو محکم بوسید.چشمای آرادخماربودقیافه ی السابازم خونسردبود.این دیگه چه جونوری بود.....ولی نه .....نگاهم رودستاش ثابت موندمشتشون کرده بودوفشارمیداد.چشمای آرادسرخ شده بودبالحن لوسی گفتم:آرادارن میزغذارومیچینن بیابریم یه چیزی بخوریم من گرسنمه.

آرادفقط نگام کرد.چقدرپروهست.انگارنه انگارچندلحظه پیش چی کارکرد.

السالبخندی زد:راستی من هنوزاسم تورونمیدونم.

زیرلب گفتم تارا

_چه اسم قشنگی،کی برات انتخاب کرده؟

فقط نگاش کردم.

بعدازچندثانیه پوزخندزد:ببخشیدحواسم نبود.

آراددستموکشیدوبه طرف میزغذارفتیم.نگاهش به جلوبود.روی صندلی کنارهم نشستیم.کیوان به طرفم اومدلبخندی زدوکنارم نشست.السااهم کنارآرادنشست.همونطوربه میزخیره شده بودم.حالم بدبودنبایدمیزاشتم آرادمنوببوسه.همونطوربه میزخیره بودم،تقصیرخودم بود،هرکس دیگه ای هم جای آرادبودبااون کارمن حتماميبوسیدم.بااحساس بدی دستموبه گردنم کشیدم.هدفم فقط این بودکه السارواذیت کنم.آرادوقتی دیدکاری نمیکنم برام استیک کشید.پوزخندی زدم چقدرامشب مهربون شده

بود.انگارکارام بی اثرنبوده.باهمون لحن لوس گفتم:آرادمن استیک نمیخورم.

آرادخواست چیزی بگه که کیوان لازانیاروجلوم گرفت:خب بیاازاین بخورگلم.

السابالبخندگفت:آراداستیکوبده من دوست دارم.آرادبشقاب منوبرداشت وجلوی الساگذاشت.بشقاب خالی الساروجلوی من گذاشت.کیوان برام لازانیاکشیدفقط یه تیکشوخوردم،اصلااشتهانداشتم.

موهای فرموپشتم ریختم.یه پسره قدبلنداومددرگوش الساچیزی گفت ،اونم بلندخندید.پسره هم خندیدورفت.الساحسابی آرادوسرمیزشام تحویل میگرفت.کیوانم به همون اندازه منوتحویل میگرفت.کمی آب توی لیوانم ریختم.یه قلپشوخوردم که پریدتوگلوم.

به سرفه افتادم کیوان خاست بزنه پشتم که آرادپیش دستی کرد.خاستم ازپشت میزبلندشم.آراددستموگرفت ومنوبه طرف خودش کشید.وکنارگوشم گفت:حق نداری تاآخرمهمونی ازکنارمن جنب بخوری.

فقط سرموتکون دادم.سرجای اولم نشستم.کیوانم ازخداخواسته کنارالسانشست وشروع کردبه هروکر.دستم روی میز بودآرادمحکم دستموگرفته بود.آروم گفتم:آراددستم دردگرفت.

فشاردستشوکمترکرد.فرهادبه طرفمون اومدوبه وآرادگفت:آقاگفتن بریدپیششون.کارتون دارن.آرادبلندشد وبدون اینکه بهم نگاکنه گفت:همین جابمون تابرگردم.
وقتی آراد رفت السااومدکنارم نشست.بالبخندخبیثانه ای گفت:آرادهمیشه اینقدغذامیخوره؟
سرموتکون دادم.باهمون لبخندادامه داد:تاراجان توکه خدمتکارشی بایدیه کاری کنی بیشترغذابخوزه وگرنه مریض میشه.

ایرج کنارم نبودبالحن جدی گفتم:لقب نوکری برازنده ی خودته که آویزون آرادی نه من که آرزوشم.
السابلندشدودرگوشم گفت:راست میگی لقب نوکری برای توخوب نیست توفقط برای برطرف کردن نیازاش خوبی.
پوزخندزدم:مثل اینکه بی محلیای آرادزیادی رومخت تاثیرگذاشته.
لبخندکجی زد:پسرای خوشگل ترومغرورترازآرادجلوی من کم اووردن این که دیگه چیزی نیست.
اینوگفت ورفت لیوان شامپانی جلوموبرداشتم،یه کم ازش خوردم.آراداونطرف سالن پیش ایرج وچندنفردیگه نشسته بودبهم اشاره کردکه نخورم.ازلجش تاته سرکشیدم این اولین باری بودکه زیاده روی میکردم.بعدازچنددقیقه احساس سرگیجه بم دست داد.یه سرگیجه ی توام بادرد،موسیقی ی تندی که توسالن پخش میشدبیشتراعصابموخوردمیکرد.السااوچندتادختردیگه اطراف آرادبودن.حالت تهوع داشتم.خوابم گرفته بوددیگه حوصله ی تحقیروتوهینای السارونداشتم.ازجام بلندشدم وازپله های چوبی راهروبالارفتم.انگارجلوی چشممموبخارگرفته بود.
تعادلموبه زورحفظ میکردم.دریکی ازاتاقای ته راهروبازکردم،یه تخت تواتاق بود روی تخت نشستموسرمولبه ی تخت گذاشتم.بدنم گرم شده بود.یهودربازشد.به زورچشممموچرخوندم.کیوان وارداتاق شدیه لبخندرولبش بود.چشمام خمارشده بودوبی اختیارخندیدم،بالبخندگفت:مثل اینکه زیاده روی کردی عروسک من.
بلندزدم زیرخنده.کمروگرفتوازروی تخت بلندم کرد.آروم آروم عقب میرفت.بهم خیره شده بوددستاشودورکمرم حلقه کرد.بی اختیارخودموبش چسبوندم.دستامودورگردنش حلقه کردم.بالبخندبه لبام خیره شده بود.
زیرلب گفت:لبات خیلی خوردنیه.

روی تخت خابوندموروم دراز کشید پاهاش پاهامو قفل کردبادستش گونه هامونوازش کردسرشوبه صورتم نزدیک کردو به لبم خیره شد،چشماموبستم اتفاقی نیفتاد،چشماموبازکردم،باچهری برزخی آرادروبروشدم.آرادکیوان وازپشت کشید.انگارهفتادلیترخون توچشماش خالی کرده بودن.دندوناشوروی هم فشارمیداد.گردن کیوان وگرفت وچسبوندش به دیواربا‌عصبانیت گفت:داشتی چه غلطی میکردی؟؟؟

کیوان درحالیکه سعی میکردگردنشوآزادکنه گفت:چی کارمیکنی آراد؟ولم کن
آرادلگدمحکمی به شکم کیوان زد،کیوان روی زمین افتاد.آرادخودشوانداخت روش،وحشیانه به صورت کیوان مشت میزد.
صورت کیوان پرازخون شده بود.
سعی میکردخودشوازدست آرادنجات بده اماقدرت اون کجاوآرادکجا؟؟؟
همونطورروی تخت ولوبودم اصلاقدرت حرکت نداشتم،کیوان بلنددادمیزد گاهی فحش میدادوگاهی التماس میکرد تابتونه خودشوازدست آرادنجات بده.آرادیقه ی کیوان کشیدوازروی زمین بلندش کرد.
دوباره به شکمش لگدزدوانداختش روی زمین،کیوان نفس نفس میزدوازدردتوی خودش جمع شده بود.آرادرفت بالای سرکیوانوپاشوگذاشت روی سینش ومحکم فشارمیداد.کیوان دادخیلی بلندی کشید.آرادپاشوبرداشت وبه پهلوش لگدزدباصدای دادکیوان چندنفرسراسیمه اومدن تواتاق.آرادوبه زورازکیوان جداکردن کیوان خونی وبی حال کف اتاق افتاده بود.همه جاشلوغ شده بودومن هیچی نمیفهمیدم.آرادازعصبانیت نفس نفس میزد.بازوموکشیدوبایه حرکت ازروی تخت بلندم کرد.

مانتوموتنم کرد،شالموانداخت روی سرم دستموکشیدوازاتاق بردم

بیرون.ازپله هاپایین رفتیم.آرادبه فرهادگفت:من تاراروميبرم خونه توایرجم باهم بیاید.
فرهادسرشوتکون داد.
آراددوباره دستموکشیدوبه داخل حیاط برد.درجلوی ماشینشوبازکردوهلم دادتو،بعددرپورشه رومحکم بهم کوبید.پاشوروی پدال گازفشاردادبه محض اینکه ازخونه خارج شدیم بلنددادزد:چنددفعه باکیوان لب دادی که من اومدم؟؟

خندیدموبی اختیارگفتم:خیلی.
اینباربلندترداد‌زد:دختره ی هرزه آدمت میکنم.
حالت تهوع داشتم شیشه ی ماشین وپایین اووردم،آرادماشینونگه داشت ازماشین پیاده شدموکنارخیابون بالااووردم.
آرادبهم دستمال داددهنموپاک کردمودوباره سوارماشین شدم.
آراددرماشینوبهم کوبیدکلافه دادزد:مگه بت نگفتم حق نداری مشروب بخوری؟
بابی حالی گفتم:آرادتوخیلی خوشگلی.
آرادکلافه توموهاش دست کشید.رسیدیم به ویلا.ماشینوپارک کرد.وقتی واردسالن شدیم سایه رودیدم که طبق معمول نشسته بودوداشت فیلمای مزخرف ماهواره رونگاه میکرد.
بی حال روی پله هاولوشدم.سایه باتعجب گفت:چیزی شده آقا؟

آرادانگاراصلانشنیدوکلافه توی سالن قدم میزد.
چنددقیقه توهمون حالت نشستم که درسالن باصدای وحشتناکی بهم کوبیده شد.ایرج باعصبانیت طرف آرادمیومدجلوش ایستاد.آرادبدون ترس به صورت ایرج زل زده بود.

ایرج یه سیلی محکم توگوش آرادزد.طوریکه صورت آرادبه سمت چپ برگشت.آرادسرشوصاف کردواینبارایرج یه سیلی محکم تربهش زدکه من جای اون دردم گرفت.
ازوقتی به خونه ی ایرج اومده بودم این دومین باری بودکه میدیدم ایرج آرادوبزنه باراول یادمه که آراد19ساله بوداون موقع حواسشونبودقاب عکس مادرشوشکوندایرجم که توعالم مستی بودیه کتک مفصل به آرادزد.
ایرج باعصبانیت دادزد:میفهمی چه گندی زدی پسره ی احمق؟؟واسه چی اونطوری کیوان وکتک زدی؟؟تونمیفهمی منصورطرف معامله ی ماست وبایدرابطه ی خوبی باهاش داشته باشیم؟؟
_انگارکه نمیدونی اون پسره ی عوضی میخواست چی کارکنه؟؟
ایرج دستاشومشت کرده بودیه نگاه نفرت انگیزبهم انداخت وگفت:یه امشبومیزاشتی پسرش ازاین توله سگ لذت ببره اونوقت تاآخرعمرت میزاشتیش وردل خودت.
آرادپوزخندزد:چی راجب من فکرکردی؟
_من چقدبدبختم که پسرم بین این همه دختربه این حرومزاده چسبیده اصلاامشب حواست بودتمام پسرای مجلس چشمشون دنبال السابوداونوقت تواونطوری بی محلش میکردی.
بامکث ادامه داد:الانم معلوم نیست بااین گندی که زدی ادامه معاملمون بامنصورچی میشه
آراداخم غلیظی روپیشونیش بود:من خیلی به فکرمعاملمون بودم که اون پسره هنوزداره نفس میکشه.
آرادبه ایرج پشت کردوبه طرفم اومد.دستموکشیددراتاقوبازکرد،روی تخت هلم دادوازدربیرون رفت.دیگه چیزی نفهمیدم.
چشماموبازکردم افتادتوی اتاق پخش شده بود.دستموروی صورتم

گذاشتم.بایادآوری اتفاق دیشب سرجام سیخ نشستم.اتفاقات پراکنده مثل فیلم ازجلوی چشمم به سرعت عبورمیکردند،صورت خونی کیوان.....فریادوکتکای آراد.....سیلی ایرج

دستموبه صورتم کشیدموبلندگفتم:چی کارکردی لعنتی؟؟؟
چی کارکردی تارا؟؟؟لباسای مهمونی هنوزتنم بود.گیره های موهاموتندتندمیکندم.

به حموم رفتم داخل وان آب گرم نشستم.یعنی من واقعابه کیوان پاداده بودم؟؟نمیدونم تاکجاپیش رفتم که آراداومد.
به سرامیکای سفیدکف حموم خیره شده بودم.بعدازنیم ساعت بیرون اومدم.بلیزشلوارآبی پوشیدم.یه کم آرومترشده بودم.
تقه ای به درخورد
_کیه؟
صدای نرگس اومد:
تاراجان منم
بیاتو
نرگس باسینی صبحونه اومدداخل،لبخندی زدوسینی رووی میزگذاشت..
لیوان آب پرتغالویه نفس سرکشیدم.احساس خنکی کردم.
_بقیشوببرنرگس
چندباراصرارکردکه بقیشونم بخورم،امامن واقعامیل نداشتم.به حیاط رفتم.مش رحیم داشت به گلاآب میداد.لبخندی زدم:
سلام مشی جون،

بهم نگاه کرد.کلاه حصیری بزرگی سرش. بود.سرشوپایین انداخت وبهم پشت کرد:سلام تاراخانوم.
واین چرابه من پشت کرد.....آها.....هروقت بدون روسری میومدم اصن نگام نمیکرد.حالاانگارجوون بیست سالس منم براش تورماهیگیبری پهن کردم.به لباسام نگاه کردم زیادم بدنبود.بلیزم که تاروی باسنموآستین سه ربع بود،شلوارمم گشادبود.
روی نیمکت توحیاط نشستم.همه جاسبزبود.عطرگلاروحس میکردم.
نگهبانادروبازکردن.اول فک کردم آراده خواستم فلنگوببندم که دیدم فرهادواردشد.دستموتکون دادم
_سلام فری.چطوری؟؟
فرهادبه طرفم اومدسری به نشانه ی افسوس تکون داد:بااون اتفاقی که دیشب افتادفکرمیکردم تایه هفته افسرده بشی
_خب اشتباهک کردی برادرمن.
_من غلط کنم برادرتوباشم.
لبام آویزون شد.گفت:
_بوقلمون رئیست کجاست؟
_اولن بوقلمون خودتی بزشاخدار.دوماکدوم رئیس؟کوچیکه یابزرگه؟
_رئیس بزرگه.

شونه ای بالاانداختم:نمیدونم کجاست.

_رئیس کوچیکه؟

لبخندی زدم:اونم نمیدونم کجاست.

دندووناش روهم سایید.

_واقعامن احمق چرادارم باتوحرف میزنم؟

لبخندم عمیق ترشدیادسیروس فلک زده افتادم.میدونستم پیش فرهاده واینکه فرهادبه مراتب وحشی تراز فردینه.لبخندموجمع کردم

_فرهادسیروس چی شد؟

فقط نگام کرد.

_فرهادچه بلایی سرش میاد؟

بالحن جدی گفت:توکارایی که به تومربوط نیست دخالت نکن.

سرموتکون دادم.روی نیمکت نشستم.فرهادسرپاروبروم ایستاد،دستی به موهاش کشید.

_دیشب چی بین رئیس کوچیکه وبزرگه گذشت؟

لبخندخبیثی زدم پاموروی هم انداختم:

توکارایی که به توربطی نداره دخالت نکن فرهادجان.

درست بالحن خودش گفتم.نگهبانادروبازکردن.پورشه واردشدفهمیدم آراده.لبخندی زدم:

_بچه حلال زادس.خودش اومد

آرادپیاده شدوبه طرفمون اومد.عجب اخم جذابی کرده بود.

کثافت بدون توجه به من بافرهادبه حیاط پشتی رفتن.یعنی من بااین همه احساس وتوجه دارم بال درمیارم.

یه لحظه یادموبایل بدبختم افتادم.به سالن نشیمن رفتم.باتلفن شماره موبایلموگرفتم،چنددقیقه بوق زد،گفتم دیگه برنمیداره.خاستم قطع کنم که صدای نکرش توگوشم پیچید

_بله بفرمایید؟

لبخندعصبی زدم:

_یه به چه عجب ماصدای گرم وصمیمی شماروبالاخره شنیدیم،پسره ی احمق مرض داشتی منوسرکارگذاشتی؟؟

پوزخندزد:
انگارکه خیلی علاف شدی فک. نمیکردم اینقداحمق باشی که بیای سرقرار.
دستی توموهام کشیدم:
فک کردی همه مثه خودت راه راهن؟؟ببین پسره ی روانی من مثه توبیکارنیستم که دیگران روسرکاربزارم الانم شدیدبه گوشیم احتیاج دارم پس لطف کن تشریف نحستوبیاروگوشیموبم بده.
_اگه خاهش کنی شایددرموردش فک کنم.
لبخندعصبی زدم:
_موندم چطوری خانوادت تحملت میکنن دلم ازاعماق وجودبراشون میسوزه.
_ بالاخره خواهش میکنی یاگوشیوقطع کنم؟
_روانی پاشوبیاگوشیموبهم بده.
_عمیق ترخواهش کن.
به اطراف نگاه کردم شادی داشت شیشه پاک میکرد.
شمرده گفتم:گوشیمو.....بم.....پس بده
_کجابیام؟
_ببین اگه این دفم سرکارم بزاری اززیرسنگم شده پیدات میکنمو،بادستای خودم خفت میکنم.
بالحن مسخره ای گفت:
واای مامانم اینایکی بیادمنوبگیره غش کردم ازترس.
بعدازمکثی ادامه داد:
ساعت چهارهمون خیابون باش.
بعدقطع کرد.به حیاط رفتم .که فرهادودیدم.بدون اینکه بم نگاه کنه به سمت دررفت پسره ی بیشعورانگارکه آدم نیستم.
اصن ازاین همه احساس وتوجه اشک توچشمام حلقه زد.
شادی اومدبیرون وبالبخندگفت:
_تاراخانوم بروبالاآقاکارت داره.
ازپله هابالارفتمودرزدم.

_بیاتو
وارداتاق شدم دروآروم ازپشت بستم.آرادروی تخت نشسته بودوداشت بالپ تابش کارمیکرد.چشمش به صفحه بود.اخم کمرنگی هم روپیشونیش بود:

_دیگه حق نداری مشروب بخوری.
به درتکیه دادم:
_چرا؟؟؟
_چون من میگم.
پوزخندزدم :

پوزخندی زدم:دلیلت منطقی نبود،پس میخورم.
لپ تاپشوبست وگذاشت روتخت اومدطرفم دستش توجیبش بود:ببین دارم به زبون خوش بهت میگم دیگه حق نداری مشروب بخوری توام مثل بچه آدم بگوباشه،مجبورم نکن دست روت بلندکنم.
باجدیت توچشاش زل زدم:منم ازسیگارمتنفرم،پس توام دیگه حق نداری سیگاربکشی.
—به توهیچ ربطی نداره که من سیگارمیکشم.
پوزخندزدم:پس به توام ربطی نداره که من مشروب میخورم.
ازعصبانیت دندوناشو روهم فشارداد،دستشوبردبالا،چشماموبستم.چندثانیه گذشت اتفاقی نیفتاد،چشماموبازکردم.باخشم بهم نگامیکرد بازوهاموگرفت و چسبوندم به دیوارکنارگوشم عصبی ولی آهسته گفت:توفقط یه باردیگه لب به اون زهرماری بزن ببین من چطور گندمیزنم به دکوراسیون صورتت.
آب دهنموقورت دادم،از اون مواقعی بود که شدیدن ازش میترسیدم،چشمای کشیدشوبهم دوخت وگفت:درضمن گندی که دیشب باکیوان زدی هنوزیادمه،میذارم به حساب مست بودنت.
بهش نگاه کردم.دروبازکرد.بازوموکشید وبه بیرون هلم داد.بعددروبهم کوبید.ینی الان منوازاتاقش بیرون کرد؟به درک!سلانه سلانه به طرف پذیرایی رفتم جلوی تلوزیون نشستم داشتم کانالای ماهواره رو زیرورو میکردم،ماشالا نصفی ازکانالاش ملت درحال لب دادن بودن.یه مستندحیوون پیدا کردم این هنوز بهترازبقیه بود.ساعت2ظهربوددرسالن بازشد.ایرج داخل اومد،رو مبل ولوبودم خودموجم وجورکردم:سلام آقا.
بدون اینکه حتی نگام کنه به سمت اتاقش رفت.ایش به درک لیاقت نداری بت سلام بدم.
پشت میزناهار نشستم،آرادهنوزنیومده بود یه کم شنسیل کشیدم مهری ونرگس کنارمیزغذا ایستاده بودن.نور بلورای لوسترچشمممیزد.درسالن واشد،آراداومدتو.یه صندلی بیرون کشید ونشست.مهری براش شنسیل کشید،آراد به میزخیره بود وآروم غذا میخورد.ایرج لیوان نوشابه رو سرکشید وگفت:امضاش کرد؟
آرادغذاشوقورت داد:آره.
—چطور راضیش کردی؟
—یه پیشنهادبش دادم.

ایرج باتعجب گفت:چه پیشنهادی؟
آراد ازسالادش خورد:بهش گفتم یا امضاش میره پای ورقه یامغزش.
ایرج پوزخندزد ومشغول غذاخوردن شد.
به آراد نگاه کردموگفتم:آرادمیشه نوشابه روبدی؟
فقط نگام کرد،باتمسخرگفتم:چیه بانوشابه هم مشکل داری؟
بدون هیچ حرفی نوشابه روبهم داد،ایرج با تعجب به دوتامون نگاکرد.

یه مانتوی آبی روشن پوشیدم،بلندیش تا یه وجب زیرباسنم بود،یه شلوار راسته ی سفیدپوشیدم،موهاموبه طرفه ریختم توصورتم،شال سفیدموپوشیدم وازخونه بیرون رفتم.با تاکسی به همون منطقه رفتم.پارک تقریباشلوغ بود به اطراف نگاه کردم هنوز نیومده بود،روی نمیکت ولوشدم،ساعت چهارو ربع بودصدای بوق ماشینامیومد،این پسره ی بیشعورانگاربازسرکارم گذاشته.مثل این روانیا هی پاموتکون تکون میدادم،بچه ها داشتن جیغ وهوارمیکردن یه عده پسرداشتن وسطی بازی میکردن هوس کردم برم باشون بازی کنم حالا که تاپارک اومده بودم حیف بودهمینطوری برگردم.به طرفشون رفتم عین یابوبه هم توپ میزدن،نیشم شل شد:بچه هامیشه منم باتون بیام بازی؟
همشون عینه بزنگام کردن لبخندی رفتم.چهارنفروسط بودن:بزنید دیگه.
یکیشون که انگار12-11سالش بود توپوبه طرفم پرت کرد.جاخالی دادم خوردبه یکی ازپسرا،رفت بیرون.چندباردیگه توپ زدن همشون رفتن بیرون جزمن.توپ اولوزدن جاخالی دادم.پسرایی که کناربودن دادزدن:یکیش،یکیش.....دوتاش دوتاش.....سه تاش....چارتاش.
این آخریه بود.توپ دست یکیشون بودیه هیکل گنده ای داشت سه برابرمن بود،با نیش بازنگام کرد.آب دهنموقورت دادم.توپوپرت کرد.خوردبه بازوم پسرای کنار زمین همه پنچرشدن.لبخندتصنعی زدم:عیب نداره.دوربعد.
مارفتیم کنار.توپ دستم بود پسریوقوره وسط بود منومیزنی گوریل الان یه جوری میزنمت که تاباکارتک جمت کنن.
دستموعقب بردم وتوپوبه طرفش پرت کردم کثافت جاخالی داد.پسره که کنارم بود گفت:خاله محکمتربزن.توپ اومددستم به اونطرف پارک نگا کردم چشام چارتاشدپسره اومده بود.شیش هفت متراونورتربودهنوزندیده بودم لبخندشیطانی زدمودورکش. کردموتوپوبه طرفش پرت کردم.محکم خورد به کلش بدبخت کپ کرده بود چشمشوچرخوند که منودید.لبخندخبیثانه ای زدم.پسرا عین فشنگ رفتن توپواووردن باقدم های بلندی به طرفم اومد.به بچه نگاه کردم:خب دیگه بچه ها فعلن بای.
عصبی نگام کرد:انگار وحشی بازی توذاتته نه؟
—عیب نداره تخلیه عصبی کن.

دندوناشوروهم فشارداد:حیف که دختری وگرنه یه جوردیگه تخلیه عصبی میکردم.
اگه آراد بود تا الان به چیزخوردن افتاده بودم.بهش نگاکردم قدم دقیقن تاسرشونش بود
.شلوارکتان مشکی وتیشرت سفید جذبی که هیکل چهارشونشوقشنگ به نمایش گذاشته بودتنش بود.پوزخندزدم:اِ مگه توام بلدی کتک بزنی؟
—بچه که زدن نداره.
رو سنگ فرشای پارک ایستاده بودم یه پسربچه داشت می دوید که به یاروهه خورد..بچهِ پخش زمین شدبه جیب شلوار پسره نگا کردم آویزموبایلم معلوم بود.لبخندشیطانی زدموتاحواسش به پسره بود آویز موبایلموآروم بیرون کشیدم وسریع انداختمش توکیفم.یاروهه کناربچهِ زانوزدیه لبخند رولبش بوددست بچهِ رو گرفت:چیزیت نشدعموجون؟
بچهِ ازرو سنگ فرش بلندشد:ببخشیدآقا.
یاروهه یه لبخندخوشگل زد که دلم ضعف رفت:اشکال نداره،بیشترمراقب باش.
پسر به حالت دو ازمون دور شد.تودلم خندیدم حالا اگه آراد بود بچه هرو نصف میکرد.روبروش ایستادم.دست کرد داخل جیبش به زور جلوخندموگرفتم.:میشه زودتر لطف کنی وموبایلموبدی.
قشنگ معلوم بود هول شده دستی به موهای خرماییش کشید.دستشو کرد تواون یکی جیبش.تودلم داشتم قاه قاه میخندیدم.باید بخاطره اون دفعه که سرم گذاشته بود حالشومیگرفتم.صداموبالابردم:چیه باز میخوای سرکارم بذاری؟
روی. سنگفرشارو با دقت نگا میکرد.
هی باتوام.
آب دهنشوقورت داد:بخدا الان داخل جیبم بود.
مثلن خودموعصبی کردم وگفتم:قسم خداروالکی نخور.
ابروشوبالاانداخت:اِ مگه توام به خدا اعتقاد داری؟
—نه پس فقط خودت داری.
نفسشو بیرون داد:شاید توماشینم باشه.
به سمت ماشینش رفت بعدچند دقیقه برگشت داشتم عین خر کیف میکردم:چی شد؟موبایلموبده.
ریلکس گفت:نیستش.

دندوناموروهم ساییدم:راجب لپ لپ شانسی حرف نمیزنی راجب موبایل دومیلیونی من حرف میزنی.
—یکی عینشوبرات میخرم.
پامو به زمین کوبیدم:من موبایل خودمومیخوام.

لبخندکجی زد:شدی عینه این بچه های دوساله که شیرمیخوان
—وایسابببنم،از کجا معلوم که راست میگی؟
دست کردتوجیبش ازبین کارتاش یه کارت بیرون کشید به طرفم گرفت ازدستش کشیدمش کارت سوخت بود.
—دفعه ی بعد موبایلتوبت میدم کارت سوختمومیگیرم.دوهفته دیگه همین جاباش.
زیرچشمی بهش نگاکردم کثافت این همه زری زری که باهام کرد اصلن نگام نکرد منوباش که فک میکردم تیپم خیلی پسرکشه.داشت درختای اطرافو نگا میکرد عینک دودیشو ازتوجیب تیشرتش دراوورد وبه چشماش زد.آه لامصب چه بش میومد.یکی ازهمون پسراکه وسطی بازی میکرد اومدکنارم،توپش زیربغلش بود:خاله میای وسطی؟
لبخندی زدم،دستشوگرفتم وبه سمتشون رفتم.کیفمو روچمنا انداختم.گروه ماوسط بود همشون منه بدبختو نشونه گرفته بودن به اونطرف پارک نگاه کردم یاروهه داشت به بازی ما نگامیکرد.منم که جوگیر با حرکات آرتیستی خیلی قشنگ جاخالی میدادم.احساس کردم داره به طرفمون میادکناریکی ازپسرا ایستاد:عموجون میخوای اون خانوم رو برات بزنم؟
به من اشاره کرد،پسره هم که خرکیف نیشش بازشد.توپو به یاروهه دادیه لبخند خبیث رولباش بود.آب دهنموقورت دادم.توپوچندبار به زمین کوبید.هول شدم،دستشوبه عقب برد ومحکم به طرفم پرت کرد تاخواستم خودموجمع وجورکنم توپه محکم به شکمم کوبید.از درد یه لحظه توخودم جمع شدم.کثافت پوزخندی زد.بعدم باقدمای بلند به سمت ماشینش رفت.روچمنا نشستم دستم روشکمم بود.دستت بشکنه الهی بوفالو.
یکی از پسرا اومدکنارم:خاله چت شد؟
ازجام بلندشدم.بیشعور ازم معذرت خواهیم نکرد.لپ پسر رو کشیدم وگفتم:چیزی نشد عزیزم.
به سمت خونه راه افتادم،حالا برو برام یه موبایل جدیدبخرتاجونت دراد.دستموداخل کیفم کرد.کارت سوختشوبیرون اووردم.اسم کوفتیش. دانیال بود.....دانیال نیکزاد.کارتشوتوکیفم پرت کردم،علاقه ی شدیدی داشتم به یکی کرم بریزم

دانیال دستش روی فرمان ماشین بود.درخانه نگه داشت.وارد خانه شد،عاطفه درحال تمیزکردن میزعسلی بود.دانیال لبخندی زد:خسته نباشی خانوم مدیر.
عاطفه لبخندی زد.دراتاق دنیارابازکرد.دنیاروی تخت درازکشیده بودبادیدن دانیال سریع کتابش رابست.دستش روی کتابش بود دانیال چشم هایش را ریزکرد:چی گذاشتی تواون کتاب که اینطوری فشارش میدی؟
دنیا آب دهانش راقورت دادوگفت:هی....هیچی بخدا.
دانیال روی تخت خم شد.دنیاجیغ زد:اِ توچیکارداری؟
دانیال دنیارا کنارزد وکتاب رابازکرد:به به چه لاک خوشگلی.

دنیا لب هایش آویزان شد.دانیال لاک قرمز دنیارا ازبین کتاب بیرون آورد.ابرویی بالاانداخت:همیشه همین شکلی درس میخونی؟

لاک را جلوی صورتش گرفت.دنیااز روی تخت بلندشد.دانیال شیشه ی لاک رابالاگرفت..دنیاسعی میکرد دست دانیال را پایین بیاورد:دانیال بدش.

دانیال در لاک رابازکرد

ـــــا دانیال بدش.

دنیا لاک را ازدستش کشیدتمام لاک قرمز روی صورتش ریخت.آستینش را به صورتش کشید باحالت جیغ گفت :خیلی بیشعوری دانیال.

دانیال ناخودآگاه یاد تارا افتاد و گفت:عیب نداره تخلیه عصبی کن.

سری تکان داد:شدی عینه دلقکای داخل سیرک.

دانیال بلندخندید.دنیا با حالت بغض جیغ زد:دانیال برو بیرون

به ساعت نگاه کردم تقریبا ده شب بود.دلم خیلی ضعف میرفت.ازپله ها پایین رفتم مهری داشت روی میزعسلی ودستمال میکشید بهم لبخندزد:ایرج خان دارن غذا میخورن اگه گرسنته توام برو پیششون.

به سمت سالن غذاخوری رفتم یکی از صندلیارو بیرون کشیدم ومشغول خوردن شدم:سلام آقا.

ایرج بهم نگاهی کرد ودوباره مشغول خوردن شد،زیر چشمی نگاش میکردم عین ماموت غذا میخورد.ایرج نگاهش روبشقاب بود به سایه گفت:پس آراد کجاست؟

سایه برای ایرج دوغ ریخت وگفت:گفتن اشتهاندارن،میخوان بخوابن.

ایرج بهم نگاه کرد:برو ببین آراد چشه.

لقمه موبه زور قورت دادموگفتم:من؟؟؟!

ایرج فقط نگام کرد.ای خداااا آخه مگه من دکترم ببینم چشه خب دلش نمیخوادکوفت کنه دیگه.دلم ضعف میرفت با لبای آویزون به جوجه کباب خیره شدم.ایرج باصدای جدی گفت:مگه باتونیستم؟

سایه لبخندی زد:میخواید من برای آقاغذا ببرم؟

بالاخره یه جا این سایه به درد من خورد.لبخندی زدم.ایرج سرشوبه علامت نه تکون داد.با بی حالی از جام بلندشدم.به طرف اتاق آراد رفتم تقه ای به در زدم جواب نداد.در وآروم بازکردم.روی تخت خوابیده بود.آخی توخواب چقدمظلوم میشد.باصدای منظمی نفس میکشیدموهاش توصورتش ریخته بود به پوست سفیدش خیره شدم ابروهای مشکی ومرتبش بهم چشمک میزددختره ی بیشعورچشمتودرویش کن بچه روخوردی.لبخندشیطنت آمیزی زدمووارد اتاقش

شدم دروباتمام قدرت محکم بهم کوبیدم آراد عینه برق گرفته ها ازجاش پرید.باچشمای قرمز بهم نگاه میکرد.لبخندپیروزمندانه ای زدم.با تمام قدرت بالشتشوبه طرفم پرت کرد،جاخالی دادم،خورد به دیوار.بالشتشو از روی زمین براشتم وبه طرفش پرت کردم.صاف خوردتوسرش جرات نمیکردم نگاش کنم ضربم اینقدمحکم بودکه سرش یه کم برگرده.رفتم طرف درو سریع بازش کردم.تاخواستم پاموبذارم بیرون یقمواز پشت کشید در ومحکم بهم زد همونطور که یقم تودستای قویش بوددرو قفل کرد کلیدشوگذاشت توجیبش آستین کوتاهه سفیدمشکی پوشیده بود.عینه ببرزخمی بهم نگامیکرد.یه دستشوبه درتکیه داده بود بااون یکی دستش موهامومحکم ازپشت کشید دادم رفت هوا:آ آی.

بهم نزدیکترشد نفسای گرمش توگوشم میخورد:امشب آدمت میکنم.

ضربان قلبم تندشدآب دهنموبه سختی قورت دادم.به خودم لعنت میفرستادم.میدونستم التماس کردن فایده نداره.آروم آروم عقب میرفتمواون جلومیومد

همونطور که عقب میرفتم خودموبه دراورش رسوندم.به آراد نگاه میکردم چشماش قرمز وخماربود.دستموبردم عقب رو دراور تا یه چیزی پیدا کنم واز خودم دفاع کنم.دستم خورد به لیوان.لیوانه از روی دراور افتاد صدای شکستنشوشنیدم.آراد یه لحظه به لیوانه نگاه کرد ودوباره به من خیره شد.بهم نزدیکترشد.آب دهنموقورت دادم.با تمام قدرت بالگد زدم توشکمش.رفت عقب،دستش به شکمش بود.انگار عصبیترشد به سمتم هجوم اوورد.مشتموبالا اووردم که بزنم توبینیش که توهوا با یه دستش دوتا مشتاموگرفت وبرد بالای سرم.هر چی سعی کردم نمیتونستم مشتاموآزاد کنم.یکی از بازو هاش کنارسرم بود.نفسام بریده بریده شده بود.ایرجولعنت میکردم سریع سرموخم کردموبازوشو محکم گاز گرفتم.دستشوبه بازوش گرفت صورتش یه لحظه از درد جمع شد.آخی طفلکی دردش اومد،دندون خودمم گز گز میکرد چه برسه به بازوی اون.دادزد:چرا عین سگ گاز میگیری؟

لبخند پیروزمندانه ای زدم،انگار وحشی بازیای خودش یادش رفته.

بایدهرطوربودامشب ازدستش فرارمیکردم.اگه میخواستم به طرف دربرم بایدازکنار آراد ردمیشدم.رفتم جلوخواستم با پابزنم توشکمشو ودربرم.که پاموتوهوا گرفت.تقلا میکردم پامو ول کنه.پاموتودستش تکون میدادم:ولم کن.

پوزخندی زد وپامووول کرد.نتونستم تعادلموحفظ کنم وبه عقب روی زمین افتادم.خواستم با دستم مانع بشم که یهویه چیزتیز رفت تودستم.جیغ کشیدم.آراد متوقف شددستموجلو اووردمونگاش کردم خونی شده بود.بدجور می سوخت.آراد اومد بالای سرم به دستم نگاه کرد وگفت:بلندشو.

فقط با اخم نگاش کردم،وقتی دید حرکتی نمیکنم اون یکی دستموگرفت وبه زور بلندم کرد،دستموکشیدم:ولم کن.
بی توجه به حرفم منوکشیدطرف حموم،دستموزیرشیرآب گرفت،آروم آروم ناله میکردم،از حموم بیرون رفت چند دقیقه بعد با گاز استریل برگشت،دستمو تودستش گرفت به انگشتای سفید وکشیدش زل زده بودم،گاز استریلو دور دستم چرخوند وبا باند بستش،از حموم اومدم بیرون لبام آویزون بود،بالحن پرازحرصی گفتم:خیالت راحت شد دستمو داغون کردی؟؟
با بی تفاوتی روتختش دراز کشید وگفت:دستت که قطع نشده.
با اخم نگاش کردم:بده دست خودتم اینجوری کنم تا بفهمی چجوریه.
پوفی کرد:نذار بلندشم تارا
پوزخندزدم:حالا مثلن اگه بلندشی چی میشه؟
با جدیت گفت:اون وقت تورو میخوابونم.
پسره ی بیشعور دلم میخواست با پا برم تودهنش آروم رفتم بالای سرشوگفتم:کلیدوبده میخوام برم.
کلید واز توجیبش دراوورد دستمودراز کردم که کلیدوبگیرم بی هوا مچموگرفت،با حالت زاری نگاش کردم،دستمو ول کرد،به طرف در رفتم که گفت:بگو سایه بیاد اینا روجمع کنه.
از دربیرون رفتم یه لحظه حس کنجکاویم گل کردوآروم در و باز کردم دیدم یه لبخند خوشگل رولباشه.

دیدم یه لبخند خوشگل رو لباشه با
اخم نگام کرد
_تا اون یکی دستتم مثل این یکی نکردم برو بیرون
سینمو صاف کردم و درو بستم کثافت وقتی می خندید چقدر خوشگل می شد البته خوشگل بود ها خوشگل تر می شد گرسنه به اتاقم رفتم ای خدا لعنتت کنه ایرج شام نخورده خوابیدم
داشتم تو حیاط ویلا راه می رفتم نگهبانا درو باز کردن فردین همراه فرهاد داخل اومدن فردین نگام کرد لبخندی زدم اونم در جوابم لبخند زد فرهادم مثل همیشه یبث بود من خودم فردین رو بیشتر دوست داشتم یه جورایی دل رحم تر بود
ولی فرهاد خیلی سنگدل و بی احساس بود همیشه هم زایم می کرد بر خلاف فردین که همیشه هوامو داشت ولی همیشه دوست داشتم فرهادو اذیت کنم آخه بیشتر حرص می خورد هر دو از موتور پیاده. شدن به طرفشون رفتم
_سلام فری

هر دو نگاهم کردن لبخندی زدم و گفتم : منظورم فردین بود
فرهاد چیزی نگفت با فردین دست دادم

فرهاد چیزی نگفت بافردین دست دادم.دستموروبه فرهادگرفتم؛با اکراه
بهم دست داد.فردین گفت:آقا درمورد فردا چیزی بهت نگفته؟

سرموبه علامت نه تکون دادم.دستی به موهای فرفریش کشید:فردا

میریم بوشهر جنسارو تحویل بگیریم.

—منظورت داروهاست؟
—آره
به سمت ویلا میرفتن منم کنار فردین قدم برمیداشتم:ایرجم میاد؟

فرهاد جواب داد:نه فقط آراد میاد وده تا ازبچه ها.

آراد کارخونه بود به جز قاچاق دارو یه شغل ظاهری با ایرج داشتن.همه
ی خدمتکارا فک میکردن آراد وایرج فقط کارخونه ی چوب بری
دارن.ایرج محض احتیاط به کسی چیزی نگفته بود.توی این خونه فقط
منو وچندتا از نگهبانا که آدمای ایرج بودیم خبر داشتیم البته دارو هایی که می اووردن سالم بود ومشکلی نداشت ولی
جزو دارو های تحریمی
بود که باید بابتشون عوارض میدادن بنابراین اگه قاچاقی نمی اووردن
سود چندانی براشون نداشت وارد خونه شدیم هردو روی مبل نشستن

منتظر آراد بودن باصدای بلندی گفتم:سایه.

چند لحظه بعد سایه اومد،لبخندی زدموگفتم:از فردین وفرهاد پذیرایی

کن،یه لیوان شربتم برای من بیار.

باخشم نگام کرد.منم خیلی ریلکس رو مبل دونفره کنار فرهاد نشستم به

هیکل سایه نگاه کردم تیشرت سفیدی همراه شلوار جین آبی نفتی

پوشیده بود موهاشوبالا بسته بود لاک سفیدیم. به دست وپاش زده

بود.اَه چه آرایش غلیظیم کرده.فرهاد به سایه نگاه میکرد اخماش تو هم

بود سایه به سمت آشپزخونه رفت.فرهاد گفت:اَه اَه دختره ی بی مزه ی نچسب.

پامو روپام انداختم:حالا تو اینقد حرص نخور شیرت خشک میشه.

فرهاد به سمتم برگشت وبا چشای. گشاد نگام کرد.فردین زد

زیرخنده.فرهاد عصبی گفت:کی گفت توبیای پیش من بشینی؟خیلی ازت

خوشم میاد.

پوفی کردم:ایش.....ناراحتی برو یه جای دیگه بشین.

زیرلب غرزدم:آدم توخونه ی خودشم راحت نیست.

فردین ابرویی بالا انداخت:همچین میگه خونه ی خودم خونه ی خودم

وبه خدمتکارا دستورمیده فک کن که چند وقت دیگه که با آراد ازدواج کنه و اینجا جدی جدی بشه خونه ی خودش چی کارمیکنه!

پشت چشمی نازک کردم:مگه از جونم سیرشدم که با آراد ازدواج کنم.

فرهاد خواست چیزی بگه که سایه وارد سالن شد.ظرف میوه رو جلوی

فردین وفرهاد گرفت.یه لیوان شربت آلبالوهم جلوی من گذاشت.تا ته

سرکشیدم.در سالن بازشد آراد داخل اومد.فردین وفرهاد بلندشدن.منم

که روی مبل ولو بودم.موهامواز توی صورتم کنار زدم.دوباره نشستن.آراد

هم روبروی فرهادنشست.اصلن به من نگاهم نکرد.حتمن میخواستن

درمورد فردا ودارو ها حرف بزنن،ازجام بلندشدم حوصله ی شنیدن

مزخرفاتشونو نداشتم.آراد بدون اینکه نگام کنه بالحن تحکم آمیزی گفت:بشین.

سینموصاف کردموکنارفرهاد نشستم.بی اعصاب تر ازاین بشر
وجودنداره.پام روی زمین ضرب گرفته بود.آراد به اطراف نگاه کرد میخواست مطمئن شه خدمتکارا نباشن.

فرهادگفت:این دفعه دارو هارو کجا جاسازی میکنیم؟
آراد جواب داد:توی تانکر نفت آب بندی میکنیم رفت وبرگشتمون حدود یه هفته طول میکشه.
بعد بامکث ادامه داد:فردین به بچه ها بگو هرچارتاشون تویه ماشین باشن.نمیخوام پلیسای ناجابرامون دردسر درست کنن،
فردین سرشوتکون داد.طرف معامله ی ایرج یه تاجر چینی بود معمولا هر سه ماه یه باراز خلیج فارس دارو هارو وارد مرز میکردن واسطشون کشور عمان بود گیر اوناهم مبلغ قابل توجهی می اومد.فرهاد پرسید:این دفعه چقدر میاریم؟

آراد دستی به موهاش کشید:دسفرال700بسته،نئورال کلیه900بسته،قرص آساکول700بسته از سایتوتک 400بسته.
فردین:سایتوتک دفعه ی قبلی خیلی فروش داشت چرا این دفعه اینقدکم میاریم؟
سریع گفتم:همون قرصای سقط جنینومیگی؟
فرهاد کج نگام کرد:این یکی خوب توجهتوجلب کرد.
آراد بی تفاوت به فردین گفت:بچه هارو برای فردا خبرکن.
بعد ازچند دقیقه رفتن فرهاد وفردین،رفتم تواتاقم موبایلمواز کنار تلوزیون برداشتم،انگری برد بازی میکردم،آه آه پرنده ی بی نمک!
موبایلموروی تخت پرت کردم.الان دوماهی بودکه زندگیم روبه روال عادی میگذشت
ازفردا دوباره باید کارای قبلموشروع میکردم،هه....قاچاق دارو.....هیچوقت فک نمیکردم یه روز ازاین کارسردربیارم.درست سوم دبیرستان بودم که پدرم مرد.حتی نتونستنم کنکوربدم ای خدا لعنتت کنه ایرج.به ساعت نگاه کردم هشت شب بود حوصلم سر رفته بود.دوست داشتم یه کم رو نمیکت حیاط بشینم.دراتاقموبازکردم.دستم به نرده ها بود.داشتم از پله ها میومدم پایین.آراد ودیدم.چشمش به صفحه ی موبایلش بود.یه لحظه پام از لبه ی پله لیزخورد.بی اختیار جیغ کشیدم.تابه خودم اومدم توبغل آراد بودم.شکه شده بودم.باچشای گرد به آراد نگاه میکردم.دستش دور کمرم بود.ضربان قلبشوحس میکردم.بدنم داغ شده بود.یه لحظه دیدم آراد اخم کردانگار تازه به خودش اومده بودبه سمت جلوهلم داد.پوزخند زد:اگه اینقد دلت میخواد بغلت کنم بهم بگو لازم نیست اینقدادا اطفار درآری.
با چشای گشادنگاش. کردم.یه لحظه چشمم خورد به صفحه ی موبایلش لبخند رولبم ماسیدهمون عکسی که تومهمونی منصورازم گرفته بودروزمینش بود.لبخندشیطنت آمیزی زدم:توام اگه خیلی دلت میخوادمنوببینی بگوجلوی چشمت باشم لازم نیست عکسموبذاری روزمینه موبایلت

خیلی به غرورش برخوردگفت:به اندازه ی کافی جلوی چشمم هستی.

نیشخندزدم:خوبه حالا جلوی چشمت هستم عکسمومیذاری روزمینت اگه نبودم چی کارمیکردی؟!

اوه اوه انگارخیلی عصبیش کردم بایه قدم بلندخودشوبهم رسوندتاخواستم در برم چونموتودستش گرفت.باصدای آروم ولی عصبی گفت:علاقه ای به دیدن ریختت ندارم.

به سختی گفتم:فک کردی من دارم؟

دستشو ازچونم جدا کردخواستم برم بالا که گلوموگرفت ومحکم

فشارداد.بی اختیار سعی کردم دستشواز گلوم جداکنم.به اکسیژن

احتیاج داشتم.به دستش چنگ انداختم.باصدایی که ازته چاه درمی

اومدگفتم:آراد خفه شدم

گردنمو ول کرد.روی پله افتادمو به شدت سرفه میکردم.باهمون حالت گفتم:بهم آب بده.

بی تفاوت از سالن بیرون رفت.دستم به گلوم بودرفتم

توآشپزخونه.نرگس داشت آشپزی میکرد.طبق عادت روی اپن

نشستم:نرگس بهم آب میدی.

لبخندزدو یه لیوان آب بهم داد.آه آه پسره ی وحشی جنبه ی شوخی هم

نداره.آب وخوردم:نرگس شام وبیار تواتاقم.امشب سرمیزنمیام.

سرشوتکون داد.ساعت نزدیک به چهاربعدازظهر بودکه باصدای کوبیدن
دراتاقم عینه جن زده ها ازجام پریدم.بادیدن آراد دوباره روتخت ولوشدم
،کثافت تلافی اون شب دراوورد باحرص گفتم:میشه لطفن قبل ازاینکه وارد بشی دربزنی؟
به دیوار تکیه داده بودخونسرد گفت:نه.
دلم میخواست خرخرشو بجوم.ادامه داد:حاضرشوبریم.

شلوارجین مشکی با پیرهن لی مشکی تنش بود عینک دودی مشکی

روموهاش بود.لباس جذبش هیکل شیش تیکشو به نمایش گذاشته بود

نگاهموبه یه جای دیگه انداختم.اگه زیادنگاش میکردم

پر رومیشد.پوفی کردم:توبروبیرون،آماده شدم خودم میام.

بدون هیچ حرفی بیرون رفت.مانتوی نازک یاسی که تازیر باسنم بود پوشیدم.آستینش تاآرنجم بود.شلوار راسته ی سفیدپوشیدم.شال سفیدسرم کردم.رفتم تو آشپزخونه کیفموپرخوراکی کردم.ساعت نزدیکای پنج بودکه توحیاط رفتم.آراد سوار لامبورگینی مشکیش بود.در جلو رو بازکردم وسوارشدم.نگهبانا دروبازکردن.آراد به راه افتاد.سرمورو شیشه ی ماشین گذاشتم وچشماموبستم.آراد موزیک آرومی گذاشته بود.خیلی دلم میخواست بدونم آراد میفهمه این یارو چی میخونه که

اینقد موزیک خارجی گوش میده.البته آراد بخاطر کارش که مدام با آدمای خارجی سروکارداشت زبانش تاحدودی خوب بود.چقد احساس خستگی میکردم،دلم یه روز بی دغدغه رو میخواست.یه بسته آدامس از توکیفم دراووردمو جلوی آراد گرفتم:آدامس میخوری؟

سرشوبه علامت نه تکون داد.به درک خودم میخورم.چندتا دونه آدامس انداختم تودهنم.چندبار پشت سرهم آدامسو بادکردموترکوندم.که صدای آراد دراومد:نمیتونی مثه آدم بخوری؟

وهاموبالا دادم:نچ.
دوباره آدامسوترکوندم.با اخم نگام کرد:اینقد صدای اون کوفتیو درنیار.
مثل دختربچه های لجبازگفتم:درمیارم.
پوفی کرد:تارا دارم ازالان بت میگم تواین چند روز اصلن رو مخ من تاتی تاتی نکن که اعصاب ندارم.
به کنایه گفتم:اوه چه چیزعجیبی!
دیگه حرفی نزد.از قم گذشته بودیم.حوصلم سر رفته بود.کش سرمواز توکیفم دراووردم.شالموبرداشتمو موهامو دم اسبی بستم.توآینه ی ماشین به خودم نگاه کردم وگفتم:فک کنم وقتی موهام بازه خوشگل ترم.
به آراد نگاه کردم:نظرتوچیه آراد؟
عینه مجسمه ساکت وبی حرکت فقط به جلونگاه میکرد.شالموسرم کردم وگفتم:اگه پسربودم حتی ازتوام خوشگل ترمیشدم.

به ساعت نگاه کردم،هفت شب بود.یه پفک از توکیفم دراووردم.چندتا دونه چپوندم تودهنم.شیشه رویه کم پایین دادم وبه بیرون نگاه کردم.اطراف جاده کویربود.ته مونده ی پفکمو خوردم وبه آرادنگاه کردم.بادموهاشوبهم ریخته بود.باصدای کش داری گفتم:آراااااد.
جواب نداد.نفس عمیقی کشیدم وگفتم:من گرسنمه.
با تعجب نگام کردوگفت:اندازه یه گاوهلندی خوردی اونوقت میگی گرسنمه؟!
—اصلن منوبفرست توماشین فردین اینا،اینجا حوصلم سررفته.
سرشوتکون داد.موبایلش ازتوجیبش دراورد.اوه انگاراین روانی جدی گرفته حرفمو.تا اومدم بگم شوخی کردم،صدای فرهاد ازپشت خط اومدآرادگفت
—فرهادبزن کنار،تارا بیادتوماشین شما

نه اعصابشوندارم.

خیله خب

آرادموبایلشوقطع کرد.ماشینشومتوقف کردوگفت:پیاده شو
لبخندبی معنی زدموپیاده شدم.خواستم برم اونطرف جاده که یه ماشین به سرعت ازجلوم ردشد.جیغ خفه ای کشیدم.نزدیک بودلهم کنه.نفس عمیقی کشیدم سوارماشین شدم.فرهاد وفردین جلونشسته بودن.منم پیش دوتامردعقب نشستم.آراد بهم پوزخندی زد و پاشو رو گاز گذاشت و از کنارمون رد شد اه بی شعوربلندگفتم:سلام
فردین بالبخندسلام کرد.فرهاد با اخم نگام کرد،پشت چشمی براش نازک کردم.به مردا نگاه کردم عینه دراکولا بودن.با دوتاشون دست دادم.یکیشون کچل بود.اون یکی هم یه مَن ریش داست که حالموبهم زد.ازقبل میشناختمشون.کچله اسمش بهروز بود اون یکی میلاد.یه بسته چیپس بازکردم.فردین پشت فرمون بود به شونش زدمو چیپس وجلوش گرفتم:میخوری فردین؟
همونطورکه جلوشونگاه میکرد چندتا دونه برداشت.فرهاد بهم نگاه کرد.چشماموگشادکردم:ها؟؟!چیه؟نکنه توام چیپس میخوای.
پوزخندزد:نه نمیخوام خودت بخور.بلکه قدتم اندازه زبونت شه.
پوفی کردم:پس خوبه مثل توشلنگ باشم؟دختربایدظریف باشه
چیپس وبه طرف اون دوتا گرفتم.به ته مونده ی چیپس نگا کردم.اَه اینام تعارف سرشون نمیشه.به پنجره تکیه دادم.حس کردم بوی سیگارمیادبه این کچله که کنارم بود نگاه کردم داشت سیگارمیکشید شالموجلوی دهنم گرفتم.اخم کردم:میشه لطفن سیگارنکشید،ازبوش بدم میاد.

بهروز بالبخندنگام کرد.اَه اینم یه نمه هیز بود آ.فرهاد با اخم برگشت:اگه ازبوش بدت میادمیتونی بری توماشین شوهرت.
جدی نگاش کردم:اولندش اون شوهرمن نیست دومندش.....
خواستم بگم اونم سیگارمیکشه.که یهویه چیزی یادم افتادآره چندوقتی بود که نمیدیم آراد سیگاربکشه.درست از شب مهمونی به بعد،فک کنم سرعقل اومده.فرهادپوزخندزد:معلومه که شوهرت نیست.آرادم میدونه چه تفحه ای هستی که تا الان نگرفتت.
—یعنی از اینکه منو نگرفته تا این حدخوشحالی؟میخوای بش بگم بیادتوروبگیره؟!
اخماش غلیظ ترشد.خندیدم:علاوه براینکه خوشگلی،خوش هیلکم هستی آرادحسابی فازمیبره.
فردین زیرزیرکی میخندید.فرهاد چشماش سرخ شده بود.دستاشومشت کردوگفت:تا از ماشین پرتت نکردم بیرون ازم معذرت بخواه.

ابروهاموبالا دادم:معذرت نمیخوام،حالا اگه جرئت داری پرتم کن بیرون
برگشت وگفت:اوایل فکرمیکردم بیشعوریت ذاتیه نگوخودتم دراین راستا تلاش میکنی.
—آره با توکل برخدا واستعانت از اهل بیت دراین راستا کلیم پیشرفت کردم.
بهروز ومیلاد ازخنده نزدیک بودکف ماشین بیفتن.فردین خندشوقورت داد:بسه دیگه تمومش کنید.
لبخندزدم:فردین میشه یه موزیک بذاری؟
فرهادگفت:فک کردی داریم میریم سواحل قبرس؟
—ببین من ساکتم خودت دهنمو وا میکنی.
—به محض اینکه یه جاتوقف کردیم میری توماشین آراد.

کردم:خیلیم دلت بخواد که.
اَدامودراوورد:فعلن که نمیخواد که.
باحرص گفتم:مطمئن باش دیگه افتخارنمیدم باتو،توی یه ماشین بشینم.
پوزخندزد:ممنونت میشم.
به پنجره تکیه دادم.به تابلوی کنار جاده نگاه کردم به کاشان رسیده بودیم.همونجوری غرق درافکارم بودم که یاد اون پسره.....اسمش چی بود؟!.....آها.....دانیال!چقدراسمش به چهرش میومد.انصافن کل کل کردن باهاش حسابی کیف میداد.این آراد وفرهاد همش منوبه مرگ تهدید میکردن.معلوم بود از این پسرای علاف وبیکاره.اگه بفهمه گوشیم دست خودمه.بی اختیارخندیدم.به ساعتم نگاه کردم.10شب بود.همینطوری توشهرپلاس بودیم.که فردین کناریه رستوران پارک کرد.آراد جلومون ماشینشوپارک کرد.ازماشین پریدم.به طرف آرادرفتم قیافمومظلوم کردم:سلام آراد.
آراد بی تفاوت نگام کردوبه فرهادگفت:به بچه هابگو برن رستوران پایین خیابون،آشنایی هم ندن.
فرهادموبایلشودراوورد.منوآراد وفردین با اون دوتای دیگه وارد رستوران شدیم.منو آراد وفردین سریه میزنشستیم بهروز ومیلاد رفتن سریه میزدیگه نشستن.چند دقیقه بعدفرهادم اومد نشست پیشمون.من بین آرادوفرهادبودم.فردین روبروم بود.گارسون به طرفمون اومد:چی میل دارید؟
دو پرس چلوکباب ونوشابه خانواده سفارش دادم.مشکیش خیلی میچسبید.فرهاد وفردین باچشای گشادنگام کردن.خب چی کارکنم گشنم بود دیگه.غذاهارو اوورد.چلوکباب وجلوم کشیدم.فرهاد سرشوبه نشانه ی تاسف تکون داد:کم نیاری.
درنوشابه روبازکردم:مگه توپولشومیدی؟
به آراد نگاه کردم.آروم داشت غذامیخورد.زیرچشمی به فرهادنگاه

می کردم،سرش اونطرف بود.لبخندشیطانی زدم.کل نمکوخالی کردم تولیوان نوشابش.به لیوانش نگاه کردکلی کف ازش بیرون ریخت لباساش خیس شد.لیوانوروی میزگذاشت.فردین ازخنده پخش شده بود.فرهاد با چشای آتشی بم نگاه میکرد اگه آرادنبود خرخرمومی جوید.آراد یه نگاه به لیوان فرهادکرد ودوباره مشغول خوردن شد.فرهاد دندوناشوبهم ساییدٔفقط دیوونه خونه میتونه از تونگه داری کنه.

لبخندی زدمٔباشه هروقت اومدم به توام یه سری میزنم.

موبایلش روی میزبود،صفحه ی لمسیش لرزید.بهش نگاکردم عکس یه دخترخوشگل بودزیرشم نوشته بودمرجان،گوشیشوبرداشت وبلندشد.پوزخندی زدمٔمثیکه ازدیوونه خونه بت زنگ زدن.

بدون اینکه بم نگام کنه رفت.فردین خندشوجمع کرد وبه من گفتٔحالا کی بود؟

شونموبالا انداختمٔدوست دخترش بود.

یه قاشق ازغذام خوردموگفتمٔنمیدونم دختره به چه انگیزه ای باش دوست شده

فردین کمی نوشابه خوردٔفرهاد قیافش معمولیه ولی خیلی خوش هیکله.

اخم کردمٔمگه همه چی به تیپ وقیافه ست مرد باید اخلاق داشته باشه.

آراد زیرچشمی نگام کردٔبه جای سخنرانی کردن و پندو اندرز دادن غذاتوبخور دودیقه دیگه نگی گرسنمه.

سینموصاف کردمٔاینا رو گفتم بشه درس عبرت واسه آینده ی شمادوتا.

حس کردم آراد داره قاشق چنگالشوفشارمیده.فردین بم اشاره کردساکت شم.لبخندی زدومشغول خوردن شدم.چندلحظه بعدفرهادم اومد.بعدغذا سوار ماشین آرادشدم.آراد به راه افتاد موبایلش زنگ خوردایرج بود

الو

فردا میرسیم

هروقت بارزدیم خبرت میکنم

خدافظ

چند دقیقه بعد به یه پارک نسبتا بزرگ رسیدیم.از ماشین پیاده شدم به اطراف نگاه کردم بچه ها پراکنده چادر زده بودن.آراد اصلن آشنایی نداد.چادر وبا کمک من برپا کرد.روی نمیکت پارک نشستم.به اطراف نگاه کردم.عده ی زیادی چادر زده بودن.ماه مرداد بود وهوا خیلی گرم بود.از جام بلندشدم،باید میرفتم دست شویی.به اطراف نگاه کردم،دستشویی50متر اونورتربود.وقتی برگشتم آرادوندیدم.پرده ی چادر وکنار زدمورفتم داخل.آراد کیف منوگذاشته بود زیرسرش پتومسافرتیم انداخته بود روش.دندونامو روهم ساییدم یعنی من الان باید اینجابخوابم؟لابد پیش این عصاقورت داده.شالمو دراووردمو با پا زدم بش:آراد؛آراد پاشو.

—اولن مگه کیف من متکاست؟دومن من کجابخوابم؟

پتو رو روسرش کشید.نفسموعصبی بیرون دادم.با پازدم به کمرش:آراد پاشوبرو بیرون،میخوام بخوابم.

باخونسردی بهم نگاه کرد:همین جابخواب.

با حالت تمسخرآمیزی گفتم:ن بابا؟دیگه چی؟

انگارنه انگارداشتم باش حرف میزدم.باحرص گفتم:اگه نری بیرون،خودم میرم بیرون چادر میخوابم.

—هرجا میخوای بخواب،فقط خفه خون بگیر میخوام بخوابم.

ایشالا که خواب به خواب میری.نفس عمیقی کشیدم وبیرون رفتم.جلوی چادر روی چمنا دراز کشیدم.پسره ی خودخواه کیفمم بهم نداد بذارم زیرسرم.چنددقیقه چشماموبستم که شنیدم

—جیگر تنهایی حال نمیده.ماهم بیایم باهم بخوابیم؟

بهشون نگاه کردم سه تاپسر22—23ساله بودن اینا دیگه از کدوم گورستونی پیداشون شد.پوفی کردمو دستامو روی چشمم گذاشتم:شما دیگه خفه شید.

حس کردم دارن بهم نزدیک میشن:جیگر سرما میخوری.اگه اینجا سختته بریم خونه ی ما.

اومدم یه حرفی بشون بزنم.که آراد از چادر اومدبیرون.خودموجمع وجورکردمونشستم.بهش نگاه کردم اوه اوه چه اخمی کرده.به من چه تقصیرخودش بودبه پسرا نزدیک شد.جرئت نمیکردم نگاش کنم.لامصب وقتی عصبانی میشدکپی ایرج بود.صدای مردونش توگوشم پیچید:تا جیگرتونوبه خوردتون ندادم گورتونوگم کنید.

یکیشون لبخندزد:اوه اوه صاحبش اومدبریم بچه ها

بعدازمون دورشدن.شونموبالا انداختم ودوباره روی چمنا درازکشیدم.الان آراد داره حرص قورت میده.بالای سرم ایستادوباچشای تیزنگام کردبی هواروم خم شدو یقه مانتوموگرفت.از روی زمین بلندم کرد.دستموروسینش گذاشتم:آخ!آخ!

نفسشوعصبی روی صورتم پخش کرد.قدم تا زیرگوشش بود.پرده ی چادروکنارزد.هلم دادتو.خودشم به سمت ماشینش رفت.آخی رفت توماشین بخوابه.حتمن میترسه دخترا بش تیکه بندازن.شالموکه روی شونم افتاده بودکناراندختم.مانتومودراووردم وتاش کردم.خیلی ازش خوشم میومد.کوتاه ونازک بود.توش احساس راحتی میکردم.یه آستین کوتاه قرمزتنم بود.به دستام نگاه کردم.بخاطره اینکه مانتوم آسیتین کوتاه بود ساعد دستم سوخته بود.توهمین فکرابودم که خوابم برد.

وقتی بیدارشدم هواروشن بود.پرده ی چادر وکنارزدموبه بیرون نگاه کردم.آراد ازماشین پیاده شد.طفلکی دیشب توماشین خوابیده بود.به طرف چادر اومد.رفتم عقب نشستم وزانوهاموبغل کردم.اومدداخل.چشماش قرمزبود،معلوم بوددیشب خوب نخوابیده.لبخندزدم:سلام آراد

انگارنشنید:بپوش بایدبریم.

باشیطنت گفتم:دیشب خوب خوابیدی؟

فقط نگام کرد.مانتومواز روی زمین برداشتموتنم کردم،شالوانداختم روسرم.اینبارمن پشت فرمون نشستم.نمیدونم چرا یادایرج افتادم.خدا روشکرمعمولن تواین سفرا با ما نمی یومد.دلم ضعف میرفت.بخاطره این بودکه صبحونه نخورده بودم.میدونستم اگه به آرادبگم بالگدازماشین پرتم میکنه بیرون.چندساعتی گذشته بود.ازبروجن وگچساران گذشته بودیم ونزدیکای فارس بودیم.آراد چشماشوروی هم گذاشته بود.هندزفری توگوشش بود.همیشه باهاش حوصلم سرمیرفت.کاش الان یکی بودکه باش دعوا کنم وحالم بهترشه.مثلا اون پسره دانیال چقدراز لج کردن با اون لذت میبردم.لبخندی زدموبه ساعت نگاه کردم.نزدیکای دوظهربودوارد فارس شده بودیم.آراد هندزفری وازگوشش بیرون اوورد:نگه دار.

ماشین ومتوقف کردم.خودش پشت فرمون نشست.دم یه ساندویچی نگه داشت وبیرون رفت.چندلحظه با موبایلش حرف زدبعدبا دوتا ساندویچ ونوشابه برگشت.ساندویچ وازش گرفتمو با ولع میخوردم:آراد اگه چند دقیقه دیرتربهم غذا میرسوندی خودتوبه جای غذا میخوردم.

بی توجه به حرفم ساندویچشومیخورد.حرصمو دراوورد باشیطنت گفتم:میدونی که آدم گرسنه براش مهم نیست چیزیکه میخوره خوش مزس یانه هرچی گیرش بیادمیخوره.

موهاشوتوآینه مرتب کرد:حوصله شنیدن حرفاتوندارم،ساکت شو.اینوگفت وپاشوگذاشت رودنده.

من نمیدونم ضعف اعصاب این بچه از کجا نشعت میگیره.آراد که همه چی داره.محبت پدر و پول وثروت وتیپ وقیافه ومحبت یه ایل دختر که همیشه آویزونشن.من اگه همه ی اینارو داشتم.....
جلوی یه مسافرخونه نگه داشت.بعدما بقیه بچه هاهم اومدن.آراد کل مسافرخونه رو برامون گرفته بود.یه اتاق جدا هم برای من گرفته بود.به اتاقم رفتم.یه تخت گوشه ی اتاق بود.یه ملافه ی خیلی کثیفم روش بود.اونطرف اتاقم یه یخچال کوچیک بود.روی تخت درازکشیدم.تمام شب که جنسارو بارمیزدیم باید بیدارمیموندم.درکیفموباز کردم چشمم به کارت سوخت اون پسره دانیال نیکزاد افتاد،چه اسم وفامیلی قشنگی داشت.موبایلموبیرون اووردم.چندتا رمان از اینترنت دانلود کردم.چند صفحه ای ازیکیشون خوندم که چشمم سیاهی رفت.
چشماموباز کردم.خمیازه ای کشیدم.هوا وحشتناک گرم بود.خیلی عرق کرده بودم.فقط یه پنکه ی درب وداغون تو اتاق معلوم بود که معلوم بود گیرمیزنه.به ساعت نگاه کردم.ساعت6غروب بود.دیگه بایدحرکت میکردیم.یه کم آب خوردم وبه حیاط مسافرخونه رفتم.فرهاد پشت به من ایستاده بودصداشومیشنیدم.با موبایلش حرف میزد:
منم دلتنگتم عزیزم

3—4روز دیگه برمیگردم

باشه عزیزم

قربونت برم.

یه لبخندشیطانی زدم وبلندطوریکه دختره از پشت گوشی بشنوه با

ازگفتم:فرهاد جان.
فرهاد مثل جن زده ها به عقب برگشت.صدای بلند دختره رو ازپشت گوشی شنیدم:فرهاد این کی بود؟
فرهاد بهم چشم غره ای رفت سینشو صاف کرد:کی؟
—همین که الان صدات زد.
لبخند زدم وگفتم:فرهاد جان بیا دیگه من تو اتاقمون منتظرتم
فرهاد به سمتم پرید.دهنموسفت گرفت وگفت:خفه شوتارا،میکشمت

صدای دختره از پشت گوشی اومد:فرهاد واقعن برات متاسفم فرهاد دندون قروچه ای کرد:مرجان داری اشتباه میکنی
دختره جیغ زد:ساکت شو،توکه گفتی به جزمن با هیچکی نیستی،وای من چقد احمق بودم.
دختره قطع کرد.بلند بلند میخندیدم،فرهاد گوشی رو توجیبش گذاشت.تا خواستم ازش فاصله بگیرم.خودشوبهم رسوندبا یه دست گلوموگرفت وفشار داد.نمیتوتستم نفس بکشم.باصدای خفه ای گفتم:فرهاد خفه شدم.
بیشتر گلوموفشارداد.به دستش چنگ زدمو با ته مونده ی نیروم لگدمحکمی به زانوش زدم،چون حرکتم غیرمنتظره یه لحظه ولم کرد.دادزدم:عوضی نکبت چرا مثه سگ پاچه میگیری؟
دستشوبرد بالا که بزنه توصورتم.که یکی ازپشت دادزد:اینجا چه خبره؟

منو فرهاد همزمان باهم برگشتیم.فردین با قیافه ی بهت زده درفاصله ی2—3متریمون بود.به طرفمون اومد وبا عصبانیت گفت:فرهاد چی کارمیکنی؟
باتندی گفتم:وحشی شده.پسره ی روانی داشت خفم میکرد.
فردین نگاش کرد:دیوونه شدی فرهاد؟چرا میخواستی بزنیش؟
فرهاد باچشای سرخ بهم نگاه کرد:چون نمیتونه یه لحظه خفه خون بگیره.
دندوناموبهم ساییدم:اگه فقط نوک انگشتات بهم میخورد دستتوقلم میکردم.
فرهاد از کوره در رفت.به طرفم خیزبرداشت.فردین جلوم وایساد،فرهاد دادزد:فردین گمشواونور ببینم میخواد چه غلطی بکنه.
فردین با دست فرهاد وهل دادوگفت:میخوای آراد بکشتت؟
فرهادپوزخندعصبی زدونگام کرد.لامصب اینم ترسناک بود آ.
وجود فردین شیرم کرده بود صداموانداختم پس کلم:ها؟چیه؟آدم ندیدی؟
_دلم میخواست فردین نمی اومد ببینم بازم زبونت اینقد دراز بود
ازکنارمون ردشدبلند دادزدم:دلم میخواست آراد میومد ببینم باز جرات میکردی بیای طرفم؟
فرهاد بدون هیچ حرفی رفت.معلومه که حرفی برای گفتن نداره اگه آراد بود که اینجوری قلدربازی در نمی اوورد.فردین سری به نشانه ی تاسف تکون داد:مگه مریضی تارا؟
بالحن لوسی گفتم:حقش بود.
—حالا چی کار کردی؟
—هیچی فقط دوست دخترشوپروندم.

با تعجب نگام کرد:فقط دوست دخترشو پروندی؟این کم کاریه؟اگه یکی آراد تورو بپرونه چی کارمیکنی؟
خندیدم:تا عمر دارم دعاش میکنم،درضمن مگه اون دوست پسرمنه؟
—نه؛دوست پسرمنه.
بیشترخندیدم:اوایل فکر میکردم.فقط دخترا خواهان آرادهستن نگومردا

م میخوانش.تا دیروز که شوهرفرهاد بود الانم دوست پسرتوئه
فردین بلندخندید:اینقدمزخرف نگو.بیا بریم. دیگه باید حرکت کنیم
بافردین از مسافرخونه اومدم بیرون.آراد موبایلش دستش بود وبه ماشینش تکیه داده بود،با دیدن ما موبایلشو توجیبش گذاشت.سوارماشین شدم.آرادم سوارشد.از اینجا مستقیم میرفتیم به شهرشبانکاره بعد از اونجاهم به خلیج تای بندینی جاییکه قراربود معامله انجام بشه میرفتیم.موبایلمو از توکیفم دراووردم داشتم انگری برد بازی میکردم،تامرحله شیشش رفتم،به اطراف نگاه کردم تقریبا به شبانکاره رسیده بودیم.آراد جلوی یه مغازه نگه داشت چند دقیقه بعد با یه بطری آب معدنی اومدتوماشین.منم که حسابی تشنه.تا خواست از آبه بخوره.سریع گفتم:وایسا.اول بده من بخورم.
بهم نگاه کرد.با اخم مصنوعی گفتم:چیه؟نکنه انتظار داری ازبطری دهنی توآب بخورم؟
اینوگفتمو بطری واز دستش کشیدم.نصفه آبوخوردم بقیشو روصورتم ریختم.نفس عمیقی کشیدم ونگاش کردم.آراد ازماشین پیاده شد،زیرلب میخندیدم.باچندتا بطری آب معدنی برگشت.آخی بچم چقدمظلوم بود.پاشو رودنده گذاشت به ساعت نگاه کردم10شب بود دوساعت دیگه به خلیج تای بندمیرسیدیم.چشماموروی هم گذاشتموخوابیدم.
باصدای آراد بیدارشدم:پیاده شو
خمیازه ای کشیدموبه آراد نگاه کردم،تیشرت سفیدشو دراوورد وپیرهن لی شو پوشید.چقدلباس لی بهش میومد.دوباره کرمولیسمم فعال شدو باشیطنت گفتم:مگه میخوای بری عروسی بابات اینجوری خوش تیپ کردی؟
با خشونت تفنگشو از تو داشبورد دراوورد وروی شقیقم گذاشت.تنم مور مورمیکرد.عجب آدم روانپریشی بود.تفنگشوروی شقیقم فشاردادتاجاییکه سرم به شیشه ی ماشین خورد:آخ سرم

فشارتفنگشوبیشترکرد.مثل اینکه حرفم زیادی عصبانیش کرده بود.درد خفیفی توپیشونیم پیچید.باحالت زاری گفتم:آراد گه خوردم

با حالت عصبی گفت:من کاری به خوردوخوراکت ندارم.اگه امشب رومخم راه بری گلوله های این اسلحه رو توجمجمه ت خالی میکنم.

آب دهنموقورت دادم.ازماشین پیاده شد.نفس عمیقی کشیدم.این آرادم شدیدن به دکتراعصاب نیاز داشت.واااای یه لحظه به بیرون از ماشین نگاه کردم.کنار دریا بودیم.نور،نورافکنایی که بچه ها روشن کرده بودن روی ساحل ودریا افتاده بود.چقدمنظره ی قشنگی بود.!همینطورکه چشام خیره به آب بود ازماشین پیاده شدم.پامو روی شنا گذاشتم.چه لذتی داشت!موج ساحلی آروم بود.کمی جلوتر رفتم وچشمم به لنج خورد.پوفی کردمو به سمت آراد اینا رفتم.آراد روبه فردین گفت:برو بررسی کن دارو هاهمون اندازه باشه که قرارگذاشتیم.

—چشم آقا.

بعد به فرهاد گفت:تو وتارا هم با من بیاین.

چهرمو مظلوم کردم وگفتم:آراد میشه من نمیام؟

با اخم وحشتناکی نگام کرد:همون کاری که گفتمو انجام بدید.

دیگه هیچی نگفتم حتمن میترسید اگه جلوچشمش نباشم یه گندی بزنم.آراد به یکی از پسرا اشاره کرد.پسره اومد پیشش.

—باربدتو حواست به اطراف باشه،اگه اتفاقی افتاد خبرم کن.

—چشم آقا.

آراد وفرهاد با چندتا کیف که احتمالن توشون پردلار بود.به اتاقک لنج رفتن.منم همراشون رفتم.یه زن ومرد چینی جلو وایساده بودن چندتا آدم قلچماقم پشتشون بودن.یه میز وسط اتاقک بود.اینور میزم یه مرد که قیافش به چنیا نمیخورد وایساده بود.زیرزیرکی میخندیدم،چه قیافه های باحالی داشتن،اینا چطور با این چشماشون میتونستن اطراف

وببینن.آراد باهاشون دست داد.کیفا رو روی میزگذاشتن.زنه ویه نفردیگه شروع به شمردن پولا کردن.مرده یه چیزهچل هفت به زبون خودشون گفت.بعد مردیکه اینور میزبود به آراد گفت:معامله ی بعدکی انجام میشه؟

آراد:فعلن که مشخص نیست مرده حرف آراد وبرای اون یارو چینیه ترجمه کرد.چینیه دوباره یه چیزی گفت دیگه نتونستم جلوخندموبگیرم.جالب بودبرام بدونم خودشون میفهمن چی میگن یانه.مرد چینیه قدش کوتاه بود زنه هم موهاش چتری بود ونسبتا خوشگل بود..مرده روبه آراد گفت:میگه هیچ جا نمیتونی دارو هایی که کیفیت داروهای منودارن پیدا کنی.اینا چون با کیفیتن فروش زیادی دارن تازه براتون دردسرم نمیشه..

چشام چارتا شد یعنی اون یه جمله ای که گفت این همه معنی داشت.آرادگفت:اگه میخواید دردسر درست نشه دفعه ی بعدنبایداینجا معامله کنیم چون به هرحال اینجام دیده بانی داره.

مرده برای چینیه ترجمه کرد.چینیه هم سرشوبه علامت تا ئیدتکون داد.زنه یه چیزی گفت.مرده به آراد گفت:پولا درسته میتونید باربزنید.

آراد سرشوتکون دادوبه من گفت:برو به بچه ها بگوبار بزنن.

یه نگاهی به زنه کردموبیرون رفتم.هنوز چند قدمی برنداشته بودم که یهوچشمم به یه قایق خورد.که درفاصله ی 50—60متری ازمابود.ضربان قلبم تندشد.به عقب برگشتم همه ی بچه ها توماشین بودن جز باربد که سرش توگوشیش بود.پاهام خشک شده بود.2نفرتوقایق بودن.باوجود نورافکنا قیافشونوواضح نمیدیدم.فقط یه زن ومرد بودن قایقشونم از این اجاره ایا بود.حدس زدم گم شده باشن.نمیدونستم باید چی کار کنم.سراسیمه پیش آراد رفتم.نفس زنان گفتم:آرادیه قایق اطراف لنجه.

آراد وفرهاد یه نگاه بهم کردنواومدن بیرون.آراد به قایقه نگاه کردآراد تفنگشو دراوورد.به طرف قایقه گرفت.آب دهنموقورت دادم:آراد میخوای چی کارکنی؟

آراد ماشه رو کشید.مرده کف قایق افتاد.زنه جیغ بلندی کشید.قلبم تندمیزد.جلوی دهنموگرفتم تا صدام درنیادچون ممکن بود آراد یه گلوله هم تو مخ من شلیک کنه.چند ثانیه بعد دوباره شلیک کردزنه هم کف قایق افتاد.کثافت چه دست به تیری داشت.اصلن فک نمیکردم از این فاصله بتونه بزنشون.مرد وزن چینیه هم بیرون اومده بودن.آراد روبه فرهادگفت:برو با قایق جنازشونوبنداز تو آب.

فرهاد سرشوتکون دادورفت.آراد با اخم نگام کرد:چرا وایسادی بروبر منونگاه میکنی برو به بچه ها بگو شروع کنن بار زدن.کارم که تموم شد باربد وبفرست پیشم.

با تردید سرموتکون دادم.آراد ومرد زن چینیه به اتاقک لنج رفتن.نگاهم به باربد افتادبا حیرت داشت به قایقه نگاه میکرد.رفتم جلو:حسابت با کرام الکاتبینه بدبخت!مگه آراد نگفت حواستوجمع کنی؟!

با اخم نگام کرد:به تو مربوط نیست.

پوزخندزدم:وقتی آراد تیکه تیکت کرد وانداختت جلو کوسه ها اونوقت حالت جا میاد.

—هر وقت کارم به اونجاکشید ازتو کمک میگیرم.

ازلنج بیرون رفتم.این باربدم عجب آدم پر رویی بود.من اگه جای اون بودم الان از ترس سکته میکردم.به بچه ها گفتم باربزنن.کارتونا رو از لنج بیرون می اووردن چند نفرم آب بندیشون میکردن.فردینودیدم که به اتاقک لنج رفت.آه بلندی کشیدم.چه شبی شد امشب.یه ساعتی گذشته بود.بچه ها تقریبا کارشون تموم شده بود.فقط آب بندی چندتا کارتون

مونده بود.منم کمکشون رفتم تا زودتر تموم شه.چنددقیقه بعد آراد وفرهادوفردین از لنج بیرون اومدن.مثل اینکه فک زدنشون تموم شده بود.لنج آروم آروم داشت حرکت میکرد.آراد به طرف باربد رفت.رنگ باربد مثل گچ دیوارشده بود.تقصیرخودش بود.آراد با اخم وحشتناکی بهش نگاه کرد:مگه نگفتم حواست به اطراف باشه؟

باربد سکوت کرده بود.آراد چونه ی باربد وگرفت وداد زد:مگه باتو نیستم؟
اونم چه دادی حنجرش پاره شد
.الان من شدیدا حال باربد ودرک‌میکردم.آرادمحکم با مشت زد توصورتش.باربدسرشو صاف کردو خون کنارلبشو باپشت دستش پاک کرد.آراد اینبار مشت محکمتری توصورتش زدکه افتاد رو زمین،صدای ناله ش توگوشم پیچید.دادزد:احمق بیشعور مگه اون چشای کورت ندیدشون؟اینو که گفت با لگد زد توشکمش.باربد دستشو به شکمش فشردوآروم گفت:عذر میخوام آقا.
آراد با این حرفش جری ترشد ودوباره با پازد توشکمش.باربد از درد چشماشوروی هم فشرد.اگه آراد همینطور ادامه میداد باربد خونریزی میکرد.دیگه طاقت نیوردمو بلند دادزدم:بس دیگه آراد.داری میکشیش
آراد بهم نگاه کرد وباصدای وحشتناکی گفت:گم شو توماشین.
نفسمو بیرون دادم و به طرف لامبورگینی رفتم.صداشومیشنیدم.
—پس این تانکرچی شد؟
فرهادگفت:تو راهِ آقا.
سوارماشین شدم.اَه لعنتی.این آراد چقد وحشی شده بود.چشمامو روی هم گذاشتم.خیلی. خسته بودم.چقدر الان به یه نفر احتیاج داشتم که سرمو روشونش بذارموزار زارگریه کنم ...باهاش حرف بزنم وبگم چقدر به آرامش احتیاج دارم.توی همین فکرابودم که خوابم برد.
باصدای کوبیدن در از خواب بیدارشدم.آراد سوارماشین شده بود.هوا روشن بود.آراد پاشوگذاشت رو دنده.تمام مدت که توراه بودیم.یه تانکر پشت سرمون بود.آراد کارتونارو آب بندی کرده وبودوتوی تانکر نفت گذاشته بود.اینم عجب مخی داشت.اگه بجای قاچاق فقط درس میخوند الان یه پروفسوری شده بود.آراد وتوی ذهنم با یه عینک مطالعه وریش پروفسوری تصورکردم وبلند زدم زیرخنده.آراد از توی آینه بهم نگاه کرد.

لابد فکرکرده خل شدم.سینموصاف کردم وگفتم:نمیخوای ازم معذرت خواهی کنی؟

پوزخندی زد که جوابموگرفتم.بالحن جدی گفتم:خب لاعقل ازم تشکرکن من اگه اون قایق وندیده بودم الان داشتی آب خنک میخوردی

—وظیفت بود

—نبود

—اگه نمیگفتی خودتم توی دردسر می افتادی.

نیشخندزدم:به جای این همه فک زدن از اول بگی تارا جان بابت شجاعتی که دیشب به خرج دادی وجون منونجات دادی.ممنونم.

پوفی کرد:فقط زمانی ازت تشکرمیکنم که دهنتوببندی.

باحرص گفتم:اصلن دلم میخواد اینقدر حرف بزنم که جونم دراد به توچه؟

کثافط صدای موزیک وزیاد کرد.دلشم بخواد صدای من به این قشنگی.صدای موزیک وکم کردم وگفتم:باربد حالش چطوره؟

—زندست.

پوزخندی زدموبا کنایه گفتم:از آدم مریضی مثه تو بعیده زندش گذاشته باشی.

—دکتری؟

—نه دامپزشکم.تخصصمم تو بیماری گوسفنداست میتونی رومن حساب کنی.

باحالت عصبی گفت:تادندوناتو نریختم تودهنت.خفه شو.

دوباره پوزخندی زدمو از توآینه به خودم نگاه کردم.رنگم حسابی پریده بود.لوازم آرایشمو از توکیفم دراووردم.یه رژ صورتی

زدم.همینطورکه داشتم باصورتم ور میرفتم گفتم:برات لذت بخشه نه؟

مکث کردم:دیشب حتمن حسابی کیف کردی دوتا آدم کشتی یه نفرو داغون کردی واقعن عالیه.

موبایلم زنگ خورد.یا خدا ایرج بود

بامن چی کارداشت؟؟!!یه بسم الله گفتم وجواب دادم:الوسلام آقا.

—گوشی وبده آراد

اینا خانوادتن گاوبودن.حالا چرا به خود آراد نزنگید.گوشاموتیزکردم

—چراموبایلت خاموشه؟
—شارژ باتریش تموم شده
—کاروتموم کردین؟
—آره توراهیم
—خوبه
—پس فعلن
دوباره یاد اون پسره دانیال افتادم آراد موبایلمو بهم داد نیشخندی زدم بزار پام برسه تهران یه حال اساسی ازش می گیرم تا وقتی که به تهران رسیدیم سعی کردم زیاد سربه سر آراد نزارم بالاخره این سفر کوفتی هم تموم شد و من تونستم با آرامش رو تخت دراز بکشم و بخوابم
خمیازه ای کشیدم و از رو تخت بلند شدم به زمین نگاه کردم لباسای دیشب روی زمین ولو بود با پا کنارشون زدم امروز دوشنبه بود با اون یارو قرار داشتم ساعت سه بود چقدر خوابیده بودم یه آبی به دست و صورتم زدم در کمدو باز کردم یه مانتوی سفید و کوتاه بیرون آوردم آستین سه ربع بود کت لی سرش پوشیدم شلوار لی راسته ای هم پا کردم

جلوی آینه ایستادم پنکیک و رژ گونه زدم یه رژ کالباسی هم به لبام زدم خط چشم مشکی کشیدم شال آبی همرنگ کت روی موهام انداختم موهامو یه طرفه توی صورتم ریختم کیف لیمو روی شونه هام انداختم و از در بیرون رفتم رفتم دم اتاق آراد بدون این که در بزنم وارد شدم همه چی مرتب بود آراد رو تخت دراز کشیده بود رفتم بالای سرش آراد چشماشو باز کرد
قیافمو مظلوم کردم: سوییچ لامبرگینیتو می دی؟می خوام برم یه دوری بزنم
ساعدشو رو پیشونیش گذاشت: رو میزه
سوییچ برداشتم سایه دستمال کاغذی دستش بود چند تا عطسه پشت سر هم کرد
_ اخی از دوری آراد مریض شدی؟
فقط نگاهم کرد بی اختیار یاد جواب ابلهان خاموشیست افتادم و اخم کردم چهار و ربع بود سوار لامبورگینی مشکی آراد شدم ماشین پسره رو دیدم پژو سفیدی رو به روی یه بستنی فروشی پارک شده بود لبخندی خبیث زدم و کنارش پارک دوبل کردم آخی اینطوری هیچ جوره نمی تونست بیرون بیاد از ماشین پریدم پایین به طرف پارکه رفتم اطرافو نگاه کردم سرپا ایستاده بود و به درخت تکیه زده بود بهش نزدیک شدم و با صدای بلندی گفتم: چطوری چنار؟
به طرفم برگشت گفتم: هاااا؟؟؟ کی با تو بود من با این درخته بودم پوزخندی زد : احمق این کاچه نه چنار

اوه گند زدم با نیش باز گفتم: من به هر کی که دراز باشه می گم چنار
عینک دودیشو برداشت: چه جالب اتفاقا منم به موجودات هم قد تو می گم بوته
شیطونه می گه چهار تا از اون قشنگا بارش کنم حیف که از همون اول آدمی نبودم که به حرف شیطون گوش بدم

موبایلمو بده
یه کم جلوتر رفتم رو به روش وایسادم دستشو تو جیبش کرد یه موبایل با قاب سفید به طرفم گرفت کپی موبایل خودم بود خرکیف دستمو تو کیفم کردم و موبایلمو در آوردم لبخندی شیطنت امیز زدم آویزون موبایلمو جلوش چرخوندم
_ حیف شد این دست خودم بود
با نیش باز بهش نگاه کردم اوه کارد می زدی خونش در نمی اومد مث خر تیتاب نخورده به موبایل تو دستم خیره بود با صدای بلندی گفت : مسخره ام گرفتی؟
لبخندی مکش مرگ زدم : آره
دستشو طرفم گرفت: کارتمو بده
همون طور که کارت سوختشو از تو کیفم بیرون می آوردم گفتم : این به تلافی دوباری بود که سر کارم گذاشتی ها بی شعور انگار نه انگار دارم ور می زنم کارت سوختو از دستم کشید با قدم های بلند به طرف ماشینش می رفت با حالت دو خودمو بهش رسوندم
_ هی دانیال وایسا
رفتم رو به روش وایسادم نیشخندی زدم : حالا چرا اینقدر عصبی شدی؟
اخم کرد و جدی گفت: بکش کنار من کلی کار دارم وقت سرو کله زدن با تویکی رو دیگه ندارم
اهو اینم واس ما شاخ شده کیفمو رو شونم جا به جا کردم با لحن کش داری گفتم: بابا بیی خیال، حالا بیا بریم کافیشاپ یه چیزی بخوریم
با چشمای گشاد نگام کرد: روتوبرم
بعدم از کنارم رد شد با دهن باز به دور شدنش نگاه می کردم پسره ی گاو

احمق نبود العقل اگه همچین پیشنهاد سخاوتمندانه ای رو به هر کس می دادم با کله قبول می کرد این یارو اصن به آدم نبرده شونه ای بالا انداختم و ریلکس دنبالش راه افتادم بالاخره مجبورش می کردم باهام بیاد کافیشاپ کنار جکش ایستاد به لامبورگینی آراد نگاه کرد هاها نمی تونست ماشینشو بیاره بیرون به کاپوت لامبرگینی کوبید و داد زد

_ صاحب این ماشین کیه

بهش نزدیک تر شدم متوجه حضورم شد یه دفعه به طرفم برگشت: تو چرا اینقدر کنه ای؟

پشت چشمی نازک کردم: عشقم می کشه این جا وایسم مگه تو این زمینو خریدی؟

جوابمو نداد دوباره داد زد: هی این ماشین مال کیه؟

ابرویی بالا انداختم و بهش نزدیک شدم: شرط می بندم نمی تونی ماشینتو بیاری بیرون

به طرفم برگشت نیشمو بیشتر براش وا کردم که تا اونجاش بسوزه چشماشو ریز کرد و هیچی نگفت و دوباره طرف ماشین برگشت

پوزخند زدم : اگه دوچرخه هم کنار این ماشین بود نمی تونستی درش بیاری

با این حرفم جری شد ورفت پشت فرمون نشست ماشینشو روشن کرد با چشمای گشاد نگاش کردم بچه خون جلو چشاشو گرفته این یارو روانی بودها دنده عقب گرفت محکم به سپر گامبورگینی کوبید سپره شکست دلم حال اومد از ماشین پیاده شد نوچ نوچی کردم

_ گفتم تو از این عرضه ها نداری

یه نگاه گذرا بهم کرد صاحب بستنی فروشی بیرون اومده بود پسره دوباره داد زد : آخه کدوم احمقی اینجا پارک دوبل کرده

احمق خودتی پسره ی نادان نبودالشعورات کمبودالفهمات سوییچ ماشینو در آوردم و ریلکس سوار شدم در دهنش گل اومد دست به سینه وایساده بود و عین بز نگام می کرد داد زد: هی گاریچی چرا نمی گی این ماشین مال توعه

پامو گذاشتم رو دنده سرمو از پنجره ماشین بیرون آوردم

_ گاریچی عمته با این لگنت

پامو روگاز گذاشتم یهو به خودش اومد و بلند گفت: هی وایسا خسارتتو بدم

بی توجه سرعت ماشینو بیشتر کردم تو آینه نگاه کردم دیدم داره دنبالم میاد سرعتشو زیاد کردهمین طوری تو خیابوناویراژمی دادیم جلو یه کافی شاپ زدم رو ترمز اونم از ماشین پیاده شد و طرفم اومد با لبخند کشمرگی گفتم: حالا دیگه نمی تونی دعوت منو برای خوردن یه قهوه رد کنی
پوزخندی زد و به سرتا پام نگاه کرد : نچایی؟ خسارتت؟
بی خاصیت علف لبخندمو جمع کردم : خسارت دوبار ماشینتو بهت بدهکارم تازه الان بی حساب شدیم محاله ازت پول بگیرم

شونه ای بالا انداخت و از کنارم رد شد داد زدم: هیچ کس نیست که دعوت منو رد کنه ها صداشو شنیدم
_برو بابا
یعنی الان رفت؟ یعنی به این همه اسرار توجه نکرد ؟ بی خاصیت شلنگ بد غواره همون طور کنار خیابون خشکم زده بود با صدا بوق ماشین به جلو نگاه کردم یه جنسیس سفید جلوم نگه داشت
_ برسونمت عروسک
بهش نگاه کردم موهاشو سیخ سیخی کرده بود دلم می خواس بگم برو ننتو برسون فقط حیف حیف که از بچگی دختر نجیبی بودم به جلو نگاه کردم یه کم جلوتر رفتم اونم دنبالم اومد
_ ناز می کنی؟
پوفی کردم : تو یکی دیگه گمشو اعصابتو ندارم
لبخند هیزی زد: تو بیا سوار شو من اعصابتو سرجاش می آرم
شالمو جلو تر کشیدم: ببین یارو عوضی گرفتی من این کاره نیستم
به عقب نگاه کردم دانیال با اخم غلیظی داشت طرف ماشین یارو می اومدنیشم وا شد ا مگه این نرفت؟ در ماشین یارو باز کرد یقشو گرفت و کشیدش بیرون بلند داد زد: مگه کری نمی خواد بات بیاد

پسره در حالی که سعی می کرد دانیالو از خودش جدا کنه : به تو چه خرمگس معرکه ای؟ چیکارشی؟
من که جای پسره خودمو خیس کردم یقشو فشرد و با چشمای آتیشی نگاش کرد: زنمه
پسره پوزخندی زد:خودتو بپیچون من خودم پیچ گوشتی ام
دانیال دستشو روی گلو یارو گذاشت محکم فشارداد وعصبی گفت:تا درونتو به بیرونت معرفی نکردم بزن به چاک دادزد:هری.
با اخم غلیظی به من نگاه کرد: برو بشین تو ماشین

جان؟ نفهمیدم چی شد پسره رو کوبید به شیشه،یارو چندسرفه کرد
وسوار ماشینش شد،به من گفت : خوبه حالا این کاره نیستی
بعد از اونجا رفت دانیال طرفم برگشت
نه بابا خوشم اومد از این کارا هم بلد بود و رو نمی کرد ؟ بهم نزدیک شدعصبی سرتا پامو نگاه کردچشم غره ای بش رفتم. : هاا نکنه باید بابت جنتلمن بازیت ازت تشکر کنم
پورخند زد: اگه مث قناری هفت رنگ لباس نپوشی به جنتلمن بازی آدمایی مث من نیاز نداری
پریدم بهش: اولا به تو هیچ ربطی نداره دوما منت نزار سوما اگه تو هم نبودی هیچ غلطی نمی تونست بکنه
_ تریپ پسر شجاع ور ندار اگه اینجا خلوت بود که الان داشتی آبغوره می گرفتی
_ حالا که خلوت نیست بعد از مکثی گفتم: حالا بریم یه چیزی بخوریم؟
_ سردیت نشه؟
_ عیب نداره قهوه گرمه با هم خنثی میشن اینو گفتم و وارد کافی شاپ شدم پشت اولین میز نشست بعد دو دیقه اونم رو به روم نشست کت. لیموییم در آوردم و دور صندلی انداختم مانتوم خیلی تنگ بود و حسابی گرمم شده بود یه نگاه گذرا بهم انداخت:جرنخوره مانتوت. باپررویی گفتم:عیب نداره لباس زیرپوشیدم. یه چشم غره اساسی بم رفت: اون کت کوفتیتو بپوش

باز من به این جماعت رو دادم سرموبلند کردم و تو چشماش خیره شدم نکبت چه چشایی داره نمی دونم چرا داغ کرده بودم اونم دستشو زیر چونش زده بود و عین ماس نماسیده نگام می کرد یه حس خاص داشتم دستامو مشت کردم دانیال نگاهشو به یه جا دیگه انداخت منم که تازه به خودم اومدن به لباساش نگاه کردم تارا مودب باش اصلا هم خوشگل نیس شبیه شیربرنجه که ریختنش توهم زن برقی یه آستین کوتاه سفید آبی پوشیده بود با شلوار مشکی پوشیده موهای قهوه ای سوختشو بالا داده بود ابرو های پر و کشیده ای داشت پوستش گندمی بود چشمای عسلیش

گیرایی

خاصی داشت
قدش چندسانتی از آراد بلند تر بود شونه های پهنی داشت
با صدای گارسون تازه به خودم اومدم و نگاهمو یه جا دیگه انداختم کلا شرم و حیای نداشتمو خورده بودم یه تنگ آبم روش

_ چی میل دارید
دانیال نگاه گذرایی به من انداخت رو به گارسون گفت : دوتا قهوه لطفا
همون یه ثانیه نگاهم باعث شد دوباره داغ کنم ای خاک برسرت تارا تو چرا اینقدر بی جنبه شدی با پوزخند دانیال نگاهمو به اطراف دقیق تر کردم
_ چیه چرا اینقدر محوم شدی
ابرویی بالا انداختم این بشر کلا لیاقت کارای رمانتیک منو ندار ه ها
_ من محوت شدم؟تو یه ساعت داری با اون چشات منو می خوری
پورخند زد و به قهوه روی میز خیره شد: چیه نکنه مث این دخترای آفتاب مهتاب ندیده معذب شدی
دستمو رو میز کوبیدم : ببین تو خیلی پررویی ها با من درست صحبت کن
فنجون رو میزو برداشت و یه نفس سرکشید و روی میز گذاشتش

چه انگار از غرب سومالی برگشته : مگه تا حالا قهوه نخوردی

_ تو به قهوه خوردن من چیکار داری مگه تو پولشو میدی خسارت لامبورگینی چقدر شد
قهوه مو سرکشیدم: ببین به سرووضعت نمی یاد بتونی پول یه لاستیکشو بدی من از بچگی آدم سخاوتمندی بودم
نیشخندی زد: از اون دوتمنی ته جیبت معلوم بود تا چه حد سخاوتمندی
ینی دلم می خواست اون موهای قشنگشو تار تار کنم و شیش دور دور خودش بچرخونمش
با مکث گفتم : باید خدا رو بسی شاکر باشی که من بهت افتخار همنشینی دادم همه ی همکیشات آرزو شونه که من فقط نگاشون کنم
_ آآآها اونی که یه ساعت مخمو خورد باش یه قهوه بخورم کی بود تو که نبودی ها؟ بی توجه به حرفش گفتم: راستی دانیال تو ازدواج کردی؟
پورخندی زد : توفکر کن ازدواج کردم
می دونستم چاخان میگه حلقه دستش نبود : پس حلقت کو
_ فکر کن یادم رفته دستم کنم
_ ا اونوقت همسرت میدونه با یه خانم خوشگل و خوشتیپ اومدی بیرون؟
پاشو رو پاش انداخته بود وبا غرور نگاهم می کرد : تو فکر کن بهم. اعتماد داره

_فک نکنم هیچ بخت برگشته ای حاضر شه باتو ازدواج کنه
_ حالا داری ذوق مرگ میشی که مجردم؟

ّ
_

پسره بی شعور: ولی تو باید ذوق مرگ شی که قبل ازدواج بامن آشنا شدی، هی دانیال تو نمی خوای اسم منو بپرسی
_ به قیافت میاد اسمت کوکب باشه
دندونامو رو هم ساییدم اصلا لیاقت نداشت عین آدم باهاش حرف بزنی
_ پس به قیافه تو هم میاد قلی باشی یا غلامعلی
_ به هر صورت علاقه ای ندارم اسمتو بدونم
_ اسمم تاراس
بی توجه به من از پشت میز بلند شد : تو که آرزو ی خیلی ها هستی پس فعلا برو پیش همونا من کلی کار دارم
به طرف صاحب کافی شاپ رفت فکر کنم رفت پول میزو حساب کنه اه پسره ی روانی چقدرم زود قهر می کنه از جام بلند شدم کتمو سریع پوشیدم و به طرفش رفتم نمی دونم چه کرمی بود که حسابی تحریکم می کرد برم شماره موبایلشو کش برم از کافی شاپ بیرون زد با حالت دو خودمو بهش رسوندم
_ چرا فرار می کنی من که نمی خوام بخورمت
پوزخندی زد: چی شد مگه خیلی ها منتظرت نبودن
_ ببین موبایلم شارژ نداره موبایلتوبده باید به یکی زنگ بزنم خیلی مهمه فقط نگاهم کرد دستمو جلوش گرفتم
_ بده دیگه
با اکراه مبایلشو تو دستم گذاشت
سریع به موبایل خودم تک زدم بعدم برای رد گم کنی الکی گوشی رو کنار گوشم گرفتم سنگینی نگاهشو روخودم حس می کردم خواستم مچشو بگیرم ولی تا نگاهش کردم چشمشو به اطراف دوخت با قدم های آرومی نزدیکش شدم موبایلو به طرفش گرفتم از بالا بهم نگاه کرد منم نگاهش

کردم چشماش یه حالت خاص داشت مث نگاه آراد یخی نبود مث نگاه کیوان هیز نبود اما خب عاشقانه هم نبود رنگ روشن چشماش آدمو مسخ می کرد موبایلو از دستم کشید لبخندی زدم و دستمو تکون دادم
_ با این که امروز خیلی رو مخم بودی اما خوش گذشت خوب دیگه خدافظ

_ رو مخ چون رومخ بیند خوشش آید اینو گفت و زودتر از من سمت ماشینش رفت اه بی شعور فکر می کردم ازم می خواد یه قراری چیزی بزاریم نمی دونم چرا ولی حس می کردم آدم بی احساسیه ماشینش به سرعت از کنار ماشینم رد شد نیشخندی زدم حالا خوبه شمارشو کش رفتم ها آدم جالبی به نظر می رسید برای اولین بار بود که یکی سر لباس پوشیدن بهم گیر داد آراد هیچ وقت چیزی نمی گفت یعنی اصن به لباس پوشیدنم توجهی نمی کرد به هر حال منم دخترم و دوست دارم دیگران بهم توجه کنن به خودم به لباسم حتی بهم گیر بدن یه حس خیلی خوبی داشتم لبخند زدم و سوار لامبورگینی شدم به سمت خونه ایرج رفتم چن تا پسر تو راه به ماشینم گیر دادن ولی از اون جایی که کلا توفضا بودم جواب ندادم

فروزان

به ساعت نگاه کردم و چادرمو از رو تخت چنگ زدم و بیرون رفتم خواستم در ماشینو باز کنم که متوجه لاستیک پنچرش شدم پوفی کردم وقت نبود ببرم تعمیرگاه سریع تاکسی گرفتم و جلوی اداره پلیس پیاده شدم که همزمان سروان سخاوت و دیدم سرمو تکون دادم که طرفم اومد

_ سلام خانم فرهمند

جدی تر از همیشه سلام دادم. و داخل رفتم این بشر هیچ وقت به چشمم نمی اومد البته از وقتی خودمو شناختم کسی به چشمم نمی اومد جز...

خواستم تو اتاقم برم که صدای سرهنگ اسفندیاری رو شنیدم

_ سروان فرهمند

طرفش برگشتم و احترام گذاشتم

_ سلام جناب سرهنگ صبتون بخیر

_ سلام اتاق سرگرد نیکزاد فکر می کنم منتظر شمان

_ چشم الان میرم

اداره طبق معمول حسابی شلوغ بود در زدم و داخل رفتم بدبختانه حتی اسمشم از دنیا خارجم می کرد. سرم پایین بود آروم سلام کردم دانیال به صندلی اشاره کرد

_ بنشینید

نگاهی کوتاه به سروان سخاوت انداختم که پاش رو زمین ضرب گرفته بود قدش متوسط بود و چشمای سبز رنگش با موهای قهوه ای روشنش هم خوانی داشت فرزاد هم چشم و ابرو مشکی و قد بلند بود با صدای دانیال به اطراف دقیق شدم

_ تا جایی که من فهمیدم به راحتی نمیشه فهمید کجا جنس جابه جا می کنن ما جای فرضیشونو درست نمی دونیم تا نیروهامونو اونجا مستقر کنیم

فرزاد: جناب سرگرد ما چند تا از دست فروشا رو توی این مدت زیر نظر گرفتیم کار مشکوکی نمی کردن فقط هفته ای یک بار موتور سیکلت ها بینشون دارو پخش می کردن

سروان سخاوت ادامه داد: اگه موتوری ها رو هم بگیریم فکر نمی کنم چیزی به اون صورت بدونن دست فروشا از آدمهای مختلفی جنس می گیرن

دانیال سری تکون داد: باید دستمون به یه پخش کننده ی عمده برسه تا بتونیم یه وارد کننده ی عمده رو دستگیر کنیم

نفسمو بیرون دادم و گفتم: بهتر نیست یکی از افراد خودمونو به عنوان دست فروش بفرستیم بینشون؟ شاید اگه یکی از پادوهاشونو زیر نظر بگیریم کمک بزرگی بهمون بکنه

_ در این مورد با سرهنگ اسفندیاری صحبت می کنم

دانیال از اتاق بیرون رفت و چند دیقه بعد برگشت حدس می زدم به خاطر شرایط مادربزرگ سروان سخاوت فرزاد این ماموریتو قبول کنه که همین طورم شد رو به فرزاد تذکرات لازمو داد: از وقتی وارد ناصرخسرو شدی دیگه به هیچ وجه نباید پاتو اداره بزاری ارتباطای قبلیتم با اطرافیانت قطع می کنی یا به صورت تماس اونم با هوشیاری کامل

سروان فرهان آدم توانایی بود و فکر نمی کنم چنین ماموریتی براش دشوار به نظر می رسید

_ چطوری باید راه پیدا کنم اونجا

_ داروهای یکی از دست فروشارو چند دفعه کامل بخر وقتی بهت اعتماد کرد و فهمید توانایی فروشت زیاده ازش بخواه که واسطه شه که تو هم ازشون دارو بگیریو در عوض درصدی از سودتو بهش بدی .....

از اتاق بیرون رفتم و چادرمو مرتب کردم لعنتی حالا که ماشین نیووردم مجبور بودم کلی علاف تاکسی شم تو این گرما داشتم کنار درختا راه می رفتم که با صدای بوق ماشینی به سرعت سرچرخوندم که نگاهم تو چشمای دانیال خورد و دوباره مسخ شدم چشماش چشمای عسلیش خیلی خطرناک بود و همیشه اذیتم می کرد

_ فروزان

لعنتی این طوری اسممو صدا نکن حتی صداشم دنیارو رو سرم خراب می کرد لحن صدای مردونش واقعا توانمو می گرفت ناخونامو تو دستم فرو کردم

_ ماشین نیاوردی؟

نگاهش نکردم تا از برق اون چشما در امان بمونم آروم گفتم

_ پنچر بود ماشینم غروب می برمش تعمیرگاه
دستی تو موهاش کشید و گفت: سره ظهره سوار شو می رسونمت
همون ترس لعنتی به جونم افتاد از همه چیزش فراری بودم سریع گفتم: ممنون زحمت نمی دم خودم میرم
صدای علیرضا اومد: سروان فرهمند ماشین نیاوردید؟ اگه مایلید برسونمتون
همون لحظه دانیال لبخندی زد و از کنارم رد شد و من از این همه بی تفاوتی قلبم فشرده شد بسه لعنتی ندیدی چطور بی تفاوت رد شد و رفت؟به خودم که اومدم سوار ماشین علیرضا بودم از وقتی یادم میاد اسیر نگاه دانیال بودم از همون هفده سالگی که به خودم اومدم دانیال ملکه ی ذهنم بود دانیالی که حاضرم قسم بخورم یک بار بهم توجه نکرد غرور لعنتی که تو چشماش بود بدتر از هر چیزی بود به خدا هیچ وقت نفهمید که من این سالا چی کشیدم از وجودش هر چندهمیشه میدیدم همه ی دخترایی که طرفش میان و به مسخره می گیره دانیال از احساس هیچی نمی فهمید

علیرضا در خونه نگه داشت سریع تشکر کردم و اومدم داخل شب خونه ی اقا محسن دعوت بودیم رفتم آشپزخونه
_ سلام مامان جان
_ سلام دخترم خسته نباشی
این پا و اون پا کردم: مامان من شب نمی آم
_ واچرا؟
_ خوب راستش خونه کار دارم
_ نمی شه دنیا صد دفه زنگ زده که حتما بیای
پوفی کردم و چیزی نگفتم که مامان دوباره گفت: فروزان جان امروز آقا محمود وخانمش اینجا بودن
مشکوک نگاه مامان کردم محمود یکی از همکارای بابا بود
_ خوب
_ پسرش تو رو دیده و خیلی ازت خوشش اومده وقت می خواستن برا خواستگاری
عصبی شدم: چند دفه گفتم مادر من من نمی خوام ازدواج کنم فعلا
سریع رفتم تو اتاق یه افکار مسخره ای تو سرم بود که حتی فکر کردن به کسی خیانت به دانیال محسوب میشه دانیالی که محل سگم بهم نمی ذاشت رفتم جلو آینه و لباسامو کندم قدم بلند بود طرفهای صد و هفتاد و دو وسه چشمام مشکی و درشت بود ابروهای کمونی و ظریفی داشتم در کل همه می گفتن قشنگم ولی من فقط می خواستم به چشم یه نفر بیام بیست و پنج سالم بود از دبیرستان دوست داشتم معمار بشم اما خوب اون موقع دانیال تازه وارد

دانشکده افسری شده بود با اون لباس ارتشی و قد بلندش و به چشم همه می اومد و بدبختانه هرچقدر خواستم از وجودش فرار کنم نشد و از بس دیوونه شده بودم که منم وارد اداره پلیس شدم ولی خوب از وقتی تواگاهی بودم خیلی علاقمند شدم به شغلم رو تخت ولو شدم نمی دونم چن ساعت گذشته بود که با صدای ممتد گوشیم بیدار شدم هوا تاریک بود

_ سلام مامان

_ سلام عزیزم خوابی هنوز

_ اره

_ ما خونه آقا محسن هستیم خودت میای؟ یا به دانیال بگم با ماشین دنبالت بیاد

سریع گفتم: نهههههه نه خودم میام

بلند شدم مانتو شلوار سبز آبی پوشیدم که به پوست روشنم خیلی می اومد چادرمو سر کردم و با آژانس رفتم خونه آقا محسن با همه احوال پرسی گرمی کردم کاملا حس می کردم عاطفه خانم و حتی آقا محسن تا چه حد بهم علاقه دارن با دنیا تو اتاق رفتیم کتاباش رو میز بود

_ چه خبر دنیا خانوم

_ خبرا که دست شماس بابا فری جون اینقد ناز نکن حد اقل به خاطر دانیال می اومدی خو

دستمو مشت کردم : من که اومدم

با نیش باز گفت: بابا اینقدر مغرور نباش یعنی این همه خوشگلی داداش ما چش شما رو نمی گیره؟

دلم می خواست قهقهه بزنم خبر نداشت فکر برادرش چی به روزم آورده

_ باز درسات بت فشار آوردن ها

با لبای آویزون گفت: بی احساس

رفتیم بیرون بعد شام آقا محسن چن تا سی دی از کنار تلوزیون برداشت

_ دانیال فیلم قشنگی یه یا مث همون مزخرفاتی یه که همیشه می گیری

سرم پایین بود باز صداشو با اون لحجه خاص شنیدم

_ این عالیه ارس البته مثبت چهاردهه برا دنیا خوب نیس

بی اختیار لبخند زدم دنیا لباش آویزون شد: من بیست سالمه ها

_ تو به سن نرو به عقل برو

به صفحه تلوزیون خیره شدیم دانیالم پا رو پا انداخته بود و بی قید به صفحه نگاه می کرد فیلمش واقعا چندش بود به صحنه های قتل و کشت و کشتار رسیده بود من که به این چیزا عادت داشتم اما دنیای بیچاره با بغض گفت: اه حالم بهم خورد بابا من دیگه نمی تونم نگاه کنم

دانیال تخمه ای شکست: من که از اول گفتم برا زیر چهارده ها ممنوعه
دنیا دندون غروچه ای کرد: اصن برا رو کم کنی تو هم شده تا آخر می بینم
خندیدم دانیال شونه بالا انداخت و چیزی نگفت بالاخره فیلم چندش تموم شد خیلی جلوی خودمو میگرفتم که چشمای لعنتیم هرز نپره اما خب گهگاهی هم که به اطراف نگاه می کردم نگاهش هیچ وقت حتی یه ثانیه روی من نبود سخته کنارت باشه ولی حتی جرات نکنی نگاهش کنی

تارا
چندتاپسربه سپرشکسته ماشینم گیر دادن ولی از اون جایی که کلا توفضا بودم جواب ندادم ماشینو پارک کردم تازه یاد سپرشکستش افتادم باید به آراد می گفتم چه گندی زدم درو باز کردم مهری داشت کف سالنو طی می کشید با شنیدن صدای در طرفم برگشت شال آبی سرش بود به پشت بسته بودش دستمو تکون دادم
_ سلام مهی جون
_ سلام تارا خانم
از بس خوشحال بودم دوباره هورمونای کرمولیسمم که سمت چپ غده ی بزاغم بود ترشح شد با نیش شل گفتم : سایه کجاست؟
_ داره اتاق آقا رو تمیز می کنه
پوزخند زدم آره جون خودش این سایه
به بهونه مرتب کردن اتاق آراد می رفت خدا می دونه چه کارایی می کرد تو اون اتاق آروم از پله ها بالا رفتم به اتاق آراد نزدیک شدم در بسته بود گوشمو به در چسبوندم هیچ صدایی نمی اومد خیلی آروم دستگیره رو کشیدم پایین اصلا صدا نداد سرمو از لای در داخل بردم سایه به پشت من نشسته بود یه چیزی هم تو بغلش بود سرمو اینور اونور بردم ببینم چیه آها بالاخره دیدمش قاب عکس آراد خوشگله بود عکس مال بیست و دو سالگیش بود لبخند کجی زدم سایه قاب عکسو محکم بغل گرفته بود تا جایی که قدرت داشتم درو محکم به هم کوبیدم سایه بدبخت عین جن زده ها از جاش پرید اوخی طفلی فکر کرد آراده دستش روی قلبش بود با دیدن من نفس عمیقی کشید یه تیشرت گلبهی با شلوار گلبهی پوشیده بود یه آرایشی هم کرده بود که من دلم ضعف رفت عین گاو پارچه قرمز بهم زل زده بود پوزخندی زدم: آروم تر بغلش می کردی فرار که نمی کرد
جوابمو نداد و سمت در رفت
_ از بس که آراد سگ محلت کرده به جا خودش قاب عکسشو بغل می گیری؟

بدون حرف از اتاق بیرون رفت شونه ای بالا انداختم این جدیدا چقد ساکت بود قبلنا شیش متر زبون داشت چن دیقه تو اتاق آراد نشستم بلکم بیاد و به اونم یه حالی بدم حوصلم سر رفت و وقتی دیدم نمی آد رفتم اتاق خودم لباسمو عوض کردم بعد یکی دو ساعت بی کاری و علافی رفتم تو اتاق آراد یه تیشرت مشکی و یه شلوار اسپرت مشکی پوشیده بود داشت دارت بازی می کرد اینم چه دل خجسته ای داشت نشستم رو تختش وگفتم: آراد
جوابمو نداد ادامه دادم: می دونی سلامتی خیلی مهم تر از مال وثروت دنیاست؟یعنی مهم اینه که آدم تنش سالم باشه ثروت که مهم نیس
بازم چیزی نگفت پوفی کردم: مثلا الان مهمه که تو تنت سالمه و اگه یکی بیاد بهت بگه سپر لامبورگینیتو شکونده که برات مهم نیس

طرفم برگشت ونگام کرد:هرگندی که زدی خودت باید درستش کنی.
لبخندزدم:اگه پول داشتم که نمی اومدم سه ساعت باتو فک بزنم خودم میبردم درستش میکردم.
—به من ربطی نداره،همونطورکه بت دادمش ازت میخوامش.
—یعنی هیچ رقمه کوتاه نمیای؟
یکی از تیر رارو پرت کرد که دقیقن به مرکز هدف خورد.ازجام بلند شدم وباخونسردی گفتم:ایرج خان چندوقته به من حقوق نداده،منم هیچ پولی ندارم.الان میرم بش میگم ماشینتو داغون کردم.پول ندارم درستش کنم،حقوقموبهم بده.
همونطورکه تیرا رو پرت میکرد گفت:ازصبح تاشب خوش میگذرونی وخودت وباد میزنی انتظار داری بت حقوقم بده؟
پوزخندی زدموبه سمت در رفتم.قبل رفتنم گفت:اگه بزنت دخالت نمیکنم.
چهرمومظلوم کردم:راه دیگه ای برام نذاشتی.
دستی توموهاش کشید:لازم نکرده بری پیش بابام.
لباموغنچه کردم:خودت گفتی باید ماشینتوسالم بهت پس بدم.
با اخم بدی بهم نگاه کرد.که جوابموگرفتم ورفتم بیرون.ایش گنداخلاق.اصلن نمیشه باش حرف زد بی چاره زنش.دراتاقموباز کردم ساعت 7غروب بود.موبایلمواز توکیفم دراووردم وروتخت ولوشدم.لبخندی زدمو شماره ی دانیال وذخیره کردم.سرموتوبالشتم فرو بردم آراد ودانیال وکنارهم گذاشتم.چشمای آراد مشکی و بیروح بود وچشم دانیال عسلی و چشاش رنگ خاصی داشت که آدمو زیر و رو می کرد چشای هردوشون سگ داشت موهای آراد مشکی بود و دانیال قهوه ای سوخته و پر که تو آفتاب روشن تر میشد وبراق بود لامصب میچسبید هی دست بکشی تو موهاش.توی اخلاق که هیچکدوم تعریفی نداشتن.دانیال با آدم کل کل

میکرد.آراد که روحرفش حرف میزدی دکوراسیونتو می اوورد پایین.وصدالبته آراد ترسناک تربود.ولی هردوشون خیلی بد آدموضایع میکردن.حالا کدومشون بیشتر مغرور بودن؟اووم هردوشون مغرور بودن دانیال حس عجیبی بهم میداد یه بی تفاوتی و غرور ی تو چشماش بود هر چند چشماش شاد بود ولی حسم می گفت آدم بی رحمی میتونه باشه.دانیال شوخ بود.ولی آراد همیشه جدی.خب دیگه چیز بیشتری از دانیال نمیدونستم که با آراد مقایسه کنم.

سرمو از پنجره بیرون اووردم مش رحیم داشت باغو آب میداد.ازاتاق بیرون اومدم وبه حیاط رفتم.اه یادم رفت شال بپوشم الان دوباره خجالت مش رحیم عودمیکنه.یه کلاه حصیری سرش بود.فکرکنم روزه بود آخه همیشه سه روز قبل از ماه رمضون روزه میگرفت.آخی طفلکی تواین برق آفتاب حتمن خیلی تشنشه.پشت به من ایستاده بود وشلنگ دستش بود.بهش نزدیک شدم:سلام ودرود بر مش رحیم خودم.
به طرفم برگشت.سرش پایین بود:سلام دخترم.
خوبه حالا این وسط یه بابای مفت ومجانی گیرم اومد.یه آدامس از توجیبم دراووردم وانداختم تودهنم.بسته رو جلوی مش رحیم گرفتم:مش رحیم آدامس؟
—ممنون دخترم خودت بخور
—مش رحیم روزه ای؟
—اگه خدا قبول کنه.
—بی خیال مشی جون خدا راضی نیست تو با این سنت روزه بگیری
دوباره آدامسو جلوش گرفتم:بیا دوتا از این آدمسا بخور خرسیه.میبرت فضا
باچشای گشادنگام کرد:میبرم فضا؟؟استغفرلله....

_نه منظورم اینه حال به حالیت میکنه.
شلنگوتودستش تکون داد:نه دخترم نماز وروزه جزو واجباته دینه فردای قیامت همه درمقابل خدا مسئولیم.
—اووووه حالا کوتا قیامت؟شما بیا آدامسوبخور اصلن توقیامت خودم شفاعتت میکنم
—دخترم توقیامت فقط پیامبرمیتونه شفاعت کنه
—ای بابا منو پیامبرکه باهم از این حرفا نداریم بش میگم توروهم شفاعت کنه.

هرچی مخشو شست وشو دادم هیچ رقمه کوتاه نیومد.

به زور شلنگو ازش گرفتم ومجبورش کردم رو نیمکت توسایه بشینه.داشتم گلا رو آب میدادم.چه بوی خوبی میدادن.آخه آراد وایرج احمق با این همه پول ودم ودستگاه نمیدونم چرا دیگه قاچاق میکردن.اگه با این همه پول تا آخرعمر میخوردن ومیخوابیدن بازم یه چیزی میموند.نگهبانا درحیاط وباز کردن.به به فردین وفرهاد.لبخندشیطانی زدم فشار آب زیاد بود.شلنگوبه طرف فرهاد گرفتم.آستین کوتاه سرمه ای تنش بود.فردین رد آب وگرفت واول اون منو دید.فرهاد که لباس کامل خیس شده بود خودشوکنارکشید.خندیدم اونم دندوناشوروهم ساییید.باحالت دو داشت بهم نزدیک میشد.اینقدر عصبانی بود که اگه دستش بهم میرسید خفم میکرد.شلنگو گرفتم طرفش بلکم نیاد طرفم.دستی به صورت خیسش کشید وباسرعت بیشتری طرفم اومد.پنج متری باهام فاصله داشت.اوه اوه چه جدی شده بود.مش رحیم بدبخت کپ کرده بود شلنگو رهاکردم وبه طرف در دویدم،دادزد:میکشمت تارا....وایسا
فردین ازخنده ریسه میرفت ازلابه لای درختا ردشدم.دیگه نفس کم اووردم.فقط این فردین میتونست منونجات بده فرهاد دوباره دادزد:میکشمت تارا.
درحالیکه میدویدم گفتم:اگه میتونی منوبگیر.
یه لحظه به عقب برگشتم دیدم چندمتربیشتر باهام فاصله نداره.فرشته نجاتم رسید.سریع پریدم پشت فردین.نفس نفس میزدم:فردین این....این....میخواد منو بکشه.
فرهاد دست فردین ومحکم کنارزد دادزد:برو اونور فردین.
گوشه ی لباسموکشید جیغ کشیدم.لباسموکشیدم.دوباره دویدم.باقدم های بلند اومد سمتم،این فردین کثافطم فقط می خندید.همینطورکه میدویدم به یه چیزسفت خوردم.یا قمربنی هاشم آراد بود.

فرهادیقموگرفت وبه طرفم خیزبرداشت.یه دفعه به یه چیز سفت

خوردموروی زمین پرت شدم.سرموبالا اووردم یا قمربنی هاشم این که آراده

دستاشوتوجیبش کرده بود وباعصبانیت مارونگاه میکرد

نزدیک بودجاموخیس کنم.عصبی گفت

—اینجا چه خبره؟

سریع از روی زمین بلندشدم،فردین کنارم ایستاد.

لباس وصورت خیس فرهاد تابلوتراز هرچیزی دیگه ای بود

سرموپایین انداخته بودم،مثلا داشتم از خجالت می مردم.

آراد باصدای بلندی گفت:مگه کرید؟

یه نگاه به لباس خیس فرهادویه نگاه به من کرد.

فرهاد دندوناشورو هم ساییدازتارا بپرسید

آراد یه نگاه تیزبهم کرد،ضربان قلبم تندشد،فقط میخواستم شوخی

کنم،نمی خواستم آراد بفهمه،فردین که کلن خفه خون رفته بود.

لبخندتصنعی زدم:خُ..خب یه شوخی بود دیگه

فرهاد دستاشومشت کرده بود وفشارمیدادبخاطره آراد دیگه جرات نداشت

حرفی بهم بزنه..سینموصاف کردم:خب من دیگه برم.

مثل شصت تیر ازپله ها بالا میرفتم،در راه رو محکم بستم

نفس حبس شدموبیرون دادم،امروز خیلی رومخ آراد بودم.

چقدروحشتناک میشدوقتی عصبی بود،امروز دیگه نبایدجلوش آفتابی شم

ازخواب بیدارشدم. خمیازه ای ازنه گلوکشیدم.به ساعت نگاه کردم

10صبح بود.ازپله ها پایین اومدم.هنوزخوابم میومد.نرگس مهربون نگام کرد

—سلام تارا خانوم بشین برات صبونه بیارم.

دستی به موهام کشیدم.پشت میزنشستم.بعداز صبحونه به حیاط رفتم

مش رحیموندیدم.یعنی کجا رفته بود.یه شاخه گل چیدم.

نگهبانا دروبازکردن.ماشین ایرج داخل اومد.یه شیشه های دودیش نگاه کردم

همونطورکه کناردرخت ایستاده بودم.درجلوبازشد

آراد وایرج ازماشین پیاده شدن.آب دهنموقورت دادم.درعقب بازشد

اول فرهاد پیاده شدم بعدم.....چشام چهارتاشد.فرهاد کسی و

ازماشین بیرون کشیدبهش نگاه کردم تمام صورتش خونی بود.

ازبلیز مشکی پارش مشخص بودچقد کتک خورده

بادقت بیشتری بهش نگاه کردم.یاخدا این که سیروس بود.چه بلایی سرش اووردن اینا؟

فرهاد لگدی بهش زد ودنبال خودش میکشیدش.سریع پشت درختا قایم شدم

چطورمیتونستن اینقدر بزننش.باید می فهمیدم کجا میبرنش.

ضربان قلبم تندشده بود.وقتی حسابی دورشدن از پشت درخت بیرون اومدم

آروم دنبالشون رفتم.به پشت ویلا رفتن.یه انبار بزرگ وصدالبته

ترسناک بودکه ایرج همیشه گنده کاریاشواونجامیکرد.هیچوقت

جرات نکردم از صدفرصخیش ردشم.ایرج خیلی بدش میومدکسی اونجابره.

چندتا درخت کاج جلوی یه ساختمون 400-300متری بودن.نماش سنگی وسفیدمشکی بود

سقفشم شیرونی بود.کلن جای وحشتناکی بود.یه حوض آبیم جلوی خونه بود که البته خالی بود

باقدم های آهسته ای نزدیکشون شدم.فرهادسیروس به کف موزائیکاکوبید

اونم که جونی براش نمونده بود پخش زمین شد.

مگه یه ذره پول ارزش این همه وحشی بازی وداشت.ایرج چه آدم گرگ صفتی بود

فرهاد موهای مشکی سیروسواز پشت کشید ووادارش کرد.سرشوبالا بیاره.

پشت یکی از درختا ایستاده بودموفقط تماشامیکردم.آراد مثل همیشه خونسرد بود

به سیروس نزدیک شدولگدی به شکمش کوبید.چقدربی رحم آراد سیروس حتی جون نداشت که آخ بگه

ایرج لبخندی زدوبهش نزدیک شد.بااون صدای وحشتناکش که من جای سیروس قبض روح شدم گفت:

—که پولای منومیدزدی نمک به حروم

پشت بندش لگدی به پهلوش کوبید که از دردتوخودش جم شد

دلم ریش شد،سیروس خون بینشوبا دست پاک کرد

باصدای ضعیفی گفت:غلط کردم آقا،منوببخشید.

آرادبی تفاوت کنارایرج دست به سینه ایستاده بود،ایرج پوزخندی زد:

—اونوقت که داشتی پول منومیخوردی باید فکراینجاشومیکردی.

یقه سیروس وگرفت وبلندش کرد:پاتو توکارمن کج میذاری حروزاده

مشت محکمی کوبید توصورتش،دلم میخواست دادبزنم

ایرج بی شرف بس کن کشتیش،دستموجلوی دهنم گرفتم

آرادباصدای خشکی گفت:بریم.

تازه به خودم اومدم،به اطراف نگاه کردم،قبل ازاینکه بیان بیرون،به سمت ساختمون رفتم.

درسالن وبازکردم وخودموبه داخل پرت کردم،اینقدر دویدم که نفس نفس میزدم.

سایه باتعجب نگام کرد،بعدچند دقیقه ایرج وآراد اومدن انگار فرهاد رفته بود.

آراد بی حرف پشت میزناهارنشست ایرجم روبروم

_سلام آقا.

طبق معمول هیچکدوم جواب ندادن بس که بی شخصیت بودن جفتشون.

آراد چندتا قاشق غدا خورد واز پشت میزبلندشد.به رفتاراش عادت کرده بودم.

کلن به بودن یانبودنم اهمیت نمیداد.به اتاقم رفتم وسعی کردم بخوابم.

ولی مگه میشد؟!دلم شور سیروس ومگه می شد

درحدمرگ کتک خورده بود با شناختی که ازایرج وآراد داشتم.امکان نداشت زنده بذارنش.
به ساعت نگاه کردم.5غروب بود.ازاتاق اومدم بیرون.

سریع از پله ها پایین اومدم:شادی ایرج کجاست؟

ابرویی بالا انداخت:منظورت ایرج خانه دیگه.

پوفی کردم:آره همون.

—رفت بیرون

زیرلب گفتم خدا روشکر—شادی ازغذای ظهرچیزی مونده؟

—آره برو ازنرگس بگیر..

ازنرگس یه بشقاب غذا گرفتم.قورمه سبزی بود.یه لیوان شربتم کنارش توسینی گذاشتم

وارد سالن شدم.سایه جلوم ظاهرشد:جایی تشریف میبری؟

اخماموتو هم کشیدم:به توچه؟

بی توجه به پوزخندش وارد حیاط شدم وبه اطراف نگاه کردم.اگه ایرج میفهمیدبه سیروس کمک کردم

بی چارم میکرد

به نگهبانا نگاه کردم،همه پشت به من ایستاده بودن،سینی رومحکم

چسبیدم وبه حیاط پشتی رفتم،آروم لای درو باز کردم،سیروس سرش پایین بود.
خون روی صورتش خشک شده بود.دلم خیلی به حالش سوخت.
وقتی صدای دروشنید با وحشت سربلند کرد،چشمش به من خورد.میشناختمش زمزمه کرد:تارا

بهش میخورد40ساله باشه بیشتربهش نزدیک شدم،غذاروجلوش گذاشتم
—سیروس اینوبخورتا ایرج نیومده میدونم گرسنته.

باصدای آرومی گفت چرا کمکم میکنی؟

پوفی کردم حوصله ی درس اخلاق نداشتم،میترسیدم ایرج برسه اگه میرسید بی چارم میکردم.

—چون دلم به حالت میسوزه،زودبخور اگه ایرج برسه،درجریانیکه زنده زنده خاکم میکنه.

تندوسریع میخورد،بی چاره جون بلند کردن قاشقم نداشت،خوردنش یه ربعی طول کشید

عینه قحطی زده ها،دلم به حالش سوخت معلوم نیست این فرهادخیرندیده چندروز گرسنش گذاشته.

همه ش استرس داشتم که ایرج برسه سیروس بهم نگاه کرد:ممنونم تارا.

لبخندی زدم،ظرف خالی روبرداشتم وسریع ازحیاط پشتی خارج شدم

مثل شصت تیر وارد عمارت شدم،شب ایرج وآرادبرگشتن،ایرج مثلا همیشه میرغضب بود

آراد لیوان دلسترشوسرکشید.
ایرج گفت:باسیروس چی کارکنیم.

آرادبی تفاوت گفت:بکشش.

باوحشت نگاش کردم چه راحت راجب مرگ آدما حرف می زد

ازخواب بیدارشدم.ازپله ها پایین رفتم وروی مبل نشستم.

سایه رو دیدم که به طرف اتاق ایرج رفت.بیچاره نتونست آرادوتورکنه الان دنبال بابای آراده.

شونه ای بالا انداختم.صبوحنموکه خوردم دوباره به سالن برگشتم.

یهودراتاق ایرج بازشد.عین وحشیا دروبه هم کوبید.

ازجام پریدم.سایه هم پشت سرش بیرون اومد.

چشمای تیز ایرج رومن ثابت موند.آب دهنموبه سختی قورت دادم.

آروم از روی مبل بلندشدم:سَ...سَ...سلام آقا.

روی لب های سایه پوزخندی نشست.چرا ایرج اینجوری نگام میکرد

باقدم های تندوبلند به طرفم اومد.چندقدم عقب رفتم.به دیوار خوردم

وحشتزده نگاش کردم.گردنموگرفت وسرموبه دیوارکوبید:آخ

دردبدی توکل سرم پیچیدقلبم محکم به سینه م میکوبید.

نمیتونستم نفس بکشم.دادزد:دختره ی هرزه توکارای من دخالت میکنی

به دستش چنگ انداختم ولم کنه.داشتم خفه میشدم

دوباره دادزد:به چه جرئتی به سیروس کمک کردی؟

اینقدرترسیده بودم که کل بدنم رعشه گرفته بود

گردنمو ول کرد،چندتا سرفه پشت سرِهم کردم،یقموبه سمت خودش کشید

دندونام می لرزید،یعنی ازکجافهمیده بود،فقط نگاهش میکردم

دادزد:مگه لالی؟کی بهت اجازه دادبه سیروس کمک کنی؟

اینقدرترسیده بودم که اشکام دونه دونه روی صورتم میریخت.

—پدر سگ تا کی گندایی که میزنی وباید تحمل کنم.

یه قدم ازم فاصله گرفت،دستش به کمربندش رفت وبازش کرد.

باصدای لرزونی گفتم:آ....آ.....آقا غلط کردم،انگار اصلن نشنید

کمربندودور دستاش پیچید،گریم شدت گرفت:آقا اشتباه کردم،آقا توروخدا

الان آراد نبود اگه میزدم دیگه ولم نمیکرد،سیگاری ازتوجیبش بیرون اوورد وآتیش زد

نرگس ومهری شادی با بهت نگاش میکردن،ایرج دادزد:گم شیدسرکارتون

همه شون به طرف آشپزخونه رفتن،ایرج دوباره بهم نزدیک شد

سیگار روشنشوبهم نزدیک کرد،خودموبه دیوارفشردم،میخواست منوبسوزونه؟

فقط بخاطره غذا دادن به سیروس؟فقط دعامیکردم آراد زودتربرسه.

سیگارونزدیک چشام اوورد،ازترس بستمشون،چندثانیه صبرکردم

اتفاقی نیفتاد،چشم هاموباز کردم،اخمای ایرج تو هم بود
یقه ی لباسموگرفت وکنارزد،کنارگردنم با همون قیافه ی وحشتناک زمزمه کرد:یه کاری میکنم تا آخرعمر با گریه به خودت تو آینه نگاه کنی.

—آقااشتباه کردم،غلط کردم. بدون توجه به التماسام یقه ی

لباسموکامل کنارزد،خودموتکون دادم تا ولم کنه،سیگارشوبه گردنم

نزدیک کرد،اصلا تحمل درد نداشتم به شدت خودموتکون

میدادم،سیگارروی استخون پایین گردنم گذاشت،ازدرد جیغ کشیدم.

کثافط سیگارشوبرداشت وهمون جابیشترفشارش داد،صدای جیغ وگریم کل ساختمون و برداشته بود.

اینقدر ضعف کردم که نمیتونستم وایسم،به لباسش چنگ انداختم،بعد5-4ثانیه سیگاروبرداشت،پوستم به شدت میسوخت

،جیغ کشیدم،ولم کن،سیگاربعدی وروشن کرد ونزدیک صورتم اوورد،ازترس مثه بید می لرزیدم.

—چی کارمیکنی،

صدای آراد مثه ناقوس خوشبختی توگوشم پیچید

.باقدم های تند سمت ایرج اومد.سیگاروازدستش کشید.بازوی منوطرف خودش کشید.

بی حال توبغلش افتادم عصبی گفت:چی کار کردی باش؟

ایرج ریلکس گفت:حقش بود زیادی توکارام دخالت میکنه

آرادباصدای خشداری گفت:مگه چی کارکرده؟

—به سیروس کمک کرده.سایه خودش موقع غذادادن به سیروس دیدتش.

تیزنگام کرد:این حرومزاد پاشوخیلی ازگلیمش درازترکرده.بایدادبش میکردم.حیف که رسیدی وگرنه حالاحالا ها باش کار داشتم.

آراد دستشواز پشت کمرم ول کرد.اینقدربی حال بودم که روی زمین افتادم.

مثل ابربهاراشک میریختم.خیلی درد داشت انگار میخ توگوشتم فرو میکردن

اینقدرمی سوخت که حاضربودم ازدردش بمیرم.

ایرج بیرون رفت.آروم ناله میکردم

.آراد روبروم زانوزد.اخماش تو هم بود:حیف که درد داری وگرنه خودم چنان میزدمت که یه هفته نتونی ازجات بلندشی.

—آراد.....خیلی درد داره.....تروخدا.....کمکم کن. یه دستشو زیر گردنم گذاشت دست دیگشو زیر زانوم بغلم کردو رفت تواتاق

خودم آروم گذاشتم روتخت،چند دقیقه بعد پماد سوختگی برگشت،یقه ی لباسمو کامل کنار زد،گردنموکمی ازنیم تنم درمعرض دید بود پماد

به دستش زد و روی گردنم مالید آروم ناله میکرد،دستای داغش بعد

چنددقیقه همچنان روپوستم حرکت میکرد انگار قصدعقب کشیدن

نداشت،صورتشونزدیک اوورد نفساش توی صورتم میخورد،لباسموبیشتر پایین کشید.

دستشوگذاشت دورکمرم وبلندم کرد،سرشوفرو کرد توگردنم،لباشوروی زخم گذاشت وحرکت داد

سوزش بدی حس کردم وآروم ناله کردم:آراد

نگاهش رولبم لغزید،با دست داغش چونومحکم گرفت نفس عمیقی کشید قلبم تندمیزد،تنم داغ کرده بودچشماشوبستو،لباشو محکم روی لبم گذاشت وفشارداد.

ته دلم خالی شد،قبل ازاینکه ببوسم سرمو برگردوندم وآهسته گفتم:آراد خواهش میکنم،چشماشوباز کرد

چند ثانیه به چشمام نگاه کرد،بلند شدوبه طرف در رفت،آب دهنموقورت دادم:آراد ممنونم که نذاشتی.....

نذاشت ادامه ی حرفموبگم بیرون رفت ودر ومحکم به هم کوبید

ضعف داشتم وروتخت ولوشدم،شاید اگه هر دختر دیگه ای جای من بود

با کله قبول میکرد که آراد ببوسش،آراد خیلی جذاب بود قیافشم

خوشگل دخترونه نبود یه قیافه ی خاص وگیرا داشت.

ذهنم سمت دانیال کشیده شد.اگه اون جای آراد بود چی کارمیکردم؟!

دانیال برای من خاص بود.من دنبال کسی بودم که مثل خودم باشه.

دو سه ساعتی خوابیدم.دیگه ضعف نداشتم،سوزشم پوستمم کمترشده بود

ازاتاقم بیرون اومدم خواستم برم اتاق آراد ومثل آدم ازش تشکر کنم.

اگه کمکم نمیکرد.الان ایرج آشغال صورتمو داغون کرده بود.خواستم برم تو

که یهوسایه اومد بیرون ازاتاقش.چندقدم عقب رفتم.حالم از سایه بهم میخورد

یه ور صورتش قرمز بود وچشماش خیس اشک.مثل اینکه آراد زده بودش

پوزخندی زدم:چیه ازعشقت کتک خوردی؟

بانفرت بهم نگاه کرد ادامه دادم:آخی دلم به حالت میسوزه بدبخت فک کردی با این کارت آراد عاشق زارت میشه؟!خوب گوشاتو وا کن من زورم به ایرج نمیرسه ولی اگه یه بار دیگه چغلی کنی به آراد میگم به درک نازلت کنه.

فقط نگام کرد.بدبخت حال نداشت جواب بده.تنه ای بهم زد و رفت

معلومه از اون مواقعیه که آراد شدیدن بی اعصابه جرات نکردم برم تواتاقش.

به اتاقم برگشتم.ازایرج بدم میومد

ازهمون بچگی هروقت میدیدمش ازش میترسیدم.

بابام هیچوقت جرات نداشت رو حرفش حرف بزنه

.آخرشم بخاطره اون ایرج لعنتی مرد

ایرج حتی نذاشت کنکور بدم.بابام تو بدترین دوران زندگیم ترکم کرد

وقتی سوم دبیرستان بودم.اگه حداقل پام به دانشگاه میرسید خودم میتونستم پول درارم ورو پای خودم وایسم

مجبورنبودم زیرمنت ایرج زندگی کنم.دبیرستان مدرسه ی نمونه درس میخوندم.

همیشه جزو زرنگا بودم ولی حیف.....

ذهنم بی اختیار دنبال طرف دانیال رفت

موبایلمو برداشتم وبراش نوشتم:چطوری چنار؟

نوشت:توشماره ی منو از کجا اووردی؟

لبخندی زدم ونوشتم:چیه میخوای از اونیکه شمارتو داده به من تشکرکنی؟

—تو چرا دست ازسر من برنمیداری؟

واقعن چرا دست ازسرش برنمیداشتم شاید چون دوست داشتم با یکی حرف بزنم

با یکی که مثل آدمای اطرافم که همه قاچاقچی وحوصله سربر بودن نباشه.

شایدم چون ازش خوشم اومده بود ...نه ....همون دلیل اولی درسته

—اگه میخواستی دست از سرت بر دارم.که جواب پیاممونمیدادی

—مرگ خودت اگه جواب ندم دیگه مزاحم نمیشی

—اولا مرگ خودت.بعدشم این قراراولمون بود الان اگه جواب ندی اینقدر زنگ میزنم که مجبورشی جواب بدی

—عجب کنه ای هستی اگه مزاحم شی خطموعوض میکنم

—من مزاحم میشم،مشکلی داری خطتوعوض کن

—ببین من شماره ی پسرزیاد دارم.اتفاقن مثل خودت پر رو ان شماره ی چندتاشونوبت میدم.برو مزاحم اونا شو

ناراحت شدم.دلم نمیخواست فک کنه یه دختر هرجایی ام.نوشتم

—نمیخوام

بعدچندثانیه جواب داد:چیه نکنه عاشقم شدی؟

خنده رو لبم ماسید.....عشق.....نه.....من فقط حق دارم عاشق آراد شم.....اینو ایرج بهم گفته بود

نوشتم:برو بابا عاشق چیت شدم؟!نه قیافه داری،نه هیکل،نه اخلاق،نه پول.

—خب خداروشکر ولی خودتم همچین مالی نیستی قدت که کلن رفته زیر زمین قیافتم همزاد خرشرکه.درضمن من الان خوابم میاد مزاحمم نشو

موبایلموکنارمتکام گذاشتم.قیافه ی من همزاد خرشرکه؟!فکرکرده خودش تام کروزه یا مثلن آلن دلون.درسته قدم بلند نیست ولی خب کوتاهم نیستم

البته دربرابر اون غول چراغ جادو کوتاهم.الان دوست دارم ببینمش

آه گرفت کپید.آخه ساعت5غروب وقت خوابیدنه؟!

یعنی آخر عاقبت من چی میشه،مثلا باید با آراد ازدواج کنم؟

البته با شناختیکه از آراد دارم خودم باید برم خواستگاریش.

یعنی باید زن آراد شم؟!من ازش میترسم،اون همیشه بی اعصابه

انگار عالم آدم بهش بدهکارن،خیلی کم حرف میزنه من از آدمای کم حرف خوشم نمیاد

تازه بی احساسم هست،من اگه قاچاقچی نبودم،وعاشق پسری بودم

فرداش میرفتم خواستگاری،ولی آراد منو دوست داره وبعد هفت

سال حتی باهام مهربون ترم نشده،یعنی آراد منو دوست داره؟

از حرفاش که معلوم نیست،ولی نمیذاره ایرج اذیتم کنه،یا مثلن چندساعت پیش میخواست منوببوسه.

پس منو دوست داره،من چی؟منم دوسش دارم،معلومه که دوسش دارم،آراد خیلی هوامو داره،دانیال منو دوست داره؟!

معلومه که نداره اگه حتی ازم خوشش اومده بود اون روز شمارمومیگرفت

یا باهام قرارمیذاشت،یاحداقل بم نمیگفت دست ازسرم بردارکنه

ولی کاش دانیال دوسم داشته باشه،پوفی کردم،من چه مرگم شده؟

هیچوقت به اندازه ی امروز از مخم کارنکشیدم،باید تصمیم بگیرم

امروزدیگه بهش فکرنکنم،شامو توی اتاق خودم خوردم.

اصلن دلم نمیخواست ایرج کثافط وببینم،وقتی از خواب بیدارشدم

ساعت هشت صبح بود.نرگس برام صبحانه اوورد ازش پرسیدم:

ایرج خونه ست نرگس؟

—نه عزیزم رفت بیرون

—آراد چی؟

—آقا تواتاقشه.

شربت پرتغالو جلوش گرفتم:نرگس جون بیا بخور

—ممنون عزیزم من روزه ام
پوفی کردم این مسخره بازیا چیه.یعنی چی ازصبح تاشب گرسنه بمونی وقتی میتونی بخوری

من حتی یه ساعتم نمیتونم تحمل کنم،خوبه ایرج کفتارخونه نیست.

ازپله های راهرو پایین رفتم،صدای زنگ اومد از آیفن تصویری فردین ودیدم،آخ که چقد دلم براش تنگیده بود

روی مبل نشستم چند دیقه بعد فردین داخل اومد لبخند زدمو دستمو تکون دادم
_سلام فری

سر تاپامو نگاه کرد رو مبل رو به رو نشست اونم لبخندی زد: سلام تارا
_کاری داری اومدی اینجا؟

_آره امشب باید دارو هارو به منصور تحویل بدیم
_کی میرید؟

_دونصفه شب قرارمونه سه چهار ساعتی طول می کشه طرفای صبح تموم می شه

به راه پله ها نگاه کردم آراد داشت پایین می اومد آستین کوتاه جذب

مشکی با شلوار سفید پوشیده بود بدون اینکه نگاهم کنه روی مبل دو
نفره نشست بی شعور حتی حالمم نپرسید از جام بلند شدم و به اتاقم رفتم حدود یک ماه بعد باید دوباره می رفتیم مرز ودارو می گرفتیم

یعنی می شد یک روز ایرج دستگیر بشه؟در اون صورت حکم جی بود؟ شنیده بودم قاچاقچی ها حکمشون اعدامه یعنی آرادم اعدام می شه؟من دوست نداشتم اون اعدام بشه اگه دستگیرمون می کردم
منم اعدام می شدم؟یا می رفتم زندان؟البته من که تو دم و دستگاه ایرج کاره ای نبودم به هر حال امیدوارم که ایرج هیچ وقت دستگیر نشه چون دراون صورت

پای آرادم گیره ایرج دیگه ازم عصبانی نبود باید راضیش می کردم

حقوقمو بده به هر حال من یه دخترم و گاهی احتیاجاتم فراتر از

خوراکی و غذا است پسنداز هامم که دیگه تموم شده بود به خود ایرج که جرات نمی کردم

بگم باید به آراد می گفتم در اتاقش رفتم و در زدم من که مثل خودش بی ادب نبودم هیچ وقت در نمی زد
_کیه؟

_منم

_چی کار داری؟

بی شعور حداقل نمی گی بفرمایید

بگو بیا تووارد اتاق شدم روی مبل یه نفره نشسته بود و داشت حساب و کتاب دارو هارو می کرد

_سلام آراد ،،،نه جواب داد نه سرشو تکون داد از اون روزی که نذاشتم

ببوسم نه نگاهم می کرد نه بهم توجه می کرد
_آراد یه دیقه نگام کن باهات کار دارم

همون طور که چشمش به لبتاپ بود گفت : می شنوم

_ببین من یه دخترم تو زندگیم به یه سری چیزا احتیاج دارم که نمی تونم به شما بگم

دوباره نگاهش کردم به صفحه لب تاب زل زده بود دستشو رو صفحه کلید تکون می داد ای خدا من چجوری به این نفهم بفهمونم که پول می خوام

_آراد می شنوی چی می گم؟

با صدای بده بلند گفتم: آرااااد

_اگه نمی تونی به من بگی پس خفه شو و برو بیرون

تند گفتم: ببین آراد من برای خرید یه سری چیزا به پول احتیاج دارم به ایرج بگو بهم پول بده

پوزخندی زد: خودت بهش بگو

با حالت زاری نگاهش کردم چقدر این بشر بی شعور و بی فهم و الاغ و

عوضی گاو و احمق و بی شعور... اه بی شعورو دو بار گفتم

_تو که می دونی جرات ندارم بهش بگم پس خودت بهش بگو
جوابمو نداد

_ببین آراد اگه بهش نگی اینقدر فک می زنم نتونی حساب کتاباتو بکنی

_امتحان کن ببین چی کارت می کنم

کثافت بی شعور بی شخصیت پوفی کردم و قیافمو مظلوم کردم بلند، شدم وبه سمت در رفتم

_باشه پس می رم از فردین پول می گیرم

دستم هنوز به دستگیره نرسیده بود که با صداش متوقف شدم

_برو تو کشو هر چی می خوای بردار لبخند زدمو به سمت کشو رفتم درشو باز کردم کلش پول بود همش دسته دسته چک پول پنجاه

هزاری بود چهار دستشو برداشتم و به اتاقم رفتم کاغذشونو پاره کردم

و شمردمشون پنج ملیون بودن تو کشو گذاشتمش پنجاه تومنشو

برداشتم لباس پوشیدم و از دربیرون رفتم می خواستم برم شهر بازی

همیشه عاشقش بودم تاکسی گرفتم در شهر بازی پیاده شدم ساعت

پنج بعد از ظهر بود به وسایل بازی نگاه کردم شهر بازی مثل همیشه

شلوغ بود و من مثل همیشه تنها اومده

بودم آراد که کلا از این جور جاها خوشش نمی اومد ایرجم

که....لعنت خدا بر شیطون من بخوام با اون بیام شهر بازی؟

کاش دانیال الان پیشم بود با اون خیلی بیشتر خوش می گذشت

یعنی الان اگه بهش پیام بدم می آد؟یاد دفعه اولی افتادم که دیدمش چقدر التماسش کردم که به پلیسا لوم نده و

اون بی شعور هم چقدر

منو ترسوند وقتی دو تا هزار تومنی هامو دید و اون طوری مسخرم کرد

دوست داشتم خفش کنم وقتی مبایلمو ازش کش رفتم وقتی داشتم

وسطی بازی می کردم چقدر محکم توپو به شکمم کوبید آشغال عوضی باید این کار زشتشو تلافی کنم وقتی ازش دعوت کردم باهام

قهوه بخوره چه بی تفاوت رد کرد روی صندلی آهنی نشستم اون

خیلی بیشتر منو اذیت کرد می خواستم برم تونل وحشت ولی یه

نفری که حال نمی داد قبلا حال می داد ها ولی خوب الان دیگه حال نمی ده بهش پیام دادم
_من شهربازی ام تو نمی آی؟

به دختر پسرا نگاه کردم ماشاالله تو شهر بازی همه جفتی می اومدن

هیچ وقت از جفتی بودن خوشم نمی اومد ولی الان دوست داشتم دانیال پیشم باشه صدای پیام موبایلم اومد

___اتفاقا امروز می خواستم بیام شهر بازی ولی حالا که فهمیدم تو هم اونجایی دیگه نمی آم
کثافت می دونستم زر میزنه فقط می خواد منو اذیت کنه

نوشتم: به جهنم که نمی آی دلتم بخواد منو ببینی

چند دقیقه ای گذشت حالا شاید باهام شوخی کرده بود و می اومد

دوباره نوشتم: یعنی نمی آی؟

_التماس کردن بی فایدست من نمی آم

پسره احمق بی شخصیت موبایلو تو کیفم پرت کردم خودم تنهایی رفتم تونل وحشت وقتی تموم شد رفتم چیپس خریدم صندلی کناریم یه

زن و مرد با بچشون نشسته بودن یه دختر سفید و تپل چقدر ناز بود

دوست داشتم برم بغلش کنم و ببوسمش کاش منم یه روز یه همچین

دختری داشته باشم آراد که از بچه ها خیلی بدش می آد دانیال

چی؟معلومه خوشش می آد لعنت به من جدیدا چقدر بهش فکر می

کنم نکنه....نه من فقط ازش خوشم می آد چون شبیه منه همین حتی

جرات نمی کنم لحظه ای به چیزی غیر از این فکر کنم از جام بلند شدم

چند دور سوار تاب زنجیری شدم دو تا سمبوسه گرفتم تا تهشو خوردم

با سس قرمز خیلی می چسبید به ساعت نگاه کردم نه شب بود هوا تاریک شده بود با تاکسی به ویلای ایرج بر گشتم

به آشپزخونه رفتم
_نرگس شام خوردید؟

لبخندی زد: ایرج خان و آقا خوردن بشین پشت میز الان برات حاضر می کنم
کمی این دست و اون دست کرد فکر کنم می خواست چیزی بهم بگه ولی جرات نمی کرد لباسای بیرون هنوز تنم بودشالمو درآوردم
_نرگس چیزی می خوای بگی؟
صندلی روبه روییمو بیرون کشید ونشست
_تارا خانم قصد فضولی ندارم ولی عزیزم من چهلو پنج سالمه خیلی بیشتر از تو تجربه دارم از حرفم ناراحت نشو ولی این شهر امنیت نداره تارا جان تو هم مثل دختر خودمی قبل از این که هوا تاریک بشه برگرد خونه مطمین باش تو خیابون اتفاقای خوبی برای یه دختر جوون اونم بعد از تاریک شدن هوا قرار نیست بیفته من می دوم ایرج خان و حتی آراد اصلا به فکر تو نیستن و اگرم برات اتفاقی بیفته ککشونم نمی گزه
به اطراف نگاه کردم پووووف حوصله نصیحت نداشتم بی توجه به حرفاش گفتم
_چشم یادم می مونه
بنده خدا انگار خیلی جدی گرفت چون لبخندی زد و برام شام کشید خیلی از شبا موقع تاریک شدن هوا برمی گشتم ولی ایرج و آراد اصلا نمی پرسیدن کجا می رم با کی میرم؟چرا می رم؟
بعد از خوردن شام به اتاقم رفتم چند روزی گذشته بود کلا با خودم درگیر بودم دوست
داشتم به این پسره پیام بدم دلیلشو نمی دونم ولی دوست داشتم باهاش ارتباط داشته باشم خیلی جلوی خودمو گرفتم حتی شمارشو از تو گوشیم حذف کردم ولی بد بختی اینجا بود که قبل از این که شمارش حذف کنم شمارش حفظ کرده بودم
ساعت طرفای پنج بود همیشه همین موقع بهش پیام می دادم بیچاره دیگه از دستم روانی شده بود روی صندلی نشستم

براش نوشتم
_قدیما مراسم خواستگاری برای این بود که خانواده ها دختر پسرو بهم نشون بدن الان برای اینه که دختر پسر خانواده هاشونو بهم نشون بدن عجب دور و زمونه ای شده والا
نوشت: قدیما دخترا اینقدر شرم و حیا داشتن که جلوی باباشون روسری می پوشیدن الان پا میشن میان به پسر مردم پیشنهاد قهوه خوردن می دن چه دوره زمونه ی شده..والا
بیشعور داشت تیکه می پروند

_تو خیلی پر رویی ها نمی خواستی خوب قبول نمی کردی در ضمن دلتم بخواد با دختر خوشگل و با نمک و خوشتیپ و باحالی مثل من قهوه بخوری

_اگه تو خوشگلی خوشگلا باید کجا برن؟

این چرا اینقدر غرور منو جریحه دار می کنه؟ اه اه می دونستم همه پسرا عقلشون به چشمشونه تا یه دختر خوشگل می بینن هوش و حواسشون می پره در ضمن من که زشت نیستم شاید حالا خیلی هم خوشگل نباشم ولی زشتم نیستم دلشم بخواد چشم به این خوشگلی بی لیاقت

_زن خودش را خوشگل می کند چون خوب فهمیده که چشم مرد تکامل یافته تر از مغز اوست

_بابا اصلا تو خوشگل منم تکامل نیافته؟،عقب مونده ذهنی چرا دست از سر کچلم بر نمی داری؟

نوشتم: مرد به خدا می گه چرا زن ها رو زیبا آفریدی؟خدا می گه برای این که تو دوسش داشته باشی دوباره می گه پس چرا ناقص العقله؟خدا هم در جواب می گه واسه این که تورو دوست داشته باشه

نوشت: الان غیر مستقیم داری می گی دوسم داری؟پس منم مستقیم بهت می گم دلتو صابون نزن من دوست ندارم الانم دارم می رم بیرون

این خیلی آدم بی شخصیتی بود ها به کل احساسات منو مچاله می کرد اه اه دو روز دیگه باز باید بریم مرز دارو ها رو تحویل بگیریم همش منتظر بودم این پسره ازم بخواد بریم بیرون ولی انگار بی بخار تر از این حرفاست من ازش خوشم اومده ولی اگه بفهمه قاچاقچی ام چه کار می کنه؟ یه لحظه جنبه ی قاچاقچی بودنمو کنار گذاشتم آیا اگه من قاچاقچی نبودم دوسش داشتم؟پوفی کردم باز یاد ایرج افتادم نه من اونو دوست ندارم عاشقشم نیستم دیگه ام بهش پیام نمی دم چرا؟چون آدم بی لیاقتی ا و از همه مهم تر اگه ایرج بفهمه جام سینه ی قبرستونه دستی به صورتم کشیدم آفرین تارا حالا شدی دختر خوب موبایلمو گذاشتم زیر متکا که خدایی نکرده چشمم بهش نخوره و وسوسه شم رفتم پایین به به فردین فرهاد و آراد و ایرج روی مبل نشسته بودن اصلا حوصله ی دیدن ریخت نحس ایرجو نداشتم قبل از این که منو ببینن به اتاقم برگشتم چند ساعت بعد دوباره پایین رفتم خدا رو شکر رفته بودن روی اپن نشستم نرگس و مهری پشت میز نشسته بودن رادیو هم کنارشون روشن بود صدای یه مرد اومد: اذان مغرب به افق تهران بعدم صدای الله و اکبر

نرگس رادیورو خاموش کرد سفره ی ساده ای چیده بودن دو تا چایی و دو لیوان شربت و نون و پنیر و سبزی مهری با لبخند نگاهم کرد

_تارا جان اگه می خوای هو هم بیا بخور

شونه ای بالا انداختم: نه ممنون شما روزه بودین من چرا بخورم

از بچگی هم اعتقادی به نماز و روزه نداشتم خونه ایرجم که اومدم دیگه نور علی نور شد صبح که مشغول جمع کردن وسایلم شدم اتاقم اینقدر بهم ریخته بود که من با اون همه پوست کلفتی حالم داشت بهم می خورد یه کم خوراکی واسه فردا تو کیفم گذاشتم کل روزو علاف و بی کار گشتم دوستی هم نداشتم که بخوام وقت آزادمو باهاش پر کنم

ایرج بدش می اومد با کسی غیر از خودشون رابطه ای داشته باشم خودشونم که قوم تاتار بودن نمی شد طرفشون رفت مثلا من با کدومشون دوست می شدم؟اون فرهاد اختاپوس؟یا اون ایرج کفتار یا آراد وحشی بین اونا فردین یه ذره بیشتر به آدم شبیه بود ساعت نزدیک هفت صبح بود که از خواب بیدار شدم دیگه باید آماده می شدم یک ساعته دیگه حرکت می کردیم کی میشد از دست این سفرای لعنتی راحت بشم؟آراد هیچ وقت اجازه نمی داد وقتی میره سفر من خونه بمونم شاید می ترسید یه گندی آب بگیرمو ایرج بلایی سرم بیاره!!! تو آینه به خودم نگاه کردم شلوار و شال زرشکی با مانتوی مشکی پوشیده بودم چقدر شال زرشکی هه بهم می اومد مخصوصا به خاطر این که موهای طلاییمو بیرون ریخته بودم لاک قرمز زدمو رفتم پایین آراد روی یه صندلی گوشه سالن نشسته بود و داشت تفنگشو پر از گلوله می کرد لباس یک دست آبی و اسپرت پوشیده بود فرهاد کنار آراد ایستاده بود بادیدن من اخم کرد وگفت

_تارا هم با ما میاد؟

آراد یه نگاه گذرا بهم انداخت و گفت آره

_نگفته بودید

آراد بلند شد: باید از تو اجازه بگیرم؟

فرهاد با اخم غلیظ تری نگاهم کرد: نه آقا

مثل این که هنوز از من کینه به دل داشت ولی من دوسش داشتم آراد رفت تو حیاط ی لبخند پیروز مندانه زدم و به فرهاد گفتم: دلت می خواست همینو بشنوی؟

بهم تنه زد و از کنارم رد شد

کثافت بی شعور چه هیکلی هم داشت عینهو شامپانزه به آشپزخونه رفتم تند تند چند تا لقمه ای که نرگس برام گرفته بودوخودم،

به حیاط رفتم بچه ها داشتن عزم رفتن می کردن این دفعه تعدادمون کمتر بود سوار پورشه ی آراد شدم سریع کولرو روشن کردم خودشم بعد چند دیقه فک زدن با ایرج سوار شد حرکت کرد خمیازه ای کشیدم در کیفمو باز کردم چشمم به موبایلم خورد ای لعنت خدا بر شیطون سریع در کیفمو بستم ولی جالب این جاست که حتی از داخل کیف هم بهم چشمک می زد بعد چند لحظه دیدم داره نور بالا می زنه هیچی دیگه نتونستم مقاومت کنم و در کیفمو باز کردم و موبایلمو در آوردم پیامایی که بهش داده بودمو و جوابای اونو با دقت خوندم چقدر دلم براش تنگ شده بود کاش می شد یه بار دیگه ببینمش همینطور با گوشیم ور می رفتم به ساعت نگاه کردم طرفای یک بود به شهر گرمسار رسیده بودیم آراد حتی ما رو رستورانم نبرد فقط یه پرس غذا گرفت و برام تو ماشین آورد انگار خیلی عجله

داشت به سیرکان برسه همون طور که داشتم با ولع جوجه کبابو می خوردم گفتم: آراد نمی تونی منو به رستوران خوب ببری؟ باید تو این شرایط بهم غدا بدی بی توجه به من داشت بطری دلسترشو سر می کشید غذا مو قورت دادم

_با تو ام آراد

بی هوا ظرف غذا رو از دستم کشید و خواست از پنجره پرتش کنه بیرون که گفتم

_آراد غلط کردم بدش گرسنمه

بدون توجه به حرفم انداختش بیرون اخم کردم و جدی گفتم

_باشه آقا آراد حالا که این کارو کردی تا خود سیرکان مختومی خورم

_غلط می کنی

_خواهیم دید

از ماشین بیرون رفت یا خدا یعنی می خواست چی کار کنه؟چند لحظه بعد با یه پرس غذا برگشت و بهم دادش آخی این آراد چقدر مظلوم بودهه اگه دانیال بود تا خود سیرکان کم نمی آورد و باهام لج می کرد آراد حرکت کرد منم از خدا خواسته غذا می وخوردم داشتم فکر می کردم اگه این سفر خسته کننه رو با دانیال می رفتم چقدر برام لذت بخش بود البته اون بی عرضه تر و بی دست پا تر از این بود که بخواد دارو قاچاق کنه ولی آراد از وقتی من دیدمش سر بزرگ بود یاد اولین باری افتادم که آرادو دیدم تو خونه ی خودمون دیدمش با ایرج اومده بود اون موقع دوم دبیرستان بودم فرداش امتحان هندسه داشتم ایرج خر اومد خونمون اتراق کرد بابامم منو مجبور کرد براشون غذا درست کنم هر چی گفتم پدر من؟،من فردا امتحان دارم به رجش نرفت بیرون که رفتم چشمم به آراد خورد قبلش چند باری ایرجو دیده بودم اون موقع آراد نوزده سالش بود لامصب اینقدر خوشگل بود که تا چند دیقه عین بز بهش خیره شده بودم بهم پوزخندی زد ک تازه به خودم اومدم و سریع رفتم آشپزخونه هی از آشپزخونه سرک می کشیدم و نگاهش می کردم لا مصب بس که خوشگل بود خلاصه شامو درست کرم همش می گفتم زودتر تموم شه برم اون پسر خوشگله رو ببینم دوباره فکرم رفت سمت امتحان هندسه کله خر بازیم عود کرد برای جبران، سینی چایی رو روی آراد خالی کردم روی ایرج که جرات نمی کردم نه این که یه ذره ترسناک بودآراد بد بخت سوخت ولی هیچی نگفت منم هی الکی معذرت خواهی می کردم بابام یه چشم غره بهم رفت ولی کی بود

که توجه کنه خیلی تعجب کردم از این کارآراد که هیچی بهم نگفت ولی موقع شام قابلمه خورشتو با جا روم خالی کرد بعدم بدون معذرت خواهی از آشپزخونه بیرون رفت مثل ابر بهار گریه می کردم رون پام سوخته بود آخه خورشته خیلی داغ بود شام هم به لطف آراد نیمرو با برنج خوردیم یادش بخیر با این کار زشتش ولی ازش خوشم می اومد نه این که خیلی ناز بود کلا آدم محوش می شد از فکر بیرون اومدم به اطرافم نگاه کردم از شهر انارک و خور اصفهان گذشته بودیم

و نزدیک بهار آباد یزد بودیم ای کاش مانتوی مشکی نمی پوشیدم هوا خیلی گرم بود کولرو روی تند گذاشتم و سرمو جلوش گرفتم آخیییی خنک شدم یه تیشرت سفید زیر مانتوم بود به آراد نگاه کردم پوست سفیدش آفتاب سوخته شده

بود رفته رفته هوا تاریک تر و خنک تر می شد آرادمثل همیشه برامون یه مسافرخونه درب و داغون گرفته بود نمی دونم این جاهارو از کجا پیدا می کرد بعد از این که شاممو خوردم رفتم توی اتاقمو خوابیدم صبح ساعت هفت از یزد به سمت نهرج کرمان حرکت کردیم خیلی آشفته بودم دوست داشتم یه دوش آب سرد بگیرم یه کم از سه ساعت گذشته بود که به کرمان رسیدیم لعنت به این پسره دانیال دیگه هر کاری جز با اون بودن حوصلمو سر می برد موبایلمو در آوردم و با تردید نوشتم :سلام

برای دانیال فرستادم بعد چند لحظه صدای پیام اومد

_علیک تو کی می خوای دست از سر من برداری؟

لبخند زدم و نوشتم : اگه واقعا نمی خواستی بت پیام بدم خططو عوض می کردی

_نمی تونم همه ملت این شماره ی منو دارن

_راستی چنار تو روزه و اینا می گیری؟

_آره می گیرم

_واقعا روزه می گیری؟

_آره واقعا روزه می گیرم

_پس الان که داری با من حرف می زنی روزت باطل می شه دیگه چون من نامحرمم

_آره پس لطف کن دیگه مزاحمم نشو چون روزمو باطل می کنی

_نماز چی؟نمازم می خونی؟

_چرا اصول دین می پرسی؟ آره هم نماز می خونم هم روزه می گیرم هم خمس و زکات می دم حالام دیگه جوابتو نمی دم

چه جالب اصلا به قیافش نمی خورد اهل اصول دین باشه

موبایل آراد زنگ خورد

.....

_باشه

.....

_چند دیقه دیگه اونجام

.....

به ساعت نگاه کردم از دو گذشته بود آراد جلوی یه رستوران نگه داشت چه عجب!!!در ماشینو باز کرد وگفت : پیاده شو
با ذوق و شوق وارد رستوران شدم فردینو دیدم که روی یه صندلی کنار میز چهار نفره ای نشسته و لبخند رو لباشه فرهادم که طبق معمول با اخم اون طرف تر ایستاده بود و نگاهش روی صفحه ی موبایلش بود رفتم جلو
_سلام فری
آراد نشست فردین جوابمو داد فرهاد با فاصله از من کنار آراد نشست در گوشی به فردین گفتم : نگاشون کن چقدر بهم می آن گفتم زن و شوهر خوبی می شن
فردین خندید وگفت: اینقدر چرت و پرت نگو تارا
بعدم آروم طوری که فقط من بشنوم گفت: تو بالا بری پایین بیای زن آراد می شی
لبخندم ماسید از این حرف که قراره زن آراد بشم بعد از غذا آراد میزو حساب کرد یه نیم ساعت تو ماشینش خوابید بیچاره زیاد رانندگی کرده بود وقتی از خواب بیدار شد گفتم
_آراد می خوای من رانندگی کنم
بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شد و رفت روی صندلی عقب دراز کشید خوبه بچم اصلا تعارفی هم نبود تا خود سیرکان یه کله خودم رانندگی کردم وقتی به محل تحویل دارو ها رسیدیم رو به آراد گفتم: آراد توخودتم جر بدی من با تو نمیام همینجا تو ماشین می مونم اصلا حوصله ندارم

آراد از ماشین پیاده شد خدا رو شکر کاری بم نداشت چشمامو روی هم گذاشتم خیلی خسته بودم چند ساعت رانندگی کرده بودم وقتی چشمامو باز کردم هوا گرگ ومیش بود به اطراف نگاه کردم آراد این دفعه دارو ها رو توی بار گندم جا سازی کرده بود چند ساعت بعد سمت تهران حرکت کردیم توی اتاقم نشسته بودم داشتم تلوزیون نگاه می کردم در بهم کوبید صدای تلوزیون داشت خودمم کر می کرد داد زدم
_بیا تو
در باز شد فرهاد داخل اومدیه راست رفت سمت تلوزیون و سیمشو از برق کشید اخمامو تو هم کشید
_مگه مریضی؟به تلوزیون چی کار داری؟
تیز نگاهم کرد: اگه مشکل کری داری بیا بریم دکتر برات سمعک بگیرم صدای این کوفتی تا اتاق آرادم می آد
پشت چشمی نازک کردم: اولاآراد نه وآقا آراد فقط من حق دارم آراد صداش کنم دوما کی به تو اجازه داد بیای تو اتاق من؟
پوزخندی زد و با لحن کش داری گفت: آقاااا آرااادت
بعدم در اتاقو بهم کوبید و بیرون رفت وا روانی بود ها پسره ی شلنگ با اون قیافش دانیال خوش هیکل تر بود یا فرهاد؟دستمو زیر چونم زدم خوب معلومه که دانیال خوش هیکل تره اصلا اون چشمای عسلیش سگ داره با حسرت

به شمارش نگاه کردم از اعتراف می ترسیدم از اعتراف به عشقم می ترسیدم از بی قراری دلم می ترسیدم ثانیه به ثانیه تو فکرم بود ای خدا یعنی می شه اونم منو بخواد؟چقدر دوست دارم یه بار دستشو بگیرم بغلش کنم لامصب هیکلشم که هیکل نبود انگار خدا فقط ساخته بودش واسه این که من بغلش کنم ای تو روحت تارا باز من این فیلمای ماهواره رو دیدم جو گیر شدم به ساعت نگاه کردم چهار و نیم بود نیم ساعت دیگه وقت پیام دادن بود همیشه من بهش پیام می دادم اونم ضایم می کرد خیلیییی بی شخصیت بود ها اشکال نداره ولی من که با شخصیت بودم لبخندی زدم من واقعا دوسش داشتم واقعا عاشقش بودم بدون در نظر گرفتن این که پیش یه مشت قاچاقچی زندگی می کنم وخودم شاید شریک جرمشون حساب شم خداااایاااا من عاشق شدم منی که این همه جذابیت و زیبایی آراد چشممو نگرفت عاشق اون شدم زبونمو سقف دهنم چسبوندم برای من هیچ مشکلی نیست که بهش بگم دوست دارم مثل خیلی از دخترا مغرور نیستم اصلا مگه آراد و ایرج می زارن من مغرور باشم ای خدا لعنتت کنه ایرج نسلت بخشکه دیگه نمیتونم جلوی خودمو بگیرم باید به دانیال بگم بیاد تا ببینمش بهش پیام دادم حوصله شوخی نداشتم

_سلام دانیال

بعد چند لحظه جواب اومد

_علیک

_کجایی؟

_به تو چه

بی خاصیت بی فرهنگ من می خواستم اینو عاشق خودم کنم؟ این که اصن آدم نیس والاا

_ چرا پاچه می گیری؟ دوست دخترت ولت کرده؟

_ شما ها که همیشه آویزون منید ولی من به گور خودم خندیده باشم که با هم جنسای تو دوست شم

_ آها این ینی دوست دختر نداری؟

_ الان داری ذوق مرگ می شی که دوست دختر ندارم؟

نیشم شل شد باز من به این شلغم گوریل بدقواره یونجه خوار رو دادم

_ ببین سیرابی من از دخترا خوشم نمی آد یه مشت لوس ننر مزخرفن مث خودت که فقط برا سرکار رفتن خوبن

بی شعور کرگدن قیچ به من میگه سیرابی نوشتم: سیرابی عمته گوریل بی خاصیت تیربرق

_ کاکتوس بوته تنه ی درخت

اشک. تو چشمام حلقه زد به من میگه تنه ی درخت؟ من به این خوش هیکلی من بوته ام؟

_ دارکوب گوریل شامپانزه

_ بوقلمون بز شاخدار گوجه سبز
دیدم این طوری پیش بره تا فردا می خوایم بهم فوش بدیم نوشتم
_ به عنوان معذرت خواهی از من حاضرم بهت افتخار بدم یه قهوه باهات بخورم
_ نه بابا؟ از این افتخاراتت بزا واس پسرای دیگه الان باید برم کارامو انجام بدم
بازم درخواستمو رد کرد دلم براش خیلی تنگ شده بود اگه اینو بش بگم که طبق معمول مسخرم می کنه ای خداا چرا من این آدمو اینقد دوس دارم ولی خداوکیلی هیکلش خیلی خوردنی بود قدش طرفای صد وهشتاد وهفت و اینا بودلاغر بود و توپر ولی نه اونقدی که تو چشم بزنه. فقط کافی بود لباس تنگ بپوشه

دیگه اختیار چشمامو از دست می دادم ای خاک تو سر هیزت از کی تا حالا اینقدر بی جنبه شدم ولی دیگه بهش پیام نمی دم تا اینجاشم زیاده روی کردم اگه من یه درصد براش مهم باشم خودش یه بارم که شده بهم زنگ می زنه مبایلو رو تخت پرت کردم ساعت نه شب بودتقه ای به درخورد
صدای شادی بود: تارا خانم بیاید شام بخورید
از پله ها پایین رفتم یه تونیک شلوار گشاد صورتی کمرنگ تنم بود موهامم بالا بسته بودم ایرجو نگا کردم داشت غذا زهرمار می کرد الهی بپره گلوش خفه شه کنار میز رفتم آروم سلام کردم آراد سرشو تکون داد ولی ایرج چلغوز هیچی نگفت به آراد نگاه کردم آستین کوتاه مشکی جذبی با شلوار گرمکن مشکی پوشیده بود آب دهنمو قورت دادم دو بشقاب غذا خوردم دست پخت این نرگسم عالی بود ها از پشت میز بلند شدم جدیدنا دیگه حوصله ی کرم ریختن به آرادو نداشتم. جنسای منصور توی انبار بود فک کنم یکی دو روز دیگه ایرج دارو ها رو بهش تحویل می داد شهلا و کیوان خبرمرگشون رفته بودن دبی اه گوربه گور شده ها فردا می رسیدن شهلا می خواست سه روز بره خونه خواهرش چرا خونه خودشون نمی رفت؟البته اصن به من ربطی نداشت کدوم خراب شده ای می ره ولی به هر حال کنجکاویه دیگه صبح که از خواب بیدار شدم یه راست رفتم حموم یه دوش آب سرد گرفتم اواخر ماه شهریور بودیم ولی هوا هنوزم گرم بود یه حوله ی کوچیک رو موهام انداختم آستین کوتاه نیلی با یه شلوار سفید پوشیدم به سرعت از پله ها پایین می اومدم فرهاد و فردین تنها رو مبل نشسته بودن لبخندی زدم و سمت فردین رفتم: چطوری عمو فری

بهش دست دادم بنده خدا سنی هم نداشت بیست وهشت یا بیست ونه سالش بود دستمو به طرف فرهاد گرفتم عین میرغضب نگاهم می کرد
_هاااا حالا که اذیتت نکردم اینطوری نگام می کنی

حالت متفکری به خودش گرفت: ولی به نظر من حتی دست دادن به تو هم خطرناکه
شونه ای بالا انداختم و کنار فردین نشستم حوله رو از سرم برداشتم آخ موهام چه بوی خوبی می داد هی بوشون می کردم آراد از در اومد نگاهش کردم یه شلوار مشکی کتان با یه بلیز قهوه ای پوشیده بود دمپایی انگشتی مشکی هم پاش بود فرهاد و فردین از جاشون بلند شدن آراد کنار فرهاد نشست فردین گفت: ساعت چند دارو هارو به منصور تحویل بدیم
_ساعت دوازده می ریم احتمالا تا سه و چهار طول می کشه
_کجا باید بیایم؟
آراد پاشو رو پاش انداخت: پاک دشت
پاک دشت رو می شناختم یه جای پرت نزدیک یکی از شهرستانهای تهران بود حدود نیم ساعت باهاش فاصله داشتیم البته با سرعت ماشین آراد برای احتیاط جاهای مختلفی به فردین دارو می دادن امشب باهاشون می رفتم بعد از ناهار به اتاقم رفتم و خوابیدم وقتی بیدار شدم ساعت هشت شب بود دو سه تا سریال مزخرف نگاه کردم بعدم آماده شدم تا با ایرج و آراد برم هر دفعه پنج نفرو با خودشون می بردن منصورم شیش هفت تا آدم می آورد امروز شهلا اینا اومده بودن عجیب بود ایرج نرفت فرودگاه استقبال اگه می رفت حتما شهلا ذوق مرگ می شد امروز به دانیال پیام ندادم اونم مثل همیشه پیام نداد یعنی نمی فهمید من دلتنگشم؟آهی کشیدم چون نصفه شب بود لازم نبود لباس پوشیده بپوشم یه مانتوی خیلی کوتاه مشکی تا روی باسن پوشیدم پایینش یه تیکه کش
می خورد یه شلوار دم پای مشکی کتان پوشیدشال مشکی نازکی رو الکی رو موهام انداختم رفتم پایین آراد داشت کلتشو پر از گلوله می کرد هر بار محض احتیاط اسلحه می آوردن ایرج با غضب نگاهم کرد وا من که الان کاری نکرده بودم اینم دیوونه بود ها رو به آراد گفت: من با ماشین خودم می رم توو این دختره هم خودتون بیاید حوصله ی تحمل کردنشو ندارم
ای خدا چرا هیچکی حوصله ی منو نداشت آخه مگه منه بدبخت چقدر آزار دارم فرهاد که به خونم تشنست آراد که اصلا نمی گه تو آدمی؟ هستی؟نیستی؟ایرجم که حوصله ی تحمل کردنمو نداره بدبخت زنش چطوری تحملش می کرده حتما به خاطر خوشگلیش باهاش ازدواج کرده و گرنه ایرج که اخلاق نداره والا اصلا به نظر من زنش از دست این دق کرده ومرده در ماشین آرادو باز کردم و نشستم لبخندی زدم
_خوبی آراد؟
جواب نداد
_آراد می دونی خندیدن یعنی چی؟
بازم جواب نداد با شیطنت گفتم آراد تو خوشگلی ها ولی یه بار بخند ببینم چه شکلی می شی
بازم جواب نداد نه این آراد خونسرد تر از این حرفا بود که جوابمو بده باید یه حرف گنده تر می زدم دستمو زیر چونم زدم: آراد تو چرا زن نمی گیری؟

برگشت و نگاهم کرد : تارا می تونی خفه شی؟یا با لگد از ماشین پرتت کنم بیرون؟
با تخصی گفتم: من ساکت نمی شم می تونی با لگد پرتم کنی بیرون
حرفی نزد و پاشو رو گاز فشرد بچم از دستم روانی شده بود به قول فردین،من عین دارکوب به مخ همه نوک می زنم بالاخره به پاکدشت رسیدیم الحق که جای پرتی بود ایرج کنار کامیون جنسا ایستاده بود منصورم کنارش بود نمی دونم اون ریش وسیبیلاش نمی ره تو دهنش اه اه شش نفر داشتن کارتون دارو ها رو از پشت کامیون می بردن تو نیسان منصور.آراد ماشینشو دویست متر اونطرف تر پارک کرد

پر کوچه پس کوچه بود شبم بود و آدم واقعا می ترسید افراد ایرج کنار کامیون بودن
چندتاشونم به منصور اینا کمک می کردن همون جا وایساده بودم و نگاه می کردم آراد هنوز نیومده بود معلوم نیس داره تو ماشین چه غلطی می کنه ها یه ربی گذشته بود پس چرا آراد نمی آد یه صدای ضعیف شنیدم به اطراف نگاه کردم یه لحظه حس کردم صدای آژیر شنیدم صدا قوی تر شد آب دهنمو قورت دادم انگار خیالات نیست به بقیه نگاه کردم صدای آژیر پلیس خیلی قوی شده بود افراد منصور جعبه هارو ول کردن یهو یکی داد زد: پلیییس، پلیسس فرار کنید پلیسس
به ایرج نگاه کردم بدون توجه به من به سرعت سمت ماشینش می دوید منصورم داشت در می رفت افراد ایرج و منصور پراکنده شدن و هر کدوم طرفی می رفتن سه تا ماشین پلیس وارد خیابون شد تازه به خودم اومدم بدنم از ترس بی حس شده بود خیلی وحشت کردم به اطراف نگاه کردم خیلی خلوت بود با ته مونده نیروم شروع کردم به دویدن مث باد می دویدم صدای بلندگوی پلیس می اومد
_ ایست ایست این مکان در محاصره ی پلیسه
هوا تاریک بود از نفس افتاده بودم فقط می دویدم وارد یکی از کوچه ها شدم نمی دونستم چقدر طول داره حتی نمی دونستم کوچست بنبسته S***اینقدر تند می دویدم که شالم از سرم رو شونه هام افتاده بود به جلو نگاه کردم یا قمر بنی هاشم دو تا سرباز جلوم سبز شدن یکیشون داد زد : وایسا
قلبم محکم به سینم می کوبید خیلی ترسیده بودم بریده بریده نفس می کشیدم
پلیسه داد زد دستتو ببر بالای سرت. آروم دستمو بالا بردم با اسلحه بهم نزدیک شد فقط یه حاله ی سیاه ازش می دیدم. به محض این که دستمو لمس کرد با پا محکم زیر شکمش کوبیدم یه لحظه از درد تو خودش جمع شد و اسلحه از دستش شل شد به سرعت اسلحه توی دستشو چرخوندم سمت اون سرباز که پشت ایستاده بود. با تمام قدرت ماشه رو کشیدم صدای شلیک اومد. سرباز بلند داد زد و روی زمین افتاد حتی نمی دونم کجاشو زدم پلیس رو به روم اسلحه رو سریع کشید ولی دستشو گرفتم و سلاح زنانه رو بکار بردم و با تمام قدرت ساعد دستی که اسلحه داشتو گاز

گرفتم اینقدر فشار دادم که احساس کردم گوشتش زیر دندونم اومد دادی کشید اسلحه دوباره تو دستش شل شد سریع از دستش کشیدمش. تاخواست به خودش بیاد با پشت اسلحه محکم به سرش کوبیدم ناله ای کرد و روی زمین افتاد از هیجان و ترس زیاد صورتم خیس اشک شده بود هول شده بودم دستام می لرزید اسلحه رو تو دستم محکم گرفتم به سمت اون یکی سرباز رفتم انگار پاشو زده بودم اسلحش یک متر اونور تر افتاده بود داشت رو زمین می خزید که اسلحشو برداره فقط چند سانت مونده بود که دستش به تفنگ برسه سریع با پا تفنگو کنار زدم بهش نزدیک شدم حسابی ترسید بودم جایی که تیر خورده بودو محکم با پشت اسلحه فشار دادم اینقدر فشار دادم که ناله ای کرد و از حال رفت خیلی دستپاچه شده بودم

سریع اسلحه تو دستمو رو زمین انداختم و به سمت انتهای کوچه دویدم تند تند با آستینم اشکامو پاک می کردم که جلوی دیدمو نگیره همون طور که می دویدم به عقب برگشتم ببینم کسی دنبالم نیس که محکم به چیز سفتی خوردم و روی زمین پرت شدم با وحشت به جلوم نگاه کردم خون تو رگام یخ بست شخص سیاه پوشی رو به روم با اسلحه ای که طرف من بود ایستاده بود روم خم شد یقمو کشید واز رو زمین بلندم کرد و محکم به دیوار سیمانی کوبیدم درد بدی تو کمرم پیچید اینقدر وحشت کرده بودم که بریده بریده شده بود نفسام خیلی تاریک بود و فقط قد بلندی تو لباس سراسر مشکی رو تشخیص میدادم مچ دوتادستامو با یه دستش محکم گرفت و بالای سرم نگه داشت داد زد:
فک کردی می زارم فرار کنی عوضی
چشمام گرد شد چه صدای آشنایی نه نه غیر ممکنه امکان نداره حتما اینقدر ترسیدم که توهمی شدم پاهام سست شده بود و دندونام می لرزید
دوباره غرید : اگه اون دو تا طوری شون شده باشه با دستای خودم می کشمت
خدای من این صدای آشنا این لحن عجیب این قد بلند این بوی شیرین. نگاهم تو دو تا چشم عسلی به خون نشسته که هنوزم اون گیرایی همیشه رو داشت ثابت موند. اون؟ اینجا؟ اینقدر سست شده بودم که اگه کمرمو نمی گرفت قدرت ایستادن نداشتم اشکام گوله گوله از صورتم سر می خوردن فقط به چشماش نگاه می کردم مسخ شده بود زمزمه کرد
_ تو دختری؟
حتی قدرت نداشتم زبونمو بچرخونم و مث دفه اول بگم مگه کوری؟ دستای داغش محکم گرفته بودم و من بیشتر سست شدم تو صورتم دقیق شد یهو رنگ نگاهش عوض شد فهمیده بود کی ام آره حتما فهمیده بود یهو به خودش اومد. و سریع عقب کشید جای دستای گرمش لرز تو بدنم پیچید با زانو روی زمین افتادم چند لحظه فقط با بهت بهم زل زده بود یهو داد زد: تو اینجا چه غلطی می کنی احمق

به قد بلندش نگاه کردم که تو این لباس هیبتش می ترسوندم زبونم نمی چرخید وو فقط لبام می لرزید سمتم اومد یقمو گرفت و با یه حرکت از رو زمین بلندم کرد دوباره به دیوار کوبیده شدم و دستاشو کنار صورتم حصار کرد نفسای داغ و تندش تو صورتم می خورد بی اختیار به سینه پهنش چنگ زدم تا به عقب هلش بدم ولی دستای لرزون من کجا و هیکل اون کجا

تو چشمام و صورتم خیره شد: تو... تو... همون دختره ای؟

فقط نگاهش کردم فقط نگاهش کردم به اطراف نگاه کرد یهو دستاشو دور بازوم حلقه کرد و به جلو هلم داد : زود باش برو

خیره نگاهش کردم داشت منو فراری می داد؟ از جام تکون نخوردم عجیب دلم می خواست برم تو بغل گرمش و تا لرزش بدنم تموم شه تازه متوجه موهای بدون شالم شد

اخم غلیظی کرد و به اطراف نگاه کرد شالو از رو شونه هام برداشت با یه دست محکم بازومو گرفت بهش تکیه زده بودم و سرم کنار بازوش بود چن ثانیه بهم خیره شد و با اون یکی دستش شالمو روی موهام کشید خیلی عصبانی بود و من فقط می ترسیدم بی اختیار به بازوش که کنار صورتم بود چنگ زدم اومد یه چیزی بگه که پشیمون شد دوباره به جلو هلم داد : گمشو از این جا برو

بالاخره به حرف اومدم اشکامو با پشت دست پاک کردم و با صدای خفه ای گفتم: دانیال... من

با صدای دادش خفه شدم

_ خفه شو فقط گمشو از اینجا

اشکام سرازیر شد نمی دونم چه مرگم شده بود هق هق می کردم عصبی به سرتاپام نگاه کرد با خشونت دستش داغشو تو دستای بی جونم پنجه کرد و منو دنبال خودش می کشید کوچه به انتها رسید یقمو گرفت و به جلو پرتم کرد نور کمرنگی تو صورتش خورد که تازه چشمای به خون نشستشو دیدم به خودم اومدم جونم مهم تر بود از کوچه زدم بیرون تند می دویدم هنوزم باورم نمی شد این همه اتفاق تو مخم جا نمی گرفت منو فراری دا د؟ دانیال اونجا چی کار می کرد؟ پلیس بود؟ وای خدا دارم دیونه می شم چشمم خورد به آراد که با تندی کوچه هارورد می کرد چشمش به من خورد تفنگش دستش بود با حالت دو طرفم اومد دستمو کشید : باید بریم

به سرعت می دویدیم سوار ماشین شدم آراد پاشو رو گاز گذاشت به صندلی چسبیدم سرم داشت منفجر می شد

آراد سریع موبایلشو بیرون آورد

_الو... بابا

_.....

_حالت خوبه؟

.....

_ چی داری میگی باید تارا رو پیدا می کردم

.....

_آره دارم میام منصور کجاس؟

.....

_ خوبه

تلفونو قطع کرد سرمو رو شیشه گذاشتم هنوزم می ترسیدم دیگه اشکام بند اومده بود یعنی اون آدمی که من چند لحظه پیش دیدم دانیال بود؟ اون منو فراری داد؟ اون شالمو رو موهام کشید؟ اون کمرمو گرفته بود؟ چرا فراریم داد؟ یعنی دوسم داره؟ لبخندی زدم چه دستای داغی داشت وقتی کمرمو گرفت خیلی ترسیده بودم وگر نه بهترین دقایق عمرم بود دستمو به پیشونیم کشیدم جدیدا چقدر بی شرم و حیا وچش سفید شده بودم حالا قراره چی بشه؟ بی خیال بقیش شدم اون منو فراری داد حتما دوسم داشت که منو فراری داد مهم اینه

ولی خداوکیلی اصلا به قیافش و تیپش نمی خورد پلیس ملیس باشه همیشه خیال می کردم پلیسا بد اخم و از این یقه خفه کنا هستن شنیده بودم جدی و خشکن تازه خیلی هم خشکه مذهب و حال بهم زنن ولی کی از دانیال خواستنی تر بود؟ تازه جدی و خشکم نبود. فکر می کردم از این علافای خیابونی یه که شب و روز با دوستاشون ول می گردن چقدر تو اون لباس مشکی جذاب و دختر کش شده بود البته تیپ عادیشم آدمو تو ابرا می برد حالا که فهمید قاچاقچی ام قراره چی بشه. با تحسین به دستام نگاه کردم من چطوری تونستم دو تا سربازو افقی کنم؟ اونم تنها؟ اگه به آراد بگم که باور نمی کنه زور بازوم خیلی خوبه اگه این ایرج یالغوز نبود می رفتم بادیگاردی چیزی می شدم آراد وارد حیاط ویلا شد سریع از ماشین بیرون پریدم وارد سالن شدیم امروز پنجشنبه بود و خدمتکارا رفته بودن پیش خانواده هاشون ایرج کلافه و عصبی توی سالن راه می رفت

_ پلیسا چطوری ما رو پیدا کردن؟

آراد سرشو تکون دادو روی مبل نشست ایرج داد زد: چرا اینقدر خون سردی؟

آراد فقط نگاهش کرد ای خدا این بشر اصن به آدمیزاد نبرده بود چطور می تونست اینقدر ریلکس باشه آراد با صدای آرومی پرسید : منصور کجاست؟

_ خونه نرفته گفت احتمالا پلیسا اونجا هم باشن می گفت یه نگهبان جدید آورده حتما زیر سر اونه شهلا و کیوانو برداشت ورفت مسافرخونه

_ کدوم مسافرخونه؟

_ نمیدونم چیزی به من نگفت

آراد پاشو رو پاش انداخت دستی به موهای پرش کشید

_ باید بکشیمشون، قبل از پلیسا

ایرج فقط نگاهش کرد: نمی دونم کدوم مسافر خونه رفته

خب معلومه منصور جنس این ایرج کفتاروشناخته دیگه

می دونه اول همه بسیج میشه واس کشتنش بش نگفته کجا می ره ایرج با خونسردی ادامه داد: اگه پلیسا ازش اعتراف بگیرن ما هم به راحتی گیر می افتیم

ایرج کلافه رو به روی آراد نشست همون موقع فردین و فرهادم وارد سالن شدن و روی مبل نشستن هردوشون خیلی نگران بودن فرهاد گفت: چی کارکنیم آقا

ایرج کلافه دستی به ریشش کشید

_ باید بکشیمشون ولی از کجا منصورو پیدا کنیم حتی اگه پیداش کنیم نگهباناشم باهاشن کشتنش راحت نیست

آراد ادامه داد: باید به رامبد زنگ بزنیم. اون می دونه

همه با چشای گشاد نگاهش کردیم رامبد چه ربطی به منصور داشت آراد ادامه داد

_ منصور می دونه میخوایم بکشیمش پس احمق نیس که بیاد سمت ما از طرفی می خواد بی دردسر از مرز رد شه تحت تعقیبه پس نمی تونه قانونی از مرز رد شه فقط می مونه قاچاقی رفتن، اون جز رامبد کسی رونمی شناسه که قاچاقی ردش کنه پس باید قبل منصور به رامبد خبر بدیم

با دهن باز نگاهش کردم این آراد چه مخی داشت میگن هر چی بیشتر حرف بزنی عقلت کمتر میشه درست مث من فردین و ایرج با تحسین به آراد نگاه کردن شماره رامبدوگرفت گوشی رو گذاشت رو بلندگو

_ سلام آقا رامبد

_ سلام نمی شناسم

_ آرادم پسر ایرج

صدای خنده اومد: به به آراد خان از این ورا چی شده به من زنگ زدی بابات خوبه؟

آراد بی توجه به سوالش گفت: منصورو که میشناسی

صدای رامبد جدی شد: آره چطور مگه

_ تا نیم ساعت دیگه بهت زنگ می زنه و می خواد قاچاقی از مرز ردش کنی بهت پیشنهاد پول میده من دو برابر اون پولو که بهت پیشنهاد داد بهت میدم که تو جاده تهران منصورو تحویل ما بدی

_ باشه حالا چی شده که می خوای دخل منصورو بیاری منصور که با بابات کله توکله بود

_ شما به ایناش کاری نداشته باش قبول می کنی یا نه

رامبد بلند خندید: خوب معلومه که قبول می کنم کی از پول بدش میاد آراد جان

_ باشه پس باهام تماس بگیر

بعدم قطع کرد ایرج دیگه آروم شده بود رو تخت دراز کشیدم دیدن دانیال چه کابوس شیرینی بود برام مطمئنم فردا بهم زنگ می زنه شایدم الان زنگ بزنه حالا فهمیده من کیم پس دیگه امکان نداره باهام بیاد بیرون باید ازش بپرسم که چرا فراریم داد باید بهش بگم که چقدر دوسش دارم یاد شونه های پهنش افتادم هرگز اجازه نمی دم کسی دانیالو صاحب شه بعد فکر خودم خندیدم دانیال حتی یه نگاه عاشقانه که چه عرض کنم یه نگاه که توش دعوا نباشه به من نانداخته چشمامو بستم ولی خوابم نمی برد همش توفکر بودم که فردا قراره چی بشه اینقدر این پهلو و اون پهلو کردم که بالاخره خوابم برد با صدای زنگ موبایل

یه کم هشیار شدم ای تو روحت آخه کله صب وقت زنگ زدنه؟ بی توجه چشمامو رو هم فشردم خودش قطع می کنه بالاخره

بازم زنگ خورد ای خدا لعنتت کنه همون طور که چشمامو بسته بودم دستمو رو تخت کشیدم ببینم اون ماسماسک کجاست دستم بهش خورد خمیازهای کشیدم و به زور چشمامو باز کردم به صفه که نگاه کردم مث برق گرفته ها سیخ نشستم یا قمر بنی هاشم شماره دانیاله کلا خواب از سرم پرید

یعنی باید جواب بدم؟جواب ندم؟ چی می خواد بگه نکنه از کارش پشیمون شده و می خواد دستگیرم کنه آب دهنمو قورت دادم و سینمو صاف کردم با دستای لرزون دکمه اتصالو لمس کردم موبایلو کنار گوشم گرفتم همون صدای مردونه و بم با اون لحن خاص ولی برعکس همیشه خشنش توگوشم پیچید

_الو.....

ساکت بودم بعد چن ثانیه گفت

_ هی خودتی؟

دستامو مشت کرده بودم و فشار می دادم صداش تو گوشم پیچید

_ هی مگه کری؟ جواب بده

نفس عمیقی کشیدم وگفتم
_سلام آره خودمم. با مکث گفتم چی کار داری
_اون دختر دیشبی خودت بودی دیگه ؟
_ آره من بودم
با صدای پر حرص و تمسخری گفت: خب خدا روشکر اگه زحمتت نمیشه تشریف بیار بیرون باید ببینمت
_ کجا
آدرسو گفت بعدم گفت: تو ماشین منتظرم
بی خداحافظی قطع کرد گوشی رو رو میز گذاشتم یعنی چی می خواد بگه استرس افتاده بود به جونم یه وقت نخواد دستگیرم کنه یعنی باید برم؟ آره می رم باید یه چیزایی بهش بگم این که من تو دم و دستگاه ایرج کاره ای نیستم و خیلی چیزا باید بگم اتفاقی همدیگه رو دیدیم و من قبلش هیچی راجبش نمیدونستم یه وقت فکر نکنه نقشه ای چیزی داشتم فکرم شدید خراب بود قلبم می گفت برم عقلم که... به حق چیزای ندیده من کی ازعقلم استفاده کردم که این دفه دومم باشه رفتم تو کمد باید این دفه یه لباس عین عدم بپوشم یه مانتوی مشکی کوتاه با شال و شلوار مشکی پوشیدم آرایش نکردم کیفمو برداشتم و سریع بیرون اومدم آراد خونه نبود خدا رو شکر برای مش رحیم دس تکون دادم و بیرون زدم

خیلی استرس داشتم.با تاکسی به اون آدرس رفتم.کف دستام عرق کرده بود.ماشینشودیدم.لباس آستین کوتاه آبی باشلوارجین تنش بود. کنار ماشین وایساده بود.عینک دودی مشکی که روچشماش بود نفساموتندکرد.آب دهنموقورت دادم.اخماش تو هم بود.چرا مثل آراد اخم کرده بود من دانیال خندونومیخواستم.من دوست نداشتم مثل آراد باشه.البته با توجه به اتفاق دیشب انتظار بی جایی بود.اینقدر دیشب هول بودم که نفهمیدم اصلن کسی وگرفتن یانه؟!باقدم های آروم سمتش رفتم وروبروش ایستادم.دستای مشت شدشوو باز کرد.باید آروم باشم.نباید نشون بدم که ترسیدم.بهم نگاه کرد،از پشت عینک دودی نمیتونستم چشای خوشگلشوببینم.عینکشوکنارزد،سریع نگاهمودزدیدم.دست به سینه ایستاده بود ونگام میکرد.نفسموبیرون دادم:سلام.
بدون اینکه جواب سلاممودبه گفت:بشین توماشین.
جلونشستم.خودشم سوارشد ودر ومحکم بهم کوبید.گفت:دیشب اونجا چی کارمیکردی؟

ساکت شدم،هیچ جوابی نداشتم که بدم،باید چی میگفتم؟!به دستاش خیره شدم،باصدای خشکی گفت:کری که سوالمونشنیدی یا لالی که نمیتونی جواب بدی؟

سرموبالا اووردمو بهش نگاه کردم:چرا فراریم دادی؟

بی وقفه گفت:سوال منوبا سوال جواب نده.

ای خدا حالا واقعن شبیه پلیسا بود،چرا اینقدر جدی شده بود.آخه چرا باید اون پلیس باشه،سرموتکون دادم:فهمیدنش زیاد سخت نیست.

—پس من درست فکرمیکنم.

می خواست تحقیر روشروع کنه،پوزخندی زدم:اصلا به قیافت نمیاد پلیس باشی.

تندگفت:ولی به قیافه ی تو میاد قاچاقچی باشی

نگاه رنجیدموتوچشای بی احساسش دوختم،به قیافه ی من میاد قاچاقچی باشم؟!من به این مظلومی کجام به قاچاقچیا میاد آخه،ساکت شدموفقط به چشمایی که مثل همیشه شیطون نبود نگاه کردم،دوباره پرسید:براشون چی کارمیکنی؟

—میتونستی دیشب دستگیرم کنی واین سوالارو تواتاق باز جویی ازم بپرسی.

—پس تا اینکارونکردم جواب بده.

باید میفهمیدم دوستم داره یانه کج خندیدم:تومنودستگیرنمیکنی

—مطمئن باش میکنم.

چشماموروی هم فشردم،دستموبه دستگیر در تکیه دادم:دانیال من دوست دارم.

اول با تعجب نگام کرد ولی سریع جای خودشوبه اخم دادوجدی گفت:تو با نقشه وارد زندگیم شدی پس برام مهم نیست.

بغض به گلوم چنگ انداخت آروم گفتم:یعنی اگه بدونی واقعن دوست دارم برات مهمه؟

محکم جواب داد:نه

دلم شکست این حرف حتی از تحقیرای ایرجم برام سنگین

تربود....گفت نه.....این یعنی دوسم نداره.....یعنی دانیال دوسم

نداره.....نبایدم داشته باشه،لبام از زور بغض می لرزید،من

خودموکوچیک کردموگفتم دوسش دارم.نباید بیشتر

خودموخوردمیکردم.باچشمای غمگین نگاش کردم ولی چشمای اون

خنثی بود.پوزخندی گوشه لبم ظاهرشد:توکه میدونی با نقشه وارد زندگیت شدم پس چرا فراریم دادی؟

—به موقش دستگیرت میکنم.

—هیچکس جلوتو نگرفته همین الانم میتونی این کاروبکنی.

کلافه توموهاش دست کشید:پدر ومادرت قاچاقچی هستن؟

نفسموبیرون دادم هر چی میکشیدم از این بی پدر ومادری بود:پدر ومادر ندارم از17سالگی پیش رئیس باندمون بودم.

—اون تورو تواین کار اوورد؟

—اون اصلن دلش نمیخواد من توباندشون باشم.

—پس چرا هستی؟

دانیال غرورنداشتموخورد کرده بودباید حالشوبگیرم.

—چون پسرش بهم علاقه داره مجبوره بخاطره اون نگهم داره

دستشوروی فرمون فشارداد،پوزخندعصبی زد:هرچی بیشتر پیش میره بیشتر میفهمم چه آدمی هستی؟
ابرویی بالا دادم:چه آدمی هستم

—پاک وبی گناه

دندوناموروی هم فشاردادم:مطمئن باش از توخیلی پاک ترم.

—مشخصه.

باصدای نسبتا بلندی گفت:حتی اونم از توپاک تره

نیشخندی زد:تاحالا چندبار هم خوابش شدی؟

با بهت بهش خیره شدم،این عوضی چه فکری راجب من کرده

بود؟!چطورمینونست همچین حرفی بزنه،حقش بود بزنم

تودهنش،ولی حتی دستام قدرت سیلی زدن نداشتن دادزدم:حق

نداری اینجوری با من حرف بزنی،آراد بخاطره اینکه میدونه من دوسش ندارم تا حالا بهم نزدیک نشده مثه خیلی ازپسرای دیگه

بادیدن یه دختر خوشگل وا نمیده.

—آره من دقیقن از اون پسرا هستم،حالا از ماشینم پیاده شو.
باحالت زاری گفتم:دانیال من دوست دارم

دادزد:ولی من ندارم.
باصدای ضعیفی گفتم:باور نمیکنم.

ماشینوروشن کرددیگه نگاهم نمیکرد:مهم نیست پیاده شو

لبخند مسخره ای زدم،از ماشین بیرون اومدم،آروم در وبستم،باقدم های کوتاه ازش فاصله گرفتم،یه لحظه به عقب برگشتم،باسرعت

زیادی از کنارم ردشد،حالا دیگه مطمئنم دوسم نداره،منه احمق اشتباه میکردم،وقتی بهش گفتم دوست دارم طوری نگاهم کرد،که انگار

هزارجای دیگه این حرفوشنیده،چقد امروز تحقیرم کرد،ای خدا آخه

چرا من باید اینقدر بدبخت باشم،چرا باید تمام آدمای اطرافم خلافکارباشن،اصلن حال راه رفتن نداشتم شماره ی آراد وگرفتم بعد چندتا بوق برداشت.

—الو

—کجایی آراد

—کارخونه

—من اول ولیعصرم میای دنبالم؟

—همون جا باش تا بیام
بدون خداحافظی قطع کرد.بی حال خودموروی آسفالت کنارخیابون

رهاکردم.بیست دیقه ای گذشت که آراد اومد.سوار ماشینش

شدم.امروز قراربود منصور وبکشه.ولی درکمال آرامش داشت رانندگی میکرد.انگار نه انگار قراره2—3ساعت دیگه آدم بکشه.هه

البته دیگه آدم کشتن براش یه کارعادی وطبیعی بود.ولی اینبار

استثنا از اینکه قراربود آدم بکشه خوشحال بودم.اون منصور وشهلا

وکیوان گوربه گورشده.باید خیلی زودترازاینا افقی میشدن.منصور

احمق حتمن الان با خودش فکرمیکنه میره ترکیه جون

خودوخانوادشونجات میده،نمیدونه ایرج هیچوقت ریسک نمیکنه،حتمن احتمال میده پلیسا بگیرنش،یعنی واقعن نمیدونست

ایرج مهره های سوخته رو نابودمیکنه،رامبد قراربود قاچاقچی از مرز

ردشون کنه،اما قراربود وسط راه تو یه جای امن رامبد ماشین ونگه داره وآراد وفردین که پشت سرشونن منصور وخانوادشوبکشن،نمیدونم چرا استرس بدی داشتم.

حالا با کشتن منصور وکیوان توسط ایرج میتونم کناربیام،ولی حالا چرا این ایرج خاک برسرشهلا رومی خواست بکشه؟!

میتونست باهاش ازدواج کنه،این شهلام کشته مرده ایرج بود.

فک کن مثلا آراد به به شهلا بگه مامان جون!اگه همون تارای سابق بودم میشستم وساعت ها به این افکارم میخندیدم ولی دیگه هیچی شادم نمیکنه

همه ی حرفم درگیر دانیال وحرفاشه،یعنی اونم به من فکرمیکنه؟!

هنوزم که هنوزه باورم نمیشه دانیال پلیس باشه،بعدیه عمر عاشق شدم که اونم ماموریتش دستگیریه من،صدای موبایل آراد از افکارم بیرونم کشید

—چی شده؟

—باشه

—سرعتتو کم کن یه ربع دیگه اونجام.

—حواست باشه،نفهمن.

با کنجکاوی به آراد نگاه کردم:چی شده آراد؟

طبق معمول واسه من کرولال بود،شماره فردینوگرفت.

—الوفردین،رامبد گفت منصور بش گفته زودتر حرکت کنه،چنددیقه دیگه سرتجریش باش

—دیرنکن.

موبایلشوقطع کرد حالا فهمیدم چه اتفاقی افتاده،انگار قراربود زودتر ازموعد کاروتموم کنن

آراد شلوار جین خاکستری با تیشرت جذب سبزپوشیده بود،خیلی تیپش خفن بود،واقعن به آدم کشا میومد استیلش.

سرخیابون تجریش نگه داشت،چند دقیقه بعد فردین اومد وسوار ماشین شد

بعداینکه فردین اومد من رفتم عقب نشستم،فردین جلونشست.

آراد با سرعت زیادی رانندگی میکرد،فردین از توآینه بهم نگاه کرد:توچرا اومدی تارا؟

حال وحوصله جواب دادن نداشتم کوتاه گفتم:به تو چه؟

با لبخند کجی نگام کرد،هرچی بیشتر پیش میرفت حس میکردم جاییکه داریم میریم دور افتاده تره.

از پنجره به بیرون نگاه کردم،یه ماشین ال نود با فاصله ی زیادی ازما داشت میرفت،حدس زدم ماشین رامبد باشه

سرعتش متوسط بود،آراد پاشو روگازفشرد،بعداز چند دقیقه بهشون رسیدیم،آراد ماشینومتوقف کرد.

ال نودم چند مترجلوتر وایساد.آراد تفنگشوازتو داشبورد دراوورد خشابشوکشید.خودشوفردین پیاده شدن.

منم از ماشین پریدم بیرون قیافشون الان دیدنیه.رامبدم از ماشین پیاده شد.سه تاشون دور تا دور ماشین با اسلحه ایستاده بودن

آراد در ماشینوباز کرد وبالحن خشنی گفت:پیاده شید

چند قدم جلوتر رفتم.آب دهنموقورت دادم.رنگ منصور مثه گچ دیوارشده بود.شهلا وکیوانم ازاون بدتر.پوزخندی زدم دلم به حالشون نمی سوخت

کیوانو که دوست داشتم بادستای خودم خفه کنم.

اون آشغال از من اون شب سواستفاده کرد واگه آراد نمیرسید الان دخترنبودم.

منصور باصدایی که به وضوح میشد ترس وتوش حس کردگفت:برای چی؟اینجا چه خبره؟

آراد یقه کیوان وگرفت وازماشین کشیدش بیرون.فردین ورامبد تفنگاشون رو به شهلا ومنصوربود.

آراد لگدی به زانوی کیوان زد.کیوان روی زمین افتاد.باصدای لرزونی گفت:آراد میخوای چی کارکنی؟

بافاصله ی کمی از آراد ایستاده بودم.آراد سرپا بود.تفنگش روسر کیوان بود.

مثل همیشه خونسرد بود.دستش رفت روماشه ضربان قلبم تندشد

شلیک کرد.خون از سر کیون پاشید.حتی بهش فرصت التماسم نداد

چندشم شد وسرموبرگردوندم.شهلا جیغ بلندی کشید.صدای نفس نفس زدن منصور ومیشنیدم

آب دهنموقورت دادم ونگاش کردم،کیوان دراز به دراز روی زمین بود وچشای بازش خیره به یک نقطه.

ازبینی ودهنش خون می اومد،چشماموبه شهلا دوختم،باز این دل لعنتیم سوخت،حتی برای اون کیوان هرزه

شهلا گریه میکرد،آراد هفت تیرشو به طرف شهلا گرفت،شهلا به سرعت ازماشین پیاده شد.

روی زمین نشست پاهای آراد وگرفت وگفت:آراد تروخدا بهت التماس میکنم منونکش،خودموگم وگورمیکنم که دست پلیس بهم نرسه تروخدا منونکش.

دلم یه لحظه به حالش سوخت تاوان خلافکاربودن شوهرشو داشت پس میداد،به آراد نگاه کردم مثل همیشه یخی بود شهلا رو بالگد از خودش دورکرد

شهلا زارمیزد والتماس میکرد،منصورم عینه مجسمه خشکش زده بودآراد ماشه روکشید،چشماموبستم،عجیب نبود آراد بی رحم ترازاین حرفابود که دلش باالتماس به رحم بیاد

بعدشلیک ومرگ شهلا منصور به سرعت رعد وبرق ازماشین پیاده شد اسلحشوطرف من گرفت وگفت:اگه منوبکشی اونم میمیره.....

با وحشت به منصور خیره شدم،قبلم به سینم می کوبید،منصور می خواست چی کارکنه...

سرموبه سختی چرخوندموبه آراد نگاه کردم،اسلحش روبه منصوربود،فردین یه نگاه به من بعد به منصورکردوگفت

—با اینکار نمیتونی خودتو نجات بدی اسلحتورو زمین بذارالبته اگه دلت میخواد یه مرگ راحت داشته باشی.

آب دهنموقورت دادم،ترس مثل لباس خیس به تمام بدنم چسبیده بودانگشتام سرد وبی حس بود.

به آراد نگاه کردم ولی اون نگاهش رومنصوربود،منصورپوزخندی زد:

—فک کردی من خرم؟همین حالا تفنگاتونو. توی ماشین من میذاریدبعدش تارا با من سوارماشین میشه.شماهم دنبال من میاید هر وقت خواستم از مرز ردبشم تارا رو تحویل میگیرید مفهوم شد؟

جمله ی مفهوم شد وباصدای بلند وقاطع گفت.که تنم به لرزه افتاد

ای خدا چرا من اینقدر بدبختم.لعنت به من که ازماشین پیاده شدم.همیشه باید تاوان فضولیموپس بدم.من نمیخوام بمیرم

من فقط 24سالمه کلی آرزو دارم.چهرمومظلوم کردموبه آراد خیره شدم هنوز اسلحش طرف منصور بود.یعنی منو انتخاب میکنه یاکارشو؟!
از این آراد هیچی بعیدنیست نکنه یه وقت خودش منوبکشه؟!خدایا به دادم برس الان وقت مردن نیست باید حداقل یه باردیگه دانیالو ببینم ،نمیخوام اینطوری بمیرم

آب دهنموقورت دادم وگفتم:آراد انتخاب کن

منصورپوزخندی زدوروبه من گفت:خیلی احمقی که به این آدم دل بستی اون فقط به فکرمنافعه خودشه جون توهیچ ارزشی براش نداره بدبخت.

آراد تفنگشوتودستش فشردبا لحن مرددی گفت:اگه تارا بمیره مطمئن باش تونمیمیری اینقدر عذابت میدم که آرزوی مرگ کنی پس اون لعنتی وبذار کنار

منصورپوزخندی زد:تاسه میشمرم.

ای خدا لعنتتون کنه دادزدم:آراد
فردین به آراد نگاه کرد.

جریان خون توبدنم سریع ترشد.پاهام سست شده بود.حتی نمیتونستم اشک بریزم به آراد التماس کنم.

منصورباصدای خشنی گفت:یک.....دو.....

مکث کرد،نفس توی سینم قطع کرد

دیگه تمومه دانیال حتی نتونستم برای آخرین باربینمت،اگه.....اگه میدونستم اون دیدار آخرمونه هزاربهت می گفتم که عاشقتم که خیلی دوست دارم،ومتاسفم ازاینکه اون دختری که تومی خواستی نبودم

چشماموبستم،خدایا منوببخش

—سه.....

صدای فریاد آراد توگوشم پیچید:باشه صبرکن.

آروم لای چشامویاز کردم،نفس حبس شدمورها کردم،نه مثل اینکه اونقدرام بی احساس نیست

نفس عمیقی کشیدم،منصور کثافط پوزخندزد،خدا لعنتتون کنه،به زمین خونی نگاه کردم.

آراد به رامبد وفردین اشاره کرد،رامبد وفردین تفنگاشونو تو ال نود گذاشتن

آراد یه نگاه بهم انداخت به طرف ماشینه رفت،منصور تفنگش به سمت من بودولی سرشوبرگردوندوبه آراد نگاه کرد.

آراد تو یه چشم به هم زدن،ماشه روکشید،گلوله صاف توسینه ی منصور خورد

اما قبل از اینکه بیفته ماشه ی تفنگشو چکوند،جیغ بلندی کشیدم

سوزش بدی توکل بازوم حس کردم،با وحشت به دستم نگاه کردم،بادیدن خونی که ازبازوم بیرون میزد کل بدنم سست شد

روی زمین افتادم،اینقدر جای گلوله میسوخت،که بلند دادمیزدم.

چشام پراز اشک‌شده بود،بلند بلند هق هق میکردم

آراد به سرعت خودشو بهم رسوند.به دستم نگاه کردوکنارم روی زمین زانو زد.

سرگیجه داشتم.آراد به سمت فردین ورامبد برگشت:شما جنازه این سه تارو سربه نیست کنید.من تارا رو می برم خونه.

فردین با نگرانی بهم نگاه کرد:چشم آقا.

درحالیکه هق هق میکردم بریده بریده گفتم:همش...تقصیر.....توبود

نالیدم:آاااای دستم.

تمام صورتم خیس اشک بود.آراد خواست بلندم کنه که باته مونده ی نیروم گفتم:به من دست نزن.

اخمای آراد تو هم بود.بی توجه به حرفم.اون یکی دستموگرفت واز روی زمین بلندم کرد.

اون یکی دستشو دور کمرم حلقه کرد..درماشینوبازکرد.به هربدبختی بود سوارشدم.

در وبهم کوبید.ماشین وروشن کرد.پاش روی گازبود.

سرعتش اینقدر زیاد بود که یه لحظه درد دستموفراموش کردم

به صندلی چسبیدم ان حالم خوب نبود.آراد با موبایلش گرفت

—الو کیا....آرادم

—نه خودتو سریع برسون خونه ی ما

—نه یکی تیرخورده

—حالش بده عجله کن.

—باشه

این کیارو میشناختم،پزشک بود ولی بخاطره تخلف پروانه ی مطبش باطل بود

آراد یه لحظه به عقب برگشت ودادزد:همیشه برای من دردسرسازی لعنتی،چرا از ماشین پیاده شدی؟

نگاه رنجیدموبهش انداختم:چقدرم که جون من برات اهمیت داشت.

باحرص گفت:یه احمق به تمام معنایی،من زن وپسرشوکشتم،فکر کردی اگه به حرفش گوش میکردم زندت میذاشت؟

یه لحظه به حرفاش فک کردم بیچاره داشت راست میگفت عقل ناقص من به این جاها قدنمیده.

مطمئنم منصور میزد زیرحرفشومنومیکشت وبه ترکیه میرفت.

آراد جلوی ویلا نگه داشت،از ماشین بیرون اومد،درسمت منوباز کرد

به حق چیزای ندیده اولین باری بود که آراد در ماشین برام باز میکرد

از ماشین پیاده شدم،در خونه رو تار میدیدم،سرگیجه ی بدی داشتم

چشام دو دو میزد،یه لحظه ضعف کردموپاهام سست شد،بدنم شل شد

قبل از اینکه بیفتم دستای آراد دور کمرم حلقه شد،دستاش می لرزید

آراد اینقدر آدم محکم وبا اراده ای بود که همیشه فکرمیکردم فقط ممکنه در اثرسرما بلرزه

سرمورو شونش گذاشتم وبه نیم رخش نگاه کردم،یاد دانیال افتادم وسرموبرداشتم.

لبخندتلخی زدم.کاش الان دانیال جای آراد بود.تا میفهمیدم براش اهمیت دارم یانه؟!

یه چیزی ته دلم میگفت که اونم نگرانم میشد.قرار امروزمون شاید فقط حفظ ظاهربود

با کمک آراد به سالن رفتم.ایرج روی مبل نشسته بود.باتعجب بهم نگاه کرد:چی شده؟

—وقتی اون سه تارو کشتم تارام تیرخورد تودرگیری.

کثافط پوزخندی زد:کاش گلوله تومخش میخورد.

مرتیکه نکبت نمیدونم چه دشمنی بامن داره.غیر اینه که بابام یه عمر خرحمالش بوده.

آراد بی توجه به حرف باباش منوبه سمت پله هابرد.دراتاقموبا لگدباز کرد.

انگار داره در تویله وا میکنه.روتخت دراز کشیدم.دستم بدجوری دردمیکرد

تقه ای به در خورد.آراد گفت:بیا تو

کیا داخل اومد.مرد قدکوتاهی با ریش وسبیل سفیدبود.همونطور که به تخت نزدیک میشد پرسید:دستش تیرخورده؟

—میبینی که

کنارتختم نشست.کیف مشکیشوباز کرد.یه قیچی از توش دراوورد

بهش نگاه کردم.ساعد دستموگرفت وبا قیچی آستین مانتوموپاره کرد

آب دهنموقورت دادموبه آراد نگاه کردم.کیا گفت:چیز مهمی نیست تو برو بیرون

آراد همونطورکه سرشوبه دیوار تکیه داده بودآروم گفت:همینجامیمونم

مرده پوفی کرد وسرنگی از توکیفش دراوورد.ای خدا لعنتت کنه آراد من نمیخوام آمپول بزنم.

از بچگی فقط وقتیکه به حال مرگ میفتادم به زور بابام حاضرمیشدم آمپول بزنم.

خدا گوربه گور کنه مخترعشو.نگاهمو از سرنگ گرفتم.آمپول بی حسی بود بهم تزریقش کرد.

زیرچشمی به آراد نگاکردم حالتش خنثی بود.به دست مرده نگاه کردم.

کیا یه وسیله شبیه موچین روی شعله ی داغ گرفت.با وحشت به موچین نگاه کردم وگفتم:میخوای چی کارکنی؟

انگار نه انگار که باهاش حرف زدم.آراد به طرفم اومد.

ای خدا اینا میخوان منوچی کارکنن؟!آراد انگشتشوطرف دهن بستم اوورد:بازش کن

هه همیشه میگفت دهنتو ببند الان میگه بازش کن.دهنموا کردم.

دستشو تودهنم کرد.با اون یکی دستشم جلوی چشماموگرفت دستاش خیلی داغ بود

یه لحظه سوزش همراه با دردبدی توکل بازوم پیچید.

بی اختیار ازشدت درد دندونامو محکم روی انگشت آراد فشار دادم.

گلوله رو از تو بازوم دراوورد.آراد دوتا دستاشو برداشت.جای دندونام قشنگ رو دستش مونده بود بی چاره چقد دردش گرفته ولی فقط یه اخم کوچیک رو پیشونیش بود

برای اینکه خونریزیم بندبیاد یه مقدار باروت روی بازوم ریخت که بدجوری سوختم.چشام پره اشک بود.بعدم دستموباندپیچی کرد

بعد چند دقیقه که کارش تموم شد روبه آراد گفت:یه مقدار آب نمک رقیق میخوام.

آراد بهم نگاه کرد واز اتاق بیرون رفت.چنددقیقه بعد با یه لیوان آب نمک برگشت.

کیاسرنگ توی دستشو پرآب نمک کرد وبهم تزریق کرد.

آراد با تعجب نگاش کرد:چرا آب نمک بهش تزریق میکنی؟

—بهترین راهه واسه ضدعفونی کردن.

کیفشو بست واز جاش بلندشد:خون زیادی ازش رفته،باید غذا های خون ساز زیاد بخوره. واستراحت کنه،چندروز دیگه میام بخیه هاشومی کشم.

آراد 15—20تا تراول صدهزارتومنی بهش دادو ردش کرد بره.

به دستم نگاه کردموگفتم:آراد

بهم نگاه کرد ادامه دادم:چرا نذاشتی منوبکشه؟اگه دخالت نمیکردی الان مرده بودمو دیگه هیچوقت برات دردسر درست نمیکردم

پوزخندی زد:تو تا منو کفن نکنی نمیمیری.

یه نگاه به موهام که آشفته توصورتم ریخته بودن کرد واز اتاق بیرون رفت

یه بغضی ته گلومو فشار میداد.چرا تو این شرایطم به فکراون لعنتی بودم.که امروز تحقیرم کرد

خدایا به من قدرتی بده که فراموشش کنم.توهمین فکرا بودم که صدای در اومد.

خمیازه ای کشیدم:بیا تو

نرگس با سینی پراز غذا ونوشیدنی،اومد تو.با حیرت بهم نگاه کرد.

—خدا مرگم بده،چه شدی تو دختر؟!

بی حوصله گفتم :میبینی که

سینی رو کنارم گذاشت:آقا گفتن تیرخوردین براتون غذا بیارم،

لبخندی زدم:آفرین به آقا

نرگسم لبخندی زد.بهم لقمه لقمه غذا میداد.بعد اینکه کامل خوردم نرگس رفت

منم خسته روی تخت درازکشیدم.توچشم به هم زدنی خوابم برد.

صبح با کمک نرگس لباساموعوض کردم.موقع ناهار اینقد گشنم بود که زودتر از آراد وایرج به سالن غذا خوری رفتم

اول آراد بعد چند دقیقه ایرجم اومد.نرگس بخاطره من میگو وجیگر.درست کرده بود

آراد به شادی اشاره کرد:بیا بهش غذا بده

من چپ دست بودمو از شانسم همون دستم تیرخورده بود

شادی کنارم نشست وکمکم کرد.

ایرج نگاه تاسف باری بهم انداخت و روبه آراد گفت:چرا این دست وپا چلفتی وبا خودت بردی؟

آراد یه کم دلسترخورد:مجبورشدم.برنامه هام بهم ریخت.

چقدر بی ارزش بودم که اینجوری راجبم حرف میزدن،پوزخندی زدم:چرا تو راه پیادم نکردی؟

ایرج توچشام براق شد.باعصبانیت گفت:نه مثل اینکه یه چیزیم طلبکارشدی باید از پسر من ممنون باشی که جون بی ارزشتو بهت برگردوند.

سرمو پایین انداختم چشام پره اشک شد.کاش جرئت داشتم وداد میزدم:ای کاش جون بی ارزشمو بهم بر نمی گردوند

آراد گفت:بس کن بابا

ایرج ازپشت میزبلندشدسیگارشو روشن کرد.همینطور که به سمت در میرفت گفت:همینجور تا آخر عمرت به فکر این بی سرو پا باش پسره ی ابله

بی سروپا جد وآبته مرتیکه عوضی هر چی از دهن کثیفش درمیاد بارم میکنه.

آراد پوفی کرد واز سالن خارج شد.اشک از چشمام جاری شد شادی با ناراحتی بهم نگاکرد:خانوم چرا گریه میکنید؟شما دیگه باید به حرفای ایرج خان عادت کرده باشید

راست میگفت جدیدن دل نازک شده بودم.لبخند تلخی زدم:شادی اگه توجای من بودی چی کار میکردی؟

—با آقا آراد ازدواج میکردمو از این خونه میرفتم

آهی کشیدم این شادی چه دل خجسته ای داشت چمیدونست الان دلیل نفس کشیدنم یکی دیگست

از سالن بیرون رفتم.ایرجو دیدم خبرمرگش داشت سیگار میکشید.بهم نزدیک شد

یاد اون روز لعنتی افتادمو لرزه به تنم افتادهنوز جای زخمش روگلوم بود

پوزخندی زد:خوب خودتو براش لوس میکنی

—نه آقا من.....
—گم شو از جلوی چشام

نگاه نفرت انگیزمو ازش پنهان کردمو سمت پله ها رفتم که گفت:لیاقت دختر بی صاحابی مثه تو خرابه های این شهرم نیست،پس بار آخرت باشه خودتو برای آراد من میگیری،حواست باشه توله اووردمت که به پسرم سرویس بدی گه میخوری براش ناز میکنی،من خوب میدونم آراد چه غروری داره از فردا میشی کاسه لیسش شیرفهم شد؟

—بله آقا
تودلم گفتم صاحاب ندارم که وضعم اینه،مثل همیشه ذهنم سمت اون لعنتی رفت باید حتمن میدیدمش

ساعت تقریبن 5بعداز ظهربود،شماره ی دانیال وگرفتم،آب دهنموبه سختی قورت دادم گفت:الو

زبونم نمی چرخید،فقط دوست داشتم دانیال حرف بزنه،دوست داشتم صداشو بشنوم.

صدای خشکش توگوشم پیچید:مگه کری؟

به سختی نفسموبیرون دادم وزبونموچرخوندم،بایدکاروتموم کنم،دانیال حق نداره از من بگذره.

—می...می خوام...ببینمت

—من نمیخوام.

لبام می لرزید،گوشی رومحکم ترگرفتم،قلبم فشرده میشدباصدای پرعجزی گفتم:دانیال خواهش میکنم،توباید حرفاموبشنوی.

—بگومیشنوم.

—اینطوری نمیشه،باید رو در رو باهات حرف بزنم

بی معطلی گفت:گفتم که نمیخوام ببینمت

گوشی از دستم سرخورد.من تا کجاباید غرورمولگدمال کنم؟یعنی اینقدر براش نفرت انگیزبودم که حاضرنبودحتی منوببینه؟

—بی انصاف حداقل بذار یه بار دیگه ببینمت

سکوت شد.فقط صدای نفس های بریده بریده ی خودمومیشنیدم.با مکث طولانی گفت:کجا بیام؟

—همون پارک همیشگی

—یه ربع دیگه اونجام دیرکنی رفتم.

موبایلمو روتخت انداختم.دستام می لرزید.خدایابالاخره راضی شد.سمت کمدپریدم.

یه مانتوی مشکی تا پایین زانوم باشلوار کتان پوشیدم.شالمو روسرم انداختم.

ازاتاقم بیرون اومدم.

آراد توسالن جلوی تلوزیون نشسته بود وپاش روی زمین ضرب گرفته بود

.درد وحشتناک دستم به کل یادم رفته بود

ازخونه زدم بیرون.چی باید به دانیال بگم؟التماس؟آره التماسش میکنم...نه....نه....

بهش میگم اگه ولم کنه خودکشی میکنم.

اصلا به پاش میفتم.هرچقدر بخواد التماسش میکنم چون دوسش دارم باید بخاطرش بجنگم

به اطراف نگاه کردم،چشمموچرخوندم،دلم داشت ضعف میرفت برای دوباره دیدنش.

چشمام روش استپ کرد،واقعن اومده بود بی اختیار لبخندی زدم

دست به سینه تکیه داده بود به ماشینش،پیرهنش شطرنجی قهوه ای کرم بود با شلوار جین قهوه ای که با رنگ موهاش ست بود

اخم کم رنگی روپیشونیش بود وبه زمین خیره بود.

یعنی دیدن من اینقد ناراحتش میکنه؟!خدایا مگه میشه یه نفر اینقدعاشق عاشق باشه؟!تمام بدنم ضعف داشت.

دوست داشتم از پشت بغلش کنم،دستمو دور کمرش حلقه کنم،وبگم دانیال من بیشترازتموم دنیا عاشقتم.

چقدر خواستنی شده بود با اون قدبلند تو اون لباس با این ژس.

باقدم های آهسته ای بهش نزدیک شدم،تمام بدنم پراز ترس بود

نفس عمیقی کشیدم:سلام

به سمتم برگشت،آب دهانموقورت دادم ونگاش گردم،چشمای عسلیش بی روح بود.

مثل چشمای آراد،نه....دانیال نباید مثه آراد باشه.....باصدای خشکی گفت:چی کارم داری؟

توچشماش خیره شدم،این چشما برام حکم زندگی رو داره،بغض گلوموبه سختی قورت دادم:دلم برات تنگ شده بود

پوزخندی زد:بخاطره این حرف مسخره منو تااینجا کشوندی؟

با این جملش انگار یه دنیا رو سرم خراب شد،گرمی اشک رو صورتم حس کردم

چرا دانیال اینقدر بی احساسه؟چرا اینقدر خوردم میکنه؟

ولی من نمیذارم ترکم کنه.التماسش میکنم:دانیال باور کن من دوست دارم میدونم توام بهم علاقه داری پس چرا اینقدر سردی؟

ابرویی بالا انداخت:شما دخترا همیشه تو توهم دوست داشتن پسرا به میبرید

—حتی توهم اینکه دوسم داشته باشی قشنگه

اخم غلیظی کرد:دفعه ی قبل به اندازه ی کافی مزخرفاتتوشنیدم.

یک قدم به طرفش برداشتم:چطوری بهت ثابت کنم نقشه ای نداشتم وندارم؟؟

دستشوتوجیبش کرد:اصلن برام مهم نیست که با نقشه وارد زندگیم شدی یا واقعن دوسم داری این دفعه آخره که حاضرشدم ببینمت

اشک جلوی دیدموتار کرده بود:دانیال

بی معطلی گفت:نمیدونم توچه فکری با خودت کردی ولی من هیچ حسی بهت ندارم. واگه یه بار دیگه ببینمت بی معطلی دستگیرت میکنم

دستگیرم میکنه؟به چه جرمی؟به جرم اینکه بابام بزور منو به این کثافط کشوند.

دادزدم:فکر کردی من ازاینکه با همچین آدمایی زندگی میکنم خوشحالم؟من مثه تو حق انتخاب نداشتم

—من امروز نیومدم اینجا که محکومت کنم اومدم بگم هیچ حسی بهت ندارم دست از سرم بردار

دست وپاهام سست شد.من دست ازسرش بردارم؟چطوری؟چطوری از کسی که به عشق اون نفس میکشم دست بکشم

دادزدم:لعنتی توخودت وارد زندگی من شدی.من با اینکه به آراد هیچ علاقه ای نداشتم تسلیم شدم ومی خواستم باهاش ازدواج کنم تا زودتر این زندگی نکبتیم تموم شه.ولی.....ولی توئه لعنتی باعث شدی من برای اولین بار توعمرم عاشق بشم تو باعث شدی که من برای اولین بار از شکستن غرورم نابود بشم...تو.....

دادزد:بس کن دیگه.

تمام مدتی که داشتم حرف میزدم.بهم خیره شده بود.نه

نمیذارم.....نمیتونم.....اگه دانیال نباشه من میمیرم.....

با سنگدلی تمام گفت:سعی نکن با این حرفات نظرمنوعوض کنی

خشکم زد....یعنی نه؟.....یعنی این آخرخطه.....من به گناه نکرده دارم مجازات میشم.

نفس کشیدن برام سخت بود.تمام صورتم خیس اشک بود.چشمای عسلیش پراز تنفربود.

از التماسای من سنگم دلش آب میشد. ولی اون.....

هیچ اثری از ناراحتی توصورتش دیده نمیشد.بی تفاوت خواست از کنارم رد بشه

دستشو محکم گرفتم.گرم بود.این دستا باید مال من بشه

این دستا تنها سهم من از این زندگی آشغاله.تنها تر ازهمیشه خودموحس میکردم

با هق هق وبریده بریده گفتم:دانیال....تروخدا.....من بدون تومیمیرم

اخم کرد ودستشو از تو دستم بیرون کشید.تنها چیزیکه شنیدم صدای لاستیکای ماشینش بود.که به سرعت از کنارم رد شد

تو رفته ای و خوب میدانم
در خاطراتت هم نخواهم بود
باید فراموشت کنم اما.....
راحت بگویم:مرگ راحت نیست.

دیگه چیزی نمیبینم.همه چی سیاهیه محضه.....تاریکه.....بابام همیشه میگفت دختر باید غرور دخترونشو حفظ کنه.

غرور؟کدوم غرور؟دانیال رفت.چشمشو روی همه ی التماسام وبدبختیام بست

چشمشو روتمام تنهاییام بست چقد سنگدلی دانیال.بزرگ شدن بین قاچاقچیا جرمه؟!این جرم منه؟!

کیفموکشون کشون دنبال خودم میکشیدم.وقتی به خودم اومدم توسالن ایستاده بودم.

—خدا مرگم بده.چرا گریه میکنی تارا خانوم؟

دستمو رو جناق سینم فشردم.دیگه باید تمومش کنم....هرچی التماس کردم بسه.....هرچی احساساتمو آلت دستش کردم بسه.....هرچی گریه کردم بسه.....

تمام اون روزا من بودم که به دانیال پیام میدادم اون بی محلی میکرد،من بودم که بهش فکرمیکردم اون پسم میزد،من براش گریه میکردم اون بهم میگفت کَنه،من میگفتم دوست دارم اون میگفت مهم نیست من هیچ حسی ندارم

غرورمو نابود کرد.من دستاشوگرفتم اون لهم کرد زیرپاش.

—تارا خانوم چرا رنگت پریده؟کجا بودی؟

اصلن حال وحوصله جواب دادن نداشتم.دستموبه لبه ی استیل مبل گرفتم.

همون موقع درسالن به هم کوبیده شد.قلبم تیرکشید.باچهره ی برزخی آراد روبرو شدم

باچشمای سرخ بهم خیره بود.انگار اشک ریخته....هه آراد وگریه....محاله.....حتمن یه چیزی توچشمش رفته،.....

معلوم نیست باز باکی دعواش شده.اصلن حال وحوصله ی جنگ ودعوا نداشتم.به سختی خودموبه نرده ها رسوندم.

سایه ونرگس وشادی توسالن بودن.دلم می خواست یه دل سیر گریه کنم وآخرین حرفای اون نامرد وتوذهنم مرور کنم.

پامو روی پله ی اول گذاشتم که صدای آراد واز پشت بافاصله ی نزدیکی شنیدم:تا الان کجا بودی؟؟؟

هووووف حوصله ی جواب پس دادن به این یکی وندارم.آروم گفتم:بیرون بودم

یه پله دیگه بالا رفتم که باصداش متوقف شدم:دقیقن کدوم خیابون؟

باعصبانیت برگشتم ودادزدم:گیر دادی آ.ولم کن بابا

یه لحظه یقموسمت خودش کشید.تعادلمو از دست دادم وبا سر رفتم توسینه ی پهنش.کنارم گوشم باصدای وحشتناکی گفت:توی اون پارک چه غلطی میکردی؟

ضربان قلبم بالا رفت.گفتم:چ...چی. حسابی هول شده بودم.آب دهنموقورت دادم وبا آرامش ساختگی گفتم:توی پارک چی کارمیکنن به نظرت؟رفتم قدم بزنم

—باکی؟

دستم بی حرکت کنار بدنم افتاده بود.بالا اووردموسعی کردم.یقموآزاد کنم.دستام می لرزید

ـــــخُ...خب تنهایی

دادزد:منوخر فرض کردی؟همه چیو دیدم

نفسم برید با وحشت نگاش کردم.مطمئنم آراد صدامو امروز شنیده بود وتعقیبم کرده بود.....یعنی اون.....همه چی رو دیده بود؟!التماسام.....ابراز علاقم به دانیال..گرفتن دستش....همه چی مثل فیلم از جلوی چشام ردشد

برگردوند وهلم داد توسالن.پرت شدم رو سرامیکا.نرگس خواست بیاد طرفم که باصدای داد آراد متوقف شد:همتون گم شید بیرون

دیگه نتوتستم جلوی خودموبگیرم.صدای هق هقم توکل سالن پیچید

نرگس سرجاش خشک شد.چشممموچرخوندم خدمتکارا همینطور خیره بهم ایستاده بودن

باصدای داد آراد حس کردم پرده ی گوشم پاره شد:مگه باشماهانیستم

سریع رفتن به سمت در.نرگس یه لحظه برگشت وبا ترحم نگام کرد.

نرگس تروخدا نرو.....آراد منومیکشه تروخدا نرو.....ولی نگاهش به یه ثانیه نکشیدوسریع بیرون رفت.آراد ترسناک تر ازاین حرفابود

جرئت نگاه کردن بهشو نداشتم.دندونام روی هم می لرزید.باقدم های آرومی داشت سمتم می اومد.به پاهاش خیره شدم

فقط صدای نفسای بریده بریده ی خودمو میشنیدم.بالای سرم ایستاد

.دکمه ی بالایی پیرهنشوباز کرد.انگار داغ کرده بود

باچشمای سرخش نگام کرد:اون پسره کی بود؟

به سختی چشممو‌چرخوندم ونگاش کردم.رگ گردنش متورم شده بود

انگار زبونمو با زنجیر قفل کرده بودن.

—مگه با تونیستم

یه قدم بهم نزدیک شد.از جام پریدم.قلبم داشت از سینه م بیرون میزد

آروم آروم عقب میرفتم واون جلو می اومد.به دیوار خوردم.

یه قدمیم ایستاد.وحشت کرده بودم.باصدایی که ازته چاه در می اومد گفتم:اِش...اِشتب...اِشتباه میکنی.

ازفشار دستش یه طرف صورتم به شدت سوخت.با بهت دستمو رو گونم گذاشتم

آراد...آراد منوسیلی زد؟.....آراد برای اولین بار رو من دست بلندکرد؟!

صورتم گز گزمیکرد.با چشمای پراز اشک نگاش کردم.مثه بید می لرزیدم

باصدای فریادش مردمو زنده شدم:مثه سگ دروغ میگی

زبونم بند رفت خودموبیشتر به دیوار فشردم جرئت نداشتم بهش نگاه کنم.صداشو از فاصله خیلی نزدیک شنیدم درست زیرگوشم.نفسای داغش توگوشم میخورد:که بدون اون میمیری؟

اشک توچشام جوشید.هق هق میکردم.سرمو برگردوندم

یهو بازوموکشید سمت خودش ودادزد:خودم میکشمت

خیلی ترسیده بودم با شنیدن این حرف هقم هقم بلندترشد

دستشوگذاشت تخت سینه مو کوبیدم به دیوار درد توکمرم پیچیددوتا دستاشو دو طرف صورتم گذاشت فقط چندسانت باهام فاصله داشت :با اجازه ی کی دستشوگرفتی؟

صورتمو برگردوندبادستای محکمش چونموگرفت طرف خودشوفشاردادفکم داشت خورد میشددستموبالا اووردم تا دستشو از چونم جدا کنم با اون یکی دستش دوتا دستامو قفل کرد وبردبالای سرم زیرلب آروم گفتم:من فکر کردم که.....

دادزد:غلط کردی بهش فکر کردی.

صداموبردم بالا:فکر کردم برات مهم نیست.

دستش از روچونم سر خورد،پس افتاد:به تو ربطی نداره که برام مهم هست یانیست توحق نداری به جزمن به بودن باکسی فکرکنی.

یه آدم تا چه حدمیتونه خودخواه باشه بادرماندگی گفتم:تودارى حق طبیعی منو ازم میگیری

چشاش کاسه ی خون بود:حق طبیعی تواینه که اینقدربزنمت تاخون بالابیاری.

سعی کردم دستامو از دستای ملتهبش بیرون بکشم از این همه نزدیکی با آراد احساس گناه میکردم.انگشتاش روچونم محکم ترشد

پوزخند تلخی زدم:بزن،ولی کتک زدن یه آدم مرده کارمسخره ایه

خودشوبهم چسبوند خیلی داغ بود:هنوز زوده که فکرکنی مردی.

حرفش لرزه به بدنم انداخت میخواست چی کارکنه:خیلی وقته که مردم

—عیب نداره این جنازه باید تاابد پیش من بمونه.

فقط نگاش کردم البته جای دیگه ای هم نداشتم برای رفتن،دانیال حتی حاضر نیست منوببینه.تنهای تنهام

باصدای آرومی که خشم توش موج میزد گفت:از کی باهاشی

ازبس لبمو جویده بودم شوری خون حس کردم.درجواب این حرفش فقط گریم شدید ترشدفریاد بلندش به حرف وادارم کرد:

_ مگه کریبی؟

با لکنت گفتم: ز....زیاد نیست

—تو این مدت غلطی هم کردی؟

من چقدبدبخت بودم که دانیال تهمت با آراد بودنو بهم میزد آراد تحمت با دانیال بودن.فین فینی کردم.تحمل هرچیزی رو داشتم جزاین حرف بدون هیچ حرفی توچشاش براق شدم پوزخندی زد:

—— چیه نکنه می خوای بگی تا حالا هم خوابش نشدی؟

جری شدم وبدون فکر گفتم :نه نمی خوام بگم

اول با تعجب نگام کردیهوبه سمتم حمله کرد گردنموگرفت ودادزد: گفتی چه غلطی کردی؟

بازومو محکم کشید و طرف پله ها رفت تند ازشون بالا می رفت و منو دنبال خودش می کشید تازه فهمیدم چه زری زدم از ترس همه بدنم می لرزید بازومو کشیدم: ولم کن فشار بدی به بازوم آورد

ومحکم طرف خودش کشیدم جیغ زدم

ـ ولم کن عوضی

در اتاقشو با لگد باز کرد دوباره خودمو عقب کشیدم: ولم کن آشغال

هلم داد داخل درو قفل کرد و کلیدشو تو جیبش گذاشت موهامو از

پشت کشید و سرشو کنار گوشم آورد و گاز محکمی از لاله گوشم گرفت: بد نیست طعم هم خوابی با این آشغالم بچشی با گریه گفتم: آراد به خدا دروغ گفتم می خواستم... یقمو گرفت و هلم داد روتخت

باصدای لرزونی گفتم:میخوای چی کارکنی؟

——همون کاری که باید خیلی وقت پیش میکردم

دستام عرق کرده بودن ومی لرزیدن.این آخر کاره؟نه نمیخوام اینطوری تموم شه

حس حقارت وتنهایی،حس تنفر تمام وجودمو گرفته بود.

تنفر از خودم که به اون دل بستم.تنفراز اون که ساده ولم کرد

تنفراز آراد خودخواه.دیگه حتی نمیخوام یه لحظه نفس بکشم

خدایا کمکم کن بدبخت تر ازاینی که هستم نشم.

با تمام توانم زیرلب گفتم:تو حق نداری که.....

دوتا دستامو فشاربدی داد:من حق هرکاری ودارم

خودموعقب می کشیدم داد زدم:به من دست نزن

پوزخندی زد:تو که برات عادیه

جیغ زدم:دروغ گفتم،دروغ بود

—اگه اون حق داره دستاتو بگیره بنظرت حق من چیزای بیشتری نیست

با وحشت نگاش کردم وزمزمه کردم:اون تاحالا به من دست نزده

صورتشو به گردنم نزدیک کرد.خودموعقب کشیدم دستشو از پشت توموهام کرد.

به طرف پایین کشید.از درد توخودم جمع شدم.کنارگوشم گفت:

—چقدر بده که من مثل اون پسرخوبی نیستم ونمیذارم سالم از این اتاق بیرون بری.

باصدایی که می لرزید گفتم:اگه دستت بهم بخوره خودمو میکشم

—برام مهم نیست،به محض اینکه کارم باهات تموم شه،مثل آشغال پرتت میکنم بیرون

هرچی بیشتر پیش میرفت بیشتر به بدبختیای خودم پی میبردم یعنی آراد منو فقط برای ارضای خودش می خواست؟

یعنی ارزشم براش فقط همینه؟!اگه اینطور بودکه هزارتا خوشگل تراز من براش ریخته بود

نه.....نمیتونم باور کنم.....باصدای پر ازبغضی گفتم:

—آراد من خوب میدونم،اینا حرف دلت نیست،اگه منواز روی هوس می خواستی تا حالا هزاربار منوکرده بودی،بهم بگو آراد بهم بگو که نمیخوای داغون ترازاینم کنی

به چشماش خیره شدم تغییری توحالتش حس نکردم،مثل اینکه حرفام بی اثربود

نه امکان نداشت بذارم این کار وکنه،نباید تنهاچیزی که توزندگیم دارم از دست بدم.

سرموبالا اووردم،صورتشو به صورتم نزدیک کرد،حالم از دانیال نامرد وآراد خودخواه بهم میخورد

گونشو به گونم چسبوند:ولم کن لعنتی

لاله ی گوشموبا مکث طولانی بوسید،یقموگرفت ودوباره روتخت هلم داد

درحالیکه بهم خیره بود،دکمه های پیرهنشویکی یکی باز میکرد.

پیرهنشودراوورد،اومدطرفم،تا خواستم از روی تخت بلندشم،روم خیمه زد

دست وپامیزدم،دستشوبرد طرف مانتوم،دوتا دستاشومحکم گرفتم وباگریه گفتم:آراد التماست میکنم اگه این کاروکنی نابودمیشم.

بی توجه به حرفم دستمو پس زد.....نه نمیذارم.....باتمام زورم دستاشوگرفتم وبا گریه گفتم: آراد خواهش میکنم

باصدای بلندی گفتم:التماست میکنم ولم کن

دستاموبالا اووردم تا پسش بزنم،دوتا دستامو محکم گرفت وبالای سرم قفل کرد.

روم درازکشید،سنگینی وزنش نفسموگرفت زخم تیرم بدجوری تیرمیکشید

چشماش خماروخیره به لبام بود،صورتشوبهم نزدیک کرد

روموبرگردوندم،با اون یکی دستش محکم چونموگرفت ونگه داشت.

زورم بهش نمیرسید،حتی با یه دستشم حریف کل هیکل ضعیف من بود

هرلحظه فاصلمون کمترمیشد.آراد چشماشوبست،گرمی لباشوحس کردم.

خودموتکون تکون میدادم تا ولم کنه،چونمومحکم ترفشار داد.

تقلا هام بی فایده بود.آراد فارغ از هرچیز روم درازکشیده بودو با ولع لبامومی بوسید.

داشتم بالا می اووردم..لبامو محکم مک میزد. مطمئن بودم کبودمیشن

چند دقیقه گذشت همچنان با خشونت لبامو به بازی گرفته بود،دیگه نفسم بالا نمی اومد.

روی لبام زبون کشید و سرشوبلندکرد،نفس نفس میزدم:ولم کن لعنتی

دستام تودستاش بالای سرم قفل بود،با پاهاش پاهامو اسیرکرده بود

هیچ کاری نمیتونستم بکنم،چندتا از دکمه های مانتوموباز کرد،فقط تییشرت نازک زیرش بود که اونم کنار زد.

بلند بلند گریه میکردم:آراد غلط کردم،آراد دروغ گفتم

—مهم نیست

سرشوفرو کرد توسینه م.تمام صورتم خیس اشک بود.ازشدت استرس دستام تودستای داغش می لرزید

وحشیانه میبوسید وگاز میگرفت.عصبی تر از اونچه که فکرشومیکردم بود

من بلند تر گریه میکردمو آراد وحشیانه تر با سینه هام بازی میکرد

نفس نفس میزد.دستشو ازچونم جدا کرد.زیپ شلوار شو بازکرد.نفس توی سینم قطع شد

با هق هق گفتم:آراد ترو خدا.....اگه یه زمان دوسم داشتی....تروخدا تنهاچیزیکه دارم وازم نگیر

دستش رو زیپ شلوارم ثابت موند.با چشمای تبدارش بهم خیره شد

اشکام مثل سیل رو صورتم میریخت.دندوناشو روهم ساییدتو دستاشوگرفتی لعنتی

زیپ شلوارمو باز کرد:آراد تروخدا نذار بدبخت تر ازاینی که هستم بشم.

برم گردوند باتمام نیروم زار زدم:اراد ترو ارواح خاک مادرت.آراد هرچی توبگی.....هرچی توبخوای.....بخدا اگه کاری کنی خودمومیکشم

جیغ زدم:بخدا خودمو میکشم.

اینقدر دستاشو محکم گرفته بودم.که دستام دردگرفت.دستشو ازتو دستم بیرون کشید واز روم بلندشد .سریع روتخت نشستم

آراد پیرهنشوپوشید وزیپ شلوارجینشو بالا کشید.بی اختیار نفس عمیقی کشیدم.

کلافه توموهاش دست کشید.به طرفم برگشت.ترسیدم وگوشه تخت کز کردم

دستشوطرفم گرفت:موبایلتو بده

بادستای لرزون موبایلمو از توجیبم دراووردم.به طرفش گرفتم.

ازدستم کشیدش.به صفحه ی موبایلم خیره بود.وای خدای من نکنه داره پیامای منو دانیال و میخونه.....وای خدا حالا چه غلطی کنم

نگاهشو از صفحه ی موبایلم گرفت وباخشم وحشتناکی نگام کرد.

خودموگوشه ی تخت جمع کردم:آراد گه خوردم،ترو خدا کاریم نداشته باش

موبایلمومحکم پرت کرد طرف آینه.جیغ کشیدم.شیشه ی آینه باصدای بلندی شکست.خم شد موبایلمو از بین شیشه خورده ها برداشت.یه تیکه شیشه رفت تو دستش.اخم کمرنگی رو پیشونیش نشست.ازاتاق بیرون رفت وبادستای خونیش در ومحکم بهم کوبید

به رو تختی خیره شدم چی شد که اینطوری شد زندگی نکبتم نکبت تر شد. چرا همه اتفاقا باید برا من بدبخت بیفته چقدر ساکت باشم چقدر به همه چی بخندم یاد دانیال افتادم مسبب همه بدبختی هام دفه اولی که دیدمش هه از اول من احمق بودم که التماسش می کردم روزایی که بش پیام میدادم کار من فقط التماس کردن بود و اون تحقیر کردن چرا این بلاها سرم اومد خدایی هست؟این همه بدبختی کشیدم یه بار عاشق شدم حقم نبود لعنت خدابهت دانیال مسبب همه گریه ها و شب بیداری هام آراد برا اولین بار تو این هفت سال رو من دست بلند کرد اگه زجه ها و التماسام نبود پاکیمو از دست می دادم مسبب همش اون بود.آراد هیچ وقت طرفم نیومده بودبه زوردانیال تنهام گذاشت وقتی تنها تر از همه بودم وقتی له له می زدم تکیه گاهم باشه ولم کرد غرورمو شخصیتمو بی تفاوت خورد کرد بی محلیا لعنتیش خوردم می کرد ازش بیزارم بیزارم اندازه همه زندگیم ازش بیزارم یه دختر نباید التماس کنه یه دختر باید یه غرور دخترونه داشته باشه من اینجا دارم هق هق می کنم تو داری راحت زندگیتو می کنی متکای من هر شب خیسه تو مث همیشه بی تفاوت می گذری اینجا یکی میخواست بهم تجاوز کنه ولی تو عین خیالتم نمیاد که با من

این کارو کردی کاش بشه فراموشت کنم کاش بشه دیگه عطش یه بار لمس دستتو نداشته باشم کاش بشه دیگه واسه یه نگاهت له له نزنم

جنگ گاهی هجوم خاطره هاست
مثل طرحی کبود برلب من
ماشه ات را سریع تربچکان
گم شو از خواب های هرشب من
رفتنت را مرور میکردم.....
به جهنم سلام میکردی
بعد فرمان حمله میدادی
عشق را قتل عام میکردی
رفتنت اوج جنگ در من بود
خواهش والتماس از دشمن
رفتی ومن به چشم خود دیدم
دردهایی قوی تر ازمردن.....

هر چند که بدبختیای من تمومی نداره از روز تولدم هم بدبخت بودم

مادرمو که هیچ وقت ندیدم بابام که از اول خلافکار بود وقتی تو مدرسه می پرسیدن ازم بابات چی کارس وقتی می گفتن مادراتون فردا بیان فلان جلسه.

تا نه سالگی یه پرستار داشتم که بهم غذا می داد و کارا خونه رو می کرد یه بار محبت پدری رو ندیدم یه بار بابام بغلم نکرد فقط عشقم درس و مدرسه بود

تو یکی از معامله های ایرج پلیسا بابامو کشتن اون وقتا ماه اول تابستون بود و امتحان ترمم تازه تموم شده بود تنها دلخوشی زندگیم هم تو هفده سالگی تنهام گذاشت درسته هیچ وقت بهم توجه نمی کرد ولی همین که اسم پدرو داشت و سایش بالا سر زندگیم بود کافی بود

از وقتی مرد تازه بدبختی هام شروع شد یادمه صب بود تو خونه داشتم غذا درست می کردم که در زدن فکر می کردم بابامه ولی ایرج بود بدون تعارف گفت که بابام مرده بعدم گفت که وسایلتو جمع کن

می دونستم قراره چه بلایی سرم بیاد این پا و اون پا کردم به ایرج نگاه کردم تنها بود ازش خیلی می ترسیدم. تو ماشین همش گریه می کردم زد روترمز سر بلند کردم و به دور و برم نگاه کردم خونه ایرج مث کاج بود نماش سنگ سفید بود در سفیدی داشت که سه برابر در خونه ما بود

بالاش میله می خورد در باز شد صورتم خیس اشک بود و تنم یخ زده ایرج راس میگه؟ نه امکان نداره بابام مرده باشه. من از ایرج می ترسم بهم نگاه کرد قیافش خیلی ترسناک بود با صدای بمش ترسم بیشتر شد

_ برو تو

با پاهای لرزون داخل رفتم. این جا کجا بود اولین کسایی که دیدم دو تازن بود ایرج اومد داخل آب دهنمو قورت دادم وطرف ایرج برگشتم با صدای لرزونی گفتم: بابام کجاست

با قیافه بی روحش گفت: یه بار گفتم مرده

_ د.. دا.. اری دروغ می گی جوابمو نداد داشتم می مردم

_ ا... اگه مرده پس... جنازش کجاس

_ دست پلیسا
با این حرفش پاهام سست شد بابام. ؟ بابام مرده؟ به ایرج خیره بودم بی تفاوت گفت: نرگس اینو ببر یکی از اتاقهای بالا

یه زن اومد از زیر بغلم گرفت واز روی زمین بلندم کرد و بردم توی یه اتاقی رو زمین افتادم بالام بابای عزیزم. زدم زیر گریه بلند بلند هق می زدم زنه بغلم کرد: دخترم آروم باش

جیغ زدم : بابام بابام مرده آروم باشم؟تنها حامیم همه کسم مرده آروم باشم ایرج همش تقصیر ایرجه همش تقصیر اونه که پلیسا بابامو کشتن

تو صورتش زد: اروم تر اگه ایرج خان صداتو بشنوه عصبانی میشه ها

ترس ریخت تو تنم ایرج ترسناکه خیلی هم ترسناکه من ازش بدم میاد اون زن بعد چند دیقه بیرون رفت. یادم نیس تا کی گریه کردم ولی چشام دیگه باز نمی شد ینی دیگه تو این دنیا تنهام؟ دیگه کسی رو ندارم؟ دیگه بابامو نمی بینم؟
.....“
از. فکر اومدم بیرون اون موقع ها درست مثل حالاخیلی بد بود الانم مث اون موقع ها داغونم. یادمه تا دو روز کلا خوراکم گریه بود نرگس به زور برام غذا می آورد ولی نمی خوردم بعد مدت زیادی از اتاق بیرون اومدم از پله ها پایین رفتم آراد و ایرج رو مبل بودن آراد هنوز هنوزمنو ندیده بود این بار اولی بود که توخونه ی ایرج آرادو می دیدم

دانیال گذشته

در ماشینو بهم کوبیدم و پامو رو گاز گذاشتم صدای جیغ و التماسش تو سرم پیچید ماشین از جاش کنده شد داغ کرده بودم شیشه رو پایین کشیدم و رو فرمون کوبیدم

_ لعنتی

جلوی خونه نگه داشتم در اتاقو بهم کوبیدم و لباسامو کندم رو تخت ولو شدم سرم داشت منفجر می شد چشمامو فشار دادم چشمای اشکی تارا از جلو چشمام رد شد سریع بالا سرم نگاه کردم حرفای مسخرش تو گوشم بود هنوز عشق؟ اونم با چن بار دیدن؟ مسخرس اولین کسی نبود که بهم گیر میداد دخترا خیلی وقتا آویزونم بودن نفسمو بیرون دادم صداش اعصابمو خورد بهم ریخت

دانیال ترو خدا من بدون تو می میمیرم

صدای لعنتیش از سرم بیرون نمی رفت تو موهام چنگ زدم خواستم بخوابم که در باز شد بی حوصله چشم چرخوندم دنیا با لبخند و ساک به دست داخل اومد

_ سلام عشقم

زیر لبی سلام دادم همه ی صداها اذیتم می کرد صداشو درست بالای سرم شنیدم

_ چیه کشتی هات غرق شده دنی جون؟

ساعدمو رو پیشونیم گذاشتم

_ دنیا خستم برو بیرون

_ نکنه فروزان جونت ولت اوخت کرده

تیز نگاهش کردم : دنیا امروز رو مخم نرو

دست انداخت دور گردنم و من تو این لحظه اصلا دلم نمی خواست با کسی حرف بزنم گونمو بوسید شونشو گرفتم و هلش دادم

_ دنیا صد دفه گفتم بدم میاد تف مالی می کنی

لباش آویزون شد : دنی جون با بچه ها دانشگاه قرار دارم بیا برسونم جون عشقت

_ امروز خودت برو باشه واسه بعد

کنار گوشم لب زد: داداش جونم ترو خدا دیگه دوستام عکستو دیدن گیر دادن یه دفه بام بیای ببینن

اخم بزرگی کردم که دنیا سریع عقب کشید

_ دنیا اینقدر مزخرف نگو

ازم آویزون شد: دنی جون من

پوفی کردم از رو تخت بلند شدم سرم داشت منفجر می شد

_ دنیا می دونی عصبانی بشم چی میشه

سریع بلند شدم قرص مسکنی خوردم برگشتم دنیا نبود رو تخت افتادم و به ساعدم نگاه کردم و بی اختیار دستای تارا جلوچشمم اومد اون چشمای لعنتی خیسش ولم نمی کرد دستمو مشت کردم چه مرگته پسر مگه دفه اول یکی به پر و پات می پیچه اونم یکی مث بقیه با دو قطره اشک و آه می خواد خرشو بگذرونه سعی کردم از فکرش درام نمی دونم چقدر گذشت که از تاثیرات مسکن چشمام گرم شد با صدای ممتد گوشی هشیار شدم فرزاد بود

_ سلام رفیق

_ سلام چطوری

_ ای سر می کنیم هستی بریم باشگاه؟

_ بزا واسه بعد امروز خوش نیستم

_ عجیبه نمی یای؟

_نه

فرصت ندادم وقطع کردم چن تا کتاب برداشتم برگ زدم

_ من تسلیم شده بودم و می خواستم باهاش ازدواج کنم

کتابو رو میز پرت کردم و دستم مشت شد جمله بدی بود پا شدم بهتر بود برم باشگاه

تا از این فکرای مزخرف رها شم دوباره تلفنو برداشتم

_ الو فرزاد

_ به به از این ورا

_ میام باشگاه

_ فک کنم کارداشتیا

بی حوصله گفتم: کجا

پیرهن آبی و شلوار لی سرمه ای پا کردم توپ بیلیارد و نشونه می گرفتم و هر بار که ضربه میزدم چشم های خیس و آبی پیشتر پر رنگ می شد و انگار امروز قرار نیست از این فکر رها شم بی هدف تو خیابون قدم برمی داشتم و عجیب حس می کردم خستم شایدم تشنمه یا تنم درد می کنه و بی اختیار اسمی مثل آراد نفسمو تنگ می کرد چشمم می سوخت تو ماشین نشستم و بی هدف پیامامو باز کردم و دستم رفت رو اسم مزاحم و پیامایی رو که هر روز ساعت پنج می اومد خوندم و هر لحظه این درد عجیب تو سینم بیشتر می شد اخم کردم و دستم رو حذف رفت گوشی رو رو داشبرد انداختم و سرمو تو دست گرفتم راست می گفت از عشق راست می گفت میمیره؟ و صداش تلنگر بدی بهم داد

_ تو منو دوست داری

و من عجیب از این جمله و گفتنش بی زارم اینا همش عذاب وجدانه نه چیز بیشتر عذاب وجدانه که بهم ریخته سرمو و اون اسم لعنتی آراد و مشت شدن دستام و داغ کردن تنم نمی دونم کجای این عذاب وجدان بود. پس اون دخترایی که گه گاه این جمله نفرت انگیزو تو گوشم می گفتن و اخر کار همشون با یه قهقهه و تحقیر تموم میشد چرا عذاب وجدان نداشت چشممو فشردم صدای مادرم اومد

_ دانیال جان شام حاضره

پشت میز نشسته بودم و عجیب احساس سیری می کردم

_ دانیال جان به چی نگاه می کنی به خاطر تو باقالی پلو درس کردم

حتی حوصله لبخند به ظاهرم نداشتم به زور چند قاشق خوردم و اون التماسا اون چشما اون اسم لعنتی عجیب اشتهامو کور کرده بود بلند شدم

_ من سیرم با فرزاد یه چیزی خوردیم دستتون درد نکنه.

به اتاق تاریک خیره بودم و حتی خودم نمی فهمم چه مرگم شده و اون روز کذایی تو سرم اومد فرزاد وارد گروهشون شد و تو چند ماه نفوذ کرد تو خونه منصور کریمی و شد جز نگهبان خونش و ما اون شب طی یه عملیات سه محموله بزرگ و تعدادی رو دستگیر کردیم و همه چی طبق برنامه من بود جز اون بن بست و کسی که از دو سرباز رد شد و اون شال افتاده رو شونش و چشمای خیسش نگاه ترسیدش و اون شب فقط من باید اون موهارو می دیدم و نمی دونم اون نیرویه لعنتی که باعث شد رو درجم تف بندازم و یکی رو فراری بدم چی بود زمزمه کردم

_ بسه تو فقط چن دفه دیدیش و اون شب فقط چون می شناختیش گذاشتی بره و اگه یه دفه دیگه ببینیش سالم در نمی ره و.

حتما همین طوره چشم رو هم گذاشتم و این بین بازم اون اسم لعنتی کلافم می کرد

تارا :

این اولین باری بودکه ارادوخونه خودشون میدیدم.اون موقع بیست سالش بود آخرین باری که دیده بودمش یک سال قبلش بود می خواستم برم دستشویی با شنیدن صداشون سر جام خشک شدم

آراد گفت: چن تاشون مردن

_ سه تا بقیه فرار کردن این بار شانس آوردیم نمی دونم پلیسا از کجا پیداشون شد

همون موقع آراد سربرگردوند و دیدم دست و پامو گم کردم چند ثانیه بهم خیره شد بعد طرف ایرج برگشت

_ چرا این دخترو آوردی. این جا

_ مشتری زیاد هست پول خوبی بابتش می دن

پاهام سست. شد چی؟ داشتن راجب فروش من حرف میزدن؟با اجازه کی؟ مگه من صاحاب ندارم؟نه یادم رفت چهار روز پیش بابام به خاطر ایرج کثافت کشته شده بود با فکر کردن به حرفش لرز تو بدنم پیچید سنم به حدی رسیده بود که بفهمم کسایی که فروخته می شن چه بلایه سرشون میاد

میشن مث عروسک تودست مردای لعنتی نه من فقط هفده سالمه. نمی خوام دست کسی بهم برسه نمی خوام هرزه بشم به آراد نگاه کردم داشت نگاهم می کرد رو به ایرج گفت : نگهش دار

ایرج با تعجب گفت چرا

موبایلش زنگ خورد

_الو... آوردیش؟

از جاش بلند شد از سالن بیرون رفت آب دهانمو قورت دادم و به آراد نگاه کردم سیبی از رومیز برداشت و گاز زد رفتم تو همون اتاق شبیه زندان بود چرا آراد اون حرفو زد باید چی کار کنم نمی خوام ناپاک بشم هه دخترای بد بخت بی خانواده مث من باید عروسک دست مردا بشن؟

روتخت دراز کشیده بودم موهام تو صورتم بود و با اشکام خیس شده بود نفسم تنگ بود با صدای در سیخ نشستم با دیدن آراد گوشه تخت رفتم انگار که چشماش یخ بسته بود دست به سینه به دیوار تکیه زد با صدای خشکی پرسید:

چطوری باش آشنا شدی

چرا دست از سرم برنمی داشتن لعنت به من و اون روز لعنتی

بغض کردم: یه تصادف ساده بود

سیگاری آتیش زد جا خوردم بعد اون روز که گفتم حق نداری سیگار بکشی اولین دفه بود می دیدم لب بزنه

پک محکمی زد: پرونده گند کاریهاتو می دونه؟

اشک تو چشمام جمع شد یاد اون چشمای عسلی آتیشم می زد انگار منه بدبخت چی کار می کردم من تو هیچ کدوم از کثافت کاری ها آراد و ایرج هیچ کاره ای نبودم حتی چشم بستم دود سیگارش تا ته حلقمو می سوزوند

گفتم: پلیسه فهمید با قاچاقچی ها سر و کارمه ولم کرد

پوزخند زد وتوچشمام خیره شد: چه غم انگیز

تلخ خندیدم : تو زندگی من چیز تازه ای نیست

یه قدم به طرفم برداشت از رو تخت پریدم به جیبش نگاه کردم آویز موبایلم معلوم بود

انگشت اشارشو جلوم تکون داد

_ حق نداری ببینیش هیچ وقت
فقط نگاهش کردم نیشخندی زد : هر چند اگه بخوایم ببینیش محل سگ بهت نمی زاره
دندونامو روهم فشردم : از تحقیر کردن بقیه لذت می بری نه؟
پک زد: توی خائن حتی لیاقت تحقیر شدنم نداری
تو چشماش براق شدم: من هیچ وقت
به تو نگفتم دوست دارم پس اگه با یکی دیگه هم باشم به تو خیانت نکردم
_ بی ارزش تر از اونی که محتاج شنیدن همچین جمله ازت باشم
بغض بدی داشت خفم می کرد: برو بیرون
همون طور که به سیگارش کام میزد سمت در می رفت
_ در ضمن حق نداری از خونه بیرون بری
_ هر وقت که بخوام می رم به تو ام هیچ ربطی نداره
_ پات برسه اون طرف در قلمش کردم

شده خودمو می کشم آره خودمو می کشم ولی نمی زارم دست کسی بهم برسه با فکر خودکشی لرز تو بدنم پیچید نه من جرات این کارو ندارم من فقط هفده سالمه تا سه روز بعد حرف ایرج داشتم فکر می کردم چی کار کنم همش می ترسیدم نه من نمی خوام فروخته شم نمی خوام بشم معشوقه. کسی کم کم داشت خیالم راحت می شد که ایرج به خاطر حرف آرادم که شده نگهم می داره داشتم با خودم فکر می کردم تو خونه ی ایرج یه خدمتکار باشم بهتر از اینه که....
تقه ای به در خورد و یه زن اومد تو
_ بیا پایین آقا کارت داره
ینی با من چی کار داشت نکنه... ضربان قلبم تند شد زنه دستمو کشید
_ چرا نشستی هنوز؟ تا عصبانی نشده برو پایین
با پاهای سست قدم برداشتم لرزش دستامو رو نرده ی سرد حس می کردم وقتی به سالن لعنتی رسیدم یه لحظه حس کردم نفس تو سینم قطع شد یه مرده که سنش حدودا به چهل می خورد روبه روی ایرج نشسته. بود نگاهش روی من ثابت موند لبخند چندش آوری زد که دندونای زردش نمایان شد موهای فرفری قهوه ای ش قیافشو حال به هم زن تر

کرده بود فکر اینکه ایرج می خواست چی کار کنه همه تنمو سست می کرد کثافت طوری بهم زل زده بود که حس می کردم لخت جلوش وایسادم آب دهنمو قورت دادم به ایرج نگاه کرد و گفت : همین خوبه
ایرج سیگارشو روشن کرد و گفت: چقدر بابتش می دی؟
_ .....
_ هه شوخی می کنی این چیزی که گفتی قیمت یه شبه این دس نخوردس و....

دیگه هیچی نمی شنیدم بدنم به رعشه افتاده بود ایرج چقدر کثیف بود می خواست منو بفروشه؟ که بشم.... خدا لعنتت کنه اشکم سرازیر شد بهم نگاه کرد و گفت..... بیشتر نمی دم
با نفرت نگاهش کردم خیلی احمقه اگه فک کنه می زارم دستش بهم بخوره شده خودمو می کشم ولی نمی زارم این کثافت بدن لجنش به من بخوره ایرج به سیگارش پک زد
_ می تونی ببریش
اینقدر خنده هاش چندش آور بود که نزدیک بود همون جا بالا بیارم در سالن بهم کوبید به عقب برگشتم دیدنش تو اون لحظه حکم زندگی بود نگاه گذرایی بهم انداخت رو به ایرج گفت: داری چی کار می کنی
سربلند کردم و با چشمای اشکی خیرش شدم ایرج به سیگارش پک محکمی زد
_ می خواستی چه خبر باشه برا این دختره مشتری اومده
آراد نگاه وحشتناکی به مرده انداخت
_ مگه نگفتم همین جا نگهش میداری
_ وقتی قراره با پول ردش کنم چرا نگهش دارم تو دخالت نکن
آراد با صدای آروم ولی عصبی گفت: تارا همین جا می مونه
_ این قضیه به تو مربوط نیست
مرده دستی به ریش قهوه ایش کشید و گفت: ایرج خان مگه نگفتی این دختره کس و کار نداره
ایرج به آراد اشاره کرد: پسرم آراد هست
_ ماشاالله بزنم به تخته چه جوون رعنایی فک کردم شوهرشی چنان سنگشو به سینه می زنی

آراد چن قدم سمت مرده برداشت و با حرص گفت: این دختره بی صاحاب نیست که هر لجنی ازدر بیاد ببرش
لبخند از روی لبای مرده خشک شد با عصبانیت به آراد نگاه کرد

_ داری بزرگتر از دهنت حرف می زنی بچه
آراد پوزخندی زد: با زبون خوش بت می. گم گمشو بیرون
ایرج با صدای جدی گفت : آراد گفتم به تو ربطی نداره تمومش کن
آراد با چشمای سرخ و برزخی طرف ایرج برگشت
_ اگه داری به خاطر پول این کارومی کنی من بهت دو برابر اون پولو می دم
مرده بهم نگاه کرد که بی اختیار تو خودم جمع شدم
_ این معامله تموم شدست من از این دختره نمی گذرم
آراد با صدای جدی گفت: برو بیرون
مرده اومد طرفم با ترس یه قدم عقب رفتم آراد با یه قدم بلند اومد طرفم یقه مردرو بین راه گرفت مرده سرشو طرف من چرخوند نیشخندی زد و گفت : چرا فرار می کنی دختر جون مطمین باش. امشب زیر منی
لبام می لرزید آراد یهو وحشی شد بی هوا مشت محکمی تو صورت مرده کوبوند مرده چند قدم عقب اول با چشمای گرد به آراد نگاه کرد یهو داد زد: پسره ی وحشی آدمت می کنم
آرادم داد زد: مرتیکه حروم زاده تو یه پات لبه گوره
ایرج سریع اومد بینشون به آراد چشم غره وحشتناکی رفت و رو به مرده گفت : عذر می خوام بهتره این معامله سرنگیره
مرده با عصبانیت رو به ایرج گفت : فقط به خا طر رفاقتمون از پسرت می گذرم
طرف آراد برگشت: خلایق هر چه لایق

از در سالن بیرون رفت به محظ خارج شدنه مرده از سالن ایرج با خشم به طرف آراد برگشت
_ پسره ی احمق این چه کاری بود که کردی
آراد ابروهاشو تو هم کشید
_ مگه نگفتم نگهش دار
_ چرا تو همه چی دخالت می کنی چرا نزاشتی ببرش
_ ینی تو نمی دونی اگه می بردش اون بی شرف چه بلاهایی سرش می آورد؟
_ مگه برات مهمه؟
آراد بهم نگاه کرد: آره برام مهمه

آب دهنمو قورت دادم نگاهش داغم کرد به آراد خیره شدم براش مهم بود؟ من براش مهم بودم؟سر من اینطوری داره با ایرج حیوون دعوا می کنه

ایرج چند لحظه با فک منقبض نگاهش کرد سری با تاسف تکون داد و با عصبانیت از سالن بیرون رفت به آراد نگاه کردم موهای مشکی و پری داشت داده بودشون بالا پیرهن سبز تیره ای با شلوار جین مشکی پوشیده بود آستین پیرهنشو بالا داده بود کاملا جذب بدنش بود و دو تا دکمه بالاشو باز گذاشته بود خیلی سردرگم شدم چرا آراد این کاروکرد؟ نفس عمیقی کشیدم بدون فکر زبونمو چرخوندم

_ چرا کمکم کردی؟

ابروشو بالا داد: خیلی ناراحتی الان بفرستمت

_ ممنون که نذاشتی ایرج بفروشم

سرتکون داد و بعدم از سالن بیرون رفت*****

صدای در رشته افکارمو پاره کرد از رو تخت بلند شدم

_ کیه

_ تارا خانم منم نرگس

اشکامو پاک کردم و سینمو صاف کردم

_ چی کار داری

_ غدا آوردم براتون

هه غذا؟ واقعا فکر می کرد با این حالم غذا از گلوم پایین میره؟

_ نمی خورم ببرش

_ تارا جان باز کن عزیزم دو روزه غذا نخوردی خدایی نکرده مریض میشی

مریض؟ کاش بمیرم کاش همین الان بمیرم همون آرادی که اون روزانزاشت دست خورده بشم الان می خواست تجاوز کنه بهم لعنت بهم که از همون دفه اول رفتم دنبال دانیال و اینطوری خودمو بدبخت کردم یه حس بدی می گفت دوباره به اون روزا برگردیم همون حماقتو تکرار می کنم شایدم الانم داشتم تکرارش می کردم و ....

ساعت طرفای هشت شب بود روتخت دراز کشیدم و تو این شبه سرد عجیب دلم چیزی رو می خواست که دلم می خواست سربه تنش نباشه شایدم نه دیگه نمی تونم فکر و خیال کنم از جام پا شدم باید بخوابم دلم می خواست بخوابم رو دراورو نگاه کردم لعنتی قرص خوابام تموم بوددر اتاقوباز کردم بدنم سست بود درست مثل کسایی که تو

خواب راه می رن دستمو به نرده ها گرفتم و پامو دنبالم می کشیدم رفتم تو یخچال قرص خوردم و خواستم برم اتاقم که صدای آراد و ایرج توجهمو جلب کرد

_ فردا بفرستش

_ به فرهاد خبر می دم بیاد کارخونه ببرش

_ راستی این تارا چه مرگش شده چن روزه نمی بینمش

به در اتاق آراد نزدیک شدم لای در باز بود نیمرخ آرادو می دیدم هه ایرج خبر نداره پسرش می خواست چه بلایی سرم بیاره این ایرج بهتر از خودم آمارمو داره و خبر ندارم؟

یه چیزی اومد تو ذهنم با ترس به آراد نگاه کردم یه وقت به ایرج چیزی نگه؟

_ با سایه دعواش شده

به ایرج نگاه کردم دیگه سوالی نپرسید

بازم من مث جاسوسا کنار اتاق آراد ایستادم و دوباره دارن راجب من صحبت می کنن مثل اون موقع ها بازم اتفاقی دارم می شنوم این حرفا اتفاقای هفت سال پیشو یادم آورد چن روز بعد دعوای آراد با اون مرده که می خواست منوبخره فکرم همش درگیر ابن بود چرا آراد نزاشت ایرج منو بفروشه نمی تو نستم اینو بزارم به حساب انسان دوست بودنش چون اصن انسانیت داشتن بهش نمی آد ینی دوسم داره؟ شایدم...

نه اصن دلم نمی خواست به این شاید فکر کنم دو هفته از مرگ بابام می گذشت هنوزم زیاد گریه می کردم یه روز وقتی برای دسشویی رفتن از اتاق بیرون رفتم وقتی داشتم از کنار اتاق آراد رد می شدم صداشونو شنیدم

_ چرا می خوای تارا اینجا بمونه؟

_ چرا می پرسی؟

سرموچسبوندم به در صدای نکره ایرجو شنیدم _ ،چون این همه اصرار تو برای موندنش منو کنجکاوکرده

_ فک کن به همون دلیلی که اون یارومی خواست بخرش

ایرج خندید چی گفت؟ پاهام سست شد

ازاتاق بیرونی رفتم کسی توراهرونبود سریع از پله ها پایین رفتم از پنجره ی اشپزخونه رفتم توراه رو روی پشتی به اطراف نگاه کردم همین جاست

بس اختیار لبخند رولبم اومد دویدم طرف در دستام بی اختیار میلرزید بی اختیار بادستای لرزون کلیدوچرخوندم دربازشد سریع رفتم توحیاط پشتی وای یه در دیگه داشت در کلید این نداشتم به دیوار نگاه کردم بالاش سیمان بود باید از دیوار برم بالا اگه برگردم

دیگه همچین موقعیتی نمی اومد چندتااجر داغون جمع کردم گذاشتم زیر پام دستم به یه اجر شکسته گرفتم داشتم داغون میشدم نفس نفس میزدم به سختی به بالای سرم نگاه کردم دومتر ارتفاع بود پاهام توهوا معلق بود فقط یکم دیگه مونده بود لعنتی تحمل کن داشتم میمردم ازترس به هزار بدبختی دستمو به لبه ی دیوار گرفتم

باصدایی برق از سرم پرید :داری چیکارمیکنی؟
صدای آراد بود،ضربان قلبم شدت گرفت،بیشتر تقلا کردم که خودمو بالا بکشم داد زد ـبیا پایین بدون توجه به حرفاش خواستم برم که یهو منو از پشت کشید جیغ بلندی کشیدم،تا به خودم اومدم تو بغل آراد بودم با عصبانیت بهم خیره شد بوددستاش دوره کمرم بود ،خودمو کشیدم عقب و گفتم :ولم کن برم عوضی.دستامو محکم گرفته بود داد زدم :ولم کن آشغال،به پشت سرش نگاه کرد دستمو کشید وبه سمت خونه رفت
ـ ولم کن میخوام برم،هرچی جون کندم ولی خب اون زورش خیلی بیشتربود،بزور بردم داخل اتاقش،درو از پشت محکم بهم کوبید،داد زد :چرا میخواستی فرار کنی؟،
یعنی این احمق نمی دونه چرا؟ با پوزخند نگاش کردم،
ـ اگه بابام میدیدت که میکشتت،
با بغض گفتم ـ بمیرم بهتره از اینکه...
بازوهام تو دستاش بود فشاردستاشو کمتر کرد ـ بهتر از چیه؟!
تو چشاش براق شدم گفتم :حالا فهمیدم چرا اونروز نذاشتی منو ببرن

ـ چرا نذاشتم؟
چقدر خوب خودشو به اون راه میزنه،با پوزخند تلخی گفتم :فکر نکن خیلی زرنگی همه ی حرفاتو با ایرج شنیدم،دستامو ول کرده بود بهم خیره شده بود.گفتم :برای من چه فرقی داره اون آدم تو باشی یااون مردخرفت کسی حق نداره به من دست بزنه،حالا هرکس باشه.
پوزخندی زد :حالا همچین تحفه ای هم نیستی.
ـ پس چرا اون حرفو به ایرج زدی!؟
ـ ایرج بی دلیل کسیو نگه نمیداره.
ـ چرا داری کمکم میکنی؟

فقط نگام کرد دراتاقو باز کردو گفت :دیگه فرار نکن من کاری بهت ندارم.
نمی دونستم باید بهش اعتماد کنم یانه!امااز طرفی حرفاش به نظرم منطقی بود.چون تا وقتی یادم میاد دخترای زیادی اطرافش بودن واویزونش ،اما چرا اصرار داشت که من بمونم

،توهمین فکرا بودم که آراد

سیگارشو روشن کرد.و از در بیرون

رفت،از خاطرات بیرون اومدم

اونموقع ها چهره آراد بچه

تربود،موهاشو میداد بالا،تیپشم

جلف تر از حالا بود،با اینکه20سالش

بود سیگار میکشید،هرچند با توجه

به داشتن پدری مثل ایرج،سیگاری بودن و حتی قاتل و معتاد بودنم

بعید نبود،قرص خوابی که خورده

بودم باعث شد تا مثل سنگ

بیفتم،وقتی بیدارشدم طرفای ظهربود،واقعا ضعف کرده بودم،از روی تخت بلندشدم.چشمام سیاهی میرفت،دستمو به تخت گرفتم،هه

اینطوری پیش برم تاچند روز اینده میمیرم راحت میشم،از پله ها پایین رفتم

میخوام یه ابی به صورتم بزنم آراد توسالن روی مبل نشسته بود وپاشو روپاش انداخته بودصدای نرگس متوقف شدم تاراجان ؟ به طرفش برگشتم بانگرانی نگاهم کرد عزیزم دوروزه چیزی نخوردی رنگ به روندارای قربونت برم لج نکن بیا بهت غذا بدم

بابی حالی گفتم:نمیخوام چیزی بخورم

آراد بدونه اینکه نگاهم کنه باصدای جدی گفت:نرگس براش غذابیار

سرجام خشکم زد باصدای نرگس به خودم اومدم

تاراجان بیابخور سینی روروی میز گذاشت دستم گرفت وروی مبل نشوند باخوشحالی خورشتو رو برنج میریخت بابی میلی قاشق تو دهنم گذاشتم سه چهارتا قاشق خوردم اراد طبق معمول داشت بی تفاوت بااون گوشی کوفتیش برمیگشت پوزخندی زدم

_توکه منو فقط برای ارضای خودت میخواستی پس چرا به فکرمی؟

سرشو بالا اورد موبایلشو روی میز گذاشت درحالی که تو چشمام خیره شده بود گفت: تاحالا چند بارکردمت که این حرفو میزنی؟

دیگه چیزی نگفتم اراد راست میگفت تو این هفت سال هیچ کاری باهام نداشت مقصر اصلی دانیال لعنتی یود که این اتفاقارو برای من بدبخت به وجوداومد اراد اخماش توهم بود غذاموخوردم رفتم تو اتاقم یه لحظه خواستم برم پیامامو بادانیال مرور کنم که یاد این افتادم که گوشیم دست اراده ...اراد همیشه باهام خوب بود

آراد همیشه باهام خوب بود هیچ وقت اذیتم نمیکرد

یاد 7,8.سال پیش افتادم چند ماه از مرگ بابام گذشته بود

حالم خوب شده بود کارای قبلیم شروع کرده بودم ذاتا ادم شادی بودم

یه روز داشتم توحیات قدم میزدم که دیدم آراد داره با اسلحش کارمیکنه

کرمولیسمم فعال شد درخت تیکه دادم و نیشخندی زدم و گفتم:نه بابا ازاین کارام بلدی؟
همینطور که نگاهش به روبه رو بود

گفت:زبون بازکردی تادوروز پیش که همش تو اتاقت گریه میکردی
خودش یه ادم خوشبخت بودکه نمیتونست بدبختیای دختری مثل منو درک کنه

پسره ی بیشعور خر بااون موهای سیخ سیخیش داشتم میمردم باید حالش به جا می اوردم نیشخندی زدم:

_حالا اون اسباب بازی دستت کی برات خریده؟؟

کج خندید وبه طرفم برگشت و اسحله رو به طرفم گرفت میدونستم جرات اینکاررو نداره یذره ترسیدم ولی پرروترازاین حرفا بودم خیره تو چشماش نگاه کردم باصدای شلیک یه لحظه احساس کردم قبلم وایساد بی اختیار جیغ بلندی کشیدم گلوله ای که شلیک کرد درست بالا سرم به تنه درخت خورد ..باصدای جیغ من ارادقهقه بلندی کرد باخشم نگاهش کردم روآب بخندی اخمام توهم کشیدم و بلند گفتم:زهرمارخنده داشت؟ بااین حرفم بلندترخندید کثافت وقتی میخندید هزاربرابر خوشگلتر میشد عجب دست به تیری داشت بخاطر این کارزشتش بعدا حالش میگرفتم همیشه دلم میخواست بااسلحه کار کنم اماجرات نمیکردم به تفنگ بابام دست بزنم چون خیلی روش حساس بودباصدای دراتاق ازفکربیرون اومدم
_کیه
_سایه ام برات قرص اعصاب اوردم
حوصله اش نداشتم دادزدم :اونروزی ک تو نگران من باشی باید برم بمیرم برو دست ازسرم بردار میدونستم اگر دروبازکنم میخواد اذییتم کنه انقدربلا سرم اومده که دیگه گنجایش اینو ندارم بدون اجازه درو بازکرد
_لج نکن دختر مطمینما یه جوری به این قرصا احتیاج داری
بااعصبانیت گفتم:برو بیرون

بانیشخندگفت:تاراعقده هات سرمن خالی نکن
_عقده ای منم یا تو؟؟
پوزخندی زد:اره من عقده ایم ولی اینکه کسی نخوادت بهتر ازینکه برای ارضای خودش ازت استفاده کنه

باعصبانیت دادزدم گمشو بیرون دیگه نتونستم تحمل کنم همون لحظه زدم زیر گریه صدای بسته شدن درکه شنیدم صدای گریم بیشتر شد من چقدر بدبختم که باید ازاین دختره ی نکبتم تیکه بشنوم دیگه گنجایش حرف کسی رو ندارم باهر جرقه ای به گریه میوفتم من همون ادمی بودم که بااین همه اتفاقات بد زندگیم خندیدم و گریه نکردم ولی دیگه گنجایش ندارم سه هفته گذشته سه هفته ازاون روز نفرت انگیز گذشته حالا که خوب فکرمیکنم بازم حماقتام تموم نشده چراکه بازم فکرمیکنم دلم برای یه نفر تنگ شده چراکه باز حس میکنم دلم برای محبتای یه نفر احتیاج داره به اغوش یه نفر محتاجم عقده ای شدم عقده ی یه نگاه عاشقانه میخواستم عقدم باتنفر پرکنم ولی نه لعنت به من ازوجود تنفرانگیزم بیزارم بعدازاین همه بلاهایی که سرم اومده هنوزم حسرت دارم خدایا فقط یه بار فقط یه نگاه عاشقانه ازدانیال میخوام بعد میمیرم..فقط یه بار دستاش لمس بکنم بعد میمیرم...فقط یه باراززبونش بشنوم دوستت دارم بعدمیمیرم ...من همونم ؟؟همون ادمی که باید از دانیال متنفر بشه؟؟ دانیال بدترین بلا سر زندگیم اورد باید متنفرباشم ازش ولی عقده عشق و بی محلی حسرت داشتن و نداشتنش بیشتر تشنه ات میکنه هنوزم تشنه ام بعد از این همه اتفاق هنوزم احمقم ...هنوزم عاشقم

دانیال:
سرمو رومیز گذاشتم این روزا فکرایی که نباید زیاد تو ذهنم می اومد تقه ای به در خورد
_ بفرمایید
فرزاد داخل اومد و من دو روز بود که حوصله ی هیچ کسو نداشتم چه برسه به سر و صداهای اداره پرونده ای رو میز گذاشت
_ جناب سرگرد شش نفری که دستگیر شده بودن تو اتاق بازجویی هستن و پرونده دزدی دیروزم سه نفری رو که گفتید چهره نگاری کنیم شناسایی شدن
بی حوصله دست تو موهام کشیدم وسر تکون دادم و پرونده رو برداشتم
_ باشه
چن دیقه گذشت دوباره صداشو شنیدم

_ سرگرد چی کار می کنید
اخم کردم سریع گفت: گفتم تواتاق بازجویی منتظر شمان
_ امروز توبرو
_ ینی چی؟ توباید این کارو بکنی نه من
با عصبانیت روی میز کوبیدم : نمی فهمی چی می گم؟ انگار متوجه نیستی اینجا کجاس و من کیم وقتی می گم تو برو ینی بگو چشم و برو بیرون
فرزاد گرفته نگاهم کرد و نفهمیدم کی بیرون رفت از جام بلند شدم
_ لعنتی
نمی دونم چه مرگم شده این روزا پدرم و سرهنگ اسفندیاری می خواستن راجب اون شب چیزایی بدونن چند ساعتی تو اتاق سرهنگ بودم و صحبت می کردیم طرفای چهار بود که خونه برگشتم مادرم هنوز مدرسه بود و این بهتر بود سرمو زیر شیر آب گرفتم حس می کردم مخم داره منفجر میشه دوباره چشمای خیس آبی از جلو نگاهم رد شد و کاش می شد فکر نکرد به اون اسم لعنتی و فقط حس می کردم از حرفای تارا یه چیز یادم مونده پسر رییسمون عاشقمه من تسلیم شده بودم ومی خواستم با آراد ازدواج کنم
کلافه بودم

و دقیقا نمی فهمیدم چه مرگمه اون شب شش نفرو علاوه بر اون محموله های قاچاق دستگیر کردیم و دهنشون قرص تر از این حرفا بود . صدای گوشیم اومد سرهنگ اسفندیاری بود
_ سلام دانیال جان
_ سلام جناب سرهنگ اتفاقی افتاده؟
_ خبری از منصور کریمی هنوز نشده؟
_ تحت تعقیبه فرودگاه ها و ترمینالا به شدت مراقبت میشه مشخصاتشم بخش کردیم ولی خوب ممکن هم هست از شریکای خودش خلاصش کرده باشن هر چی نباشه اگه اون دستگیر شه پای بقیشونم گیره
_ این طور که پیداس نباید رو اعتراف بقیه هم حساب کرد
_ اونا می دونن ما چن تایی شونو دسگیر کردیم صد در صد هر جا که باشن تغییر مکان می دن
....
موبایلو رو اپن گذاشتم و رو تخت دراز کشیدم سرم داشت سوت می کشید از یه طرف بدبختی های اداره از یه طرف خوره ای که به جونم افتاده بود و از اون طرف اون اسم یه چیزی تو این سرم بود که حتی دلم نمی خواست تو فکرم باشه کاش اون روز لعنتی هیچ وقت از ماشین پیاده نمی شدم کاش جواب اون پیامو نمی دادم و کاش اون روز نمی رسوندم کسی رو ساعت پنج بود و بی اختیار گوشی تو دستم فشرده شد و انگار یه لحظه فقط یه لحظه دلم پیامی رو

خواست که همین موقع ها رو صفحه گوشی بود شامو با بی اشتهایی خوردم وسوالای وقت و بی وقت مادرم هم بیشتر اذیتم می کرد در اتاقو که بستم صدای مادرم اومد

کاش دو روز می زاشتن تو حال خودم باشم

_ دانیال جان اجازه هست؟

رو صندلی نشستم و پا رو پا انداختم

_ بفرمایید

با لبخند همیشگی رو به روم نشست

_ خوبی دانیال؟

جواب این سوال مشخص بود نبود؟

_ ممنون

_ دانیال حرف بزنیم؟

و الان اصلا وقت خوبی برای حرف نبود و حرفای مادرم چیزی بود جز فروزانی که این روزا اصلا دلم نمی خواست راجبش فکر کنم

_ بفرمایید

_ دانیال چن روزه چت شده نه غذا می خوری نه جایی میری اصلا تو آینه یه نگاه به خودت انداختی؟

چنگ زدم به موهام

_ خوبم من درگیر کارای ادارم

می دونستم داره دس دس می کنه اون چیزی روکه نباید بگه

_ دانیال دنیا با فروزان حرف زده

_ مادر من من چن دفه بگم بابا من اصن فروزانونمی خوام

_ بهتر از فروزان می شناسی مگه خوشگلیش که حرف همه جا هست ادب و خانوادم که داره

_ خب قحط دختر که نیومده

_ پس کیو می خوای وقتی کسی مث فروزانو رد می کنی لابد یکی بهتر زیر سر داری

_الان گرفتارم وقت فکر کردن به این چیزای مسخره رو ندارم

_ ینی بعد بیست و هشت سال سن یه نفر نتونسته چشمتو بگیره

بی قید گفتم نه هر چند دیگه به حرفای خودمم اعتماد نداشتم چشممو کسی نگرفته بود؟!هه!!نمی دونم کی اتاق خالی شد و از کی تارا تو فکرم اومد و کاش امشب می خوابیدم و فردا نه تارایی بود و نه فکری گوشیم وبرداشتم پیامامو دوباره از اول خوندم وبی اختیار لبخند زدم،چندبار خواستم شمارشو حذف کنم اما نتونستم،صداشو میخوام،دوباره میخوام صداشو بشنوم. از فکراینکه گفت کس دیگه ای عاشقشه بی اختیار دستم مشت شد،باید بهش زنگ بزنم،همین امشب.

دستم طرف شماره رفت،نفسی کشیدم وموبایل وپرت کردم رومیز کنار،دارم دیوونه میشم.

فروزان

امشب آقا محسن و خانوادش خونمون دعوت بودن و حال خودمو نمی فهمیدم از یه طرف دلم نمی خواست دانیالو ببینم و از طرفی دلم نمی زاشت و کاش وضع به اینجا نمی رسید واز اول جلوی خودمو می گرفتم گشتی تو خونه که زدم مهمونا اومدن و عاطفه خانم بوسیدم مانتوشلوار آبی روشن و شیکی پوشیده بود و شاید برای من بوی دانیالو میداد چشمای عسلیش و موهای خرماییشو وحتی شکل صورتش کنار دنیا که نشستم دست دور گردنم انداخت

_ دنیا جان خوبی؟

_ ای بدک نیستم

_ چرا بدک

_ مگه این درس ودانشگاه می زاره آدم خوب باشه

لبخندی زدم: دانشگاه که خوبه خوش می گذره به نظرم

دنیا نیشش باز شد و کاملا متوجه شدم چی می خواد بگه

_ خوب بعله دیگه وقتی آدم همدانشگاهی دانیال باشه معلومه که خوش می گذره

ابرویی بالا انداختم: حرفتو نشنیده می گیرم

نیشش وا ترشد: نشنیده نگیر

_ من با تو بحث نمی کنم چون کلا ذهنت انحراف داره

_ باشه بابا اصن ما منحرف روی مبل ته سالن نشسته بودیم از سر شب متوجه دانیال بودم نمی دونم چش بود به دسته مبل زل زده بود و لام تا کام حرف نمی زد دانیالی که هیچ وقت آروم نبود وبا عالم و آدم شوخی می کرد اصلا این طوری ندیده بودمش یاد اون روز لعنتی افتادم که دانیال ازم خواستگاری کرد و انگار هیچ وقت تو زندگیم اونقدر بهم فشار روحی نیومده بود ولی خوب طولی نکشید که اسم اون علیرضای لعنتی رو آورد و خدا می دونه اون روز چی بهم گذشت که دانیال اون طور بی خیال منو برای علیرضا خواستگاری کرد منی که از هجده سالگی مث دیوونه ها می پرستیدمش و همه راه های پیش رومو یه جوری انتخاب می کردم که تهش به اون برسه دانیال خیلی بد غرورمو

خورد کرد هر چند حرفای دنیا رو انکار می کردم ولی خودمم می دونستم همه چی رو باختم به کسی که حتی نگاهمم نمی کنه غرور تو چشماش و احساسی که هیچ وقت برای کسایی که اطرافش بودن بیشتر از یه پوزخند نبود و من چقدر بی زار بودم از این همه سرخوشی و بی تفاوتی نگاهش سفره رو چیدیم و کسی که امشب هیچی نخورد فقط من بودم و شاید اون چایی بردم و ازش فقط یه تشکر زیر لب شنیدم حتی سر بلند نکرد کنار دنیا نشستم تو گوشم گفت

_ نمی دونم این دانیال چه مرگش شده دوروزه شده عینهو برج زهر مار

_ چرا

دنیا شونه بالا انداخت دلم نمی خواست بیش از این ادامه بدیم

_ چه خبر از دانشگاه اون پسره دیگه مزاحمت نشد؟

_ نه بابا از وقتی این دانیال چپ و راستش کرد دیگه جرات نمی کنه از صد فرسخیم رد شه دانیال وقتی قاطی می کنه خیلی ترسناک میشه

_ خوب هر برادری این طوری یه دیگه

_ آره ولی همشون که مث داش ما نیستن همون قدش کافیه که آدمو زهرترک کنه خوبه حالا لاغره فک کن با این قدش چاقم بود دیگه می شد یه هیولا

_ اینقدر پشت سر برادرت حرف نزن بچه

_ چشم ببخشید حواسم نبود شما اینجا نشستی به هر حال خواستم بهت بگم به این داداش ما نگاه نکن که یه سره نیشش واا و خل بازی در میاره وقتی عصبانی میشه آدم قبض روح میشه

دستم مشت بود و دنیا انگار ول کن نبود زیر لب گفتم: بی تربیت

_ باشه بابا تو هی خودتو بزن اون راه منم گوشام مخملی

بلند شدم تا بیش از این دنیا چرت و پرت نگه سرم کمی درد می کرد شاید امشب همه چی عجیب بود

دانیال

از اداره برمیگشتم علی رودیدم

_ ماشین نیووردی؟

_ باطریش خوابیده بود باید ببرمش تعمیرگاه

_ باشه بشین می رسونمت

دستمو رو فرمون فشار دادم

_ این فرزاد دیروز کدوم گوری بود
زیر لب گفتم با من بود
_ دانیال خانم فرهمند راستش
طرفش برگشتم: بش گفتی خودت؟
قیافش پکرشد دور از انتظار نبود فروزان مغرور چی بهش گفته
_ ردم کرد اونم با بدترین حالت ممکن نمی دونم یه خواستگاری اینقدر عصبانی شدن داره؟
_ شاید بدش اومده خودت از اول نگفتی بش
شونه بالا انداخت: من به این زودی ها بی خیال نمی شم
با تعجب طرفش برگشتم : نه خوشم اومد قدیما که تا اسمش میومد تا بنا گوش سرخ می شدی
هیچی نگفت ومنم این روزا حوصله نداشتم کسی رو دست بندازم رو مبل نشستم کسی خونه نبود گوشیمو رو میز گذاشتم این وضع دیگه داشت حالمو بهم می زد دیگه حتی سعی نمی کردم به اون روز فکر نکنم و دلم بیشتر از هر وقتی شنیدن صداشو می خواست و شاید.... گوشی رو برداشتم و شمارشو زدم قبل از این که بوق بخوره به خودم اومدم و گوشی روتو مشتم فشار دادم لعنت به من
سرمو تو دست گرفتم باید کنار میومدم با خودم حتی درک نمی کنم عذاب وجدان دارم شایدم؟ فقط الان دلم می خواد محکم بغلش کنم و قطعا دارم دیوونه میشم همشونو دست گیر می کنم و من می تونم با دست خودم دستگیر کنم اونو؟ قطعا دیگه نمی تونم و من چرا اون شب فراریش دادم؟ و چرا دستگیر کردنش کار من نبود؟ تا همین جاشم فرار کردم از همه چی حتی اینکه خیلی وقته دلم کسی رو می خواد و ساعت پنج شاید بیشتر میشه این حس و حتی درجم و خانوادم و دیگه هیچی نمی تونه باعث انکارم بشه که من دلم می خوادهمین حالا کسی رو ببینم و نباید اون لحظه که التماس می کرد و رو پاش حتی بند نبود برمیگشتم و محکم بغلش می کردم ؟ اون لحظه که رو زمین زانو زد نباید برمیگشتم؟

دانیال
پسر رییسشون عاشقش بود و کسی جز من حق داشت بهش فکر کنه؟ گفته بود بدون من زنده نمی مونه و اون لحظه من اصلا چیزی می شنیدم؟ به موهام چنگ زدم چی می خوام؟ حالا فقط یه چیز می خوام و این وسط یه چیز بیشتر از همه چی اذیتم می کرد آراد تارا گفت عاشقشه و کسی جز من حق داشت به تارا دست بزنه؟
سمت موبایلم حمله کردم تازه داشتم می فهمیدم چه غلطی کردم باید می فهمیدم تارا کجاست دیگه نمی زارم یه ثانیه جایی باشه که اون یارو هم اونجاست بلند شدم بوق آزاد تو گوشم پیچید چند بار دیگه هم تماس گرفتم بوق آزاد

رو تخت نشستم. دکمه لباسمو باز کردم باید پیداش می کردم تو این لحظه تنها چیزی که آرومم می کرد شنیدن صداش بود تا شب صد دفه زنگ زدم. داشتم دیوونه می شدم نمی خواست جواب بده؟

_ غلط می کنه نخواد

مدام بوق اشغال بود بردار دیگه لعنتی

یه لحظه فکر کردم برداره چی می خوام بگم؟ یاد حرفام افتادم با همه حرفام حق نداشت جواب نده دیگه ناامید شده بودم خواستم گوشی رو قطع کنم که یکی برداشت

از جا پریدم

_ الو تارا قطع نکن می خوام بات حرف بزنم

بعد چند ثانیه صدای مردی تو گوشی پیچید

_ ببین،.... اسم کوفتیت چی بود؟.... اها دانیال... دیگه به این شماره زنگ نزن

دندونامو رو هم ساییدم تموم تنم تو یه لحظه آتیش گرفت با صدای آروم و عصبی گفتم

_ باید آراد باشی... گوشی تارا دست تو چی کار می کنه

_ به تو. ربطی نداره دیگه به این شماره زنگ نزن

دستام مشت شد دلم می خواست کنارم بود و برای مردن می زدمش همه چیز تارا به من ربط داشت از این به بعد همه چیز تارا فقط به من ربط داشت دندونامو رو هم ساییدم و با عصبانیت گفتم

_ گوشیو بده تارا

_ تارا نمی خواد با تو حرف بزنه

نفسام بریده بریده شده بود رو میزی رو تو مشتم فشردم

_ داری چرت می گی گوشیو بده خودش

صدای فریاد بلندش اومد: مگه کری گفتم نمی خواد با تو حرف بزنه

خون جلو چشمامو گرفت : تارا کجاست؟

صدای بی تفاوتش آتیشم زد

_ به تو چه

رگ گردنم به شدت نبض گرفته بود

_ بی ناموس باش چی کار کردی

_ به تو ربطی نداره

دلم می خواست زیر مشت و لگد بگیرمش
_ ببین عوضی اگه یه مو از سرش کم شده باشه زندت نمی زارم
صدای پوزخند لعنتیش بیشتر رو مخم رفت
_ اجازه ی تارا دست منه هر کاری هم بخوام می کنم باش
نفسم گرفت فقط کافی بود فک کنم طرفش رفته همه بدنم از خشم می لرزید داد زدم
_ خوب اون گوشای کرتو وا کن فقط دستت بش بخوره از زیر سنگم شده لاشه پیدات می کنم و خودم می کنمت تو قبر
صدای بوق آزاد پیچید گوشیرو طرف دیوار کوبیدم می کشمت کثافت مشت کوبیدم به دیوار لعنت به من لعنت به من که اون روز گذاشتم بره کسی خونه نبود درو به هم کوبیدم با دستای خودم خفت می کنم اگه فقط نوک انگشتت تارا لمس کنه

فشار زیادی روم بود باید تارا رو پیدا کنم با یادآوری حرفای اون عوضی به خودم لعنت فرستادم که اون روز گذاشتم تارا بره سرم تیر می کشید و تنم داغ بود از حرفای اون یارو معلوم بود همه چی رو میدونه و این بیشتر آتیشم می زد نکنه به تارا دست.... دستام مشت شد
_ هر کاری بخوام باش می کنم
دلم می خواست کنارم بود تا بادستای خودم تیکه تیکش کنم باید تارا از اون عوضی دور می کردم تنها چیزی که باید داشته باشمش اونه یاد جایی افتادم که یه دفه رسوندمش الان که دیر وقت بود و صبم باید اداره می رفتم کلی بدبختی رو سرم ریخته بود حتی سرهنگم سربسته ازم گله کرد نمی شه لباس پوشیدم و رفتم تو همون خیابون تو ماشین منتظر بودم هوا تاریک بود وحتی یه مغازم باز نبود با اعصاب خورد برگشتم خونه صب به فرزاد گفتم کاری دارم کمی دیر میام و کارارو راست و ریست کنه هوا خنک شده بود در ماشینو باز کردم حتی نمی دونستم کوچه یا خیابونشون کجاست سراغ اولین سوپرمارکت رفتم
_ سلام آقا
_ سلام جوون صبت بخیر چی می خوای بیارم
_ ممنون ببخشید می تونم چند تا سوال بپرسم؟
_ بفرما
_ شما کسی رو به اسم تارا تواین محل میشناسید؟ یه دختر جوون بیست و سه چهار ساله
مرده به سر تا پام نگاه کرد

_ چکارشی؟
این ینی میشناسه؟ سریع گفتم: شما فکر کن نامزدشم
_ نام خانوادگیش چیه
لبمو تو دهنم جمع کردم لعنت به این شانس سینمو صاف کردم
_ خب... راستش... دقیق نمی دونم
مرده پورخندی زد
_ اولا تو چجور شوهری هستی که نام خانوادگی زنتو نمی دونی دوما خجالت بکش پسر جان به هر حال من تازه اینجا سوپر مارکت زدم کسی رونمی شناسم
حوصله جواب دادنم نداشتم پوفی کردم و بیرون اومدم از چن جای دیگه هم پرسیدم ولی دریغ ازیک کلمه کلافه بودم فرزاد چن دفه زنگ زد کارا زیاده برگردم در ماشینو بهم کوبیدم. دستم رو فرمون مشت شد دقیقا با یه اسم چی میشد پیدا کرد؟ شده صب تا شب بپا می زارم ولی باید پیداش کنم و حال اون پسره ی عوضی هم بگیرم توفکر رفتم اگه پیداش کنم بعدش چی؟ ازدواج؟ تارا باید برای من باشه کاملا درک می کنم اگه پدرم یه کلمه چیزی بفهمه چی میشه الان فقط این مهمه که اونو پیدا کنم

سوم شخص آراد :
با قدم های آهسته کنار پنجره رفت به حیاط خیره شد چشمش به تارا خورد که روی نیمکت نشسته بود و به زمین خیره بود چهره اش بی روح تر از همیشه بود موهایش آشفته توی صورتش ریخته بود فکراین که تارا به خاطر مردی جز خودش به این روزافتاده بود دیوانه اش می کرد دست هایش مشت شد. اصلا فکرنمی کرد افسردگی تارا اینقدر طول بکشد فکر میکرد همه چیز زودگذر است اما با گذشت دو ماه تارا هنوز هم مثل سابق نبود نفسش را عصبی بیرون داد. و زمزمه کرد
_ می فرستمت سینه قبرستون پسره ی عوضی

دستی در موهایش کشیدازفکراینکه تارا اسم دانیال تویه گوشی اش دانیال جان نیکزاد ذخیره کرده بود نفس هایش تند وعصبی شد

و شماره فرهاد را گرفت

_ سلام آقا

_ فرهاد ده دیقه دیگه اینجا باش کار دارم بات

_ چشم آقا

موبایل را روی تخت انداخت افکارش را در ذهنش مرور کرد

_ فرهادم

_ بیا تو

_ سلام آقا

_ می خوام آمار یه نفرو برام دراری

همان طور که پشتش به فرهاد بود با قدم های آهسته سمت پنجره رفت. ادامه داد

_ اسمش دانیاله دانیال نیکزاد سرگرد اداره آگاهی که پررونده قاچاق دارو تحت نظرشه بعد قضیه منصور باید حواسمون بش باشه راجب خودش خانوادش محل زندگیش اداره ای که توش کار میکنه. سروان زیر دستش

_ فهمیدم آقا

کمتر از یک روز. فرهاد چیزا هایی که خواسته بود فهمید زیر چشمی به آراد نگاه کرد

_ بیست و هشت سالشه از هجده سالگی تو آگاهی اومده پدرش سرهنگ محسن نیکزاد مادرش عاطفه محمدی مدیر مدرسه یه خواهر داره دنیا نیکزاد دانشجو هست یک ساله داره رو پرونده قاچاق دارو فعالیت می کنه تو.... خیابون خونه دارن و....

آراد دستش را بالا برد دود سیگارش را بیرون داد

_ گفتی اسم خواهرش چی بود

فرهاد :

_ دنیا نیکزاد

آراد سری تکان داد و به سیگار پک زد

_ می تونی بری

فرهاد از اتاق بیرون رفت

آراد در کمد را باز کردموبایل تارارو بیرون اورد موبایل را گوشه ی در کمد گذاشت وسایلش را رویش گذاشت سویچ ماشین هم کنارش نفس عمیقی کشید حالا باید قدم بعدی را برمیداشت

از پله ها پایین رفت تارا روی مبل دراز کشیده بود زیر چشمی به اراد نگاه کرد اراد بی تفاوت باقدم های تندی به سمت جیاط رفت موبایلش را از جیبش بیرون اورد شماره تلفن سالن راگرفت بعداز چند لحظه تارا جواب داد

_بله

_تارا سویچم تو اتاق رودراور جامونده سریع بیارش

_به من چه خودت بیا ببرش

اراد باصدای عصبانی گفت:عجله دارم بجنب

صدای نفس عصبانی تارا رو میشنید

_خیلی خب یه لحظه صبر کن الان میارم برات

تلفن را قطع کرد

حدود 10مین طول کشید تارارو دید که از پله پایین میاید دستپاچه سو ییچ رو به سمت اراد گرفت اراد سویچ راازدستش کشید چهره ی تارا حسابی رنگ پریده شده بود به سرعت به طرف پله ها رفت اراد چندبعد از ثانیه جوری که متوجه نشود دنبالش رفت صدای تارا را از پشت در اتاقش شنید اهسته به در نزدیک شد

_موبایلم دست اراد بود همه چیو میدونه الان رفتم تو اتاقش به هزار بدبختی موبایلم پیدا کردم

اونروز که زنگ زدی از پشت در اتاق حرفای اراد شنیدم

اراد دست هایش رامشت کرده بود

چشمای مشکیش از خشم قرمز شده بود صدای لرزان تارا رو شنید:خیابون...

اگه کسی بفهمه

به سرعت از کنار در فاصله گرفت و از خونه بیرون زد تارا بادست های لرزان موبایلش را گوشه ی داور گذاشت و اسلحه راهمانطور که بود دوباره گذاشت صورتش از عرق خیس بود سریع از اتاق بیرون رفت ...

دانیال گذشته

رفتم تواتاق بازجویی کلی با اون شیش تا نوچه منصور سر وکله زدم تا یکیشون گفت منصور سراغ آدمی به اسم رامبد می ره و مشخص بود که طرف فقط می تونه از مرز ردش کنه ساعت طرفای دو بود که خونه اومدم سرمو زیر شیر گرفتم بعد ظهر باید برم دنبالش مهم نیس چی میشه ولی نمی زارم جایی که اون عوضی هس تارا یه لحظه بمونه دنیا و پدر و مادرم برای یکی دو هفته رفته بودن مشهد و ذهن من آروم تر بود پدرم از اداره دو هفته ای مرخصی گرفته بود البته باشرایطی در اتاقو که باز کردم گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره تارا سریع برش داشتم اتصالو لمس کردم تنم گر گرفته بود

_ الو....

صدای خودش بود

بی اختیار گفتم تارا خودتی؟

پوزخند تلخش اومد و دست من تو موهام چنگ انداخت

_ فکر نمی کردم صدامو بشناسی

نفسم تند شد: کجایی الان؟ حالت خوبه؟ اون عوضی اذیتت می کنه؟ چطوری با تلفنت زنگ زدی

_ موبایلم دست آراد بود همه چی یو می دونه الان رفتم تو اتاقش به هزار بدبختی موبایلمو پیدا کردم اون روز... که زنگ زدی پشت در بودم همه چیو شنیدم

فکم منقبض شد و بین جمله هاش فقط یکی رو شنیدم آراد همه چیو می دونه حتی دلم نمی خواست به احتمالات فکر کنم اروم پرسیدم

_خوبی؟

_ زیاد وقت ندارم دانیال کارتو بگو

صداش می لرزید

_ باید ببینمت

صدای نفسای تندش نفسمو گرفت

_ کجا کی؟

انتظار داشتم حداقل به خاطر اون روز راحت قبول نکنه

_ کجا می تونی بیای

_ خیابون....

_ ساعت چهار

نگران گفت: اگه کسی بفهمه؟

تلخ خندیدم : داری میای مواظب باش وقتی برسی من هستم دیگه نمی زارم.....

ساکت شدم تارا چن ثانیه ساکت موند و آروم گفت: باشه خدافظ
شاید حس می کردم بغض کرده نمی دونم چقدر گذشت که صدای پیام اومد شماره خودش بود
_ دانیال می تونی یک ساعت زودتر بیای؟ ایرج و آراد زودتر میان خونه اگه نباشم قشقرق به پا میشه
_ باشه سه اونجام
اواخر پاییز بود و هوا سوز سردی داشت سوشرت سفید طوسی با شلوار لی آبی تیره پوشیدم تیشرت مشکی زیرش بود در ماشینو بهم کوبیدم پامو رو گاز گذاشتم حس می کردم مسیر طولانی تر از همیشس بالاخره رسیدم جای خلوتی بود سریع پیاده شدم سوییچو تو جیب شلوارم گذاشتم به ساعت مچی مشکیم نگاه کردم چن دیقه از سه رد شده بود سینم به تندی بالا پایین میشد فقط پاش به اینجا برسه دیگه نمی زارم از صد فرسخی اون عوضی رد شه با شنیدن صدایی سریع به عقب برگشتم
_ از جات تکون نخور

دانیال گذشته
سریع به جلوم نگاه کردم یه مرد با تفنگ روبه روم بود با چشمای گرد بهش نگاه کردم این جا چه خبره دست بالا گذاشتم بهم نزدیک شد تا خواست دستمو لمس کنه با یه حرکت سریع با لگد تو شکمش زدم که صدای شلیک گلوله اومد نفسم تند شده بود مرده رو زمین افتاد چهار تا مرد اسلحه به دست دورم بودن به کوچه بن بست پشت سرم نگاه کردم اسلحم تو ماشین بود آب دهنمو قورت دادم و اطرافو نگاه کردم خالی خالی آروم گفتم: کی هستید؟
یکیشون قدم سمتم برداشت
_ دستاتو ببر بالا و بی سروصدا راه بیفت فکر فرارسرت بزنه یه گلوله حرومت می کنم
حسابی گیج شده بودم دقیقا انتظار دیدن هر چیزی رو داشتم جز این صحنه فرار الان راه خوبی به نظر نمی رسید کوچه بن بست بود و من دست خالی با چهار نفر تفنگ دار. کاری از دستم برنمی اومد اخمام تو هم رفت دستمو بلند کردم. سه نفر تفنگ سمتم گرفتن یکیشون جیبامو گشت و گوشیمو برداشت و همون جا سیمکارتمو شکست دستمو محکم با طناب بستن فهمیدن این که کین خیلی برام سخت نبود ولی باز پرسیدم
_ کی هستید از طرف کی؟
_ خودت می فهمی جناب سرگرد
تو یه ماشین نشستم پس افتاده بودم پس تارا دروغ گفت؟ همدستشونه؟ پیامی که دقایق آخر اومد برام دنیا رو سرم خراب شد فهمیدم از کی بازی خوردم کنار یه عمارت وایساد. این منطقه رو خوب میشناختم لواسون در عقب باز شد
_ یالا بیا پایین

سوم شخص
فردین با عصبانیت غرید
_ راه بیفت
خوب می دانست تقلا فایده ندارد دیگر دیر شده بود فرهاد اسلحه را روی شقیقه ی دانیال فشرد و به سمت حیاط پشتی هل داد در را با لگد باز کرد دانیال را به جلو هل داد دانیال چند قدم عقب رفت از حماقتی که کرده بود به خودش لعنت می فرستاد فکرش سمت تارا بود پیامی که از موبایل تارا بود چرا شک نکرد ؟
چرا نفهمید ؟ دندان هایش را روی هم فشرد به خوبی می دانست چه در انتظارش است وقتی حتی نشانی خانه را برای یک پلیس فاش کرده بودند یعنی به آخر خط رسیده بود فکر تارا دیوانه اش می کرد می توانست اجازه دهد تارا اینجا باشد؟ فردین پوزخندی زد و از اتاق بیرون رفت اخمای آراد در هم بود دستش در جیب شلوار جین مشکی اش فشرده می شد فردین بیرون آمد
_ آقا کاری روکه خواسته بودین انجام شد
_ آوردیش؟
_ بله تو حیاط پشتی
_ ماشینشو چی کار کردی؟
_ به بچه ها گفتم بیارنش ویلا
_ سیم گوشیشو در بیارید
_ چشم آقا
آراد سری تکان داد
دانیال به دیوار تکیه زد اخم هایش در هم بود صدای قفل در را که شنید سریع چشم باز کرد چمش روی اراد ثابت ماند که با قدم های آرام داخل آمد اخم هایش غلیظ تر شد سر تا پای آراد را نگاه کرد فکر این که تارا این همه مدت کنار همچین مردی بوده دیوانه اش می کرد تیز به آراد نگاه کرد دستش آنقدر محکم بسته بود که بی حس شده بود دندان هایش فشرده شد و آرام لب زد
_ تو باید آراد باشی

آراد نگاه کوتاهی به دانیال انداخت سیگاری از جعبه طلایی در آورد و گوشه ی لبش گذاشت پک محکمی زد با نفرت به دانیال خیره شد ابروهایش در هم گره خورد دانیال سر پا ایستاده بود و تکیه اش به دیوار بود شکش به یقین تبدیل شد فکر کردن به حماقتی که کرده بود عصبی ترش می کرد با صدای خشکی گفت

_ پس تو به جای تارا پیام دادی

آراد سکوت کرده بود یک دستش را در جیب فرو برد و دود سیگارش را

بیرون داد پایش روی زمین ضرب گرفت

دانیال خشمش را پنهان کرد و ابرویش را بالا داد گوشه لبش کج شد

_ یعنی اینقدر بد بختی؟

آراد با عصبانیت ته مانده ی سیگارش را زیر پایش له کرد با این حرف دانیال شعله ور شد به سمتش یورش برد و یقه اش را در مشت فشرد دانیال بدون ترس به آراد که چند سانت از خودش پایین تر بود خیره شد پوزخندش عمیق تر شد و دندان های آراد بیشتر فشرده شد کسی که رو به رویش بود برایش نفرت انگیز ترین آدم بود به دست های بسته دانیال خیره شد و یاد آن لحظه ای افتاد که تارا دستش را فشرد و داد زد عاشقش است همین افکار نفسش را به هزار رساند قطعا این دست ها را خورد می کرد

_ وقتی یه کاری کردم از درد جنازتم تو قبر چار نعل بتازه اون وقت می فهمی بد بخت کیه

دانیال همان طور که یقه اش توی دست آراد بود با تمسخر گفت

_ بد بخت، منم بکشی تارا عاشقت نمی شه

آراد نفسش را عصبی بیرون داد حرصش را روی یقه ی دانیال خالی کرد خوب فهمیده بود دانیال می خواهد تحقیرش کند باصدای بمی گفت

_ در این که می کشمت شک نکن

افکارش مدام توی سرش می پیچید آراد همه چیز را میدانست وقتی فهمید با تارا چکار کرد نکنه بلایی،...

نبض گردنش به شدت می زد اخم هایش در هم فرو رفت

_ تارا کجاست؟

آراد دستش را از یقه دانیال برداشت و او را به جلو هل داد دستش را توی جیبش کرد و پوزخند زد نقطه ضعف دانیال خوب دستش آمده بود

غیرت روی کسی که اورا مال خود می دانست
_ به تو مربوط نیست
سینه ی دانیال از خشم به شدت بالا و پایین می رفت فکر تارا و این که ممکن است چه بلایی سرش آمده باشد دیوانه ترش می کرد چشم های سرخش را محکم روی هم فشرد قصد آراد را متوجه شد نیشخندی زد
_ از اونجایی که تارا تا سرحد مرگ عاشق منه به من مربوط میشه حالا بگو کجاست؟
آراد دست های مشت شده اش را روی هم فشار می داد چقدر دلش می خواست دانیال را زیر مشت و لگد بگیر و آنقدر بزند که حرصش خالی شود می دانست تارا هنوز دیوانه وار دانیال را می خواهد و این عصبی ترش می کرد
_ با اون حرفایی که زدی دیگه تفم جلوت نمی ندازه
فکرش سمت روزی رفت که تارا را از ماشین بیرون انداخت افکارش را پس زد باید اورا می دید و یقینا اجازه نمی داد لحظه ای در این جهنم باشد وقتی اسم تارا روی زبان آراد می آمد دلش می خواست گردنش را بشکند به خوبی عصبانیت و صدای نفس های بریده بریده آراد را می شنید دوباره پوزخند زد
_ مطمئن باش اگه بد تر از اینام تحقیرش می کردم بازم به پام می افتاد تا فقط نگاش کنم
تمام وجودش پر از نفرت بود و چیزی که بد تر از همه آتیشش می زد حرفهای دانیال بود که تک تکش را از حفظ بود سرش را تکون داد
_ از این خونه زنده بیرون نمی ری که بخواد باز به پات بیفته
دانیال که از چهره ی برزخی آراد لذت می برد با آرامش ساختگی گفت
_ منو بکشی تارا هم صد درصد خودکشی می کنه می دونی که نفسش به نفسم بستس نباشم مرده

صبرش لبریز شد دیوانه وار فریاد کشیدو دست مشت شده اش رو با تمام قدرت توی صورت دانیال کوبید
فشار دستش آنقدر زیاد بود که دانیال یک قدم عقب رفت خون از گوشه لبش جاری شد برای یک لحظه چشمانش را روی هم فشرد و سریع باز کرد دوباره سمت آراد برگشت و بدون ترس حرکات عصبی آراد را زیر نظر گرفت آراد با دیدن خونسردی دانیال عصبی تر شد و گلویش را محکم در چنگ گرفت و با تمام قدرت فشار می داد چشم های دانیال هر لحظه سرخ تر میشد و نگاهش به آراد برنده تر کنار گوش دانیال زمزمه کرد
_ نفس دو تا تونو قطع می کنم بعد از چند دقیقه دستش را از روی گلوی دانیال برداشت او را به عقب هل داد دانیال به شدت به سرفه افتاد به سختی گفت

_ آدمای بد بختی مث تو وقتی کم میارن مشت و لگد می زنن به کسی که دستش بستست
آراد با چشم های به خون نشسته به او نگاه کرد
_ فردا این موقع وقتی جنازتو انداختم جلو لاشخورا می فهمی آدمای بدبخت چه کارای دیگه ای هم می تونن بکنن
دانیال که از عصبی کردن آراد حسابی لذت می برد با تمسخر سرتا پایش را نگاه کرد
_ ینی اینقد عقده محبت یه دختربچرو داری؟
تارایی که این همه سال به خاطر غرورش حتی طرفش هم نرفته بود حالا دیوانه وار شخص رو به رویش را دوست داشت امکان نداشت اجازه دهد تارا مال کسه دیگری جز خودش شود همه روح و جسم ظرافت تارا را تمام و کمال جزو اموال خودش می دانست همه بدنش گر گرفته بود دکمه ی بالای پیراهنش را باز کرد دانیال حسابی غرورش را به بازی گرفته بود با لحن تحکم آمیزی گفت
_ اون دختر برای من هیچ ارزشی نداره
دانیال که تمام آن لحظات خودش را لعنت می کرد که چرا گذاشته تارا برگردد با این حرف دانیال نیشخندی زد می فهمید تا چه حد غرور آراد را پایین آورده
_ شرط می بندم حاضری همه چیزتو بدی تا یه لحظه جای من باشی
آراد پوزخندی زد: چرا باید بخوام جای تو باشم ؟
خوب می دانست با حرفی که می خواهد بزند آراد تا چه حد دیوانه می شود ولی ادامه داد
_ چون تارا حاضر بود فقط با یه اشاره من خودشو کامل در اختیارم بده
مشت گره خورده ی آراد بیشتر فشرده شد عصبانیتش به اوج رسیده بود نفرتش را توی چشم هایش ریخت ولی با خونسردی گفت
_ فعلا که در اختیار منه و باید هر شب زیر من بودنو تحمل کنه
چهره ی دانیال در یک لحظه کبود شد رگ گردن و پیشانی اش به شدت می زد اگر دستش باز بود همین حالا آراد را تکه تکه می کرد از فکر این که انگشت کسی به تارا خورده باشد با همه وجودش داد زد
_ کثافت حروم زاده

آراد با این حرفش افسار پاره کرد و به طرفش هجوم برد
مشت محکمی به صورت دانیال کوبید خون از بینی اش جاری شد چهره ی دانیال از درد توی هم رفت آراد به جنون رسیده بود چند مشت پی در پی توی صورت خونی دانیال کوبید لگد محکمی به پهلوی دانیال زد دانیال چشم هایش راروی هم فشرد و با زانو روی زمین افتاد و از شدت درد لبش را محکم گاز گرفت آراد روی دانیال افتاد و مثل دیوانه

ها او راکه دستش بسته بود زیر مشت و لگد گرفت دانیال این بار از شدت درد فریاد زد آراد پوزخندی زد و قدمی عقب رفت دانیال در حالی که به شدت سرفه می کرد به سختی گفت

_ حالا می فهمم چرا تارا حالش ازت به هم می خوره

آراد با حرص پاشنه ی کفشش را روی سینه ی دانیال فشرد دانیال از درد صورتش جمع شد دندان هایش را محکم روی هم فشرد می خواست فریاد بزند اما پای آراد مانع می شد پوزخند آراد پررنگ تر شد و فاصله گرفت دانیال دیگر توان بلند شدن نداشت به سقف خیره شد و بریده بریده گفت: شایدم چون دوست نداره داری اینجوری عقده هاتو خالی می کنی

آرادکه از آن همه مشت و لگد کمی از حرصش خالی شده بود گفت : واسه خالی کردن عقده های من وقت زیاد هست همین الان می تونم برم بالا تو اتاقش ، رو تختش عقده هامو خالی کنم

دانیال با چشم های به خون نشسته به آراد نگاه کرد از فکر کردن به این که کسی یک قدم به تارا نزدیک شود با تمام قدرت طناب دور دستش را فشار داد رگ پیشانی اش به شدت نبض گرفته بود فریاد زد

_ تو گه می خوری بی شرف

آراد برای این که بیشتر اورا آزار دهد چن قدمی سمت دانیال برداشت

_ نگران نباش یه کاری می کنم بهش خوش بگذره

نفس های دانیال از درد و خشم بریده بریده شده بود به سختی خشمش

را فرو خورد آراد نیم نگاهی به چشم های خونی دانیال انداخت و به سیگارش پک زد دانیال بدون این که به آراد نگاه کند گفت

_ قبلا با من حسابی بهش خوش گذشته وقتی با عشق لبای منو می بوسید تو تو آب نمک خوابیده بودی

آراد از شنیدن این حرف رنگ عوض کردبه طرف دانیال رفت دانیال به خوبی می دانست چه قدر آراد را دیوانه کرده اورا از روی زمین بلند کرد و به دیوار کوبید

_ از این به بعد بایدبا عشق هر پنج شنبه با دسته گل بیاد بهشت زهرا

دانیال سرفه کرد: البته اگه بدون من زنده بمونه

آراد لگد محکمی به شکم دانیال کوبید چشم هایش را محکم فشرد تا فریاد نزند آراد دوباره سمت دانیال حمله ور شد که صدای موبایل باعث شد بین راه متوقف شود

_ الو فرهاد

_ سلام آقا یه کار فوری پیش اومده باید ببینمتون

_ کجایی

_ دارم میام اونجا

_ بیرون منتظر باش

_ چشم آقا

دانیال بی حال به دیوار تکیه زد تمام صورتش خونی بود از درد نفس نفس می زد موهایش آشفته بود چشم هایش سرخ تر از همیشه بود حس می کرد تمام بدنش زیر مشت و لگد های آراد بی حس شده آراد نیم نگاهی به دانیال انداخت و از اتاق بیرون رفت دانیال اسم تارا را زیر لب صدا کرد و سرش را به دیوار تکیه داد

تارا

دل تو دلم نبود وای خدا چقدر دلم برای اون نامرد تنگ شده دانیال این دفه می خواست منوببینه؟ تمام تنم از هیجان می لرزید حتما دانیال دوسم داره وگر نه چه دلیلی داره بخواد منوببینه؟ اینقدر ضعف دیدنشو داشتم که حس می کردم هر لحظه امکان داره از حال برم بعد این همه مدت دانیال می خواد منو ببینه؟ ینی چی می خوادبگه؟ یه وقت نخواد دستگیرم کنه؟ اه مگه دیوونس اگه می خواست این کارو کنه خب همون دفه اول می کرد شالمو جلوتر کشیدم اگه بخواد دوباره پسم بزنه چی؟ نه دیگه نمی زارم التماسش می کنم دوباره به پاش می افتم اصلاهر کاری بخواد هر کاری بگه می کنم حاضرم اندازه همه دنیا التماسش کنم و اون تحقیرم کنه ولی دیگه پسم نزنه دلم ضعف میره برای یه بار دیگه شنیدن صدای مردونش این دفه با تیپ داغون اومدم یعنی اصن به تنها چیزی که فک نکردم لباس بود یه مانتو شلوار ساده خاکستری اواخر پاییز بود و هوا سوز بدی داشت تو خودم جمع شدم همه وجودم چشمای جذابشو التماس می کرد اگه بخواد باز اذیتم کنه چی؟ نه دیگه می میرم هه خبر مرگم مثلا می خواستم فراموشش کنم و ازش متنفر شم ولی به خدا نمی تونم خدا من بدون دانیال می میرم من بدون اون چشما نمی تونم به ساعت نگاه کردم یه ربی گذشته بود چرا نمیاد؟ نکنه باز می خواد سرم سرکار بازی دراره وبیشتر اذیتم کنه

نه امکان نداره بخواد منو بازی بگیره چقد دلم می خواس از پشت دستامو دور کمرش حلقه کنم و سرمو بزارم رو شونه پهنش دوباره ساعتو نگاه کردم پس چرا نمیومد ینی باز سرکارم گذاشته؟ باز مسخره گرفتم؟ بازم منه احمقو بازی داده؟ سرمو تو دستام گرفتم نه نهه باید بیاد

_ دانیال کجایی بازم می خوای اذیتم کنی؟

چهل و پنج دیقه گذشته بود لبخند تلخی زدم خاک بر سر من که بعد اون همه بلایی که سرم آورد بازم مث سیب زمینی پا شدم اومدم اونو ببینم بازم سر کارم گذاشت انگار همه دنیا دیواری کوتاه تر از من پیدا نکردن از جام بلند شدم و سمت باجه تلفن اون طرف خیابون رفتم هیچ کس این

محل نبود کیفمو دنبال خودم می کشیدم فقط می خواستم ازش بپرسم چرا بازیم داد آخه از آزار آدم بدبختی مث من چی گیرش میاد شماره گوشیشو گرفتم خاموش در دسترس نیست همین اشک تو چشمام حلقه شد بس که بدبخت و بی ارادم به همه اجازه سو استفاده می دم حالا چطوری برگردم خونه؟ اگه آراد بفهمه کجا بودم می کشتم باز خوبه ایرج نکبت تهران نیس برای معامله کوفتی خبر مرگش یه هفته شرشو از تهران کم کرده حالم خیلی گرفته بود هر چی از نامردیش بگم بازم یه چیزی اونور تره نمی دونم چه بدبختی هر چقد بیشتر سگ محلم می کنه بیشتر تشنش می شم وقتی به خودم اومدم دیدم سر کوچه خونه ایرجم ینی جایی رو نداشتم برم سر بلند کردم به در خونه نگاه کردم فرهاد به دیوار تکیه زده بود با قدم های اهسته سمت در رفتم اصلا حوصله نداشتم متوجهم شد آروم سر تکون دادم با تعجب نگاهم کرد خواستم از کنارش بگذرم که با حالت مسخره گفت

_ چیه کشتی هات غرق شده؟

نفسمو بیرون دادم و بی حوصله گفتم به توچه

اون هیکل دراکولاییشوکشید جلو تر و با لبخند کجی گفت

_ باید به صاحبت یاداوری کنم یادت بده که با بزرگترت چجور حرف بزنی

نفسمو بیرون دادم

_ اون هیکل دراکولاییتو بکش کنار می خوام رد شم

یه تنه بس زدم و رفتم تو اه پسره ی احمق انگار داشت تلافی کرمای گذشته رو در می آورد داخل رفتم به سالن نگاه کردم همه جا آروم بود شادیو مهری داشتن جام های مشروب بوفه رو دسمال می کشیدن هر دو لبخند زدن

_ سلام تارا جان

زیر لب سلام دادم و رفتم تو اتاقم لعنت به تو دانیال اخمام تو هم بود بی

حوصله در کمدو وا کردم لباسمو انداختم رو تخت یه تاپ بندی سفید زیر مانتوم بود شلوار راسته مشکی پام کردم و رفتم پایین دلم به شدت ضعف میرفت نرگس با محبت نگاهم کرد

_ سلام تارا خانم

_ نرگس یه چیزی می دی بخورم؟

لبخندی زد؛ باشه عزیزم

برام کره مربا آورد چن لقمه خوردم یاد آراد افتادم یه وقت فرهاد بهش نگه منو دم در دیده؟

اگه بفهمه بیرون بودم می کشم با شناختی که از این فرهاد نکبت دارم حتما به آراد میگه منو دیده باید برم یه چاخانی براش سر هم کنم سریع از جام بلند شدم صدای نرگسو شنیدم

_ تارا جان هوا سرده یه چیزی تنت کن سرما می خوری

سری تکون دادم سوشرت سفید پشممو روی همون تاپ پوشیدم رفتم سمت اتاق آراد درو باز کردم و تو اتاق سرک کشیدم کسی نبود اه پس کجا بود رفتم سمت پله ها که سایه رو دیدم داشت با میز ور می رفت این همیشه آمار آرادو داره

_ سایه

سرشو بلند کرد و نگاهم کرد آستین کوتاه تنش بود تو این سرما خر لرز می کنه این چه موجودی بود از اون جایی که اعصاب جنگ و دعوا نداشتم مث آدم پرسیدم

_ سایه آرادو ندیدی؟

پوزخند زد

_ دو ساعت پیش دیدمش که داشت سمت حیاط پشتی می رفت

مرگ دختره ایکبیری با اون پوزخند مسخرش حالابه آراد چی بگم ؟ گاهی فک میکنم این ته نامردیشه ولی با اتفاقا بعدی می فهمم نامرد تر ا

ینم می تونه باشه

اون روز لعنتی تو پارک حتی به خودکشی تهدیدش کردم ولی اون مث همیشه بی تفاوت از کنارم گذشت ینی جون من به عنوان یه آدم عادی هم واسش مهم نبود چطور منه احمق باور کردم بعد اون تحقیراش یهو بی دلیل می خواد منو ببینه با این همه فقط دلم می خواد یه بار دیگه اون چشمای عسلی بی احساسشو نگاه کنم آه عمیقی کشیدم منم این روزا کارم شده خیال بافی سمت حیاط پشتی رفتم معلوم نیس این آراد اونجا چی کار میکنه معمولا وقتی یکی رو حیاط پشتی میبردن خودش و ایرج عین خر کتکش می زدن و جسدش می کردن هه یه جورایی مث شکنجه گاه ساواک بود اراد که وقتی عصبانی میشد بی رحمانه ترین کارا رو می کرد خیلی وقتا زیر مشت و لگدا و شکنجه های وحشیانش کسی زنده بیرون نمی اومد در آهنیشو باز کردم کاش فرهاد چیزی بش نگفته باشه

_ آراد... آراد ... باید یه چیزی بهت....

حرف تو دهنم ماسید با چشمای گشاد به رو به روم خیره شدم نفس تو سینم حبس شد

نه امکان نداره سر جام خشک شده بودم خدای من اون؟ به صورت خونیش نگاه کردم همه لباساش خاکی بود موهای خرمایی آشفتش نفسام تند شده بود با شنیدن صدای من آروم لای چشماشو باز کرد با تعجب بهم خیره شد چشمای عسلی زیباش سرخ شده بود به سختی زمزمه کردم

_د... دانیال تو اینجا چی کار می کنی

با اخم بهم نگاه کرد بی توجه به سوالم پرسید

_ همیشه با این وضع جلوش می گردی؟

به لباسام نگاه کردم یه سوشرت با شلوار راسته مشکی بی اختیار رو موهام دست گذاشتم با دیدن صورت خونی و زخمیش بغض بدی به گلوم چنگ انداخت. کی این بلا رو سرش آورده بی اختیار یاد اتفاقای دو روز پیش افتادم پس اینا همه نقشه ی آراد بود؟ لعنت به تو آراد بالاخره زهرتو ریختی؟ دانیال رو پاهاش زانو زده بود بی دستای بسته شدش فکمو منقبض کرد آراد با دسته بسته این کارو کرده بود؟ صورت خونیش باعث شد اشک توچشمام جمع شه دانیال به خاطر من به این روز افتاده بود

_ کی این بلا رو سرت آورده؟

فقط نگاهم کرد :سوالم جواب نداشت؟با صدایی که از ته چاه در می اومد گفتم: آرااد؟

لعنت به من که اینقدر احمقم آراد بازم از ساده لوحیم سو استفاده کرد دانیال به خاطر حماقت من این جاس؟ پاهامو دنبال خودم کشیدم و یه قدم بهش نزدیک شدم

سوشرت سفیدش خونی بود با همون اخم غلیظ به سر تا پام نگاه کرد پوزخند تلخی زدم و زمزمه کردم

_ بایداز همون اول حدس می زدم یه نقشه ای تو کلشه

بغض گلومو که داشت خفم می کرد به سختی قورت دادم و جلو تر رفتم درست رو به روش با فاصله ی ده سانت زانو زدم لبام از شدت بغض می لرزید تو چشماش غرق شدم چشمایی که شب و روز دو ماه حسرت دیدنشو داشتم نگاه سردش باعث شد اشک دیدمو تار کنه لعنتی این طوری نگاهم نکن اینقدر سرد نباش با منی که همه وجودم حسرت یه نگاهتو داره. همه چی از ذهنم تویه لحظه پاک شد غرور له شدم، بی محلیاش خورد کردناش،، روز آخر که با تمام بی رحمی اون طوری رهام کرد و رفت بی صدا نگاهم می کرد گوشه لبش پاره شده بود صورتش زخمی بود اونقدر آشفته بودم که بدون توجه به دور و برم آستین سوشرتمو در آوردم تا صورتشو پاک کنم یه آستینشودر آوردم زیرش همون تاپ بندی بود دانیال با حیرت به بازوهای لختم نگاه کرد یهو سرشو برگردوند و با عصبانیت داد زد

_ داری چی کار می کنی

از صدای فریادش شکه شدم با صدای آرومی گفتم
_ می خوام زخمتو پاک کنم
همون طور که نگاهش خیره به دیوار بود غرید جمع کن خودتو
سریع آستین سویشرتمو تنم کردم فکر نمی کردم اینقدر بدش بیاد با لحن بدی گفت
_ انگار برات عادی یه که... جلوی همه این طوری بدنتوبه نمایش بزاری تا هر کس بیاد ببینه حالشو ببره وبره
با بهت زمزمه کردم
_ دانیاال
دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و بلند زدم زیر گریه دانیال داشت به من می گفت هرزه؟ به منی که برای حفظ پاکیم اون همه زجه و التماس زدم بلند بلند هق هق می کردم چطور می تونه اینقد بی رحم باشه چطور می تونه این حرفارو به من بزنه درد داره دوست داشتن کسی که حتی حاضر نیس نگاهت کنه سربلند کردم دانیال با چشمای آشفته بهم خیره شده بود دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم بدنم ضعف می رفت برای یه بار لمس دستش بهش نزدیک تر شدم. درست رو به روی صورتش با چشمای تب دار مسخ نگاهم می کرد آروم دستمو به سمت صورتش بردم آهسته زمزمه کرد
_ تارا
دستمو روی صورتش کشیدم چشماش بسته شد دستم گرگرفت بعد چن لحظه دستمو کشیدم آروم چشماشوباز کرد و زمزمه کرد
_ بروعقب
انگار خودشم به حرفی که می زد اعتقاد نداشت برم عقب؟ چطوری؟ مگه می تونم؟ بی توجه به زمان و مکان خم شدم وسرمو رو سینه ی گرمش گذاشتم نفس تو سینش حبس شد چشمام بسته شد بی اختیار نفس عمیقی کشیدم عطر تنش تا مغز استخونمو سوزوند. حرارت بدنش تن منم داغ کرد دستای یخ زدمو به سختی بالا آوردم و دور کمرش حلقه کردم

اشکام مث سیل رو صورتم می ریخت صدای نفسای بریده بریدشو می شنیدم دوست داشتم مکان و زمان متوقف بشه سرمو رو سینه پهنش فشردم و زیپ لباسش کمی پایین اومده بود و بی اختیار لبمو رو سینه برهنش گذاشتم ضربان

قلب کرکنندش دنیای من بود سینه داغش همه وجودمو آتیش زد اشکام پشت سر هم رو سینش می ریخت دوست داشتم تا ابد همون جا بمونم با صدای لرزونی زمزمه کردم

_ دلم... برات... تنگ شده بود... نامرد

صدای مردونشو از فاصله نزدیک شنیدم

_ تارا!

با هق هق و صدایی گرفته گفتم

_ چیه بازم می خوای پسم بزنی؟ باشه می دونم ازم متنفری نمی خواد بگی می دونم حالت همیشه ازم بهم می خورده نگو دیگه می خوای بگی دست از سرت بردارم؟ می خوای منه بدبختو بیشتر از این خوردم کنی؟ ترو خدا بزار فقط یه لحظه فک کنم کسی بغلم کرده که هر لحظه براش له له می زدم بزار فقط یه لحظه فک کنم دوسم داری یه لحظه فک کنم دیدنم حالتو بهم نمی زنه بزار یه لحظه فک کنم از همه دنیا یه تکیه گاه دارم بزار یه لحظه...

دیگه نتونستم ادامه بدم و هق هقم بلند شد سینش به شدت بالا پایین می شد و الان من بیشتر از همیشه می خواستمش بریده بریده گفتم

_ لعنتی.... دوست دارم.... پا روم گذاشتی... ولی دوست دارم،... مث همه خوردم کردی.... ولی دوست دارم آدم حسابم نمی کنی نمی فهمی؟ می دونم مهم مهم نیستم... ولی به خدا دوست دارم

حلقه دستامو محکم تر کردم و سرمو رو سینش فشردم. تلخ خندیدم

_

_ می بینی من چقد احمقم؟

سر بلند کردم چشماش بسته بود و اخماش تو هم سرمو رو شونه پهنش گذاشتم نفسای گرمش تو گوشم می خورد

_ کاش دستام باز بود

زمزمه کردم: چی؟

آروم گفت: هیچی

نمی دونم چقدر گذشته بود که آروم سر بلند کردم چشماشو باز کرد به سر و وضعش نگاه کردم سویشرت سفید که حالا چسبیده بود به تنش و انگار لاغر تر از همیشه بود

شونه های پهن و استخونیش شلوار لی پاش بود زیپ سوشرتش کمی پایین رفته بود یه قسمت از موهای خرماییش رو پیشونیش ریخته بود و بیشتر قلبمو زیر و رو می کرد چشماشو باز کرد تو چشماش غرق شدم فاصلمون خیلی کم بود نفسام بریده بریده شده بود گرمای نفس دانیال تو صورتم می خورد قدرت حرکت نداشتم قدرت حرکت نداشتم

سینش به شدت بالا پایین می رفت چشمای عسلی خمارش حسو از تنم گرفته بود چن بار خواست چیزی بگه بی اختیار دستم سمت صورتش رفت حرکت دستمو با چشماش دنبال کرد خون گوشه لبشو پاک کردم تکون خفیفی خورد قلبم محکم به سینم می کوبید نگاه دانیال تو چشمام قفل شده بود چشمای خمارش یه حالت خاص داشت میشه منو بخواد؟ گرمای تنش حسابی بی حالم کرده بود فراموش کرده بودم کجاییم اون بیرون داره چی میگذره دانیال چرا این جاس فقط مهم بود که اون رو به روی من نشسته کسی که نفسمو براش می دم نگاهش از چشمام رو لبام سر خورد از شدت هیجان تنم گر گرفت تنها چیزی که الان تو سرمه اینه که دانیال این جاس کنار من همون طور که خیره به لبام بود به سختی زمزمه کرد

_ تاراااا.... برو عقب

مث همیشه پسم زد نمی تونم نمی تونم نمی دونم چه مرگم شده بی اختیار لباسشو تو مشت گرفتم

با صدای آروم ولی جدی گفت

_ تارا حالم بده برو عقب

نمی تونم جلو تر رفتم تمام موهای طلاییم تو صورتش ریخت کنار گوشش نفس می کشیدم صدای نفس نفس زدن دانیالو به وضوح می شنیدم. با تمام پس زدناش منه احمق بازم می پرستمش حسابی خمار شده بودم دستمو دور گردنش حرکت دادم به سختی لب زد

_ لعنتی چرا نمی فهمی چقد برام سخته

نگام نمی کرد دیگه نتونستم طاقت بیارم با یه دست سرشو طرف خودم برگردوندم به چشماش خیره شدم با بغض تو گلوم آروم گفتم

- این که با من باشی؟

چشماش خیره به لبام بود

_ اینکه.....

ادامه ی جملشو نگفت فقط تو کسری از ثانیه لباشو رو لبم گذاشت و محکم به هم فشردشون نفس تو سینم قطع شد چشمای دانیال بسته شد حرارت لباش وجودمو به آتیش کشید چشمای منم بسته شد لبشو رو لبم حرکت می داد نفسای تندش تو صورتم می خورد بی اختیار به سینش چنگ زدم که جری تر شد و لبمو به دندون گرفت و دستم رو سینش مشت شد لبامو محکم می مکید و زبون می زد اینقدر بدنم ضعف رفت که تو بغل داغش افتادم نمی دونم چقد گذشت که نفس کم آوردم خواستم عقب بکشم که نزاشت و محکم لبشو رو لبم کشید حتی قدرت همراهی نداشتم

بوسه هاش پر از عشق بود زبونشو رو لبم کشید و در حالی که محکم نفس نفس می زد عقب کشید خون تو صورتم دوید چن تا نفس عمیق کشیدم و به زمین خیره بودم تمام تنم داغ بود تازه به خودم اومدم چه غلطی داشتم می کردم؟ دانیال منو بوسید؟ هر چند خودم بودم که تحریکش کردم داشتم از خجالت می مردم به زمین خیره بودم به سختی یه کم خودمو عقب کشیدم خاک بر سرم کنن که اینقد بی ارادم با یاد آوری اتفاقی که افتاد سرمو تو یقم کردم همون یه ذره شرم و حیا هم خورده بودم جرات نداشتم دانیالو نگا کنم همون طور که خیره به زمین بودم به سختی زمزمه کردم

_ من... برم یه چیزی،.. بیارم زخماتو تمیز.. کنم

با این که حس از تنم رفته بود ولی به سختی از جام بلند شدم و به عقب برگشتم که سینه به سینه آراد شدم خون تو رگام یخ بست بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم نفسام به شماره افتاد تو یه لحظه حس از تنم رفت

جرات نمی کردم سر بلند کنم آراد این جا،... همه چیز از جلوی چشممام رد شد من دانیالو بغل کردم بوسیدم... جلوی آراد؟ از ترس مث بید می لرزیدم صدای آروم و وحشتناکش که ترسمو صد برابر می کردو کنار گوشم شنیدم

_ دیگه چی؟

بی اختیار یه قدم عقب برداشتم به سختی سر بلند کردم انگار دو لیتر خون تو چشمای آراد ریخته بودن با صدای خفه ای زمزمه کردم

_ چطور تونستی این کارو کنی؟

یهو به سمتم خیز برداشت با خشونت یقمو تو مشت گرفت و

محکم سمت خودش کشید با سر رفتم تو سینش قلبم محکم می کوبید سریع خودمو جمع کردم با بدن لرزون بهش نگا کردم اخم وحشتناکی رو پیشونیش بود تنها چیزی که حس کردم داد بلند دانیال بود که لرزیدم

_ بش دست نزن بی شرف

همون طور که یقم تو دست آراد بود با گریه سمت دانیال برگشتم از خشم می لرزید چشمای خونیش دلمو آتیش زد آراد پوزخندی زد به دانیال کوتاه نگا کرد یهو سمتم برگشت و با تمام قدرتش تو صورتم کوبوندجیغ کشیدم فشار دستش به قدری بود که چند قدم عقب رفتم خون از بینیم جاری شد حس می کردم یه ور صورتم لمس شد اشک تو

چشمام جمع شد بی اختیار دستم رو صورتم رفت چشمای خشمگینش خیره تو چشمام بود از این که جلوی دانیال زدم دلم می خواست بمیرم بی اختیار به فکه منقبض شده ی دانیال نگاه کردم طناب دور دستشو کشید
حس می کردم تو چشمای سرخ اشک جمع شده طناب دور دستشو کشید و انگار با همه نیروش فریاد زد
اگه مردی دستامو باز کن تا خودم اون انگشتای بی صاحابتو خورد کنم
آراد آروم سمت. دانیال برگشت به طرفش رفت هنوز چند قدم برنداشته بود که طرفم برگشت. با صدای وحشتناک گفت
_ خوب چشماتو باز کن ببین با عشقت چی کار می کنم
جلوی پای دانیال ایستاد قلبم تند می زد دانیال سر بلند کرد با چشمای به خون نشسته به آراد خیره شد آب دهنمو به سختی قورت دادم خون بینیمو با پشت آستین پاک کردم نمی دونستم دوباره می خواد چی کار کنه دانیال خوب نبود چشماشو ریز کرد و پا رو دست دانیال گذاشت فکری به سرعت از ذهنم گذشت سمت آراد رفتم با صدای لرزون گفتم
_ آراد داری چی کار می کنی؟

با همه قدرت پاشنه کفششو رو

دست دانیال فشرد چهره دانیال از

درد تو هم رفت بدنم ضعف رفت اشکام رو گونم می ریخت
_ نکن آراد
انگار صدامو نمی شنید پاشو با همه قدرت رو دست دانیال فشرد جیغ

کشیدم

یقه ی دانیالو گرفت و ازرو زمین

بلند کرد بلند بلند هق هق می کردم

آراد مشت محکمی تو صورت

خونی دانیال کوبید دوباره خون از

لبا و بینیش جاری شد تو دلم آشوب
بود جیغ زدم : آراد ترو خدا

لگد محکمی به پهلوی دانیال کوبید

دانیال با زانو رو زمین خورد دلم می خواست بمیرم دانیال از شدت درد دندونشو رو هم فشرد دیدن این

صحنه ها از توان من خارجه دوباره

جیغ زدم: آراد ترو خدا ولش کن

دوباره با لگد به سینه دانیال کوبید

چشماشو محکم رو هم فشرد بدنم

می لرزید می دونم به خاطر این که

من ناراحت نشم خیلی جلوی خودشو

می گرفت داد نزنه از شدت درد نفس نفس میزد تو چشمای عسلیش

خیره شدم چشماش خمار بود سمت آراد دویدم و خودمو جلوی دانیال که از درد نفس نفس می زد

و رو زمین افتاده بود انداختم با

گریه و جیغ به دستش چنگ زدم

_ آراد ترو خدا ترو ارواح خاک مادرت من غلط کردم بسه ترو خدا

آراد جری شد و محکم هلم داد به دیوار کوبیدم دوباره به دانیال حمله کرد

وحشیانه می زد چند تا مشتم اون بین نسیب من شد به لباسش چنگ زدم دانیال سرفه کرد و خون از دهنش بیرون اومد سینش محکم بالا و پایین می شد کاش من میمردم تا نگاهش کردم سرشو برگردوند خیال می کرد ندیدم؟ می خواستم همون جا جون بدم

آراد یقمو گرفت و به طرف دیوار هلم داد رو زمین افتادم

اراد بازم با دستای بسته تو شکم دانیال لگد کوبید

این بار داد زد فریاد گوش خراشی که تا

ته قلبمو آتیش زد تمام صورتش خونی بود

با صدای بلند هق هق می کردم از

رو زمین بلند شدم دیگه طاقت

نداشتم این طوری بزنه و نفس منو

تنگ کنه به سمتش رفتم با دستای

لرزون دست ارادو محکم گرفتم

_ آراد ترو خدا التماست می کنم دیگه نزن

داشتم می مردم دانیال طاق باز رو

زمین افتاد آراد بی توجه سمت دانیال

رفت با تمام قدرت دو تا دستاشو گرفتم

بریده بریده گفتم: آراد التماست می کنم هر کاری تو بگی هر چی تو بخوای

به سمتم برگشت با چشمای سرد نگاهم کرد

دانیال به سختی به سرفه افتاده بود با نگرانی نگاهش کردم

خدا لعنتت کنه آراد آراد پوزخندی زد

و به دانیال مگاه کرد

زمزمه کرد : ینی هر کاری؟ حتی زیر...
صدای داد درناک دانیال که بریده بریده بود

_ تو غلط می کنی تارا غلططط می کنییی

به چشمای سرخش نگاه کردم درد بود یا خشم ؟

به سختی بلند شد و خواست طرفم بیاد ولی دوباره

با زانو رو زمین افتاد خدایا منو بکش

سرمو پایین انداختم به خاطر زنده

موندن کسی که نفسمو براش می

دم حاضرم هر کار بکنم حتی بودن

همه مردای عالم چشمای دانیال پر

آب بود؟ یا من می دیدم؟

خواستم سمتش برم که آراد فرصت نداد

دستمو محکم کشید و بیرون هلم داد با عصبانیت درو قفل کرد

با چهره برزخی به طرفم برگشت

آراد با عصبانیت درو قفل کرد

یعنی باید به اون کارتن بدم؟ نه نمیتونم ترس همه ی وجودمو گرفته بود اخمای آراد به طرز فجیعی تو هم بود

داد زد:گم شو از جلوی چشمام
خدارو شکر انقد بلند داد زد که مطمینم دانیال صداش شنید

آب دهنم قورت دادم و با دو به سمت ویلا رفتم آراد مغرور تر از این حرفا بود که بزور این کار رو انجام بده

دستمو به صورتم کشیدم خیس عرق بود در اتاقم باز کردم خودم پرت کردم

تو اتاق هنوز بدنم میلرزید روی تخت نشستم هیچ وقت به اندازه امروز بهم فشار نیومده بود

یاد کتک های وحشیانه آراد میوفتم دستت بشکنه الهی دانیال به خاطر من خیلی خود داری کرد که فریاد نزنه و میدونم چقدر درد کشیده یاد حرفاش افتاد

جلوی اون بیشرفم اون طوری میکرد نه دلم قنج رفت غیرتش برام لذت بخش بود اما با یاد آوری وضعش خنده از لبام محو شد

درکمد باز کردم یه شال آبی بیرون آوردم و روی میز گذاشتم یاد بوسه گرمش افتادم

دوباره داغ کردم دستم به لبام کشیدم واقعاً دانیال منو بوسید تو دلم کیلو کیلو قند آب میکردن پس دانیال هنوزم دوسم داره؟ نفس عمیق کشیدم حالش اصلا خوب نبود نکنه که.

انگشتش شکسته باشه اینجور که آراد وحشی پا گذاشت حتما یه چیزیش شده

آراد میخواد چیکار کنه

میخواد چه بلایی سر دانیال بیاره

خوب میدونستم اون عوضی امکان نداره بذاره دانیال زنده بمونه

باید چیکار کنم؟ لعنتی اجازه نداره

از شدت استرس زیاد لبام میجوییدم دانیال حالش اصلا خوب نیست

ضربه دسته آراد خیلی چشیده بودم

سرمو تو دستام گرفتم تاحالا حداقل امید داشتم

دانیال یه جایی داره زندگی میکنه اگه اتفاقی براش بیفته

چی تو موهام چنگ زدم باید فراریش بدم

اره باید فراریش بدم حتماً نفسمو بیرون دادم آخه چطوری؟

!من بدون دانیال یه ثانیه هم دووم نمیتونم بیارم

مقصر همه این اتفاقات هم خود احمقم که گول آراد لعنتی خوردم چجوری فراریش بدم؟؟؟

از جام بلند شدم داشتم

دیوونه میشدم نکنه برای دانیال اتفاقی بیفته

دوباره صدای جذاب مردونش تو گوشم پیچید

_اگه مردی دستامو باز کن تا خودم انگشتای بی صاحابتو خورد کنم

بی اختیار لبخند زدم دستم رو لبام کشیدم

هنوزم گرمای لبایه دانیال حس میکردم روی

اون غرور سر به فلک کشیده اش پا گذاشت منو بوسید بوسیدم

چون فکر میکرد آخرین باریه که اون طوری کنارشم پوزخندی زدم

اون لعنتی خیلی مغروره نفسم بیرون دادم

که فکری به سرعت از مغزم گذشت از جا پریدم از در پشتی اره از در پشتی فراریش میدم با یاد آوری آراد پنچر شدم

مگه اون میذاره من اصلا به حیاط پشتی نزدیک بشم؟

خدایا داشتم دیوونه میشدم

باز خوبه این ایرج کثافت گور به گور رفته وگرنه یه لحظه نمیذاشت

اون نفس بکشه رو تخت ولو شدم

چطوری میتونستم آراد بپیچونم اه اون که خر نیست

تو همین فکرا بودم که یهو در به شدت باز شد از جا پریدم با

وحشت به شخص رو به روم خیره شدم نه امکان نداره دارم اشتباه میکنم

آراد با چشمای خیرش بهم خیره شده بود آراد مست کرده این امکان نداره آراد برا اولین بار لب به مشروب زده

باترس قدمی به عقب برداشتم آراد تلو تلو خوران به طرفم اومد بوی تند مشروب از اون ناحیه دور به خوبی تشخیص میدادم

نفسام بریده بریده شده بود با قدم های اروم عقب عقب میرفتم واون جلو میومد

به دیوار خوردم آراد در یک قدمی ایستاده بود داشتم از ترس قبضه روح میشدم دستام دو طرف صورتم روی دیوار گذاشت

من بین دستاش بودم تمام بدنم میلرزید با عجز به چشماش نگاه کردم

چشمای کشیده مشکیش حسابی خمار بود گرمای بدنش از این فاصله نزدیک

و بدتر از اون بوی مشروب حسابی حالم بهم زد

دوس داشتم بالا بیارم با صدایی که از ته چاه در میومد زمزمه کردم آراد مستی بی توجه به حرفم

صورتش بهم نزدیک کرد خودمو عقب کشیدم با صدای بی حالی زمزمه کرد
_مستم؟معلومه که مستم تو چرا مست نیستی؟

دیگه اشکم داشت در میومد دستم رو سینه های پهنش گذاشتم به عقب هولش دادم ولی یک وجبم تکون نخورد گفت:
_امشب میخوام فقط سرت فقط روی شونه من باشه بغل من باشی

اشکام صورتم خیس کرده بود با صدای گرفته زمزمه کردم آراد برو کنار پوزخند گشادی زد

یه قدم عقب رفتم تا خواستم حرکت بکنم دستم به شدت کشید تعادلم از دست دادم پرت شدم تو بغلش

خودم عقب کشیدم جیغ زدم آراد ولم کن دستای ملتهبش دور بدنم حلقه کرد

از گرمای بدنش بوی مشروب دهنش می خواستم عق بزنم
سنگ,

من این چشمارو نمیخواستم من این آغوش گرم نمیخواستم

ارادی که برای خیلی از دخترا نفس بر بود نمیخواستم

من فقط آغوش یه نفر میخواستم من فقط چشمای عسلی یه نفر میخواستم تموم بدنم میلرزید

شروع کردم به تقلا کردن و جیغ زدم :

_تروخدا ولم کن تا خرخره مشروب خورده بود انگار کر شده بود

گرمای بدنش بیشتر میترسوندم آراد وقتی تقلاهای منو دید

حلقه دستاشو محکم تر کرد دستای بی جونم به سینش میکوبیدم با

بغض گفتم ولم کن ترو ارواح خاک مادرت ولم کن گفت :

_چیه یعنی از اون پسره غیر قابل تحمل ترم

بعد منو به دیوار کوبوند درد بدی تو بدنم پیچید سرش تو گردنم فرو برد خودم عقب کشیدم جیغ زدم ولم کن کثافت دستای کثیفت به من نزن
دستش از پشت تو موهام فرو کرد هق هق میکردم

زمزمه کرد:

_امشب فقط این دستای کثیف باید تورو لمس کنه از ترس لال شدم اشکام مثل سیل تو صورتم میریخت

دوباره شروع کردم به دست پا زدن

آراد با یه دست دوتا دستام محکم گرفت و برد بالای سرم

با اون یکی دستش چونم محکم گرفت صورتش بهم نزدیک کرد

خدایا امکان نداره بذارم

خودمو تکون تکون میدادم به هدفش نرسه حسابی بی حال شده بود یه قدم عقب رفت

خواست دوباره سمتم بیاد با تموم توان هلش دادم تلو تلو خورد

روزمین افتاد با دو به سمت در اتاق رفتم سریع به اتاق بغلی رفتم

نفس نفس میزد با دستای لرزون درو قفل کردم پشت در نشستم

تمام صورتم از اشک عرق پر بود

چندتا نفس عمیق پی در پی کشیدم

سرم به در تکیه دادم اراد دیوونه نشده بود خدا میدونه چقد بهش فشار اومده بود

برای اولین بار لب به مشروب زده بود اگه بلایی سرم میاورد چی

نفسم بیرون دادم یقینا خودم میکشتم یه وقت ارادنیاد اینجا با وحشت به قفل در نگاه کردم

بدنم هنوز میلرزید به سختی از جام بلند شدم روی تخت دراز کشیدم واقعا تاحالااین همه فشار عصبی رو تو یه روز نداشتم دستم به صورتم کشیدم از اول صبح قرارم با دانیال بعد دیدن دانیال تو تون وضعیت بعدش کتک های آراد مست کردنش خدایا چرا بدبختی های من تمامی نداره

یاد دانیال افتادم حتما الان داره درد میکشه فردا باید یه کارایی کنم شده خودم تهدید به خودکشی کنم

ولی نمیذارم آراد دانیال بلایی بیاره اگه دانیال ماجرای امشب میدید چیکار میکرد عجیب دوس داشتم بهش تکیه کنم به کسی که همه دنیام بود

تو همین فکرا بودم کم کم پلکام سنگین شد با صدایی از خواب

بیدار شدم با یاد آوری دیشب تند سریع ازجام پریدم به سمت در رفتم و سریع قفل باز کردم،چشماموماليدمو با دقت به صحنه ی روبروم خیره شدم

باقدم های آهسته آهسته بیرون اومدم صدای آراد میومد

از بالای پله ها سرک کشیدم رو به روی فردین ایستاده بود

با دیدن آراد یاد اتفاقات وحشتناک دیشب افتادم اثری از مستی تو چهرش نبود

مث همیشه جدی اخمو شلواری کتان مشکی با پیرهن مشکی پوشیده بود و آستینهاش را تا مچ دست بالا زده بود

یعنی آراد با فردین چیکار داشت یه دستش تو جیبش بود گفت:

_فردین حواست رو جمع کن چشم از اون در بر نمیداری

فردین گفت:
_چشم آقا فهمیدم

آراد خواست سمت در بره که فردین صداش کرد

_آقا کی برمیگردین
اراد با اخم نگاش کرد

فردین سریع گفت:
_آخه میدونید باید با فرهاد بریم کارهایی معامله ایرج خان جور کنیم

_نمیدونم سه چهار ساعتی طول میکشه طرف پلیسه چهار چشمی حواست بهش باشه.

_چشم اقا

فردین فرستاده بود مراقب دانیال باشه فرار نکنه فکری به سرعت از ذهنم گذشت

این بهترین فرصته باید دانیال فراری بدم اره همین امروز از دره حیاط پشتی فراریش بدم دیگه همچین فرصتی پیش نمیاد

انگار آراد یه کاری داشت که حتما باید میرفت اگه اون باشه امکان نداره بذاره آراد حواسش خیلی جمعه

صدای در سالن اومد سریع سمت اتاق آراد رفتم در کمدش باز کردم

میدونستم کلید در پشتی کجاست سریع برداشتم تو جیبم گذاشتم خیلی ترسیده بودم

دانیال فراری بدم بعدش چی اگه دانیال فراری بدم دیگه اینجا جام نیست آراد پیدا کنه زنده زنده چالم میکنه

اره خودمم باید برم وگرنه آرادوایرج زندم نمیذارن رفتم سمت حیاط پشتی

فردین دیدم که دم در ایستاده و به دیوار تکیه زده

خواستم جلو برم که یادم افتاد شال نپوشیدم اه لعنتی دیگه دوست نداشتم دانیال بدون شال ببینتم میدونستم چقد بدش میاد جلوی کسی چیزی سرم نباشه

دوباره از پله ها بالا رفتم در اتاق باز گذاشتم سریع لباس های کمد بیرون ریختم

یه مانتوی آبی بالا زانو شال آبی و شلوار لی پوشیدم و چند تا پنجاه تومانی تو جیبم گذاشتم و شناسنامم رو اگه قرار بود برا همیشه برم

باید شناسنامم میگرفتم ساعت نگاه کردم نه صبح بود به آشپزخانه رفتم نرگس دیدم که بالا سر غذا ایستاده بود دستام لرزش خفیفی داشت

_سلام تارا جان بیا بشین برات صبحانه بیارم

_نه مرسی یه بشقاب غذا هست بهم بدی

با تعجب سر تکون داد

انگار میخواست بپرسم دختره ی احمق کله صبح کدوم خری غذا میخوره

اما با دیدن قیافه مظلومم چیزی نگفت برام از غذای دیروز کشید

فردین دیدم اون هنوز ندیدم نفس عمیق کشیدم

تارا اروم باش آرامش خودت حفظ کن اگه ببینه استرس داری همه‌چی لو میره آراد بدبختم میکنه

حالا خوبه فردین خبر نداره بین منو دانیال چیزی هست وگرنه امکان نداشت بتونم خرش کنم

خدارو شکر فرهاد جاش نیومد فرهاد عوضی تر از اونیه که بشه خرش کرد

لبخند مصنوعی زدم سعی کردم استرسم پنهان کنم اگه آراد بیاد چی آخه احمق وقتی میگه سه ساعت دیگه میاد

چه دلیل داره الان بیاد با قدم های اروم به سمت فردین رفتم

فردین متوجهم شد به دوقدمیش رسیدم چشمام باز کردم

_چطوری فردین
_خوبم

به سرو وضعم نگاه کرد
_جایی تشریف میکردی

یکم هول شدم سریع گفتم :نه
به شالم اشاره کرد

_پس این چیه سرت کردی
شونه ای بالا انداختم حالا من میخوام مث آدم باشم بقیه نمیذارن

_تو فکر کن توبه کردم
تازه متوجه غذای دستم شد ابرو بالا انداخت
_اها اونوقت این چیه

نفسی عمیق کشیدم

_کوری مگه غذاهه
دستی تو موهای فرش کشید

میدونم احمق واسه کیه
_واسه بدبختی که اون تو

دستاشو به کمرش زد

_اون بدبختی که اون تو به تو چه ربطی داره

_ببین فهمیدم از مغز کاهگلی تو انتظار نمیره ولی آراد دیروز از اون یارو میخواست اعتراف بگیره بعد مث خر زدش بعد درو بست رفت

این بدبخت الان میمیره اگه غذا نخوره آراد با مردش کاری نداره از زندش باید اعتراف بگیره
_از کی تاحالا تو انقد انسان دوست شدی

_ای خدا سرو کله زدن با این مثل کوبیدن سر به دیواره
پوف کردم
_بده به فکر تو اونم چلنغوز

_هی درست صحبت کن اگه الان ایرج بود که الان از ترس خودت خیس کرده بودی

_ببین فردین دروباز کن غذا رو بهش میدم بعد درو شش قفله کن
سری بالا انداخت گفت
آراد گفته به هیچ عنوان درو باز نکنم

_کجاش خطر ناکه بابا یارو انقد زدش یارو ومث مرده افتاده کجاش خطرناکه اگه بمیره کلی آراد ضرر میکنه میدونی
آراد چقد چیز میدونه
_بهرحال من درو باز نمیکنم

_اه من که نمیخوام بخورم یارو رو

بانیشخندی نگام کرد از تو هیچ چیز بعید نیست
_هر هر هر خندیدم فردین فقط یکم

غذا بهش میدم اون اصلا نمیتونه راه بره میتونی درو باز کنی خودت ببینی آراد میخواست بهش غذا بده اما یه کاری براش پیش اومد مجبور شد بره
_نوچ

ای نوچ زهرمار مرض یه ساعته دیگه داشت رو اعصابم یورتمه میرفت.
_فردین چرا زبون آدم حالیت نیست، تو اسلحه داری اون بدبخت یه جنازس، ینی از یه جنازه هم میترسی؟؟ اصلا بیا این غذا رو خودت ببر بهش بده.
فردین با تردید نگاهم کرد به گمونم داشت خر میشد
_خیلی خب برو تو ولی زود بیایی بیرون ها
_باشه
قفل درو باز کرد؛ تارا اگه خواست کاری کنه فقط جیغ بزن میام
سر تکون دادم درو باز کردم رفتم تو و درو از پشت بستم. وارد اتاق شدم با دیدن دانیال دلم ضعف رفت، سرشو به دیوار تکیه داده بود جای مشتای آراد وحشی رو صورتش کبود شده بود. چشماش بسته بود، موهاش حسابی آشفته و بهم ریخته بود با شنیدن صدای در چشم باز کرد، با حیرت داشت نگاهم میکرد

یه قدم سمتش برداشتم
_آراد رفته بیرون دانیال باید بریم

اگه بیاد امکان نداره زندمون بذاره
چیزی نگفت سریع سمت کمد

داغون گوشه اتاق رفتم توش یه گیره لباس شکسته بود برش داشته و کنار دیوار گذاشتم. دوباره سمت دانیال رفتم

_دانیال چشماتو ببند یکی اون بیرون باید دست به سرش کنم
همین کارو کرد سریع سمت در رفتم با چهره ای آشفته رو به فردین گفتم
_فردین یارو نفس نمیکشه فردین منو کنار زد سریع داخل اومد جلوی دانیال نشست دانیال چشماش بسته بود تکیه اش به دیوار بود فردین پشتش به من بود

_تارا این که زندس

گیره لباس بالا بردم و با تمام قدرت به کمر فردین کوبیدم از درد بی
هوش رو زمین افتاد

با نگرانی نگاهش کردم یه وقت نمرده باشه نه بابا بی هوشه
دانیال چشم باز کرد

رفتم کنارش و طناب دستشو باز کردم هیچکدوم از دستاش نمیتونست حرکت بده

همون که آراد پا روش گذاشته بود

با نگرانی گفتم درد میکنه

_نه...
راست که نمیگفت به سختی از

جاش بلند شد هنوز همون سیوشرت سفید مشکی تنش بود با

نگرانی پرسیدم دانیال میتونی راه بری سرش اروم تکون داد
_ماشینم کجاست؟

_توحیاط ویلاس

باید ماشینشو ببریم

_دانیال یه لحظه وایسا اینجا
سمت در رفتم باصدای بلندی

گفت:کیا

_ماشینتو باید بیارم حیاط پشتی
بریم بیرون رفتم سمت نگهبانا

سینمو صاف کردم وبه یکیشون گفتم

_اراد گفته ماشین اپن پلیسه رو ببرم حیاط پشتی پارک کنم یکی از طرف معامله های مواد اینجابیاد نمیخواد ماشین این یارو رو ببینه

نگهبان بدون حرف سوییچ داد سریع سوارشدم ماشین بردم پشت

درحیاط پشتی رفتم تو اتاق داشتم ازترس میمردم میترسیدم هرلحظه

اراد برسه قفل درو باز کردم دانیال کنارم ماشین 100متر جلوترپارک بود به هیکل کشیدش نگاه کردم

به سختی قدم برمیداشت

وقتی دید ایستادم نگاهم کرد اون چشمای عسلی لامصبش نمیزاشت زل بزنم بهش بانگرانی گفتم:دانیال

توروخدایکم زودترراه بیاد اگه اراد برسه
بااخم گفت:هیچ غلطی نمیتونه بکنه

چیزی نگفتم یه حس خوب همه وجودم گرفت جلوی لبخندم گرفتم پررو میشد زیادی بهش بخندم اروم

قدم برمیداشت سویشرتش جذب بدنش بود هیکل قشنگش حسابی نشون میداد بوی عطرگرمش توبینیم بود نگاه به من نمیکرد اصلا

به روی خودش نمی اورد دیروز چیکارکرد قدم تاسرشونش بودزیر چشمی نگاهش میکردم اونم عین

بوقلمون داشت رو برو نگاه میکردخدایش چقد این ادمو دوست دارم،،، سمت جلو راه میرفت

بدون دستمو سمت دستش بردم میخواستم کمکش کنم دست سالمشو گرفتم بالمس دست

ملتهبش تواون سرما بی لختیار پنجه کردم تودستش ایستاد چند لحظه نگاهم کردبعدبااخم دستشو کشیدبابهت نگاهش کردم خیلی

بهم برخورد لعنت بهت تارا که اینقدربی ارادو بدبختی بازدانیال منو خورد کردبابی محلیاش پوزخندتلخی زدم وگفتم:فقط

میخواستم کمکت کنم یه قدم ازش

فاصله گرفتم خاک برسرت که گذاشتی دوباره خوردت کنه اخمای منم توهم رفت کاش میتونستم

دوسش نداشته باشم

وهمه ی بی محلیاش وجبران کنم دانیال بی تفاوت به جلو قدم

برمیداشت انگارنه انگارکه چندلحظه پیش چطورغرورموخوردکردهرچندکه

اون همیشه خوردم میکرد رسیدیم به ماشین درجلوروبازکردم حتی نیم نگاهی هم به من نانداخت

ببینه اصلا من اومدم یانه سوارمیشم یانه منم بی ناز و عشوه سوارشدم..هه نازو عشوه برای

دانیال؟ میگن جایی نازکن که نازت خریدار داشته باشه نگاهش نمیکردم خیلی بهم برخورده بود ساکت بودم بالاخره از ویلایی ایرج

فاصله گرفتیم نفسمو بیرون دادم حالش بد بودمطمئن بودم پشت فرمون بشینه دوتامون به کشتن

میده درماشین بازکردم خودم پشت فرمون نشستم نگاه کوتاهی بهم انداخن چیزی نگفت وسوارشد

داشتم میرفتم سمت بیمارستان زدم روترمزبدون اینکه نگاهش کنم پیاده شدم

داشت از پله ها بالا میرفت باچندتافاصله پشتش بود اصلا نمیگفت من اینجاادمم یانه بیشعور

به عقب برگشت ونگاهم کردبااخم روموبرگردوندم وارد بیمارستان شدیم روصندلی نشسته بودم بادکمه مانتوم بازی میکردم موهای

اشفته ام توصورتم ریخته بودودانیالم کنارم نشسته بودکلازاون موقع باهم حرف نزده بودیم اونطوری خوردم میکنه تازه طلبکارم هست انگارعادت کرده به منت کشیای من احمق دکتراومد ایستادیم
_سلام پسرجان میتونی بیایی داخل
دانیال به سمتم برگشت باتحکم گفت:بشین تابرگردم وارد اتاق پزشک شد روی صندلی ولو شدم انگار داره به نوکر باباش میده"بشین تابرگردم"

وارد اتاق پزشک شدم روی صندلی ولو شدم انگارداره به نوکرباباش دستورمیده
ـ بشین تا برگردم
پسره ی احمق شیطونه میگه ول کنم برم ببینم چه غلطی می خوادکنه مثلا اون همه وجودمو خورد کرد بخاطر گناه نکرده یک بار نمی خواد معذرت خواهی کنه؟هه چه خوش خیالم فکرشم خنده داره دانیال و منت کشی ،غرور سربه فلک کشیده
ولی من
اشکم دم مشکم بود .دستمو زدم زیر چونم وقتی اومد بیرون باید چکارکنم؟ دیگه نمی خوام مثل این احمقا

مث کنه بهش بچسبم،هنوز یادم نرفته اون روزی رو که تو خیابون به پاش افتادم و التماس کردم که که نره و اون بی تفاوت دستشو کشیدو رفت هنوز یادم نرفته گفتم خودکشی میکنم

اگه بره ولی حتی یک لحظه هم تردید نکرد یادم نرفته دانیال چطور خوردم کرد و سرم داد زد که از زندگیش برم بیزون

وقتی بهش گفتم دوسش دارم و دارم براش له له میزنم بی تفاوت گفت ـ خب که چی؟ دیگه نمی خوام مثل سیب زمینی باشم

ولی بدبختی اینجاست که انقدر دوسش دارم که حتی این بی محلیا یک درصد از عشقم نمی تونه کم کنه

یکی دو ساعت گذشته بود که در اتاق باز شد و دکتره اومد بیرون، یه کیک و آبمیوه خوردم و رفتم تو اتاق ،رو تخت نشسته بود نگاهم کرد از اون نگاها که منه بی حیارو هم سرخ میکرد. چند قدم سمتش رفتم با دکمه ی مانتوم ور میرفتم ، سینمو صاف کردم ، دستش زیر چونش بود وداشت با لبخند نگاهم میکرد. اینم تعادل روانی نداره ! تا چند دقیقه پیش عین رئیس مافیاها بود حالا هم که نیشش بازه، اون لبخند کوفتی جذابش داشت حالی به حالیم میکرد تارا آروم باش قرار بود حالشو بگیری. آروم‌گفتم:

-بهتری؟

همونطور که دستش زیر چونش بود نیششو بست و گفت: اوهوم

اوهوم و مرض. من اگه تو رو به چیز خوردن نندازم تارا نیستم..!

آبمیوه رو به طرفش گرفتم ، نگاهم کرد ، به آبمیوه اشاره کردم بهش خیره شدم و با پوزخند بدی گفتم: چیه میترسی دستم بهت بخوره؟؟

کلافه گفت: بس کن تارا حوصله ندارم

پوزخندی زدمو سمت در رفتم

بالحن جدی گفت : کجا

بالحنش برگشتم چقدر پرروعه!! هی راه به راه بی محلی میکنه وخوردم میکنه و میگه کجا؟انگار من نوکر حقله به گوششم جلوم وایستاد

پوزخند زدم:میرم تاحوصلت سرجاش بیاد

ازجاش بلند شد یه قدم عقب رفتم لامصب بااون هیکلش ادم میترسید

اخم کردم سمت دررفتم بایه قدم بلند خودش بهم رسوند استین مانتومو باخشونت کشید

با لحن تحکم آمیزی گفت :

-تو هیجا نمیری!

این دانیالم وحشی شده بود مثل آراد

ولی حتی زورشم برام لذت بخش بود

خودمو جمع کردم تا نیشم باز نشه

پر رو می شد دیگه

اون خوی سرکشم نمیزاشت ساکت بشم

آستین مانتمو کشید
با صدای لوسی گفتم: من هر کاری که دلم بخواد میکنم

دانیال یه قدم بهم نزدیک شد

زیپ سویشرتش پایین رفته بود دکمه های بالای پیراهنشم باز بود

با پوزخند بدی نگاهم کرد

سرم بالا بودو نگاهش میکردم چشاش پر از خشم بود

سرش رو تکون داد

_آره می دونم ، برا همین با اون سر و وضع جلوی اون پسره بی ناموس می گشتی

تو دلم داشتن کله قند آب میکردن

خوب میدونستم دانیال به طرز فجیعی رو آراد حساسه

از لجش با تمسخر خندیدم و تو چشمای عصبیش زل زدم و با تأکید و صدای کش داری گفتم :

_من هروقت که دلم بخواد هر جور که دلم بخواد جلوی هر کس که دلم بخواد میگردم

سرشو برگردوند و پوزخند زد...پوزخندش قشنگ توهین به شعورم بود یهو برگشت سمتم بی اختیار عقب رفتم مثل ادم خورا نگاه میکرد که باصدای بلندی گفت:توخیلی غلط میکنی

فکرکردی من میزارم
خندیدم یاد اونروز که التماسش کردم یکم روم غیرت داشته باشه

وبخاطر حضور آراد جلومو بگیره وبگه نمیزارم بری عین سیب زمینی

پخته نگاهم می کرد حالا خوش غیرت شده یاداونروزا افتادم که راست راست تو چشمام زل

میزدمی گفت: تاحالا چندبارهم خواب اراد شدی؟؟؟
نفسمو بیرون دادم و گفتم: تاچند وقت پیش که ادمم حسابم نمیکردی دقیقا انتظار داشتم بگه ببخشید بالبخند ملیحی بگه توهمیشه برام مهم بودی

ولی ریلکس دست توجیبش زد وگفت:نکنه انتظار داشتی بااون شیرین کاری هات گوسفند جلوت قربونی کنم؟؟

خیلی ناراحت شدم مگه من بدبخت چیکار کرده بود؟من حتی تو گند کاریای ایرج دخالت

نداشتم...دانیال چرااینجوری خوردم میکنه؟؟بخاطر چیزایی که دست من نبوده چرااینقدرمغروره

که حتی حاضر نیست بخاطراون همه بلایی سرم اورده یه بار معذرت خواهی کنه؟شایدم مغرور نیست منو پست حساب میکنه!!که

حتی ارزش یه ببخشید گفتن ندارم براش خیلی جلوی خودم گرفتم که گریه نکنم بهش نزدیک شدم..

_گناه من چی بود، اینکه پدرم خلافکاره؟؟ یااینکه بین یه مشت خلافکار بزرگ شدم؟ها؟؟ کدومش؟؟؟

باعصبانیت گفت:لباس پوشیدنت که دست خودته اونم جلوی کسی که میدونی بهت چشم داره
عجب گیر پیچیه حالا خوبه لباسای اونروزم زیاد بازنبود اینطوری گیرمیده
برای اینکه بیشترحالش بگیرم گفتم:اون هیچ چیزی رو به من اجبار نکرده میخواست خودم دوسش داشته باشم..
دندوناشو رو هم سایید دقیقا داشتم
میدیدم چه حرصی میخوره با دست ها ی مشت شده گفت:حالا که اون اینقدر خوبه چرا الان اینجایی ؟
بهش نگاه کردم و شالمو که به عقب رفته بود جلوتر کشیدم.
نگاهش سمت دستم رفت با تخسی گفتم:برای اینکه یه نفر دیگه رو دوست داشتم فکر میکردم اونم من رو دوست داره
_از کجا میدونی نداره!؟
شونه ای بالا انداختم و بی تفاوت گفتم:دیگه مهم نیست
خندید البته با تمسخر که دوست داشتم این چهارتا انگشت رو تو اون دهنش خورد کنم
_اگه مهم نبود اون طوری خودت و بخاطر من به آب و آتیش نمیزدی

باز دست گذاشت رو نقطه ضعف من یه جوری حالتو میگیرم بمیری از حرص ، منم دست گذاشتم رو نقطه ضعفش درست مثل خودش خندیدم و با همون لحن خودش گفتم: اگه مهم بود اونجوری جلوی آراد نمی گشتم.
یا خدا! چشاش سرخ شد از عصبانیت

، صدای چرق چرق دستای مشت شدشو می شنیدم. فکر نمیکردم

اینقدر عصبانی بشه یهو سمتم پرید. قلبم محکم به سینم میکوبید عقب رفتم ، به صورتم نزدیک شد

خودمو عقب کشیدم صدای نفسای خشمگینشو میشنیدم ، انگشت اشارشو به سمتم نشونه گرفت: تارا حیف که اینجا جاش نیست وگرنه یه جوری میزدمت تا دو هفته نتونی از جات بلند شی.

بااینکه ترسیده بودم صدام بردم بالا نفسای عصبی توصورتم میخورد

_توفکرکردی من ازاون دخترای توسری خورم؟؟؟؟

صدای اهم اهم اومد دانیال سریع برگشت عقب دکترسرشو پایین انداخته بود یاخدا فکرکنم داشت فکر میکرداریم ازاون کارای خاک برسری میکنیم!اخه دانیال

خیلی بهم نزدیک بود و پشتش به دربودسریع ازم فاصله گرفت نمیدونم چه مرضی بود که اصلا خجالت نمیکشیدم دانیال سرش پایین انداخت بچه سربه زیر شده تاالان که عین زامبی ها میخواست بهم حمله کنه ازدکتره تشکر کردباهاش دست داد به سمتم برگشت و اشاره کرد
ــبریم!!

خب الان باید چکار کنم؟ خونه ایرج که برگردم آراد جنازم میکنه تازه به

زور از اونجا فرار کردم مرض که ندارم دوباره برگردم یعنی باید با دانیال

برم؟ کجا؟ حتماً باز سرم منت میزاره که تو بی کس و بدبخت و بی خونه

بودی ولی من آوردم بزرگت کردم. -بزرگت کردم؟!! چرا چرند میگم؟ زدم

به پیشونیم من که دانیالو نمیتونم ول کنم همین الانم دارم براش ضعف

میرم.ولی این دلیل نمیشه مثل این بچه ها راه بیفتم دنبالش برم. مگه

میشه اون روزی که دستشو کشیدو تو خیابون ولم کرد و از یاد ببرم؟؟

شاید دوسش داشته باشم ولی مگه میتونم ببخشمش؟؟ اون حتی یه

عذرخواهی ام نکرد بخاطر اون روزا تا به چیز خوردن نیفته و دست از

اون غرور کوفتیش برنداره، دست برنمیدارم. این همه منت کشی کردمو

عین کنه بهش چسبیدم اون حتی نگفت که دوسم داره از فکر اینکه از

زبون دانیال بشنوم`عاشقتم` نیشم باز شد. مگه ممکنه همچین آدمی به

کسی بگه دوستت دارم؟؟ اینقدر فکروخیال کردم وقتی به خودم اومدم دیدم کنار ماشینشم
[Forwarded from ✐↯سَنّگّ هَمّـّ خّـّوّاّهَّدّ شِّکَّست

دانیال درو باز کرد و سوار شد،پسره ی بی شعور یه تعارف نمیزنه اول من

سوارشم.منم نامردی نکردم بدون اینکه به ماشینش نگاه کنم کیفم رو روی شونه ام محکم کردم و با قدم های بلند از کنار ماشینش رد شدم

شیشه ی جلو رو پایین داد و یکم جلو اومد تا بهم رسید
_کجا میری؟!

ریلکس برگشتم طرفش وشونه بالا انداختم

_میخوام برگردم تو هم که الحمدالله حالت بهتره.

دستش رو فرمون بود

_مسخره بازی در نیار سوار شو.

با عصبانیت برگشتم طرفش عجب رویی داره یادش رفته اون روز چطور از ماشین کوفتیش پرتم کرد بیرون.

عصبی گفتم:مسخره بازی که کدومه؟! تو انگار حرف هات یادت رفته!

با صدایی که هیچ‌نرمشی توش نبود گفت:سوار شو راجع بهش صحبت می کنیم.

هه فکر کرده من خرم،با پوزخند نگاهش کردم از حرکت ایستادم وبه خودم اشاره کردم

_منکه حرفی با تو ندارم،توهم که قبلا حرف هات رو خوب زدی!

با حرص نفسشو بیرون داد، یعنی دیگه داری حوصلمو سر میبری.

_تارا بد جایی ایستادم لج بازی نکن، سوار شو
رومو برگردوندم و بلند گفتم :خداحافظ.

بعدم قدمامو تند کردم. صدای کوبیده شدن درو شنیدم یا خدا پیاده شد.

با دو قدم بلند خودشو بهم رسوند وراهمو سد کرد. بی توجه داشتم اطرافو نگاه میکردم ،از این کارم بیشتر حرصی شد

خواستم از کنارش رد بشم که اومد روبروم وایساد و راهمو سد کرد. با حرص گفت:تارا مسخره بازی درنیار مثل آدم سوار شو.

اخمامو تو هم کشیدم و نگاهش کردم
_تو که منو جزو آدم حساب نمیکنی انتظار نداشته باش مثل آدم رفتار کنم.
صداش کاملاً جدی بود: وسط

خیابون جای قهرکردن و ناز کردن نیست سوار شو

بی اختیار به اطراف نگاه کردم ،اینجا خیابون اصلی بود، مردمم مثل آدم ندیده ها بهمون خیره شده بودن. با این حال دانیالو کنار زدم و دستمو تکون دادم.

با این حال دانیالو کنار زدم و دستمو تکون دادم

_برو بابا
تا خواستم یه قدم به جلو بردارم دستم محکم کشیده شد پرت شدم طرفش خودمو جمع کردم. دانیال دستمو تو دستش گرفته بود و فشار میداد. انگار برق 220ولت بهم وصل کرده بودن. بدون اینکه نگاهم تو اون چشای لامصبش بیفته خواستم دستمو بکشم که محکم تر دستمو فشار داد، تو این سرما دستش عجیب داغ بود، انگشتام داشت داغون میشد خودمو عقب کشیدم
-ولم کن

چند قدمی از ماشین فاصله داشتیم بی توجه به حرفم برگشت عقب و منم دنبال خودش می کشوند. حسابی افسار پاره کرده بود بدبختی مثل آدم که راه نمی رفت، طول هر قدمش سه برابر من بود. تقریباً داشتم کنارش میدویدم انگار افسار خر دستشه اینطوری می کشه. حس میکردم دستم داره کنده میشه, بقیه عین چی داشتن نگامون میکردن

این دانیالم که آمپر چسبونده بود اصلاً حالیش نبود یکی نیست بهشون بگه مگه کار و زندگی ندارید تو مسائل خصوصی مردم دخالت می کنید، بدبختی دستاشم عین خودش گوریلی بود.

احساس میکردم انگشتام داره پودر میشه. در جلو رو باز کرد و با خشونت هولم داد داخل، بعدم درو محکم به هم کوبید . فکر کنم دیگه زیادی رو اعصابش یورتمه رفتم ولی حقشه پسره ی احمق.
داد زدم:
-

چته وحشی
کمرمو داغون کرد. بی توجه در سمت خودشو باز کردو سوار شد. ماشینو روشن کرد:
-وقتی حرف گوش نمیدی باید زور بالا سرت باشه.
بدبختی زورشم برام لذت بخش بود. به نیم رخ جذابش نگاه کردم یه کم از موهای خرماییش رو صورتش ریخته بود . یهو به سمتم برگشت...

-اصلا چه دلیلی داره من با تو بیام؟
در حالیکه دنده رو عوض میکرد گفت: چه دلیلی داره که نیای؟

نیم نگاهی بهش انداختم. زبونمو چرخوندم
-اولیش آراد

به پنجره نگاه کردم دستمو زیر چونه م زدم: میخوام قبل از اینکه بیاد خونه برگردم.
کاملاً داشتم زر میزدم. یعنی انقدر از آراد

میترسم که حاضرم کنار جوب بخوابم ولی برنگردم. منتهی برای اذیت کردن دانیال روش خوبی بود. دقیقاً میخوام به منت کشی وادارش کنم

فکر کنم حرفم زیادی سنگین بود. به طرفم برگشت از اون وقتا بود که جرأت

نمیکردم نگاهش کنم. صدای نفسای تندشو می شنیدم. با صدای بلندی گفت:
توغلط کردی. امکان نداره بزارم به اون جهنم برگردی

تو دلم قنج رفت ولی منم طرفش برگشتم مثل ببر زخمی نگاهم میکرد, سینمو صاف کردم

-جهنم نبود تو برام جهنمش کردی
با تخسی گفت: اون پسره برام جهنمش کرده بود.

حسادت دانیال عجیب حس لذت بهم میداد. آراد بدبخت اصلا کاری به کارم نداشت. تازه هر وقتم بخاطر گندکاری هام ایرج می خواست بکشم آراد نجاتم میداد. برای این که بیشتر حالشو جا بیارم گفتم: اون حداقل مثل بعضی ها احساساتمو خورد نمی‌کرد.
یاد وقتایی افتادم که آراد ضایم میکرد, ببین بخاطر اعتراف دانیال به چه دروغایی وادار شدم.

دانیال پوزخند بدی زد و با لحنی بدتر از اون پوزخندش گفت: تا دیروز که بخاطر این که باهاش ازدواج نکنی به دست و پای من افتاده بودی , الان شده فرشته ی پاک و معصوم

دندونامو رو هم ساییدم. خیلی بهم برخورد وقتی دانیال عشقی که بهش داشتم و منت کشی مو حتی اون روز که اونطوری التماسش کردمو اینطوری بی شرمانه به روم می‌آورد.
ابروهامو تو هم کشیدم با همون پوزخند جوابشو دادم, تو چشماش که قرمز بود خیره شدم و شمرده شمرده گفتم: اتفاقا من میخوام باهاش ازدواج کنم, آراد میتونه منو خوشبخت کنه. یهو دانیال زد رو ترمز, زل زدم به آویز ماشینش , منتهی قلبم داشت تو دهنم می اومد. یقمو محکم کشید , از چشماش خشم می بارید به معنای واقعی داشتم سنکوب میکردم. طوری یقمو گرفته بود که دستش اصلا بهم نمیخورد, روم خم شد و داد زد: آراد غلط کرده با تو... تو ...اضافه

خوردی حتی به اون فکر کنی. کشید عقب . قلبم محکم به سینم میکوبید, این دیگه چه آدم پررو و خودخواهیه با این که خیلی ترسیده بودم ولی خودمو جمع وجور کردم , رومو برگردوندم که نگاهم به اون چشمای....

....آتیشیش نخوره ریلکس گفتم:

بحث کردن با تو فایده نداره,نگه دار می خوام پیاده شم. نمیدونم با چه جرأتی این حرفو زدم.
کلافه گفت: اون روز لعنتیو فراموش کن.
واقعا حرصم میگیره وقتی اینقدر راحت خودشو تبرئه میکنه.

-واسه تویی که انقدر راحت پا روی غرورم گذاشتی , تمام شخصیتمو خورد کردی بعدم راحت ولم کردی رفتی سراغ زندگیت ,

معلومه که گذشته ها گذشته ولی برای من نه, هیچ کدوم از اون حرفا و کارات نه فراموشم شده نه میخوام که فراموشم بشه.
به روبروش نگاه کرد و سرد

گفت: به هر حال فکر کردن به چیزی که گذشته فایده نداره

تلخ خندیدم: فایده نداره برای همین نه میخوام به تو فکر کنم و نه به گذشته.

اشک صورتمو خیس کرد، حتی برای دانیال به اندازه یه عذرخواهی که کمترین حقم در مقابل حرفاش بود ارزش ندارم.

با صدای آرومی گفت:دیگه خیلی داری بزرگش میکنی، من فکر کردم...

پریدم بین حرفش
- لازم نکرده الان فکر کنی، اون زمان که باید فکر میکردی نکردی، اون زمان که باید خیلی حرفارو میزدی نزدی، اون زمان که من از همه دنیا پناه آوردم به یکی مثل تو باید به بعد فکر میکردی که نکردی، اون موقع خیلی چیزا باید میگفتی که نگفتی، تو منو خورد کردی دانیال ولی حتی الانم نمیفهمی با روح من چیکار کردی، اون زمان که گفتم دوست دارم گفتی مهم نیست، اون زمان که گفتم پسر رئیسمون میخوادم جای اینکه نزاری برگردم گفتی تا حالا چند بار هم خوابش شدی

-فکر نکن فقط خودت سختی کشیدی , از اون روز به بعد حتی یه شبم خواب راحت نداشتم . همین فکر که پیش اون پسره ی لعنتی و نمیتونم پیدات کنم برای دیوونه کردنم کافی بود. آره من پست زدم. ولت کردم. میخواستم فراموش کنم هرچیزی که به تو ربط داره ولی نشد, خواستم ولی نشد.
یه طوری حرف می زنه انگار من اضافی ام و خودشو کشته تا آدم حسابم نکنه.
با دست اشکمو که جلوی دیدمو تار کرده بود پاک کردم
-پس بهتره از این به بعدم بخوای چون من دیگه با تو بهشتم نمیام
-نیای هم به زور می برمت چون تو فقط مال منی
با این حرفش کنترلمو از دست دادم سمتش برگشتم و با صدای بلند و هق هق گفتم: زندگی من به تو مربوط نیست, وقتی تو اوج بدبختی بودم ولم کردی رفتی,یعنی به تو مربوط نیست منه احمق له له میزدم برای یه نگاهت و تو بی تفاوت ولم کردی رفتی یعنی به تو مربوط نیست وقتی اون همه به پات افتادم و التماست کردم ولی تو رفتی یعنی به تو مربوط نیست اون وقت که خواستم باشی نبودی لعنتی اون همه التماس من دل سنگم آب میکرد ولی تو حتی خم به ابرو نیاوردی ,با حرفام دانیال هرلحظه کلافه تر میشد , مدام نفس عمیق می کشید و دست می کشید تو موهاش بازم با صدای آرومی گفت: برای من خیلی سخت بود.
فین فینی کردم و آب دهنمو قورت دادم و اشکامو پاک کردم
-اگه سخت بود دو ماه تموم بی خیال من ول ول نمی گشتی

عجب رویی داره این! من کی مال تو شدم که خبر ندارم؟ از نقشه شماره دو پیش رفتم , حرفی که تو فکرم بود نمیدونستم بگم یا نه. سینمو صاف کردم هرچند میترسیدم

ولی گفتم: اگه قرار باشه من مال کسی باشم اون آراده.
که با صدای دادش خشکم زد: چه زری زدی؟

به معنای واقعی نفسم بند رفت. جرأت نداشتم بگم ببخشید
داد زد: اون زری که زدی تکرار کن تا گردنتو بشکنم.

زل زد تو چشمام و بهم نزدیک تر شد. نفسای داغش تو صورتم می خورد. با تحکمی که امروز قاطی کاراش شده بود شمرده شمرده گفت: تو ...حق... نداری... به بودن با کسی... جز من... فکر کنی.
بعدم هولم داد رو صندلی کناری و دوباره ماشینو روشن کرد و پاشو رو گاز گذاشت

-فهمیدی
دستی به یقم کشیدم قلبم مثل گنجشک میزد, یاد حرف اون روز آراد افتادم چقدر این دسته موجودات خودخواهن , ولی خب بماند که با این حرف دانیال داشتم از خوشی غش می کردم ولی رومو برگردوندم , دستگیره در کشیدم قفل مرکزی رو زده بود.
-باز کن این درو می خوام پیاده شم.
کلافه گفت: بس کن تارا خودتم میدونی بدون من دووم نمیاری , اینقدر لجبازی نکن.
اه لعنتی بگو دوسم داری بگو عاشقمی بگو دیگه خودمو زدم به اون راه
-لجبازی کدومه میخوام برگردم خونه ایرج, اونجا لااقل یکی هست که منو بخواد.
-الانم یکی هست که ....
به دهانش خیره شدم بگو دیگه! سریع گفتم: یکی هست که چی؟
جدی گفت: هیچی

دکمه بالای لباسشو باز کرد, از چشماش خون می بارید. نفس بریده بریده ای کشیدم. تارا ازش نترس مگه اون کیه که با تو این طوری حرف میزنه. با اخم رومو برگردوندم با عصبانیت و صدای بلندی گفتم: یا ماشینو نگه میداری یا خودمو پرت میکنم بیرون میدونی که دیوونم به چیزی که گفتم عمل میکنم. سه ثانیه وقت داری.

دستشو به فرمون کوبید و بی حوصله گفت: بس کن تارا

از این کارش عصبانی تر شدم داد زدم: یک

به طرفم برگشت کلافه گفت: آخه تو چرا انقدر بچه بازی درمیاری؟؟؟

این غرور لعنتی اش خشممو بیشتر می کرد. نفسمو پر صدا بیرون دادم

بی توجه به چشای قرمزش دستم به دستگیره رفت و درو باز کردم موج باد تو ماشین اومد.

-دو

دانیال با چشمای گرد نگاهم کرد، هه لابد فکر نمیکنه تا این حد دیوونه باشم.

داد زد: ببند ماشینو خطرناکه دیوونه

ضربان قلبم اوج گرفته بود به طرف بیرون‌خم شدم و داد زدم:سه

یهو بازوم بشدت کشیده شد و همزمان صدای فریاد دانیال خشکم‌کرد:

- احمق روانی من دوست دارم

بی اختیار در ماشینو بستم و مثل آدم نشستم با چشمای از حدقه بیرون اومده به چشماش خیره شدم. این الان چی گفت؟ آب دهنمو با صدا قورت دادم به گوشام اعتماد نداشتم، لبخند زدم انگار توی تمام زندگیم جمله ای به این لذت بخشی نشنیده بودم.

دانیال دستی تو موهاش کشید و به جلو خیره شد، یعنی همینو میخواستی؟ الان به من گفت دوسم داره؟ همونی که تو چشام زل میزد و میگفت بود و نبودت هیچ‌اهمیتی نداره؟ همونی که حاضر بودم همه چیزمو بدم تا فقط یه ثانیه کنارم باشه؟

با نیش باز گفتم: چی؟

بدون اینکه نگاهم کنه گفت: همین که شنیدی.

بچم خجالت میکشید دوباره تکرار کنه، با لبخند شیطانی گفتم :

نشنیدم چی گفتی، دوباره تکرار کن.

اخماش باز شده بود، ولی جدی

گفت:صدام به اندازه کافی بلند بود که بشنوی منم دوباره تکرار نمیکنم.

هه هه مگه دست خودته؟

به چیزخوردن میندازمت، یه کاری میکنم تو خوابم بگی تارا عاشقتم. دستمو زیر چونم زدم و لبامو جلو آوردم:

- ببین تو که حرفتو دوباره تکرار نمی کنی منم که نشنیدم، پس بهتره....

انگشت اشارشو جدی جلوی صورتم گرفت:

- اگه یه بار دیگه بگی نگه دار من می دونم با تو، چطور حرفایی که قبلاً بهت گفته بودمو مو به مو شنیدی....

ابرویی بالا انداختم

حالا می میری یه بار دیگه بگی حرفتو انگار عزرائیلم میخوام

جونشو بگیرم که اینقد جون می کنه پسره ی احمق

-نیست که چند دفعه تکرار کردی بخاطر همونه

پیچید تو یه خیابون و با لحن آرومی آب پاکی رو ریخت رو دستم

-به هرحال تو حرفمو واضح و دقیق شنیدی منم دیگه تکرارش نمی کنم دیگه هم این بحث مزخرفو تمومش کن حوصله ندارم
دستم طرف دستگیره ی در رفت که سریع گفت : باشه باشه غلط کردم

دیگه تکرار نمی کرد؟ هه رومو برگردوندم طرف پنجره و به خیابون خیره شدم

پوزخند تلخی زدم: چیه؟ غرورت اجازه نمیده به همچین دختری دو بار بگی دوستت دارم؟

نفسشو عصبی داد بیرون, مدام دستاشو تو موهاش می کشید

-کاش اون دختر یه ذره منو درک کنه

پوزخندم عمیق تر شد

با تخسی گفتم: ببخشید یه دختر بدبخت قاچاقچی بی خانواده نمیتونه جناب سرگردو درک کنه.

به چشمام زل زد لعنتی اون طوری نگاهم نکن

اون چشمای عسلی لعنتیش که حالا خمار و قرمزم شده بود دل سنگم آب میکرد.

-دیگه هیچوقت این حرفو تکرار نکن.

داد زدم: یادت رفته خودت این حقیقت تلخو چندبار تو سرم کوبیدی؟

سرعت ماشینو کمتر کرد بازم چشمای لعنتیش چشمامو هدف گرفت. اون صدای بم و مردونش صدبار زیر و روم کرد.

-با وجود این حقیقت تلخ, من خیلی دوست دارم تارا

سر جام خشک شدم وخیره شدم بش, صدای قلبمو می‌شنیدم.

نمی‌دونم چطور جلوی خودمو گرفتم که بغلش نکنم و دستامو دور کمرش حلقه نکنم.

به نیم رخ جذابش خیره شدم, بعد چند لحظه خودمو جمع کردم.

آدم باش تارا اون روزایی که التماس میکردی رو یادت بیار و اینطور سیب زمینی نباش و انقدر زود وا نده.

ولی بدبختی این بود که من وقتی دانیال اینقدر سگ محلم می کرد

براش می مردم چه برسه به حالا که کنارم نشسته بود و با صدای جذاب و دوست داشتنیش می گفت دوستت دارم.

همین که الان مثل آدم روبروش نشستم و کاری نمی کنم خیلیه...

با صدای آرومی گفت: یقین دارم اگه این جا ولت کنم و به قول خودت با یه دختر هم تراز خودم ازدواج کنم, حتی تاروزی که بچه دار بشم, حتی تا روزی که نوه دار بشم نمی تونم دختری به اسم تارا رو از ذهنم خط بزنم, نمی تونم تارا

آب دهانمو قورت دادم,

یعنی من و این همه خوشبختی محاله...نیشمو که شل شده بود بستم. یاد حرف اون روز دانیال افتادم

دقیقا با لحن همون روز خودش گفتم: ولی راه من و تو از هم جداست

دست دانیال به سمت دنده رفت و همزمان نگاهم کرد. نیشخندی زدم

,داشتم حرف خودش رو به خودش می گفتم.

-چیه؟ این حرفم برات آشنا بود؟ نه؟ خودت گفتیش یادت نیست؟
؛نفسشو کلافه بیرون داد و با دستش به فرمون کوبید, چون این حرکتش غیرمنتظره بود از جا پریدم دانیال عصبانی شد:

-تارا چرا فکر میکنی فقط خودت عذاب کشیدی؟ اگه برای یه دختر شنیدن اون حرف زجرآوره و غرورشو می‌شکنه برای یه مردم دیدن عشقش با اون وضع زجراوره وغرورشو میشکنه

از قصد گفتم:

-ببین آراد

-آخه کجای اون بی شرف شبیه منه؟

زیر چشمی نگاهش کردم, چی گفتم!! این چشم عسلی،اون مشکی. این مو خرمایی،اون مو مشکی،این تیر برق، اون نه

ریلکس گفتم: آره راست میگی، آراد اصلا شبیه تو نیست.

با لحن تهدید آمیزی گفت: اگه یه دفعه دیگه اسم اون پسر بی ناموسو رو زبونت بیاری .....

نیشم باز شد. برای اینکه بهش ثابت کنم هیچ غلطی نمیتونه بکنه پریدم تو حرفش :

-آراد...آراد...آراد

-ببند دهنتو

بی اختیار تو جام لرزیدم وبرای اینکه بحث وعوض کنم گفتم کجا داری میری؟

جواب نداد

اه پسره احمق مغرور. با عصبانیت گفتم: لابد منو میخوای ببری این مراکز دختران فراری، مگه نه؟

بعدشم بگی برای من خیلی سخت بود ولی مجبور شدم.

این تیکه آخر داشتم ادای خودشو درمیاوردم.

- نه . مگه میشه دختری رو که اینقدر .....

باز خفه خون گرفت. جون به جونش میکردی مرض ذاتی داشت دیگه واقعاً داشت با اون نیش بازش رو اعصابم میرفت.

با حرص گفتم: اینقدر چی؟

- هیچی

- آها پس لابد میخوای منو ببری ادارتون ازم بازجویی کنی

نفسشو عصبی فوت کرد بدجنس وتلخ گفتم : فکرنکنم به جز توضیح راجب این باندقاچاق درواز من احتیاج دیگه ای به من داشته باشی

کلافه نگاهم کرددستی توموهاش کشیدوباتندی گفت:میتونم ازت خواهش کنم گذشتتو با اونا چال کن

ودیگه بش فکرنکنی

.... بامکث گفت:توفقط مال منی

این دانیال ماهرترین ادمه توخرکردنه

لبخندی که بی اختیار رولبام بودروجمع کردم-مگه کشکه که فراموش کنم یه عمر بین اونا بزرگ شدم حتی اراد هم نمیتونم

فراموش کنم دندوناشو روهم ساییدازش یکم فاصله گرفتم تند نگاهم کرد وگفت :ببینم نکنه قبلا اون عوضی رودوست داشتی؟دهنم قفل شده بود به صندلی چسبیدم اب دهنمو به سختی قورت دادم

من ارادو همیشه دوست داشتم ولی نه اونطوری که دانیال فکرمیکرد

وقتی سکوتمو دید جری ترشدوداد زد:چیه چرالال شدی؟حتما بهش خیلی وابسته ای که نمیتونی فراموشش کنی!

ازصدای دادش بی اختیار دستم به سمت گوشم رفت قلبم تند میزد اه خودتو جمع کن تو که کاری نکردی! بدبخت ترسو!

باپوزخند گفتم:تواولین عشق من بودی ولی ضربه ای به من زدی که دیگه ازهرچی عشقه عُقم میگیره!

_من فقط به تو ضربه زدم؟؟؟ تارا من بازندگی توکاری داشتم؟؟ این توبودی که افتادی دنبال من،یه کاری کردی عاشقت بشم من به خاطرتو حتی بخاطر تو روقلبم پاگذاشتم چیزی که تامرگ مهم بود برام

ازعصبانت دستم مشت کرده بودم انگار من بخاطر اون از هیچی نگذشتم

وظیفه ی کوفتیش از همه زندگیش مهم تره باصدای بلند گفتم:کسی جلو تو نگرفته همین الانم میتونی به وظیفت عمل کنی ومنو ببری اداره ی پلیس

وظیفه رو کش دار گفتم نفسشو فوت کرد بی حوصله گفت :میدونی که نمیتونم پس مزخرف نگو

-پس توهم سر من منت نزاربخاطر من نیس که وظیفتو زیرپات گذاشتی بخاطر خودته باپرویی

گفتم:چون نمیتونی از من بگذری

کج خندیدو گفت:خوبه که بلاخره فهمیدی چقدر برای من مهمی حتی مهم تر از همون

پوفی کردم!

_اینقدر برای من وظیفه وظیفه نکن ، دانیال منم بخاطر تو از خیلی چیزا گذشتم

اراد شاید خیلی از نظرت نفرت انگیز باشه ولی تموم این سالا واسه من حکم فرشته نجاتو داشت تو این چند سال که خونشون زندگی میکردم کثیف ترین ادم توش رفت وامد میکردن مردایی که حتی حاضر نیستند از یه پشه ماده بگذرند چه برسه به من اگه اراد نبود ایرج تاحالا منو به هزار نفرفروخته بود منم بخاطر تو ازآراد گذشتم !!

برق حسادتو توچشماش میدیدم چی فکرکرده ...بمیر ازحسودی

صدای ساییدن دندوناشو میشنیدم باحالت بدی گفت: اهاان اونوقت درقبال تمام این قهرمان بازیاش ازتو چیزی نمیخواست؟؟؟

مشکوک نگاهش کرد و باگیجی گفتم:مثلا چی؟؟؟؟

بااخم گفت:مثلا هرچی!!

تازه یه چیزایی از حرفاش داشت حالیم میشد !!!

ازعصبانیت نفس نفس میزدم بیشعور فکرکرده من هرزم دیگه داشت زیادی بهم توهین میکرد

باخشونت گفتم:منظورت چیه؟؟؟

آب دهنشو قورت داد و دستش رو فرمون ثابت موند

اول یکم من من کرد و بعد تند بدون اینکه نگاهم کنه

گفت:منظورم واضحه منظورم اینکه اراد تاحالا به تو ...

_به من چی؟؟؟مثلا اگه بلاییم سرم اورده باشه دوباره ولم میکنی؟؟؟

اشکای لعنتیم بی اختیار روی گونم می ریخت !!!

حرفش تا عمق قلبمو سوزوندچطور میتونست این قدر راحت همچین

حرفی بزنه باهق هق ادامه دادم:اگر بلایی هم سرم اورده باشه مقصرش فقط تویی اینقدر عصبانی بودم که بی اختیارحرفی که نباید میزدم از

دهنم پرید:آراد برای اولین باربخاطر توی لعنتی میخواست به من تجاوز بکنه ...اون یه لحظه سر بلند کردم وبا دیدن قیافه ی برزخیش حرف تودهنم ماسید تازه

فهمیدم چه غلطی کردم دانیال سرخ شده بودرگ گردنو پیشونیش به شدت میزد نفس نفس میزدم حتی جرات نداشتم آب دهنمو قورت بدم هیچ وقت به عمرا این شکلی ندیده بودمش چشای عسلیش هرلحظه سرخ تر میشد

خدا لعنتت کنه تارا از ترس به صندلی چسبیده بودم عصبانیتش بیش از حد تصورم بودباصدای دادش از جام پریدم

اون حروم زاده چه غلطی کرده؟دهنم قفل کرده بوداحساس میکردم الان هم منو میکشه هم خودشو

بااینکه از ترس نفس نفس میزدم سعی کردم اروم باشم وصدام نلرزه برای اینکه بیش تر از این

عصبانیش نکنم سریع گفتم:میدونی من برای حفظ پاکیم چقدر جون کندم اونم به خاطر تولعنتی آراد هیچ وقت به من نزدیک نشدتاروزی که قضیه من و توروفهمید. دانیال

سکوت کرداینقدر دستشو روفرمون فشردکه انگشتاش به سفیدی میزدداغ کرده بودم

بادستای لرزون پنجررو باز کردم دانیال خیلی عصبانی شده بود به

تندی نفس نفس میزدباید یه حرفی میزدم که ارومش میکردم ولی حقشه بزار بدونه وقتی ولم کردرفت چه بدبختی کشیدم

باصدای ارومی گفتم:این حرفارونمی زنم که بامن بمونی اگه قرار باشه بخاطر همچین چیزی ولم کنی همین الان برو

بی اختیار تو چشمام اشک جمع شد بغض بدی تو گلوم گیر کرده بود

شرط بودنش یعنی مجوز دختربودنم بود

به طور نامحسوسی صدای نفس بلند دانیال شنیدم اشکمو قبل از

اینکه پایین بیاد باگوشه استینم پاک کردم!!

_گذشتتو با اون ادم چال میکنی تنها مردیکه تو ذهنت بایدباشه منم میفهمی که؟!

ناراحتیم بااین حرفش کلا پرزد و جاشو لبخند گرفت!!

یه لحظه توفکر رفتم یعنی خانواده ی دانیال چطوری هستن !واقعا میترسیدم از روبرو شدن باهاشون یعنی وقتی منو ببینن بامن چه رفتاری دارن ؟هه چه انتظاری دارم؟

این که تحویلم بگیرن وبهم خوش آمد بگن؟

نگران به دانیال نگاه کردم -دانیال من از برخورد خانوادت واقعا میترسم

-تامنو داری غم نداری
-إدانیال شوخی نکردم اصلا خانوادت چطوری ان؟

ماشینش یه گوشه پارک کرد و دست به سینه به طرفم برگشت
_بابام سرهنگ اداره ی اگاهیه مادرم مدیر دبیرستان و یه خواهر 20هم دارم که دانشجوِ

باچشمای درشت شده به دهانش چشم دوختم

_دانیال توکه انتظار نداری من همرات بیام همچین جایی؟؟

ریلکس گفت:دلیلی نداری که نیای
باداد گفتم:یعنی چی ؟؟؟ تو بابات سرهنگ به نظرت اگه یکی منو که ازاول زندگی پیش قاچاقچیا بودم ببینه چیکار میکنه؟؟؟ بادم میزنه؟ امکان نداره من همچین جایی بیام

باخنده گفت:بابای من آدم خوار که نیست

-دانیال جدی باش نیششو بست : فعلن که مسافرتن وقتی برگشتن همه چیزوبهشون میگم نگران نباش من پشتتم

بااینکه اصلا دلم راضی نبود برم ولی بخاطر دانیال سکوت کردم

وقتی حس میکردم تکیه گاهم دانیال پرازلذت میشدم خدایا خودم به خودت میسپارم

توچشماش خیره شده بودم اونم پلک نمیزد بعد چندلحظه گفت:

_خب حالا اونجوری نگاهم نکن وگرنه...

باابروی بالا رفتم گفتم :وگرنه چی؟؟

_هیچی..

اره هیچی توگفتی و منم شاسکول باور کردم بچمون هوایی میشد

_دانیال یادته چقدر سرگوشیم اذیتم کردی؟؟

_اوهوم

_اون قضیه لامبرگینیم یادته؟؟

-اوهوم با پرویی تمام گفتم :توهمون هفته ی اول اسیر نگاه جذاب من شدی

باخنده به دورو برنگاه کرد کوش؟کجاس ؟

-إمرض -پس چرابعدش باهام کافه اومدی

-اون روز فقط به اون فکر میکردم که چقدر پرویی کی به کی میگه پرو

-خوبه حالا به این فکر میکردی وبااون چشمات داشتی منو میخوردی نیشخند میزد

-حالا وقت واسه خوردن زیاد هست باچشای گشاد نگاهش کردم

خوبه حالا روزه ام میگیره هرچند که

من اصلا خجالت نکشیدم ولی سرمو انداختم پایین والکی مثلا سرخ و سفید شدم

زدرو ترمز پریدم پایین به نظر ۳۰۰،۴۰۰متری می اومد نماش سنگ سفید بود کیفمو بغل کرده بودم

دانیال پیاده شد نمیتونست خوب راه بره کلید انداخت بهم اشاره کرد ، ابرو بالا انداختم

_بنظرت خطرناک نیست بایه پسر جوون تنها تو یه خونه باشی ؟؟

دانیال پوزخندی زد:خطرناک تر اینکه بایه پسر جوون تو یه اتاق تنها باشی

خواستم چهارتاازاون قشنگا بارش کنم که باصدای زنی مثل جن زده ها به عقب برگشتم

_سلام سرگرد

دانیال هم برگشت احوال پرسی کرد زنه برگشت با نیشخند نگاهم کرد اب دهنم قورت دادم

_سلام
سرتکون داد و روبه دانیال گفت:انگار مهمون دارید دانیال جان!
دانیال بدبخت فقط سرتکون داد
زنه دوباره گفت:انگار پدر و مادرم مسافرتن؟
اخه یکی نیست بگه اخه به تو چه برو غذاتو درست کن مفتش محلی؟؟؟
دانیال درو باز و کرد وروبه زنه گفت:ببخشید من عجله دارم باید برم اداره ، روز خوش!
زنه هم دهنش بسته شد و رفت!
_دانیال این کی بود؟؟
خندید:همسایه بود
_این به کسی چیزی نمیگه؟؟
_ بگه هم مهم نیست!!

داخل رفتیم یه ساختمون دوطبقه بودبه مبلای گوشه سالن نگاه کردم

این پلیسام وضعشون بد نبودادانیال رومبل ولو شد وبدون اینکه به من نگاه کنه

سوئیشرتشوکه خونی بود دراورد بی اختیار به بازوهای عضلانیش خیره شدم فقط یک تیشرت تنش بودلامصب ادمو به هوس می انداخت

پوفی کردم ای تف توروحم دانیال

به موهاش چنگ زد وسرشو تودستش گرفت یه دستش که آراد روش پاگذاشته بودباند پیچی شده بود نزدیک رفتم-دانیال خوبی؟

اروم باصدای بمی گفت:نه
رومبل کنارش نشستم :کجات درد میکنه؟

سربلند کردو بادیدن قیافم گفت :هیچی تارا از تویخچال یه مسکن برام بیار

-شاید بهتر بود چند روزی بستری میشدی

اروم گفت :نه

رفتم از توی یخچال مسکن اوردم وبهش دادم یخچال اینقدر پر بود که حس میکردم هرلحظه امکان داره بیرون بریزه انگار مامان باباش خیلی هواشو دارن

قرصو خورد وسرشو به مبل تکیه داد -دانیال یکم بخواب

صورتش کبود بود بلند شدم در یه اتاقو باز کردم که بادیدن عکس دانیال نیشم باز شد

داخل رفتم یه لباس جذب سفید باشلوار لی پوشیده بودعینک دودی به چشماش بود ویکم از موهاش توصورتش ریخته بودحیف که خواب بود ...

رفتم جلو تر ماشالا این جا خر بابارش گم میشد رومیز پرکتاب بود رو دیوار بیست سی تا بنر فوتبال وتیرو تفنگ بود

روتخت گوشه اتاق نشستم سرمو رومتکا گزاشتم بوی عطر دانیالو میداد داشتم

داشتم اطرافمو دید میزدم

که چشمم به یک قاب عکس خورد بلند شدم جلوش وایسادم بلند شدم

جلوش وایسادم فقط دانیالو توشون شناختم یه دختر بانمک قد بلند کنار دانیال وایساده بود بهش میخورد 17,18سالش باشه

کنارشم یه مرد حدود 50ساله وایساده قیافه جدی داشت یه دختر چشم و ابرو مشکی قد بلند هم که خیلی خوشگل بود

کنار مرده بود بهش دقیق شدم

چادر سرش بود باید بعدا از دانیال بپرسم این کیه درکمدشو باز کردم

خوبه وضع این جا یه خورده بهتره بهش امید وارشدم داشتم فکر میکردم

من بااین همه شلختگی و دانیال بااین وضع دورو برش بچمون چی میتونه بشه

پیشاپیش دلم براش میسوزه خواستم

لباساشو زیرو روکنم که باصدایی از جام پریدم -فضولی کردن تووسایل یه پسر جوون اصلا عواقب خوبی نداره ها لبام کش اومد ودره کمد و بستم رو تخت نشستم.حال جسمیش خیلی بدبود بعداینکه براش شام درست کردم مسکن خورد وخوابید دیوونش بودم

ایرج نگاه پراز خشم ودردی به آراد انداخت وگفت : بخاطره اون هرزه داری ذره ذره خودتو آب میکنی بدبخت.الان معلوم نیست کدوم گوری رفته و زیر کدوم رجاله ایه توبشین اینجا توخودت بریز

آراد کمی از ویسکی توی لیوان را خورد : خودم همه چی ودرست میکنم

ایرج باعصبانیت بیشتری گفت : چی ومیخوای درست کنی بخاطره اون هرجایی مجبورشدم اون کاخ وخالی کنم وجاعوض کنم تمام دارو هارو توانبار بفرستم الانم معلوم نیست چقداز اطلاعات ما لوداده به اون پلیسه تخم حروم

صدای ایرج کمی فروکش کرد : جنده

آراد سیگاری روشن کرد و توی تراس رفت.

فکراینکه مردی به جزخودش تارا را لمس کند به جنونش میکشید

ایرج پشت سرش ایستادو گفت : آرادمیخوام بدونی منتظرم یه بار فقط یه بار دیگه اون مادر جنده رو ببینم تخم بابام نیستم اگه یه جای سالم توبدنش بذارم به زر زرای توام اهمیت نمیدم.پسره ی نفهم.

آراد باخشونت بیشتری به سیگارش پک زد

ایرج با طعنه گفت : دختر برات قحط بود دیگه،نه؟قحط بود که.....

آراد سمت ایرج برگشت و وسط حرفش پرید : قضیه ی تارا به من مربوطه،مطمئن باش گیرش میارم و خودم درستش میکنم قضیه جنسام به من بسپر همه چیز و خودم مثه اولش میکنم.

ایرج پوزخندبدی زد : هیچوقت نمیفهمی چی برام مهمه.

اراد پشت به ایرج ایساد و دود سیگارش رافوت کرد : به فکر من نباش،من کارمو بلدم

_کارتو بلدی،بلدنیستی عاشق کی باشی این همه دختر برات ضعف میرفتن اخرش برای کی خودتو داری داغون میکنی

_هیچکس نمیتونه اراد وداغون کنه من بدجوری پشیمونشون میکنم
زیر لب گفت : بدجوری

ایرج به داخل خانه برگشت و اراد با هرلحظه ای که به تارا ودانیال فکرمیکرد پک محکم تری به سیگارش میزد،فکر انتقام از مردیکه بهانه ی هفت سال نفس کشیدنش را از او گرفته بود ذهنش را حصار کرد.

رومبل دراز کشیدم و چشمامو بستم،نمیدونم چقدر گذشت که با صدای زنگ تلفن از جا پریدم بیرون رفتم در اتاق دانیالو زدم

_ دانیال تلفنتون زنگ میخوره،اونم ازجاش پاشد و رو تخت نشست. به موهای قشنگو بهم ریختش نگاه کردم بلندشد رفت

بیرون با دیدن شماره اخم کمرنگی کردو برداشت بی خیال دوباره رو مبل ولو شدم
ـ سلام فروزان

شاخکام فعال شد و زیر چشمی به دانیال نگاه کردم

_ممنون حالم خوبه!
_...

_چیزی نشده حالم خوب نبود نتونستم بیام!
_...

_گفتم نبودم

چشمامو ریز کردم کی داره احوالشو میپرسه ؟

اسم خواهرش فکرکنم دنیابود دانیال تابه قیافم نگاه کرد

گفت:الان نه ...بعداحرف میزنیم

با اخم نگاهش کردم با کی حرف می زد بعدا!
خواست رومبل بشینه که آب دهنمو

سریع قورت دادم وپرسیدم:کی بود؟

نیشش واشد:کی؟

پسره ی چلغوز برم چپ و راستش کنما،بهش چشم غره رفتم:همین که داشتی باهاش حرف می زدی!

_سروان زیر دستم.

_تو سروان زیر دستت وبا اسم صدا میکنی ؟؟

ابرو بالا انداخت: به به حسودم که هستی!

دلم می خواست برم و اون چشم های خوشگلش رواز کاسه در بیارم

با حرص لبخندی زدم .
یه بلایی سرت بیارم که دیگه منو مسخره نکنی لبخند مکش مرگ مایی زدم و گفتم:
عیب نداره خب منم هرکی ودلم بخواد با اسم صدا میکنم

اخماش توهم رفت :بهتره باغیرت یه مرد بازی نکنی

شیطونه میگه بهش بگم مثلا بازی کنم چه غلطی میخوای بکنی حیف حیف که من از بچگی به حرف شیطون گوش نمیدادم

اینم تعادل روانی نداره تایه دقیقه پیش نیشش باز بود حالا ولش کنی برام کمر بند میکشه من شبا کجا باید بخوابم ؟بهش نگاه کردم

-هرجا دوست داری نیشم واشد :شاید جایی که من دوست داشته باشم تو دوست نداشته باشی
بلند شد :طبقه بالا یکی از اتاقا مال منه برو اونجا نه انگار از این بخاری بلند نمیشد

باید یه نقشه جدید طراحی کنم

_دانیال

_هوم!

پسره ی مشنگ نمی‌تونه یکم لطیف باشه!

_وقتی من صدات میکنم باید بگی جانم

_اگه بخوام به حرف تو گوش بدم که باید...

_باید چی؟؟

_هیچی...

بی خیال گفتم:دانیال من گرسنمه

_باشه زنگ میزنم یه چیزی بیارن
شام رو با شوخی های دانیال خوردم شاید اولین بار بود تو عمرم که حس میکردم تنها نیستم!

دانیال مثل آراد وحشی نبود که هر ثانیه ازش بترسم.

شب رفتم همون طبقه ی بالا خوابیدم یک اتاق بیست متری!
دانیال میگفت قبلا اتاقش بوده.

رو تخت دراز کشیدم دیوارهاش کاغذ دیواری قشنگی داشت و رودیوار چند تا پوستر بود

گوشه اتاق یک کمد بود...پتو رو روی سرم کشیدم...

با نور شدیدی که تو صورتم میخورد چشم باز کردم بلند شدم

رفتم پایین هنوز باورم نمی شد از اون همه کابوس خونه ی ایرج خلاص شدم...

آراد به زور تو هر کار خلاف یا معامله ی قاچاق این ور اون ور بود منم همراه خودش می کرد.

در اتاق دانیال و باز کردم خالی بود سرم رو خاروندم یعنی کجا رفته!!

با گوشی به خط جدیدیش زنگ زدم نمیدونم چند دفعه تماس گرفتم که بالأخره برداشت...

_سلام دانیال کجایی تو ؟!؟!
صدای بم و مردونه اش تو گوشم اومد

_سلام ادارم دیر میام!
اخم کردم:منو آوردی اینجا که صبح تا شب به درو دیوار زل بزنم؟!
صدای خسته اش اومد

_چرا کشش میدی؟!بگوطاقت دوریمو نداری...
چه خودش رو تحویل میگیره میگن نباید به این جماعت رو داد ها

_به درک اصلا تا شب تو اون اداره کوفتیتون وایسا منمیرم خونه ایرج

ـ بشین سرجات الان میام.

صداش اصلا اروم نبود یک رب نشده درسالن بهم کوبیده شد.

لباس پوشیده بود نمیدونم دقیقا چه مرگم بود اخم کردم

خواستم از کنارش رد شم که بازومو محکم تو دست داغش گرفت روی مبل انداختم خودشم کنارم نشست

ـ یبار دیگه بگو کجا میخوای بری؟

قطعا که نمی گفتم ،پوفی کرد و آروم گفت ـ تارا چرا بچه بازی درمیاری میدونی چقدر بدبختی کشیدم تا چند دقیقه بیام بیرون ؟من روزا تا سه و چهار نیستم
یخورده تحمل کن تا پدرو مادرم بیان

ـ پدرو مادرت بیان همه چی حله؟
ـ نه تازه شروع میشه

یه کم که فکرکردم دیدم بدبخت داره راست میگه
سرکارش که نمیتونست نره خندید:میدونستم جذابم ولی دلتنگی بیش از حد عواقب خوبی نداره ها

دستمو کشیدم از تودستش:باز من به تورو دادم

لبش کج شدو بلند شد :اون حرفتو تکرار نکن چون دفعه بعد عصبانی میشم

دست به کمر زدم:وای نگو چهار ستون بدنم لرزید مثلا عصبانی بشی چکار میکنی ؟

یه قدم سمتم اومد بی اختیار کمی عقب رفتم روصورتم خم شد باچشمای گشاد نگاه میکردم نگاه گزرایی به لبم انداخت قلبم تند میزد نفسش توصورتم میخورد توچشمای عسلیش خیره شدم

سرشو پایین اورد خودمو به دیوار چسبوندم نفس داغشو کنار گوشم شنیدم :امتحان کن ببین چی میشه

قبل از اینکه بی حال بشم سریع عقب رفت

اصلا نفهمیدم از کی بسته شد دستمو به لبام کشیدم

نفس عمیقی بیرون دادم یه کم ول گشتم وسایل دانیالو زیرو رو کردم

شال سرم بود

درش اوردم رفتم تواشپزخونه کابینتارو زیرو رو کردم

ویک کتاب اشپزی یافتم بازش کردم ویه غذای جذاب از توش پیداکردم

رفتم از تویخچال موادشو اوردم نمیدونم چند ساعت با دیگو قابلمه ور رفتم

بعدش رفتم پای تلوزیون دلم براش تنگ شده بود

دقیقا میدونم چقدر بهش وابستم یه فیلم عاشقانه داشت منم که هلاک فیلم هندی تااخرش نشستم وهمراه تیتراژپایانی بوی سوختگی به مشامم خورد

مثل جن زده ها پریدم اما افسوس غذا که چه عرض کنم که قابلمه هم جزغاله شده بود

به ساعت نگاه کردم شیش غروب بود اگه دانیال

می رسید چی سریع یه گالن اب توگاز ریختم بس که هول شده بودم یهو اب جوش بالا فواره زد

منم جیغ بنفشی کشیدم وطرف در دویدم که به چیز سفتی خوردم

سربلند کردم که باقیافیه ب کبود دانیال رو برو شدم عصبانیه یکم که بهش دقت کردم دیدم شونش داره میلرزه یهو منفجر شد

از خنده اشپز خونه داشت میرفت روهواقابلمه اتیش گرفته یه کاری بکن ریلکس طرف گاز رفت

وخاموشش کرد صورتم عرق کرده بود باابروی بالا رفته نگاهم میکرد :اونجوری نگام نکن تقصیر من نبود

--برای ایندمون نگرانم
لبم کش اومد :من گرسنمه

به چشمای قرمزش نگاه کردم

انگار خیلی خسته بود اروم گفت :حاضر شو بریم بیرون

سریع گفتم ولش کن خسته ای

نذاشت حرف بزنم:دم درمنتظرم

نیشم شل شد به همین راحتی همچین گندی تموم شد

دلم براش غش و ضعف میرفت من که حاضر بودم یعنی اصلا لباس نداشتم که بخوام حاضر شم درجلو باز کردم ونشستم

زیر چشمی به دانیال نگاه کردم دلم میخواست برم دوتا ماچ ابدار ازش بکنم

موهاشو بالا داده بود به ابرو های کشیدش نگاه کردم شلوار جین مشکی باپیرهن جذب مشکی تنش بود استینش بالا داده بود دنده رو عوض کرد -تموم شدم بچه

پشت چشمی نازک کردم خندید :حق نداری به کسی اینطوری نگاه کنی

چشمامو ریز کردم :خیلی زشتی

قهقهه زد :باشه

نمیدونم این چشاش چند درجه کارمیکنه

همه چیزو میبینه دانیال ترمز زد بیرون رفتم خواستم چیزی بگم که با دیدن ماشین روبه روم خون تو رگام یخ بست

.چشمم روش ثابت موند کپ پورشه ی آراد بودحس میکردم!

حتی از ماشینشم وحشت دارم

،بی اختیار دستمو تو دستای داغ دانیال پنجه کردم.اونم چیزی نگفت فقط انگشتامو محکم فشاردادنفسام تند شده بود

اروم باش لعنتی دانیال کنارته حتی اگه اونم باشه کاری نمی تونه کنه نوک انگشتام یخ بودفقط امیدوارم ماشین اراد نباشه

نوک انگشتام یخ بود یک پسر جوون ازش پایین اومد نفس عمیقی کشیدم.. دو پرس جوجه خوردیم خیلی چسبید

ـ دانیال

تو چشام نگاه کرد :به پدرو مادرت چی میخوای بگی؟

ـ تو بهش فکرنکن این مشکل خودمه ،خودمم درستش میکنم لبخند زدم بعد از شام برگشتیم بارون تندی می اومد به دانیال نگاه کردم کرمم عجیب فعال شده بود.

_دانیال شب بیا تو اتاق طبقه بالا بخواب.

ابرو بالا انداخت: وسوسه شیطان که میگن تویی.

_وسوسه شیطان عمته من شب ها تنها تو یک طبقه خوابم نمی بره در ضمن منکه تو اتاقم رات نمیدم منظورم یه اتاق دیگه هست.

سرتکون داد مانتومو در آوردم یه لباس آستین سه ربع تنگ زیرش بود چشمهامو ریز کردم یه وسوسه ای بهت نشون بدم.

صدای در اومد ،رفته بود تو اون یکی اتاق .

بچه ام چه حرف گوش کن شده!

شالمو درآوردم وبرق هارو خاموش کردم.

یه نیم ساعتی گذشت که از عمد موهامو در هم کردم ویه جیغ بلند کشیدم.
یهو در باز شد وتو تاریکی قد بلند دانیال و تشخیص داد

سریع اومد طرفم

ـ چته تارا؟
ادای گریه رو دراوردم به بدبختی

اشکمم نمیومد :خواب بد دیدم دستامو گرفت انگار تازه متوجه شده بود شال سرم نیست. سینشو صاف کرد

ـ نترس من اینجام ،
باز صدای گریه دراوردم ـ یکی

میخواست بدزدتم
یکی نیست بگه تو التماسم کنی هیچکی نمیدزدتت،دانیال کنارم نشست موهاش آشفته بود و

هزاربرابر قشنگ ترـ اروم باش تا روزی که زندم نمیذارم احدی

طرفت بیاد.حیف که نقشم بود وگرنه....

اروم گفت :اینجا هیچکس جز من نیست بگیر بخواب کنار در وایساد بچم نرفت بیرون به خاطر من کاملا متوجه آشفتگیش بودم یه چند دقیقه گذشت دوباره بلند شدم و صدامو مظلوم کردم -دانیال اون جا دوری نمیبینمت میترسم نزدیک تر اومد وبالای سرم وایساد به لباسم نگاه کرد نور کمی توچشماش میخورد متوجه سرخی چشماش شدم پشتشو بهم کرد دلم میخواست قاه قاه بخندم -پشتتو نکن میترسم دیگه کلافه شده بود به سمتم برگشت اروم گفت :باشه تارا بخواب حالم بده الکی چشمامو بستم بعد چند دقیقه دوباره نگاش کردم :وقتی یکی جلوم سرپاست نمیتونم بخوابم یقه ی لباسم حسابی باز بود صدای نفسای تندشو میشنیدم گوشه تخت نشست سعی میکرد نگاهم نکنه

_ تارا بگیر بخواب داری منم....

ادامه جملشو نگفت آروم یه چیزی گفت که نشنیدم از قصد رو به دانیال خوابیدم با صدای لوسی گفتم: چرا نگام نمی کنی

کلافه تو موهاش دست کشید

_ تارا.... من...

_ چی

_ هیچی بخواب

_ سردمه

پتو ی روی زمینو برداشت و خم شد بالا سرم بندازه که چشمش به یقه ی بازم خورد و دستش رو پتو ثابت موند تو فاصله چند ثانتی صورتم بودتوچشماش خیره شدم نفسای داغش تو صورتم می خورد

تو چشمای براقش خیره شدم روی صورتم خم شد. قصدم فقط کرم ریختن بود و حالا مث سگ پشیمون بودم دستم سمت یقم رفت که دانیال وسط راه مچمو محکم گرفت

یه دستمو رو سینه پهن و داغش گذاشتم به شدت بالا و پایین میشد

آستین کوتاه تنش بود هرلحظه بیشتر بهم نزدیک میشد رو صورتم خم شد لرزون گفتم:

_ب... ب... برو عقب

اروم گفت:نمیشه

روم دراز کشید پاهاش پاهامو قفل کرد مچ هردو دستم گرفت چند ثانیه به لبام خیره شد رو صورتم

خم شد خدالعنتم کنه خدالعنتم کنه که انقدر کرم ریختم لبش به گوشم چسبوند و لاله گوشمو تو دهنش کرد

فقط صدای بمش شنیدم: توی تاریکی بایه مرد بازی نکن بی

اختیار لرزیدم دسته داغشو رو لبم کشید نفسام تند شده بود حس می

کردم زیرش نفسم بند اومده روم خم شد چن ثانیه گذشت چشم باز

کردم و تو چشمای جذابش خیره شدم توی چشم به هم زدنی ازروم

بلندشد فقط صدای بسته شدن دروشنیدم نفس عمیقی کشیدم

باورم نمیشد دانیال کاری نکرد ! صورتم عرق کرده بود بااین که

همه کاری میتونست بکنه ولی حتی

نبوسیدم و خدا میدونه که این کارش چقدر برام ارزش داشت

-سرمو رو متکا فشار دادم و نفس عمیقی کشیدم نمی دونم کی چشمام

گرم شد باصدای دانیال هشیار شدم بهش نگاه کردم لبخند جذابی رو

لبش بود و با یه حالتی نگاهم می کرد که بی اختیار یاد دیشب افتادم و نگامو دزدیدم
با همون صدای جذاب و مردونش گفت

_پاشوبچه صبحونه درست کردم

نیشم وا شد از این کارام بلد بود؟ خمیاره ای کشیدمو ازجام بلندشدم اول

رفتم دستشویی ابی به صورتم زدم که بچم وحشت نکنه شال بپوشم؟ یا

نپوشم؟ چشمامو ریز کردم قطعا که نمی پوشم موهام دور شونم ازاد

کردم ورفتم دورمیز نشستم صبحونه ی مفصلی اماده کرده بود خودشم داشت نون تست بامربای توت فرنگی میخورد

اهی کشیدم وگفتم:دانیال میشه یه روزمنو وتومال هم بشیم؟؟میشه جدی جدی زن وشوهر بشیم !؟!
ابرویی بالا انداخت
باذوق گفتم:دانیال اسم بچمون چی بزاریم ؟؟

سربلند کرد و با ابروهای بالا رفته نگام کرد : انگار خیلی عجله داری

_ اینطوری نگام نکن پر رو ام خودت

کج خندید : تارا من باید برم دیر میام

پنچر شدم اگه بش می گفتم دلم تنگ میشه پر رو میشد؟

_ خب نمیشه نری من دلم تنگ میشه

چیزی نگفت و بلند شد

بادلخوری نگاهش کردم:خیلی بی احساسی دانیال

_فکر الانم فقط یه نفره
دلم ضعف رفت باچشمای خندون گفتم:واقعنی؟؟؟؟؟

دستی توموهام کشیدو گفت:اره واقعنی
به سمت در رفت:من دیگه باید برم امروزخیلی کار دارم

لبمو کمی جویدم وگفتم:دانیال توهنوز مسئول پرونده ی قاچاق دارویی؟؟
کفششو پوشید وگفت:اره چطور؟؟

_میخوام بدونم چیکارکردی؟؟

به لباس رسمیش نگاه کردم اینم بهش می اومد

_ارادوایرج خونه رو خالی کردن بدون هیچ ردی ازخودشون ...خیلی

حرفه ای عمل کردن اما حتی مامیتونیم بااین خورده فروشای ناصر خسرو بهشون برسیم

دلم یه جوری میشدمن الان 7ساله بین کسایی بودم که دانیال دربه در

دنبالشون بودکه دستگیرشون کنه دانیال خداحافظی کرد و رفت

صبحانمو خوردم وظرفارو شستم از سر بیکاری ،میخواستم برم حموم

اما لباس نداشتم این قدر منتظر موندم تا دانیال برگرده ساعت طرفای 6

بعدظهر بود که صدای در اومد با لبخند سریع درو باز کردم با دیدنش خون تو صورتم دوید

_ چرا اینقد دیر اومدی

اومد داخل به سر و وضعم نگا کرد و آروم گفت کار داشتم از چشمای

سرخش می شد فهمید رومبل ولو شده بودو سرشو تکیه داده بود به

تاجش رفتم روپاش نشستم و عطر خوش بوشو بو کشیدم :سلام جناب سرگرددست داغشو دور کمرم حلقه کردو منو به خودش فشار داد

سینشو بوسیدم :سلام کاکتوس بااخم مصنوعی نگاش کردم:میمیری بهم

بگی عشقم

-از این لوس بازیا خوشم نمیاد
برای اینکه بیشتر از دستش حرص نخورم

بحث وعوض کردم دانیال من میخوام برم حموم لباس ندارم میشه لباسای خودتو بهم بدی

از فکرشم خندم می گرفت دانیال دو برابر یا حتی سه برابر من بود
با نیشای باز نگام کرد که خندیدم دستش توموهام به گردش دراومد لباساتو بپوش تا بریم خریدچند دست لباس به سلیقه خودم برات بخرم مثل بچه هایی که براشون جایزه خریده باشی خرذوق کردم از خونه بیرون اومدیم سوار ماشینش شدم توراه پدرش بهش زنگ زد وباهم حرف زدن منم همش

میترسیدم واقعن اگه خانوادش منو ببینن چه برخوردی میکنن؟پوفی کردم.جلوی یه پاساژنگه داشت پیاده شدیم بادیدن لباسای رنگارنگ

خوشگل پاساژنیشم شل شد .از اونجا که اقا شدیدن غیرتی تشریف داشت باید یه لباس مثل ادم

انتخاب میکردم به یه مانتوی کتی که بی دکمه بود وفقط یه بند ساتن میخورد اشاره کردم رنگش ابی اسمونی بود دانیال نظرت؟

داخل مغازه رفتیم. خیلی شلوغ بود

دانیال رفت تا لباسه رو از فروشنده بگیره منم داشتم درو دیوارو دید می زدم

که متوجه شدم یه پسره داره نور بالا می ده عین خر داشت نگام می کرد و تکونم

نمی خورد طرف دانیال نگا کردم که دیدم رو به فروشندس ولی حواسش

به منه نمی دونم چی دید که سریع اخم کرد و با لباس اومد طرفم کنارم بین من و

پسره وایساد و یه چشم غره اساسی به یارو رفت حالا بدبخت کاری هم نکرد پسره بعدم بازومو محکم گرفت نفسمو

بیرون دادم و آروم تو گوشش گفتم: دانیال دستم
فشار دستشو کم کرد و لباسو دستم داد

ـ برو اینو بپوش
لباسو تو اتاق پرو پوشیدم تو آینه به خودم نگا کردم و نیشم وا شد فیت تنم بود دانیال درو باز کرد و نگاهم کرد
ـ دانیال شال هم رنگشم میگیری واسم؟
سر تکون داد . باشیطنت نگاش کردم :دانیال بهم میاد ؟چند ثانیه بهم خیره نگاه کرد:اوهوم اوهوم و درد اوهوم و کوفت اوهوم و مرض پسره ی بی احساس چند تا مانتوی دیگه به سلیقه ی خودش برام خرید در عین حال که پوشیده بودن شیکو قشنگ بودن چند دست لباس خونگیم برداشتم جیب بیچاره خالی کردم لباسای گرون برام خرید همینجور داشتیم تو پاساژقدم میزدیم

هوا سرد بود دستم یخ کرده بود جلوی صورتم گرفتمش و ها کردم که سنگینی نگاه دانیالو حس کردم به ثانیه نکشید که انگشتای ظریفم تودستای مردونش قفل

شد دست داغش منم گرم کرد انگشتای سفیدم تو دست کشیده و برنزش خیلی قشنگ بود

جلوی یه مغازه ایستادو گفت :حالا رسیدیم به اصل مطلب . باگیجی نگاش کردم

باابرو به مغازه روبرو اشاره کرد سرمو چرخوندم با دیدن صحنه روبروم وارفتم . مغازه لباس زیر فروشی بود . بااخم مصنوعی نگاش کردم که قهقهه زد

بی ادب .
_ من هیچی ندیدم ها ولی این از همه واجب تره حالا خود دانی

دیگه نتونستم جلوی خندمو بگیرم واز این همه پروییش بلند خندیدم. و محکم به بازوش کوبیدم که قیافش جدی شد

_ فقط برای من حق داری این طوری بخندی نه اینجا فقط برای من اون شالتم درس کن بدم میاد یکی به ناموسم زل بزنه
چشام گشاد شد خواستم بگم من کی ناموس تو شدم که خودم خبر ندارم که خودش روم خم شد و شالمو محکم جلو کشید

نفسشو بیرون دادو پشت کرد بهم
_ برو تو من جلوتر وایسادم

وارد مغازه شدم عجب لباس خوابای جذابی داشت هر چند هیچ وقت از این سوسول بازی ها خوشم نمی اومد ولی یکیشو برداشتم خیلی ناز بود

حریر سفید و قرمز بود و و بالاش توری قشنگی می خورد چند دست لباس زیر خریدم وبیرون اومدم دانیال دم پاساژ منتظرم بود. پلاستیکو تو دستم فشار دادم و بهش نزدیک شدم به دیوار پاساژ تکیه زده بود و سرش پایین بود دستش تو جیبش بود شلوار لی پوشیده بود بهم نزدیک شد

_ اونطوری نگام می کنی یه کاری دستت می دم ها بچه

خندیدم. طرف ماشین رفتیم خدا رو شکر ماشینش برق می زد بر عکس اتاقش سوار ماشین شدم اونم درو بهم کوبید

بهش نگا کردم پاشو رو گاز گذاشت تو خیابونا ویراژ میداد

شیطنت تمام. نگام کرد: چه رنگی خریدی؟؟

باچشمای گشاد گفتم:دانیال !

خندید و گفت:زنمی به عنوان شوهرایندت حق ندارم بدونم چه رنگیه؟؟

پسره ی پرو شیطونه می گه همچین بزنمش که...

به توچه

_مجبورم نکن توتن خودت بفهمم چه رنگیه خودت جوابمو بده

_نمیدم بچه پررو

باخنده گفت: من نمیدونم چه رنگی خریدی ولی ترجیح میدم قرمز باشه قرمز جیغ

جیغ زدم:دانیـــــــــاااال

قهقهه زد

دستشو بالا اورد :باشه من تسلیم امشب میفهمم چه رنگییه
اتفاقارنگ قرمز برداشته بودم

ولی ازلجش گفتم:دانیال جان بیخودی دلتو صابون نزن رنگش لیمویه
خندید چشامو ریز کردم ینی همه پلیسا اینقد بی شرم و پرو. ان؟
_ دانیال تو خجالت نمی کشی؟

نیشش وا شد

پوفی کرد :عیب نداره مهم اون چیز اصلیس لباس زیر بهانه اس
از این همه پررورییش دهنم واموند

طولی نکشید که از خنده کف ماشین پخش شدم دانیال خندشو جمع کرد:یه چیزی رو صندلی عقبه فکرکنم مال توعه!!
به صندلی عقب نگاه کردم.یه جعبه قرمز کوچیک بود رو صندلی باشووق وذوق برش داشتم وبازش کردم یه حلقه ی طلا سفید ساده بود یک طرفش روش کلمه" LOVE"نوشته شده بود ازذوقش میخواستم بمیرم ازش آویزون شدم و چونشو محکم بوسیدم که با دست هلم داد
- بچه دارم رانندگی می کنم الان یه کاری می کنم جفتمون بریم اون دنیا

:دانیال چنار خیلی قشنگه

کج خندید
_قابل تورو نداره کاکتوس
به حلقه خیره بودم
_ نمی خوای دستت کنی؟

ابرو بالا دادم و ریلکس بهش نگا کردم

_ نخیر توباید دستم کنیش
با ابروهای بالا رفته نگاهم کرد_ من کاری رو مجانی واسه کسی نمی کنم ها

چشمامو ریز کردم قطعا منظورشو فهمیدم
_ باشه دستم کن تشکر می کنم حالا بعدا

_ دانیال من گشنمه
نیشش وا شد_ منم خیلی تشنمه بزار برسیم خونه با چشمای به خون نشسته نگاش کردم. سریع دست بلند کرد
_ باشه باشه چی می خوری اصن من تشنم نیست

به اصرار من پیتزا خریدیم وخونه رفتیم . لباسایی که دانیال برام خریده بودو تنم کردم. به پیتزا گاز زدم به دانیال خیره شدم نگاهم نمی کرد حواسش به تلوزیون بود و پیتزا هم دستش یه کم بهش نزدیک شدم من توان این همه خوشی بدبختی و باهم نداشتم. اینقد به دانیال به چشمای جذابش به شوخی هاش به دست کشیدن تو موهای خوش حالتش وابسته شده بودم که یه لحظه فک کردن به نبودنش به وحشت می انداختم شالمو در آوردم و تو موهام دست کشیدم

بعد شام رفتم حلقه ای که اون برام خریده بودو اوردم دانیال جلوی اینه وایساده بود وداشت بالباساش ور میرفت بالبخند حلقه رو طرفش گرفتم زود باش اینو دستم کن وبگو که خیلی دوستم داری

خندید : من مجانی نه کاری می کنم نه حرفی می زنم ها

دستمو تو دست داغش گرفت و سریع حلقه رو دستم کرد

تو چشماش خیره شدم و یه ثانیه به دستم نگاه کردم تا به خودم بیام دانیال محکم بازومو طرف خودش کشید تو سینه پهنش رفتم خواستم تکون بخورم که سریع دستشو دورم حلقه کردو محکم کمرمو فشار داد سرم که رو سینش بود بی اختیار لبمو رو پوست سینش گذاشتم لباسش یقه باز بود

با یادآوری آراد و ایرج وحشت کردم و بی اختیار به بازوی دانیال چنگ انداختم من ازشون می ترسیدم. از آراد و چشمای سرد و وحشتناکش خیلی می ترسیدم

بی اختیار اشکم سرازیر شد و رو سینه دانیال ریخت می ترسیدم

می ترسیدم از روزی که این آغوش گرم که تکیه گاهم بود و ازم کسی بگیره

دانیال سرمو بلند کرد و و با دیدن صورت خیسم اخم کرد

_ چرا گریه می کنی

به لباسش چنگ زدم و هق هق کردم

-دانیال من خیلی میترسم

چونمو تو دستای داغش گرفت و اخماش بیشتر تو هم رفت
-ازچی

-دانیال این لحظه ها بهترین لحظه های زندگیمه میترسم این لحظه هارو کسی ازم بگیره .... دانیال از اینکه کسی تورو ازم بگیره میترسم من باتو بهشتو تجربه کردم از اینکه دوباره وارد جهنم بشم میترسم دانیال من خیلی میترسم آراد باهوشه وحشیه من ازش خیلی می ترسم دانیال من بدون تو یه لحظه نمی تونم ازش می ترسم

با خشونت به خودش فشارم داد : اروم باش. فک کردی از کسی می ترسم؟ اون عوضی رو خودم تو قبر می کنم اگه فقط بخواد یه قدم طرفت بیاد من به هیچ کس اجازه نمیدم حتی برای یه لحظه ناموس منو اذیت کنه خودمو ازش جداکردم وباخنده گفتم :من ناموستم؟

چشماش سرخ شده بود اشکامو باپشت دست پاک کرد اره تو ناموسمی . تارا خوب گوش کن من اون عوضی و همه دم و دسگاشو با خودش زیر خاک می کنم یه ثانیه نمی زارم کسی طرفت بیاد ده تا از این پرونده ها زیر دستم بوده فک کردی به این راحتی می زارم کسی نابودم کنه؟ به خصوص که با اون بی ناموس یه حساب شخصی هم دارم حق نداری بترسی

تو دلم خالی شد من نمیخواستم بلایی سرآراد بیاد به چشمای سرخش و اخم رو پیشونیش نگاه کردم صورتمو طرف خودش کشید

_ زنده نمی زارم کسی رو که حتی به ناموسم نگاه بد کنه

دستمو رو شونش گذاشتم

قدبلند کردم. دلم براش ضعف می رفت داغی بدنش بیشتر نفسمو تند می کرد و لبامو رو لباش گذاشتم : خیلی دوستت دارم دیوونه_

فرصت نداد ازش جداشم و محکم دست داغشو به کمرم فشار داد و به دیوار کوبیدم و دستشو دور چونم محکم فشار داد ولبامو به دندون گرفت باخشونت میبوسید. و می مکید انگار می خواست مالکیتشو ثابت کنه بی حال شدم تو بغلش محکم گرفته بودم دانیال پشتمه می ترسیدم. آراد دیوونس ازاینفکر دوباره بی اختیار ترسیدم وآراد تو ذهنم نقش بست

******

بسته سیگار مونت کارلوخرید از مغازه بیرون امدموبایلش زنگ خورد

_الو

.....

_هماهنگ کردی باهاش مهران؟؟؟

....

_خیله خب...

...

گوشی را قطع کرد و در ماشین را بهم کوبید

به صفحه نگاه کرد چندلحظه به عکس دختری روی پس زمینه گوشیش بود خیره شد. و بی اختیار موبایل در دستش فشرده شد

و سیگارش را روشن کرد. با یاد اوری بدن تارا و این که کسی جز خودش آن را لمس کند
چشم های براقش چشمش فشرده شد قطعا خورد می کرد کسی را که کنار تارا بود دلش می خواست تمام گلوله های تفنگ را در قلب دانیال خالی کند. و بعد جلوی چشم تارا تکه تکه اش کند

نقشه اش رابزودی عملی میکرد نقشه ای که میتوانست. به دانیال برسد. و قطعا

لحظه های خوب تارا را کنار کسی دیگر جهنم می کرد

پایش را روی پدال گاز فشرد عامل همه مشکلاتش دانیال بود که مجبور به کشتن منصور شد و حالا خانه ی لواسون خالی بود

جلوی خانه ی مهران ترمز کرد و در را بهم کوبید مهران با دیدن آراد لبخند زد و دستی در ریشش کشید

_ به به آراد خان چند وقتی میشه ندیدمت بیا تو

روی مبل نشست مهران زیر چشمی به آراد نگاه کرد راجب مرگ منصور چیزهایی شنیده بود اما هنوز نمی دانست کی پشت این ماجرا است

به خدمتکارها اشاره کرد_ پذیرایی کنید
رو به آراد کرد_ می دونم سال های زیادی طرف معامله ی پدرت منصور بوده و ایرج بهم خبر داد که می خواید از این به بعد با ما معامله کنید

آراد سر بلند کرد و نفسش را بیرون داد: درسته این اشتباه منصور بود که پلیسا تونستن بفهمن محله معامله رو می خوام مطمئن شم دیگه این اتفاق نمی افته

لب های مهران کج شد: منصور از اول هم مراقب نبود نگران نباش دیگه این اتفاق تکرار نمی شه من سی ساله تو این معامله هام

آراد سر تکان داد
_ تا یک ماهه دیگه نمی تونیم جنس بیاریم باید مدتی بگذره تا پلیسا دست از تعقیب و گریز منصور بردارن اما اولین جنس از پاکستان میاریم راجب مقدارشم ایرج خان گفته بهتون
خدمتکار جام مشروب و ظرف میوه را روی میز گذاشت

آراد به جام خیره شد و کمی سر کشید

روی تخت دراز کشیدم و پتورو روی سرم کشیدم،

به حلقه ی تو دستم نگاه کردم بی اختیار لبخندی زدم

نمیدونم کی چشمام گرم شد،با سوزش شدید گلوم به سختی چشمامو باز کردم

نورشدیدی تو چشمام میخورد.از جام بلندشدم احساس کرختی شدیدی داشتم.

رفتم در اتاق دانیال و باز کردم نبود پایین رفتم میز صبحونه چیده بود انگاررفته بود

دستی رو صورتم کشیدم.

حس کردم داغم پشت میز نشستم چند لقمه خوردم ولی اصلا اشتها نداشتم روی مبل نشستم

کاش دانیال پیشم بود سوزش گلوم بیشتر شده بود. هوای دیروز خیلی سرد بود.

به صفحه تلویزیون زل زدم حس کردم پشت پلکام بخار گرفته. سرمو تکیه دادم

به مبل ،کابوسای وحشتناکی میدیدم هی آراد جلوی چشمام می اومد که قهقه میزد و اسلحه رو سمت دانیال گرفته بودو منو با زنجیر به خودش بسته بود.

آب دهنم خشک شده بود با تکونای شدیدی بزور پلکای سنگینمو باز کردم با دیدن چشای دانیال بی اختیار دستشو سفت گرفتم.

_دانیال ... سرم

دستشو روصورتم گذاشت که اخماش توهم رفت:چرا انقدر داغی؟؟؟؟

چشمامو بستم صداها ناواضح بود

_ولم کن میخوام بخوابم

_مدام یه دختریو میدیم که دانیال

بغلش کرده ودخترم قهقه میزد وقتی مریض میشدم همیشه هذیون میگفتم ، دوباره دستم کشیده شد ودست خیس و یخی روصورتم قرار گرفت دانیال بازوم و کشید وبلندم کرد

عصبانی بود:چرابهم زنگ نزدی؟؟؟
بی اختیار خندیدم وگفتم:اون کی بود بغلش میکردی؟؟

دانیال نفسشو بیرون دادو سریع بلندم کرد !!بهش تکیه داده بودم رفت طرف چوپ لباسی و مانتوموتنم کرد

شالمو روسرم انداخت دستمو کشید و سمت در رفت

خودمو عقب کشیدم:ولم کن میخوام بخوابم

بااخم بازومو توچنگ گرفت

وسمتش کشیده شدم زور من کجا و دانیال کجا !!

_داری تو تب میسوزی میخوای بخوابی ؟؟

سرم بد سنگین شده بود بی حال لب زدم :ازت بدم میاد...چرابغلش میکردی؟؟

پوفی کرد و تا بخودم بیام یه دستش و زد زیر زانوم انداخت ویه دستش و پشت کمرم ورو دست بلندم کرد

حتی نای اعتراض نداشتم بی اختیار سرم و رو سینه پهنش گذاشتم بو کشیدم و لب زدم چقد خوش بویی.

همینطور که به سمت ماشین می رفت توگوشم گفت:بچه انگار مریضی بهت ساخته

سرد بود دستمو محکم دور گردن دانیال حلقه کردم دروبار کرد و عقب خوابوندم باسرعت زیادی تو خیابونا ویراج می رفت

بااینکه حالم بد بود متوجه تکونای شدید ماشین میشدم

دادزد:تارا بیداری؟؟؟

ّ
ـ
سرمو تکون دادم
وقتی رسیدیم بیمارستان یه سرم زدم و دوتا امپول حالم بهتر شده بود

دیگه سرم درد نمیکرد دانیال کنارم ایستاده بود بهش نگاه کردم که

خندید و سرتکون داد اومد یه چیزی بگه که

پرستاره بالبخند نگاهم کرد :خب عزیزم حالت که خیلی بهتره ضعف کرده بودی اقای دکترم معاینه کنه مرخصی

به دختره نگاه کردم دانیال روم خم شد و شالمو محکم جلوکشید

روانی نگاهش کردم که اصلا به روی خودش نیاورد

نیشش واشد خواست چیزی بگه گوشیش زنگ خورد

_سلام فروزان
تااین اسم شنیدم سربلندکردم و نگاهش کردم

بی خیال داشت بیرون پنجره رو نگاه میکرد

_اره ممنون
_...
الان نه بیمارستانم
.....

_باشه بعدا میگم

بااخم نگاهش کردم این دختره کی بود که هی راه به راه زنگ میزد

ودانیال اینطوری باش حرف میزد؟ دکترمعاینه کردو سرمو دراورد

بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم دانیال رفت و دارو هام گرفت

بعدش رفتیم خونه خواستم برم بالا که دانیال بازومو کشید

_نمیخواد بالا بری امشب وتواتاق من میخوابی

باابروهای بالا رفته نگاهش کردم که دراتاقشو باز کرد:وقتی مریض میشی حرفات خیلی جذاب تر میشه ها...

به بازوش کوبیدم و روتخت ولو شدم وشالمو دراوردم

دانیال سر پابود و داشت پیرهنش در می اورد منم بهش خیره بودم

_چرابهم زنگ نزدی؟؟

بهم پشت کرد و پیرهنش کنارتخت انداخت به شونه پهنش خیره شدم و گفتم

چون کارات مهم تر از منه نمیدونم چه مرگم شده بود

دوست داشتم طرفم بیادو محکم بغلم کنه وبگه دوست دارم

خواست چیزی بگه که تلفن خونه زنگ خوردنفسشو بیرون داد ورفت

بیرون بی اختیار موهاموکنار زدم و ازروتخت بلند شدم

تواتاقش یه تلفن بود و دقیقا نفهمیدم چرا رفت بیرون ینی کی بود باقدم های آروم تلفنو برداشتم وکنار گوشم گذاشتم

که صدای یه دخترجوون شنیدم
-سلام دانیال خوبی؟

دستام مشت شد بخاطره همین رفت بیرون؟

صدای دانیال اومد شاید صداش سردتر از همیشه بود ولی تواین لحظه من اینو نمی دیدم

-سلام ممنون... کاری داری؟

صدای نازک دختره اومد ودستای من بیشتر مشت شد

-راستش راجب پرونده یه چیزایی هست که باید زودتر بهت بگم
-باشه فردا صحبت می کنیم اداره

)
صدای نگران دختره اومد:دانیال اتفاقی افتاده؟

-نه...چطور؟

-گفتی بیمارستانی؟حالت خوبه

-آب دهنمو قورت دادم یه همکار

ساد حال دانیال منو باید میپرسید؟ عجیب نبود

_نه چیزی نشه عیادت کسی رفتم ..فروزان من عجله دارم

_باشه خدافظ ...
گوشی رو کوبیدم به دستگاه خون جلوی چشمام گرفته بود

دراتاق بازشد
تیز نگاهش کردم

_کی بود؟

-آروم گفت یکی از همکارام

بهش نزدیکتر شدم

-فروزان کیه؟همون دختره که عکسش اتاقته؟

لبش کج شد:فالگوش وایسادن کار خوبی نیستا.

کم طاقت شده بودم جیغ زدم:میگم فروزان کیه؟

-دستمو گرفت باخنده گفت:چته

تارا؟ قبلا که گفتم فقط سروان زیر دستمه

دستمو محکم کشیدم عقب رفتم:سروان زیردست تو با اسم صدا میکنی؟
رابطش چیه که فقط این زیر دستت دو روز زنگ میزنه احوال پرسی! دستشو بالا برد وحرص من بیشتر شد:تارا چرا بچه بازی درمیاری؟

از این همه بی احساسیش بی اختیار اشکم سرازیر شد وبریده بریده گفتم

-آره من بچم کی مجبورت کرده منو خونت راه بدی شاید عاشقش بودی!؟

پوفی کردم قدمی سمتم اومد. :تارا اون فقط یک آشناست حالا چرا گریه میکنی؟
صورتم خیس بود : چرا حالتو میپرسه؟چرا اسمتو صدا میکنه؟اصلا چرا اون همکارته؟
با هق هق روی زمین نشستم،بازوم کشیده شد روی تخت

هلم دادو با اخم گفت :
ـ تارا حالت بده داری چرت میگی.

تلخ خندیدم :اصن چرا نباید خوشت بیاد؟ اون پلیسه و خانواده داره من فقط یک بدبخت خیابونیم که همه ازش استفاده می...
با دیدن چشای سرخش ساکت شدم چونمو محکم تو دستش گرفت
ـ تارا دارم مراعات حالتو میکنم
دستشو پس زدمو جیغ زدم.:مراعات حالمو نکن توهم بیا مثل اراد بزنو بکشم.
چشاشو روی هم قرار داد:من عاشق اون نبودمو نیستم اگه خیالت راحت شد پس بس کن بگیر بخواب
خانوادش قراربود چند روز دیگه بیان خدایا کمکم کن من نمیخوام دانیال وازدست بدم خانوادش قطعن میخوان فروزان عروسشون بشه نه منه بدبخت از طرفی اراد ساکت نمیشه همه چی داره دست ب دست همه میده که دانیال وازمن بگیرن

اشک جلوی دیدم و تار کرد:داری دروغ میگی

اصلا حق داری عاشقش باشی من فقط یه بدخت بی خانوادم که حتی توهم خوردم میکنی

خواستم ازروتخت بلندشم که

دستم محکم کشید جیغ زدم :به من دست نزن

دندوناشو روهم سایید :کجا؟؟

اشکام باپشت دست پاک کردم :به توچه میخام برم تو خیابون جای یه بدبخت بی خانواده فقط تو خیابون و زیر...

دستش محکم تخت سینم گذاشت و محکم هلم داد رو تخت و

دادزد:توغلط میکنی توگه میخوری جرات داری یه قدم بردار

_ولم کن به من دست نزن میخوام برم

یقه ی لباسموکشید

مثل وحشیا به سمت لبم هجوم آورد دستشو گذاشت رو گلوم گذاشت وهلم داد

رو تخت وروم دراز کشید به سینه ی لختش چنگ زدم که لبامو محکم مکید ودستشو توموهام فرو کرد

بی حال شده بودم صورتمو برگردوندم که نذاشت وچونمو گرفت لبشو محکم رو لبم فشار داد و گاز گرفت

دستم رو سینه ی داغ وپرموش بود نمی دونم چند دیقه گذشت که زبونش رولبم کشید که عقب کشید نفس نفس می زدم

که دهنمو بوسید همه بدنم داغ بود میخواستم تکون بخورم که پاهاش پاهامو قفل کرده بود لبشو به گوشم چسبوند

_یدفعه دیگه این حرفارو بخودت بزنی من میدون وتو،توصاحاب داری ...مال منی فقط من وهرکی بخواد بهت توبگه خوردش میکنم

لاله گوشمو تودهنش کرد وباآروم ترین صدای ممکن گفت:"دوستت دارم "
دانیال کاش این لحظه های کنارتوهمیشگی بود کاش هیچوقت به جهنمی که بودم برنگردم کاش.....

باصدای دانیال از خواب بیدار شدم

_پاشو قرصاتو بخور

ازجام بلندشدم.

خمیازه ای کشیدم وگفتم:سلام

دستی توموهای اشفتم کشید:این قرصتو باید قبل صبحونه بخوری

قرص رو از دستش گرفتم وبالیوان آب سرکشیدم

نفس عمیقی کشیدم:دانیال

_هوم

خواستم بخاطره این هوم گفتنش فحشی نثارش کنم که موبایلش زنگ خورد

با دیدن اسم عاطفه حدس زدم مامانش باشه سریع گفتم میشه رو بلند گو بذاری؟

سرشو تکون داد

_سلام عاطفه خانوم.چه عجب یادی ازما کردی

_سلام دانیال جان من همیشه به یادتم پسرم چه خبر؟

_سلامتی،دنیا وبابا خوبن؟

_اره پسرم سلام میرسونن نگرانت بودن اونام

دانیال با تعجب گفت:نگران من چرا؟

_اخه دیشب داشتم داشتم با فروزان حرف میزدم گفتش بیمارستان بودی چند روز قبلشم حالت بد بوده

از حرص میخواستم بمیرم این دختره عفریطه چی کار حال دانیال داشت

دانیال با بی خیالی گفت:نه مادر جان حال من خوبه،به خود فروزانم گفتم،بیمارستان عیادت یکی از دوستام رفته بودن

صدای خنده ی مادرش اومد:جدن؟فروزان که بنظر خیلی نگران میرسید ایشالا وقتی رسیدیم باید برات استین بالا بزنم

دانیال با شیطنت نگام کرد:حتمن

بااخم غلیظی نگاش کردم

_میبینم که دست از لجبازی برداشتی ومیخوای با فروزان ازدواج کنی

حرفای مادرش عین سیخ تو قلبم فرو میرفت

یعنی اینقدر فروزانو دوست دارن؟!

معلمومه که دوسش دارن!

اون دختره ی عصاقورت داده همه چی داره من چی

حسادتم درونم شعله ور شد باعصبانیت خواستم ازجام بلند شم که دانیال بازومو گرفت ونذاشت

همزمان گفت:بعدن باهم حرف میزنیم مامان

-باشه پسرم خداحافظ مراقب خودت باش عزیزم

بغض گلوموگرفته بود.دانیال گوشی و قطع کرد وعصبی گفت

_باز که رم کردی

بغضمو قورت دادم وگفتم:ولم کن

با اخم بدی که ترسیدم بهم نگاه کرد.بی اختیار سرمو چرخوندم

ازجاش بلند شد:اگه یه روز رو اعصابم راه نری میمیری نه؟مگه همه چی وبرات توضیح ندادم

ازاینکه از من به عنوان کسی که مدام رو مخشه حرف زد دوباره بفض گلوموگرفت

_باشه تو راس میگی اصن زودتر برو اون اداره ی کوفتیتون وفروزان خانوم و بیشتر ازاین منتظر نذار

بدون هیچ حرفی از خونه بیرون رفت و در ومحکم بهم کوبید

به محض اینکه بیرون رفت با خیال راحت اشک ریختم

میدونستم دانیال منو دوست داره وگرنه محال بود منو باخودش بیاره

اینم میدونستم که اگه منومال خودش نمیدونست محال بود بهم دست بزنه

اما با فکر کردن به اینکه رقیبم از من سره بی اختیار دیوونه میشدم

اون لعنتی هم قیافش بهتربود

هم پلیس بود!شغل درست حسابی داشت

هم خانواده ی درست وحسابی نه مثل منه بدبخت

خلافکار و بی خانواده و.....هه تاسوم دبیرستانم بیشتر درس نخوندم

وقتی به اینا فکر میکردم اتیش میگرفتم.

حتما خانوادش دوست دارن اون عروسشون شه

نکنه نظر دانیال و عوض کنن

وای خدا من میمیرم اگه دانیال منو نخواد

تمام امید زندگیم اونه داشتم از این افکار روانی میشدم

بلند شدم یه لیوان شیر خوردم و از خونه بیرون زدم

باید کمی هوا بخورم دارم منفجر میشم.....

اروم تو خیابون قدم میزدم عاشق کسی که نباید شده بودم

حالا دارم تاوانشو میدم باهمه ی این اعصاب خوردیامیدونم

هیچوقت غرورم اینقد له نشده بود اینکه در حد کسی که عاشقشم نیستم

ولی اخه گناه من چی بود.من اگه تو خانواده ای که اون فروزان لعنتی بزرگ شده بودبه دنیا میومدم

الان اینقدر بدبخت نبودم.بین این همه سیاهی دانیال تنها روشنایی زندگیم بود

نفس عمیقی کشیدم.من به هیچ وجه نمیذارم دنیال وازم بگیرن

من تازه بدست اووردمش.اینقدر با خودم فکرکردم وراه رفتم که متوجه تاریکی هوا نشدم

فاصلم از خونه هم زیاد بود

اه لعنتی نکردم با خودم حداقل پول بیارم تاکسی بگیرم

وای اگه دانیال بیاد.....سریع به سمت خونه راه افتادم

یه ماشین پشتم راه افتاده بود:کجا میری عروسک؟

بی توجه بهش سمت خونه میرفتم.

_چرا محل نمیدی عشقی دوس پسرت اوفت کرده اخم کردی

_گم شو عوضی

_ای جووون از صدات،اونجاتم مثه صدات نازه یا نه

از این همه لاشی گریش دهنم وا موند.

باحرص گفتم:مثه مال ننت نازه

خواستم نزدیک خونه بشم که ازماشین پیاده شد

معلوم بود حسابی عصبی شده جلومو گرفته گفت:چه زری زدی

ترسیدم!اب دهنمو قورت دادم:بذار برم عوضی

خواست یقمو بگیره که به عقب کشیده شد

با چهره ی برزخی دانیال روبرو شدم ونفسم بند رفت

پسره که دید دانیال لباس فرم پلیس تنش با ترس گفت:جناب سرگرد من بیجا کردم تقصیر خود این خانوم بود وگرنه من...

دانیال نذاشت ادامه ی حرفشو بگه

محکم کوبیدش به دیوار با اخم وحشتناکی رو به من گفت:گم شو تو خونه

_دانیال

باصدای دادش کرشدم وبی اختیار لرزیدم :مگه کری

نگاه پرنفرت به پسره انداختمو تو خونه رفتم،یعنی تو بدشانسی اسطوره ام

چند دقیقه ای گذشت نفهمیدم دانیال با پسره چی کار کرد

با عصبانیت اومد توخونه.

تو خودم جمع شدم،اومد طرفم یقمو گرفت و از روی مبل بلندم کرد:تا الان کدوم گورستونی بودی؟

اشکام سرازیرشدن :دانیال بخدا

داد زد:قسم الکی نخور،اشک تمساحم نریز بسه فقط بنال کدوم گوری بودی؟

اشکام سرعت گرفتن:بخدا اعصابم خورد بود رفتم کمی قدبزنم حالم خوب بشه

دندوناشو رو هم ساییدبواسه چی اعصابت خورد بود!؟واسه چی بی اجازه از خونه بیرون رفتی؟!واسه چی مثه ادم رفتار نمیکنی که یه بیشرف دنبالت بیفته

بلند داد زدبها؟

_من فقط مثه بقیه ادما عادی داشتم تو خیابون قدم میزدم به من چه ربطی داره که دنبالم افتاد بعدشم من کجارو جزاینجا دارم که برم؟!فقط اینجارو دارم

گریم شدت گرفتبفقط تو رو دارم تویی که خستت کردم.دلتو زدم خودم میدونم

نفسشو عصبی فوت کرد دستشو توموهام فرو کرد

هق هقم بلند ترشد که گفتبمگه نگفتی خونه ی ایرج خوب بوده؟مگه نگفتی آراد حسابی هواتو داشته مگه نگفتی؟

دستشو توموهام مشت کرد از درد توخودم جمع شدمباخ دانیال سرم ترو خدا یواش

مشتشو باز کرد

با عصبانیت داد زدمبعوضی بیشعور من فقط تو رو دارم توییکه فقط....

پرید تو حرفمبمنیکه فقط ازت استفاده میکنم اره؟دیگه نوک انگشتمم بهت نمیخوره تارا

با بغض بهش خیره شدمبیعنی الان بغلم نمیکنی؟

سمت اتاقش رفت که باصدام متوقف شدبیعنی الان نمیخوای اورمم کنی

حرکتی نکرد ادامه دادم:باشه برو من دیگه لال میشم تا رو اعصابت نباشم لال میشم که دیگه بیشترازاین خسته ت نکنم من ک چیزی ندارم تو رو واسه خودم نگه دارم من که مثه بعضی از عشاقت قیافه و خانواده و تحصیلات ندارم

صورتم خیس اشک بود وصدام لبریزازغم:من هیچی ندارم

به طرفم بر گشت با خشونت منو تو بغلش کشید و رو مبل نشست

تو بغلش گم شدم.اروم نوازشم میکرد:تارا

کاش تا اخر عمرتو بغلش باشم و اونم با این صدای قشنگ ومردونش منو صدا بزنه ترس از دست دادنش لذت بودنشو داشت ازم میگرفت

فقط هقم هقم جوابش بود

سرشو تو گردنم کرد:لعنتی اینقد عذاب نده منو

_حقیقت تلخه

_توئه بیشعور فقط مال منی تا زنده ام نمیذارم کسی تو رو ازم بگیره حتی اگه تا اون روز بخوای هر روز این چرت و پرتاتو بگی

تو اغوش داغش اروم شدم دکمه ی لباسشو اروم باز کردمو سینشو بوسیدم

اشکامو با پشت دستش پاک کرد:قرصاتو خوردی

_فقط بغل تو ارومم میکنه هیچوقت بی محلم نکن دانیال

_پاشو صورتتو بشور بریم بیرون غذا بخوریم

_خسته ای

_نیستم

نفس عمیقی کشیدم:باشه

لبخندی زد و موهامو بوسید

آراد روی صندلی نشسته بود
پاهایش روی میزبود وسیگاری گوشه ی دهانش

چشمانش رابسته بود

تقه ای به در خورد:فرهادم اقا

آراد بدون اینکه تغییر ی درحاتش بدهد گفت:بیا تو_

فرهاد داخل اتاق اومد:سلام اقا

آراد پکی به سیگار زد:میشنوم

فرهاد ادامه داد:هنوز خانوادش برنگشتن آقا

_نمیدونی دقیقا چه زمانی میان؟

_نه آقا اینو نفهمیدم

آراد پک دیگری به سیگارش زد

فرهاد کمی حرفایش راجوید وبعد گفت:آقا بِپایی که واسه خونه طرف گذاشتم
گفت امروز تارا و دیده که ازخونه بیرون رفته متاسفانه من دیر فهمیدم اگه بخواید دفعه ی بعد....

اراد توی حرفش پرید:دفعه ی بعدی وجود نداره اون پسره اینقدرام احمق نیست
حتمن از این به بعد مامور دم خونه میذاره تو فقط حواست باشه بهم خبر بدی کی خانوادش برمیگردن

_چشم اقا

_میتونی بری

فرهاد از اتاق بیرون رفت وآراد را با دود سیگار و تنهایی تنها گذاشت

رومبل ولو بودم که تلفن زنگ خوردیاخداکیه سریع بلند شدم

بادیدن شماره دانیال نفسمو بیرون دادم بالبخند به گوشی چنگ زدم

-سلام عشقم

-خوبی تارا

نیشم واشد دلم واسش یه ذره شد

_مرسی توخوبی ؟

سروصدا شدید میومد انگار هنوز اداره بود
:تارا آماده باش بریم بیرون الان عجله دارم نیم ساعت دیگه درخونه ام

-باشه خداحافظ

گوشیو قطع کردم من که غذای درستو حسابی بلد نبودم درست میکردمم

بچم دانیال بی حرف میخوردوهیچی نمیگف

دلم لک زده واسه شهر بازی نفسمو بیرون دادم از اونور مخشو میزنم رفتم جلو اینه مانتو کرمی باشلوار لی وشال کرمی پوشیدم

ارایشم که استغفرالله دانیال خان بسی بدش می اومدمنم که ذاتن دختر خوب وحرف گوش .کنی

بودم..داشتم فیلمای مزخرف تلویزیونی می دیدم که صدای زنگ در اومد..
سریع وا کردم قد بلندش که جلوی در ظاهر شد نمیدونم

با چه نیرویی مثله قحطی زده ها غش رفتم و شونه های سفتشو بغل کردم..

دانیال با خنده موهامو بهم ریخت:
-یادم باشه هرشب دیرتر بیام تا بیشتر مستفیض شم..

به شونش کوبیدم:
-حیف من، بریم..
رفت سمت اتاقش:
-لباس عوض کنم الان میام..

در اتاق بسته شد.

.پنج دقیقه مثله ارواح سرگردان تو خونه قدم میزدم..

که یه فکر جذاب اومد به سرم و با نیش باز به اتاقش نزدیک شدم و

از فکر اتفاقای داخلش بدون مقدمه مثله وحشی ها درو وا کردم.

.شلوار لی پاش بود..بی جنبه شدم..بی اختیار به سینه های سفت و عضلانیش خیره شدم..با ابروهای بالا انداخته سر تا پامو نگاه کرد

_ چیه خیلی دلت می خواد؟..

چشمامو ریز کردم وپشت چشمی نازک کردم :

_نخیرم خودم خوشگل ترشو دارم چون خیلی بی تربیتو و پرووی نمیزارم ببینی

چندلحظه بافک منقبض نگاهم کرد

بعدم پیرهنشو ازرو تخت برداشت

_هووووف بخوام میام میبینم

دود ازکلم بلند شد خواستم دهن وا کنم که بلندخندید :

جنبشو نداری شوخی نکنم بچه

بعدم از چارچوب دربیرون اومدو

دست منم دنبال خودش کشید توماشین نشستیم لباسش کشیدم و بالحن لوسی گفتم:دانیال من گشنمه به من غذابده وگرنه خودت و جای غذا میخورم

پاشو روگاز گذاشت

داشت جلورو نگاه میکرد:بیا بخور گردن ماز مونازکتر اتفاقا منم خیلی دلم یه چیزی میخواد
_دل تو چیز خورد
رستورانیکه رفتیم ودانیال سفارش غذا دادشیک بودتاکباب رو میز دیدم

ذوق زده شدم تند تند قاشق تو دهنم میچپوندم که یاد پسر اونروزی افتادم

افتادم به زور نوشابه غذامو قورت دادم

_دانیال
سرش پایین بود:هووم
_اون پسررو چیکارش کردی؟
چشماش ریز کردوسربلندکرد:

کدوم پسره؟؟
ازنگاهش یه کم هول شدموسریع گفتم:همون که اونروز مزاحمم شد
اخم کرد:تو به این چیزا کاری نداشته باش
لبامو غنچه کردم:

خب حالا سرمن دادنزن
پوفی کرد:یه بلایی سرش اوردم که دیگه جرات نکنه نگاه هیزشو به ناموس من بدوزه
تودلم داشتن کیلوکیلو قند آب میکردن غذامو تا ته خوردم دانیال رفت

پولو حساب کرد وباهم بیروم رفتیم

ساعت طرفای ده شب بود..هوا خیلی سرد بود..داشتم می لرزیدم..بی اختیار دستمو تو دست دانیال پنجه کردم و کنار گوشش گفتم:

-دنی جونم..

از گوشه چشم نگاهم کرد..قیافمو مظلوم کردم:

-میای بریم شهر بازی؟

چشماش اول اندازه گردو شد:

-تارا سگو با ترکه بزنی تو این سرما نمیره شهربازی!

از لبام آویزون شد:

-هوا به این خوبی..بیا بریم دیگه حوصلم سر رفته جون من..

نفسشو بیرون داد:

-بشین تو ماشین..

هردومون پیاده شدیم..یعنی دماغم داشت قندیل می بست..ولی جرات نداشتم بگم دانیال سردمه!!با قدمای تندی داشت راه میرفت..داشتم کنارش می دوییدم:

-دانیال یواش تر سردمه!

طرفم برگشت:

-چی شد تا ده دقیقه پیش که هوا نسیم بهاری بود..

شونمو بالا انداختم و خودم و زدم اون راه :

خوب حالا زیادم سرد نیست

خندیدو سوئیشرتش و دراورد

سریع گفتم:نه خودت سردت میشه...

نذاشت ادامه بدم و بزو لباسشو تنم کرد

تو تنم زار میزد
_ازتو نظر نخواستم بچه
سوئشرتش هنوز گرم بود و

بوی عطرشو میداد باهم داخل رفتیم که یاد اونروز افتادم که تنهااومدم شهربازی وبی اختیار اخم کردم
_دانیال خیلی بیشعوری
باابروهای بالارفته کفت:چرا؟؟
بالب ولوچه اویزون گفتم:

چرااونشب نیومدی شهربازی نامرد تنهایی اصلا بهم خوش نگذشت
خندید و چیزی نگفت

:زود باش بگو ازم معذرت میخوای
یهو اخم کردومچ دستمو گرفت که چشمام گشاد شد

:تودوازده شب تنهایی توشهربازی چه غلطی میکردی؟؟

یکم ترسیدم و ساکت شدم.

،میخواستم بگم دفعه ی اولم نبوده..دوازده شب تنهایی جایی بودم ولی ترسیدم بزنه بکشتم

به طرز فجیعی رو این چیزا حساس بود

..
دستمو فشار داد:
-اون پسره ی بی غیرت اسم خودشو مرد میدونه؟
-ا ا ا دانیال!
نفسشو تو صورتم فوت کرد:
-از این به بعد بدون اجازه ی من جایی نمیری!
مظلوم گفتم:
-باشه..
با دیدن پشمک کلا حرفاش یادم رفت..

یه پشمک برای خودم خریدم..هرچی به دانیال گیر دادم توهم بخور گوش نکرد..

به یه نقطه خیره شده بودم

که صدای دانیال و شنیدم :دلت میخواد؟؟؟
جلومو نگاه کردم

که متوجه ترن شدم من چیز بخور دلم بخوادازبچگی رابطه خوبی باترن نداشتم نه اینکه بترسم ها اصلا از صندلی هاش خوشم نمیومد

اب دهنمو قورت دادم
دانیال توگوشم گفت:به نظرمن برا سنت مناسب نیست
من اگه روی اینو کم نکنم که تارانیستم دهن کجی کردم

:ترسیدی فقط به من بگو کوچولو
طرف باجه بلیط رفتم

که دانیال دستمو کشید:توکجا؟؟؟
_بلیط بخرم دیگه
_لازم نکرد خودم میخرم
واروانی بودااا باترس به ترن نگاه کردم ادم باش تارا اصلا ترس نداره اصلاا آخرین تیکه پشمک دندان زدم

که دانیالم بابلیط اومد باشیطنت نگاهم کرد:مطمئنی نمیترسی دیگه؟؟؟
براش نیشخندی زدم

ورفتم روصندلی نشستم وکمربندشو بستم دانیالم کنارم نشست

داشتم تو دلم صلوات میفرستادم که ترن راه افتاد به مردم اون پایین نگاه کردم به نیم رخ ریلکس

دانیال نگاه کردم

داشتم فکر می کردم که تا الان زیادم ترسناک نبود که

یهو اوج گرفت و تو دلم خالی شد.

ارتفاعو که دیدم همه ی تمرینم که جلوی دانیال کم نیارم به فنا رفت

با جیغ بنفشی به بازوش چسبیدم نیشخندی زد و دستشو کشید

_ بچه تمرکزمو بهم نریز

انگار تو دلم داشتن رخت می شستن به لباسش چنگ زدم

باد به شدت تو صورتم می خورد زیر چشمی نگاهم کرد

_ چیه چرا رنگت پریده تو که نمی ترسیدی

صدای گریه در اوردم جدیدا اشکمم در نمی اومد

_ دانیال غلط کردم دارن سکته می کنم بگو وایسه

باد زیادی می اومد داشتم داد می زدم نیشش وا شد

- نشنیدم چی گفتی بلند تر بگو

ترن به شدت پایین رفت دلم ریخت و جیغ زدم : غلط کردم بگووایسه

_ مگه دسته منه که بگم وایسه
_ یه کاری کن دارم می افتم
بلند خندید: خواهش کن ازم

میخواست چشای خوشگلشو از کاسه دربیارم

-خیلی بی شعوری

لبش کج شد وخواست دستشو بکشه که سریع گفتم :

باشه توروخدا جون امواتت
دوباره نیشخند زد
_ خب حالا بی شعورو باکی بودی؟

-باخودم،،، باجدو ابادم

ترن دوباره اوج گرفت همه ملت جیغ کشیدن

باخنده دست انداخت دور شونم وبه خودش فشارم داد چشامو محکم بستم وسرمو تو سینش فرو کردم

ودقیقا میدونم چه ابرو ریزی شد دستاش دورم محکم شد

سرشو کنار گوشم اورد:گفتم برات مناسب نیستا نیشگونی ازش گرفتم

که قهقه زد نمیدونم ترن کوفتی کی وایساد ولی حس میکردم میخوام بالا بیارم

سرم گیج رفت دانیال بی شعور فقط میخندید

روی نیمکت نشستم دانیال برام دوتا ابمیوه خریدوکنارم بافاصله نشست

-خب چطوری خانم شجاع

بهش چشم غره رفتم:اصلا نترسیدم فقط زیاد خوردم حالت تهوع داشتم

_توکه راس میگی

شیطونه میگه باپا برم تودهنش :

دانیال من سمبوسه میخوام

-این آتااشغالای خیابونی حق نداری بخوری

اینقدر مخشو خوردم ولی بی شعور برام نخرید یه بچه نشسته بود

روبرویه پسره دوسه ساله خپل لپ قرمزی بود خیلی ناز بوددلم میخواست برم بچلونمش

_دانیال ببین چقدر خوشگله

توگوشم گفت: انگار خیلی عجله داری
بی توجه گفتم خیلی

یهو سمتش برگشتم شونه بالا انداخت دلت بخواد چند تا خوشگلشو می زارم تو دامنت

میخواستم بهش حمله کنم ک بلند شد:باشه پاشو بریم
سرمو ب شیشه ی ماشین تکیه دادم و به نیمرخ جذاب دانیال خیره شدم
خدا یعنی میشد هرروز این جلوم باشه؟؟
مامانش چند باری زنگ زده بود و گفت دو سه روز دیگه برمیگردن خیلی میترسیدم از همه چیز اون روز....
عکس باباشو تو اتاقش دیدم قیافه خیلی جدی و خشنی داشت و حس میکردم واقعا ازش میترسم...
باباش سرهنگ بود و میدونستم چه برخوردی میتونست باهام داشته باشن..
من کجا ....
اون دختره کجا.....
نفسمو بیرون دادم...
از آراد هم میترسیدم...شاید بیشتر از همه....ادمی نبود ک ساکت بشینه و کاری نکنه دیده بودم وحشیانه ادم کشت..
شاید میترسیدم حتی از خونه بیرون برم اگه آراد میدیدم ب قصد کشت میزدم...
و این بین بزرگترین وحشتم نبود...دانیال بود...وحتی از یه لحظه نبودخودشو آغوش امنش وحشت داشتم...
-اونطوری نگام میکنی چی باید بگم تنها بودن بایه پسر جوون عواقب داره ها

دستشو ک روی ترمز دستی بود لمس کردم...
:دانیال من از پدر مادرت میترسم
ب ساعت مچی مشکیش خیره شدم ک عجیب ب پوست برنزش می اومد
-تامن هستم حق نداری از چیزی بترسی
نفس عمیقی کشیدم و روی تخت افتادم داشتم از خواب تلف میشدم
بانور شدیدی تو صورتم بیدار شدم...و رو تخت نشستم و نفس عمیقی کشیدم...ساعت طرفای ده بود سریع پایین رفتم و صبحونه خوردمو و اینه قدی خونه یه نگاه ب خودم انداختم وحشت کردم چشام پف کرده بود و قرمزبود موهام ک شده بود عین سیم ظرفشویی زرد
رفتم تو اتاق دانیال ک طبق معمول خر تو خر بود...
تصمیم گرفتم مث یه دختر خوب و خانوم اتاق شوهر آیندمو تمیز کنم لباساشو چپوندم تو کمدش کتاباشم گذاشتم سر کمدش و کف زمین رو هم جارو زدم یعنی سکه یه تومنی عهد ناصر الدین شاه هم توش پیدا میشدها
چند تا لباس توی سبدش بود ک فکر کنم لباس کثیف ها رو میذاشت اینجا رفتم انداختم تو ماشین لباس شویی ...
درکابینتا رو زیرو رو کردم بالاخره تصمیم گرفتم کوکو درست کنم سیب زمینی و پیازو خورد کردم باتخم مرغم قاطی کردم یعنی کل هیکلم بوپیاز سوخته میداد رفتم زیر تخت دانیال چندتاآلبوم یافتم ک خر ذوق شدم

از بیکاری ک شده بود برگشون زدم یکی عکس های بچگی دنی بود تپل و سفید موهاش توعکس خیلی بورتر بود همه رو برگ زدم مادرش خیلی شبیهش بود...
بادیدن عکس خانوادگیشون اه کشیدم منه بدبخت حسرت یه روز رو داشتم ک بابام کنارم باشه ولی هیچ وقت ادم حسابم نمیکرد...
چشمم ب اون دختره خودخواه خورد ک توهمه ی عکسها چادرش سرش بود ولی بازم نمیتونستم منکر خوشگلیش بشم حس میکردم ازش متنفرم دروغ چرا بهش حسادت میکردم...
تویه عکس کنار دانیال وایساده بود خیلی جدی بود
بااخم آلبوم رو بستم...
باید میرفتم حموم بو روغن سوخته میدادم ب ساعت نگاه کردم یک بود دانیال ک همیشه چهار یا پنج می اومد...
پس باخیال راحت پریدم توحموم اتاقش

و آبو باز کردم و نشستم تووان...
نمیدونم چقدر خودمو ساییدم ولی حس کردم از کلم داره دود بلند میشه بدبختی حوله ام نیاوردم...
یه حوله ب گیره ی حموم آویزون بود ک پیچیدمش دور خودم

هه انگار مال دانیال بود..تا پایین پام بود..
با سرخوشی از حموم بیرون اومدم و خواستم برم بیرون

اتاق که حس کردم به یه چیز سفت خوردم..سر بلند کردم و با دیدن دانیال بی اختیار جیغ زدم.

.اونم با چشمای گشاد به صورتم خیره بود..قلبم محکم می کوبید...

سر تا پامو نگاه کرد بی اختیار حوله رو پایین تر کشیدم و با تته پته گفتم:

-د..داشتم..میخواستم برم..حموم بودم..
قیافش شیطون شد..

آب دهنمو قورت دادم..خب مصلحت خدا اینه که فعلا گورمو گم کنم.

.خواستم سمت در برم که مچ دستم کشیده شد..

دانیال با خنده به سمتم اومد..
-به به..عافیت باشه..
قدمی عقب رفتم

..خدا لعنتم کنه..بریده بریده گفتم:

-من برم ناهارو بیارم..یخ میشه..
نیشخند زد:
-من اصلا گرسنم نیست..
یه قدم دیگه بهم نزدیک شد:
-فقط تشنمه..

به چشمای براقش خیره شدم..

قلبم داشت تو دهنم می اومد..تو یک قدمیم بود..به پاهای سفید و خوش فرمم نگاه کشداری انداخت.

.چشم غره ای بهش رفتم:
-اوی چشماتو درویش کن..
-اینا که آخرش مال من میشه..
اخم کردم که با خنده گفت:
-حالا همچین آش دهن سوزی هم نیستی ها بادمجون سیاه..
بی اختیار دستای لختمو جلوش گرفتم:
-سیاه عمته من خیلیم سفیدم!
سرمو بلند کردم و

با دیدن چشماش فهمیدم بندو آب دادم..خواستم دستمو عقب بکشم که دستای داغش بازوی لختمو گرفت

با نیش باز گفت: این که تنته حوله ی منه ها
لب گزیدم و دستمو کشید زیر حوله
_ باشه برو اونور لباس عوض کنم می شورم بت می دمش
چشماشو ریز کرد قشنگ می دونست دارم سکته می کنم بی شعور

_ همین الان بم بدش
آب دهنمو با صدا قورت دادم داغی نفسش تو صورتم می خورد
_ اگه تا دو ثانیه دیگه نری با پا میام تو دهنت
قهقمه زد وسریع عقب رفت
_ باشه برو
مشکوک نگاش کردم که اخم کرد : با این سر و شکل جلوی من وانیسا پسر پیغمبر که نیستم
سریع بیرون اومدم و نفسمو فوت کردم ای تو روحت دانیال سریع رفتم بالا یه لباس داغون گشاد پوشیدم رنگش صورتی بود موهامم تو حوله ی کوچیکی کردم لبخند زدم دانیال آدم پایبندی بود وقتی بهم دست می زد ینی خودشو شوهرم می دونست خدایا کی میشه همه چی مث الان موقت نباشه رفتم پایین میز ناهارو چیدم دانیالو صدا زدم نمی دونم کجا غیب شده بود
تواتاقش نبود رفتم طبقه بالا در اتاقمو که باز کردم دیدم گوشیم دستشه با خنده گفتم : فضولی اصلا...
خواستم ادامه بدم که بادیدن صورت برزخیش خفه شدم تا منو دید بلند شد با دیدن هیکلش بی اختیار عقب رفتم
_ دانیال چت...
داد زد : این چیه
آب دهنمو قورت دادم و به صفه گوشی نگاه کردم که روح از تنم رفت عکس من و آراد بود پارسال اینو به زور گرفته آستین کوتاه تنم بود و با خنده به آراد تکیه زده بودم و از پشت براش شاخ گذاشته بودم اینو خودم به زور گرفتم اینقد مخ آرادو خوردم خدا لعنتم کنه اصن یادم رفته بود همچین چیزی هست که بخوام حذفش کنم با خشم طرفم اومد و یقمو تو مشت گرفت: می گم اینا چیهه؟
دستم می لرزید شیش هفت تا عکس بود به سختی لب زدم: ب... ببخشید
داد زد: با اجازه کی همچین غلطی کردی
_ دانیال به خدا این مال گذشته هاس یادم رفته بود حذفش کنم
پوزخند زد: فک کردی احمقم؟ تو غلط می کنی با آستین کوتاه جلوی اون بی شرف می گردی داد زد غلط می کنیی
محکم به دیوار کوبیدم دستم داشت خورد می شد
چشماش سرخ بود و سینش به تندی بالا پایین می شد داد زد
_ چرا من باید عکسای زنمو با اون بی شرف ببینم تو غلط می کنی جلوی کسی جز من اینطوری می گردی
اشکم داشت در می اومد بی اختیار داد زدم_ سر من داد نزن دیگه شورشو درآوردی سر هر چیزی دعوا راه می اندازی بعدشم تو هنوز شوهرم نیستی
تا اینو گفتم محکم چونمو تو چنگ گرفت و مث وحشی سمت لبام هجوم آورد محکم لبامو فشار داد و گاز محکمی گرفت که آخم دراومد بعدم سریع عقب کشید

_ اینم برا این که یادت نره فقط من شوهرتم
. تو چشمای خمارش نگاه کردم در حالی که نفس نفس می زد همه عکسا رو حذف کرد و گوشی رو تخت انداخت بی حرف سمت در رفت سریع جلوش وایسادم
_ کجا می ری
پوزخند زد و با دست کنارم زد و بیرون رفت سریع لباسشو گرفتم داد زدم؟: کجا می ری عوضی ؟
بدون این که نگام کنه با صدای سردی گفت: مگه نمی گی شورشو در آوردی دارم می رم که شورش بیشتر از این در نیاد
طاقت نداشتم با گریه دستشو محکم تو بغلم گرفتم: باشه اصن من غلط کردم می خوای التماس کنم؟ باشه التماس می کنم بدبخت بی خانواده ای مث من ارزشش بیشتر از این نیس ترو خدا بی محلم نکن
من...
نذاشت ادامه بدم و دستشو جلوی دهنم گرفت: تارا یه دفه دیگه این حرفا رو بزنی من می دونم و تو خودم خانوادت می شم شیش نفرم به خانوادمون اضافه می کنم اگه تو بخوای بیشترشم مشکلی نیس
میون گریه خندیدم اشکامو پاک کرد: حق نداری به خاطر کسی گریه کنی حتی من
دلم بدجور گرفت
آروم گفتم می بریم سر خاک بابام؟

سرشو تکون داد آماده باش دم درم
با هم بهشت زهرا رفتیم به سنگ قبر خیره شدم دانیال عینک دودیشو در اورد نفسمو با حسرت بیرون دادم
_ با این که هیچ وقت برام پدر نبود ولی کاش فقط بود
دانیال جلو اومد فاتحه داد
_ پدرت چطور فوت کرد؟
_ فوت نکرد پلیسا کشتنش تو گروه ایرج بود تو یه معامله پلیسا ریختن چن تایی رو دستگیر کردن بابام تو تیراندازی ها کشته شد
نفسشو بیرون داد
_ ایرج لعنتی زندگیمو سیاه کرد اینقد حیوون بود که حتی می خواست منم بفروشه
دندوناش رو هم فشرده شد
_دانیال

نگاهم کرد گفتم: اگه یه روز قانون بخواد باهام برخورد کنه چی میشه تو چی کار می کنی
نفسشو بیرون داد: هر اتفاقی بیفته نمی زارم دست کسی بهت برسه
_ پس...
سریع گفت: تو اونجا چی کار می کردی؟
_ فقط زندگی می کردم آراد تو سفراش به زور میبردم ولی هیچ کاری نمی کردم
_ چرا به پلیس چیزی نگفتی؟
_ چون من اونجا زندگی می کردم ولی چیزی نمی دونستم حتی می گفتم هم کسی باور نمی کرد آراد و ایرج هیچ معامله ای رو به خونه ی لواسون ربط نمی دن حتی پلیسم اونجا می ریخت چیزی پیدا نمی کرد
_ به زودی همشونو می گیرم نمی زارم آب خوش از گلوی اون عوضی پایین بره
_ دانیال من...اگه اسم از من بیاد چی
_ اگه هیچ کاره باشی اسمتم بیاد اتفاقی نمی افته حتی اگه کاری هم کرده باشی من نمی زارم اتفاقی بیفته
بی اختیار لبخند زدم و دستشو محکم گرفتم دانیال برای من حکم نفس تو سینم بود

فرهاد برگه هارو روی میز گذاشت وگفت:دنیا نیکزاد محل دانشگاه و سنشو محل رفت وامد وساعتش همه چی این توهست اقا

اراد سرش راتکان داد

_درست حدس زدید اقا پسره دوتامامور گذاشته اون طرفا

اراد سیگاری ازجعبه ی سیگارش دراورد:هنوز خانوادش برنگشتن؟

_نه اقا به محض اینکه بیان اطلاع میدم

اراد ازسیگارش کامی گرفت:خوبه میتونی بری

فرهاد کمی این دست واون دست کرد:میتونم ازتون یه سوال بپرسم

آراد با بی خیالی گفت:میشنوم

_چرا اطلاعات خواهرشو میخواین

آراد پوزخندی زد و دود سیگارش را فوت کرد:سزای ناموس دزدی به گند کشیدن ناموسشه دیگه نه؟

فرهاد سری تکان داد واز اتاق بیرون رفت نقشه ی انتقام آراد سخت بود و غیرقابل باور

دانیال
از اتاق بازجویی بیرون اومدم اداره مثل همیشه پر از آدم بود چند نفری سمتم اومدن

از خانواده های زندانی ها بودن

نفس عمیقی کشیدم که علیرضا سمتم اومد : سلام سرگرد سرهنگ اسفندیاری جلسه فوری می خواد سری تکون دادم

راجب پرونده ی قاچاق بود که شاید خیلی ها پشتش بودن

در زدم وداخل شدم همه بلند شدن فروزان و علیرضا و فرزاد تو دایره ی من بودن و سروان های زیر دستم سرهنگ اسفندیاری هم که

مسئول بازدید بود روی صندلی نشستم

احوال پرسی فقط در حد سلام بود
سرهنگ دستشو رو میز گذاشت : چی از دیروز دستگیرتون شد

فرزاد بهم نگاه کرد حکم بازدید از خونه ی ایرج محمودی رو چهار روز پیش دادم

فرزاد گفت: جناب سرهنگ خیلی حواسشون جمع بوده خونه رو وجبی گشتیم جز وسایل عادی چیزی نبود

پوزخند زدم سروان فرهمندم به حرف اومد
_ طبیعی که موقع فرار آثار جرمو پاک کنن کسی که بیست و سه سال تو مرزای ما فعالیت قاچاق

می کنه و با وجود مرزبانا و

دیدبانی قطعا حواسش بیشتر از این حرفاست
علیرضا ساکت بود و می فهمیدم

چشه نفسمو بیرون دادم و گفتم
_ باید مرزبانای مرز پاکستان و ایرانو زیاد کنیم

سرهنگ سریع طرفم برگشت: چطور؟ مگه می دونی کجا معامله می کنن مرزای عراق ترکیه

پاکستان افغان بازه با یه احتمال نمیشه این دستورو داد

سریع گفتم: احتمال نیست من جای معاملشونو فهمیدم

علیرضا سریع پرسید : از کجا؟ تو خونه چیزی نبود خونه و لونه های منصور کریمی هم که خالی بود

دست تو موهام فرو کردم تف می ندازم رو درجم اگه اون پسره ی بی ناموسو با دستای خودم نکشم

بسته قرصی رو که اونروز تو وسایل آشپزخونه ی خونه ی لواسون پیدا کردم رو میز گذاشتم

_ این بسته تو کابینتای آشپزخونه خونه لواسون قاطی بقیه ی قرصای عادی مث سرماخوردگی و استامینوفن بود قرص آساکول با لباس مبدل رفتم سراغ دست فروشای ناصرخسرو گفتم از این قرص می خوام چند بستشو چطور گیر بیارم و از کجا وارد میشه که اسم پاکستانو آورد

تا چند ثانیه اتاق ساکت بود دندونامو رو هم فشردم نابود

می کنم کسی رو که بخواد به تارا نزدیک شه

سرهنگ لبخندی به پهنای صورت زد

_ این پرونده فقط برای توا مراقب باش من برای مرز و روز احتمالی معامله صحبت می کنم
از اتاق بیرون اومدم طرفای ظهر بود

از در اداره بیرون زدم

دانیال
نگاهم به علیرضا خورد که داشت قدم برمیداشت و سرش پایین بود می فهمیدم چرا گرفتس از دبیرستان با هم بودیم و بیشتر از خودش می شناختمش فروزان اهل خورد کردن بود و فقط نمی خواستم تو کارای علی دخالت کنم مادربزرگش به شدت مریض بود و زندگیش به علیرضا بسته بود و غم این روزاشو اونم می دید ماشینو جلو بردم شیشه رو پایین کشیدم
_ علی
طرفم برگشت : دانیال هنوز نرفتی؟
ترمز زدم: نه بیا بالا
سوار شد نیشخند زدم: چه خبر مجنون کارا چطوره حال عزیزت خوبه؟

نفسشو بیرون داد و تو موهای طلاییش دست کشید کلافه بود حس می کردم
_ خوبه دانیال به خدادیگه بریدم نمی دونم چی کار کنم

می فهمیدم منظورش به کیه ولی پرسیدم

_ چرا

_ به بدختی به خودم جرات دادم برم از خانم فرهمند بخوام. دانیال حتی حاضر نشد باهام حرف بزنه خیلی بد غرور خورد می کنه نمی دونم چرا حس می کنم خیلی بدش اومده تو رو واس خواستگاری جلو انداختم

پوزخند زدم از این همه لوس بازی فروزان : علی حواست به عزیزتم باشه فقط فروزان نیست

_ دو روز پیش خواستگاری کردم ازش دانیال به خدا خواب و خوراک حرومم شده ردم کرد بی حرف اضافه پامو رو گاز فشار دادم: شاید یکی دیگه رو می خواد

علیرضا سرتکون دادو تلخ خندید
_ هر کی هست نمی بخشمش
_ علی پس نکش فروزان زیادی سرده ولی اونم یه جا کم میاره
خندید به شونش زدم

_ غصه نخور خودم یه خوشگلشو برات پیدا می کنم که دیگه اسم فروزانم یادت بره

چشم غره بهم رفت: تو که از عشق چیزی حالیت نیس فشار زیادی رومه دانیال از یه طرف عزیز که هر روز حالش بدتر میشه جدیدا بهانه می گیره نرو اداره پیش من بمون هی میگه می ترسم از یه طرفم وضع خودم

_ درست میشه رفیق مشکلی بود من پشتتم

چیزی نگفت برای این که حال و هواش عوض شه رفتیم سینما شاید باید دوباره با فروزان حرف بزنم دقیقا نمی فهمیدم دلیل رفتاراشو بعد چند ساعت رفتم کلوپ چن تا فیلم گرفتم از تجربه اون شبه ترن بی اختیار لبخند زدم
_ آقا چه ژانری می خوای
نیشخند زدم: ترسناک

تارا
رو مبل ولو بودم و داشتم سیب می خوردم بچم دانیال همه چی خریده بود
هی می چپوند تو حلقم به دیوارای خونه نگاه کردم یه قاب عکس از بچگی های دانیال بود

لامصب خیلی خوشگل بود خدا

ینی میشه دخترمنم این شکلی بشه؟

نیشم وا شد اون یکی عکس خواهر

دانیال بود قیافش برعکس دانیال

بود کلا چشم و ابرو مشکی بود

و چهره ی معمولی داشت ولی قیافه ی خیلی معصوم و مظلومی داشت بش می خورد از این پپه ها باشه که با شکلاتم خر میشن

این وسط فقط حس می کردم از باباش خیلی می ترسم

قیافش جدی بود حدس می زدم از

این سنتی ها باشه شاید پدرو

مادرش به زودی بیان و این ترسمو بیشتر می کرد

رفتم تو آشپزخونه یه تونیک شلوار

یاسی تنم بود چرا دانیال نمی آد

دلم بازم براش بی تاب شده بود

شاید یک ساعت نبودشم واسم

راحت نبود استنبلی درست کرده بودم صدای درو شنیدم بی اختیار لبخند زدم وبیرون پریدم با دیدن قدبلندش و نگاهش مث قحطی زده
ها سمتش پرواز کردم و محکم

بغلش کردم و عطرخوشبوشو بو

کشیدم: چرا دیر اومدی
_ اینو که هر شب می گی

لبامو جمع کردم: چون هر شب دلم برات تنگ میشه

نیشش وا شد : یه چیزایی امشب

نشونت می دم که بیشتر دلت برام تنگ شه

چشمامو ریز کردم از این پرروکه هیچ کاری بعید نبود

_ امشب دره اتاقمو سه قفله می

کنم به هرحال باید عوارض جانبی همه چی در نظر گرفت

مرموز نگاهم کرد

_ باشه اتفاقا منم امشب پایین بخوابم بهتره
پشت چشمی نازک کردم: بخواب بهتر حالا چی گرفتی
_ چن تا فیلم
فک کردم از این صحنه دارای منشوری گرفته تورو خدا سرگرد مملکت که سه نقطه ببینه بقیه باید برن زمین بجون این دانیال پرروام را افتاده بود
_ گفته باشم من ذاتن دختره چشم و گوش بسته ای ام ولی چون خیلی التماس می کنی حاضرم افتخار بدم باهات ببینم ولی باید منشوری هاشو رد کنی
مث بچه های حرف گوش کن سرتکون داد قاشوقو تو دهنم کردم دانیالم سرش پایین بود چند وقتی بود از بوی گند سیگار خلاص بودم خونه ی ایرج مدام یا خودش می کشید یا آراد

غذامو قورت دادم
_ دانیال
_ هوم
ابرو بالا انداختم : تا حالا سیگار کشیدی؟

پوزخند زد: نه

_ پس بچه مثبتی
_ خوشم نمیاد
جلوی خندمو گرفتم: نه بابا یه بار امتحان کن عالیه

یهو رو میز کوبید و اخم کرد: مگه تو کشیدی که می گی
بلند خندیدم: باشه بابا حمله نکن به جون خودم این یه قلمو منم بدم میاد
نوشابه رو سرکشید که با شیطنت پرسیدم: رقص چی تا حالا رقصیدی؟

پوفی کرد: نه

_ چرا
_ به قیافه من میاد. این خاله بازی های دخترنه؟
پشت چشمی نازک کردم: دخترونه کدومه الان همه مردا بلدن برقصن

_ اگه مرد بودن بلد نبودن
_ وا چه ربطی داره
_ از این سوسول بازی ها بدم میاد

با شیطنت گفتم : ینی روز عروسیمونم نمی رقصی؟

ابروبالا انداخت: تو به روزش فک نکن به شبش فک کن

با دهن باز نگاش کردم که بی خیال بقیه غذاشو کوفت کرد

دانیال CDرو تو ویدیو گذاشت و با

لبخندی مرموز رو مبل نشست با

لبخند رفتم کنارش نشستم و بهش

تکیه دادم
_ عاشقانس؟

ابروبالا انداخت: شاید برا سنت

مناسب نباشه ها

دهن کجی کردم: من خودم ختم

این کارام
سرتکون داد دانیال پررو خجالتم

خوب چیزیه کنار یه دختر و فیلم

منشوری؟ تیتراژ اولشو که داد دود از کلم بلند شد یه کم که جلو رفت

فهمیدم بعله فیلمه اصلا عاشقانه نیست و ترسناکه آب دهنمو قورت

دادم که دانیال ازم فاصله گرفت

_ برا بچه ها دیدنش شب ادراری میاره ها
آتیشی نگاش کردم و چیزی نگفتم ده دیقه که گذشت تازه به عمق فاجعه پی بردم فیلمه خون آشامی بود و صحنه های فجیع و حال به هم زن دانیال بی شعورم ازم فاصله گرفته بود برقا خاموش بود و داشت تخمه می شکوند ایشاالله بپره تو حلقت نگامو به زمین دوختم که صداشو شنیدم
_ چشات انحراف پیدا کرده؟ صفه روبه روست ها
با حرص به صفحه تلویزیون زل زدم لامصب می خواستم بالا بیارم
_ چرا رنگت پریده
نمی دونم تو تاریکی رنگ منو از کجا می بینه

اخمی بهش کردم
_ می خوای برم برات دفتر نقاشی بیارم طبیعت امروزو نقاشی کنی؟
شیطونه میگه برم با لقد تو دهنش
_ لازم نکرده شما بهتره فکتونو ببندید چون نمی زاری بفهمم چی شد

مرموز نگاهم کرد دختره داشت تو تاریکی راه می رفت که یهو یه سره قرمز با دندانهای خنجری و چشمای سفید از جلوش در اومد و صدای جیغ گوش خراشی. بی اختیار تو جام لرزیدم که صدای دانیال دوباره اومد

_ چیه نکنه می ترسی؟

_ نه خیر من عاشق فیلم ترسناکم

_ جدن؟

دیگه حالم داشت بد می شد یه صحنه ی فجیع دیگه اومد که منم جیغ کشیدم و سمت دانیال پریدم

_ اه بسه خاموشش کن خوابم میاد

کنار رفت ؛ ولی من خوابم نمی آد

_ خاموش کن بیا بریم بخوابیم

خندید: بریم؟

_ بی شعور منظورم اینه که با هم بریم بالا

_ من که امشب پایین قراره بخوابم خودت گفتی دیگه؟ تو هم خوابت میاد برو بالا بخواب

ینی دلم می خواست زمینو گاز بزنم خدا لعنتم کنه من که به صد قطعه ی مساوی هم تقسیم بشم شب تنها نمی خوابم جرات نداشتم بگم می ترسم اینقد ترسیده بودم که دسشوییم گرفته بودرفتم. صورتمو شستم مدام عکس وحشتناک اون خوناشاما جلو چشم میومد و صدای جیغ می شنیدم آروم باش تارا فقط یه فیلم بود دستمو رو قلبم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم درو که باز کردم چیزی جلوم پرید

_ پخخخخخخخ

بلند جیغ زدم دانیال بی شعور قهقهه زد محکم با مشت زدمش: خیلی بی شعوری

اینقد خندید و مسخرم کرد که کف زمین افتاد دلم می خواست همچین بزنمش که با کاردک بیان جمش کنن ولی از فکر این که شب می خوام تنها بالا بخوابم سریع با مهربونی کنارش نشستم

که با نیشخند بلند شد: خب دیگه من می رم بخوابم شب خوش

سریع دستشو گرفتم: نه اینجا نخواب ینی اتاقت سرده مریض می شی

ریلکس گفت: بخاری داره

آب دهنمو قورت دادم که گفت: بگو ترسیدی بچه و خواهش کن لطف کنم بیام بالا بخوابم

چشمامو ریز کردم که گوشیش زنگ خورد جفتمون برگشتیم

نصفه شبی کی میتونه باشه به دانیال نگاه کردم رفت گوشیشو از تو اتاق آورد

بی اختیار استرس گرفتم سریع رفتم تو اتاقش

_ دانیال کیه

_ مامانمه

ترسیدم نکنه می خوان بیان؟ دعا می کردم حالا حالا ها نیان دانیال دکمه اتصالو لمس کرد و گوشی رو بلندگو گذاشت

_ سلام دانیال جان

_ سلام مامان جان خوبید؟ زیارت قبول

_ ممنون عزیزم دلت تنگ نشده که زنگ نمی زنی؟

دانیال نگاهم کرد نفسمو تو دادم

_ ببخشید این چند وقت کار زیاد داشتم

_ دنیا می خواد بات حرف بزنه

صدای یه دختر اومد

_ سلام دانیال

دانیال خندید: به به چطوری تهی مغز

_ دلم برات تنگ شده نامرد تنهایی خوش می گذره

دانیال با شیطنت نگاهم کرد: خیلی

دوباره وگوشی داد دست مامانش دانیال بااکراه پرسید : کی برمی گردید

_ فردا اگه خدا بخواد

نفسم قطع شد فردا ؟ کنار دانیال رفتم اونم اخماش تو هم رفت و دست داغشو محکم تو دستم پنجه کرد

_ بابا خوبه؟

_ سلام می رسونه

_ رسیدید خبر بدید بیام فرودگاه

_ باشه عزیزم شب خوش

گوشی رو میز گذاشت به معنای واقعی داشتم می مردم پدر مادرش فردا منو می دیدن چی کار می کردن؟ دانیال دستشو محکم تو موهایش کشید

_ دانیال پدر مادرت منو ببینن چی کار می کنن؟ نکنه بیرونم کنن؟
اخم کرد: فک کردی اینقد بی رگم؟تو نترس خودم درس می کنم همه چی رو

کلا ترس یادم رفت یه قدم طرفش رفتم
-دانیال
سری تکون داد
-تارا فعلا برو بخواب فردا حرف میزنیم
-میترسم
لبش کج شد: از چی؟
-از همه چی از اون فیلم از پدر و مادرت از ایرج و آراد از اون دختره...
سرم پایین بود مگه میشه پدر و مادرش با وجود اون دختره آدمی مث منو قبول کنن بی اختیار چشمم پر اشک شد

: دانیال میترسم از اون دختره، میترسم روزی برسه که دیگه منو نخوای
خندید و بی هوا سمتم اومد و محکم بغلم کرد که نفسم بند رفت

و تو آغوش گرمش فرورفتم، دستمو روی سینش گذاشتم
لبشو به گوشم چسبوند

: مگه من بچم با دو کلوم حرف نظرم تغییر کنه؟
لاله گوشمو تو دهن کرد و بوسید: هر اتفاقی که بیوفته تو مال منی! تارا هزار بار دیگه اینو میگم، تا وقتی من هستم حق نداری از چیزی بترسی
نفس عمیقی کشیدم

خواست عقب بکشه که بی اختیار دستمو محکم دور کمرش حلقه کردم و نذاشتم...
نفسشو تو موهام رها کرد

آروم گفتم : مگه تو میتونی جلوی خانوادت وایسی
-نه
-پس...
-راضیشون میکنم
-اگه نشدن...
-باید بشن
-دانیال
نذاشت حرف بزنم و

محکم به خودش فشارم داد

طوری که صدای استخونام بلند شد؛ موهامو تو مشت گرفت

: برو بخواب این مشکل منه هرچی که بشه نمیذارم یه قدم از کنارم جم بخوری
خندیدم و عقب رفتم
ابرو بالا انداخت: برو دیگه
با خجالت گفتم: توام بیا...
چیزی نگفت در اتاقمو بستم و

رو تخت دراز کشیدم اما نتونستم بخوابم

هم تاثیر اون فیلم کوفتی بود هم اتفاقای مجهول فردا...

باصدای در هوشیار شدم، بلند شدم دانیال درو باز کرد لباس بیرون تنش بود با صدای دو رگه ای سلام کردم
-کجا میری؟

-دنیا زنگ زد گفت برای نیم ساعت دیگه فرودگاهن
لرز تو بدنم افتاد آب دهنمو قورت دادم و بلند شدم: من چیکار کنم دانیال؟
نزدیک تر اومد صورتش جدی بود دانیال کم پیش میومد جدی باشه وقتی جدی بود یعنی باید بترسم میدونم برای اینکه نگران نشم چیزی نشون نمیداد
-تارا همینجا بمون و پایینم نیا
-چرا؟
نفسشو بیرون داد و دستشو تو موهاش کشید: چون میخوام با پدر و مادرم حرف بزنم تا اون موقع نمیخوام ببینن...
شالمو از کنار تخت برداشتم: چی میگی بهشون؟

- تو به این چیزا کاری نداشته باش فقط...
لبمو گزیدم: فقط چی؟
-بهشون بگم قطعا عصبی تر میشن، تارا اگه مامانم یه وقت حرفی زد چیزی نگو
نمیذارم بیان طرفت ولی اگه چیزی گفتن
سریع گفتم: باشه
خندیدم منکه از همه عالم همیشه حرف میشنیدم دانیال خیال میکرد ناراحت میشم ایرج کثافت هر روز و هرساعت شخصیتم زیر حرفاش و وحشی بازیاش له میشد
دانیال سری تکون داد و بیرون رفت رفتم شالمو سر کردم و با استرس رو تخت نشستم بیشتر از همه از باباش میترسیدم

"دانیال"
دستی تو موهام کشیدم فرودگاه خیلی شلوغ بود چشم چرخوندم که نگاهم به دنیا خورد که داشت دست تکون میداد با قدم های بلندی به سمتشون رفتم بابام با لبخندی به سمتم اومد
تا رسیدم اول از همه دنیا ازم اویزون شد و محکم بغلم کرد
-سلام دنی جونم دلم واست یه ذره شده بود

آبدار بوسم کرد که با خنده هولش دادم: بسه دیگه تف مالیم نکن
لباش اویزون شد: بی احساس میدونی چند روزه ندیدمت
مادرم با لبخند دست دنیارو گرفت

-خوبی دانیال جان
-همتون خوش اومدید زیارت قبول
با بابام دست دادم و به بیرون اشاره کردم: ماشین اوردم بفرمایید
سر و صداهای دنیا برعکس همیشه رو مخم بود دستمو رو فرمون فشار دادم میدونستم از تارا چیزی بفهمن سرم فوران میکنن دلم نمیخواست جلوی خانوادم وایسم
مادرم لبخند زد: این هفت روز و چی خوردی؟
نیشخند زدم: غذا
-از این آت و آشغالای بیرون؟

سر تکون دادم
پدرم در خونه رو باز کرد تارا طبقه بالا بود رو مبل نشستن منم با تعلل رو به روی پدرم نشستم نمیخواستم کشش بدم میدونم بفهمن هفت روز با تارا تنها بودم توی خونه ممکنه چه واکنش هایی نشون بدن
حس میکردم دعوای بزرگی در راهه دنیا کنارم نشست و سرشو تو گردنم فرو برد
-خوبی داداش؟
سر تکون دادم قطعا خوب نبودم صدای مادرم اومد: دانیال کجایی؟
دنیا خندید: امروز مجبور شده بخاطر ماها اداره نره دلتنگ بعضیاست...
چشم غره ای بهش رفتم، بابام کتشو در اورد: دانیال
سر بلند کردم
نمیخواستم تا وقتی که پدر و مادرم رو قانع کنم تارا رو ببینن دلم نمیخواست بهش حرفی بزنن...

-به امید خدا کم کم دیگه باید برات آستین بالا بزنیم
نفسمو بیرون دادم، پدرم بلند شد
-عاطفه جان این حرفا باشه واسه بعد یک ساعت دیگه منو بیدار کن باید برم اداره
سریع بلند شدم و جدی گفتم: باید باهاتون صحبت کنم

"تارا"

روی تخت نشسته بودم و ناخونامو میجویدم که صدای در اومد سریع رفتم جلوی راه پله یه زن مانتویی رو دیدم که فک کنم مامانش بود آب دهنمو قورت دادم بعدم یه دختر جوون و پدرشو دیدم قدش بلند بود درست مثل دانیال موهای جوگندمی مشکی داشت و حالا میفهمم حتی از اون قیافه ی توی عکس بیشتر ازش میترسم
دانیال در خونه رو باز کرد و رفتن داخل رو پله های بالا نشستم 'ینی الان چی بهشون میگه؟'
میترسیدم هر لحظه بیان بالا و رو سرم آوار شن! نمیدونم چند دقیقه نشستم و داشتم فکر میکردم

دانیال گفت نیام پایین...بی اختیار بلند شدم و با قدم های آرومی از پله ها پایین رفتم دستام میلرزید جلوی در وایسادم در بسته بود...
سرمو روی در گذاشتم که صدای مامانشو شنیدم
-به امید خدا دیگه باید برات آستین بالا بزنیم
بی اختیار دستم مشت شد هنوز از راه نرسیده داره اینو میگه حس میکردم دانیال احترام زیادی برای خانوادش قائله 'اگه بخواد بین من و اونا یکی رو انتخاب کنه؟'
صدای دانیال اومد: باید باهاتون حرف بزنم
خواستم برگردم که یهو در با شدت باز شد با وحشت عقب رفتم که نگام به یه دختر جوون خورد که با چشمای گشاد خیرم بود
نفس نفس میزنم...خدا خودش بود!
به سر تا پام نگاه کرد...خدا لعنتم کنه
-تو کی هستی؟

زبونم رفت با صدای دنیا سریع مامان و باباش چشم چرخوندن و با دیدن من تو کسری از ثانیه به سمت در هجوم اوردن با دیدن پدرش حس کردم روح از تنم رفت خدا لعنتم کنه که پایین اومدم دانیال تا دیدم بلند شد مامانش تا چندثانیه خیرم بود و من داشتم سکته میکردم اروم طرف دانیال برگشت: دانیال این کیه؟
دانیال هم اخم کرد: همین الان برو بالا
صدای پدرش اومد: ینی چی بره بالا این دختر کیه و تو خونه ی من چیکار میکنه؟
باباش با قدم های بلند سمتم اومد که بی اختیار عقب کشیدم با نگاه وحشتناکی گفت: نکنه دزدی؟
با وحشت به دانیال نگاه کردم
با صدای محکمی گفت: نه من میخوام ازدواج کنم ولی نه با فروزان...

به مادرش نگاه کردم-دانیال دارم می گم این دختر کیه یعنی چی که می خوای ازدواج کنی یه دختر جوون با تو تنها تو این خونه چه غلطی می کرده
به سختی زبون چرخوندم:به خدا اونجوری که فکر می کنید
سرم داد زد:با تو صحبت نکردم به سر و شکلت می خوره کجایی باشی دارم با پسرم حرف می زنم
خیلی بهم بر خورد دانیال دستشو بالا برد:من می خوام باش ازدواج کنم
از این حرف ناگهانیش تا چند ثانیه اون جو متشنج آروم شد یهو باباش یقشو گرفت بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم
-معلومه چی میگی؟تو این هفت روز چه چی کار می کردی داد زد:با یه دختر،تنها تو خونه چی کار کردی؟
لرزیدم دانیال دستشو رو دست پدرش گذاشت:بابا گفتم می خوام حرف بزنم بعد بیست و هشت سال اینطور راجب من فکر می کنید؟

فک می کنین انقد لاشی ام که تو نبودتون دختر بیارم خونه
مامانش ناباور خندید:دانیال بگو داری چی کار می کنی
ترسیدم جلوم وایساد قدش ازم بلندتر بود ناخونامو تو دستم فرو کردم چشماشو ریز کرد:نکنه خودتو به دانیال غالب کردی حالا تهدید کردی بگیرت تا آبروش نره ای خدا من چرا اینطور بدبختم بی اختیار اخم کردم و از دهنم پرید:خانم محترم حرف دهنتونو بفهمید
باباش تیز نگاهم کرد دانیال به حرف اومد:من عاشق فروزان نیستم و نبودم حالا می خوام ازدواج کنم

با کسی که دوسش دارم هیچ چیز اونجوری که فکر میکنید نیست هنوز اونقدی حیوون نشدم که هچین کاری کنم کسی هم که میبینید عاشقشم و اگه راضی باشید میخوام باهاش ازدواج کنم
مامانش خندید: دانیال هیچ معلوم هست چی میگی؟؟؟!!!تو این هفت روز چیکار کردی ؟ازدواج کنی!این دختره کیه خانوادش کین؟
دانیال با اخم گفت :تارا برو بالا زود
مامانش با صدای محکمی گفت:تا همه چی معلوم نشه این دختره هیچ جا نمیره
دانیال تو موهاش دست کشید کلافه بود لب باز کردم
-اسمم تاراست خانوادم خیلی وقته پیش فوت کردن خواهرش ساکت بود و بهم خیره شده بود باباش با تعلل پرسید
—دانیال کاری کرده ؟از کجا میشناسیش؟

هنوز نفهمیده بودن کجا بودم اینطوری حرف می زدن دانیال بهم نگاه کرد
—بشینید همه چی رو می گم
مامانش سریع گفت الان بگو
قبل از اون ماموریتی که دوتا محموله داروی قاچاقو بگیریم میشناختمش
اون شب جز قاچاقچی ها دیدمش
خودم ادامه دادم:پدرم وقتی مرد ایرج به زور منو برد تو خونه اش و قاطی کثافت کاری هاش کرد به خدا من هیچ کاری نکردم نقشه ای هم ندارم و ندارم هفت روز پیش پسر ایرج دانیالو گرفت و میخواست بکشش بخدا من خیلی قبلتر از اینکه بدونم دانیال چکارس عاشقش بودم و اون روزم فراریش دادم و چون جایی رو نداشتم باهاش اومدم
هر لحظه قیافه هاشون عصبانی تر میشد ساکت شدم جرأت نمی کردم به چهره ی برزخی باباش نگاه کنم به دانیال نگاه کرد

هر لحظه قیافه هاشون عصبانی تر میشد . ساکت شدم جرئت نداشتم به چهره ی برزخی باباش نگاه کنم به دانیال نگاه کرد
-اینم شوخی جدیدته؟
دانیال سر تکون داد: تارا اونجا کاره ای نبوده
مامانش تو صورتش کوبید :با همچین آدمی هفت روز تو یه خونه بودی، میخوای بگی کاری نکردی؟
مشتمو فشار دادم و بلند گفتم :دانیال کاری نکرده
باباش با اخم نگام کرد:شما بهتره ساکت باشی احترام خودتو نگه دار تا یه حرفی بهت نزدم
دانیال دندوناشو رو هم فشرد: چه حرفی پدر من دارم میگم اون کاره ای نبوده

داد زد:من جای تو بودم تف میکردم رو لباس و درجم
داد زد:تف مینداختم تو غیرتم
دانیال چیزی نگفت ولی ازخشم میلرزید فکر نمیکردم تا این حد در برابر پدر و مادرش کوتاه بیاد.
باباش یقه دانیالو تو مشت گرفت

-میخوای ازواج کنی؟بدبخت خام یه دختر بچه شدی؟داد زد:میخوای با این ازدواج کنی؟مگه پلیس نیستی؟مگه قسم نخوردی؟ این الان باید تو اتاق بازجویی باشه نه اینجا
نگاه وحشتناکی بهم انداخت که لرزه به تنم افتاد.سمت در رفت ، دانیال سریع دستشو گرفتو با صدای ارومی گفت:کجا میرید؟
-میرم این دختره رو تحویل بدم
-بابا

بابا خواست به سمتم بیاد بی اختیار خودمو به دیوار فشردم دانیال جلوم محکم ایستاد و

گفت:نمیزارم

صدای سیلی محکمی شنیدم بی اختیار جیغ زدم...

آراد سوم شخص

روی مبل نشست اخم هایش مثل همیشه در هم بود به سیگارش پک عمیقی زد . در سالن

بازشد. نگاهش به فرهاد افتاد . فرهادداخل امد و به آراد نزدیک شد.

-سلام اقا

-چی شده

-آقا راجع به اون پلیسه خبر اوردم

آراد نفس را بیرون داد:بگو

-خونوادش برگشتن

پوزخندی زد و سرتکان داد

ایرج زیر چشمی به آراد نگاه کرد نقشت چیه؟
دودسیگار را بیرون داد . به گند میکشید کسی را که به تارا نزدیک میشد از روی مبل بلند شد

از روی مبل بلند شد وگفت:خوبه ساعت ومکان رفت آمدشو میخوام بهم اطلاع بده بعدشم چند نفرو بفرست مزاحمش بشن

فرهاد:یعنی بدزدنش یا .....

آراد تو ی حرفش پرید:نه فقط یه مزاحمت ساده،همین

_چشم اقا،با اجازه

ایرج مشکوک پرسید:چی تو سرته؟

_نگران نباش

ایرج پوفی کرد:ول کن اون دختره هرجاییو البته الان صد در صد دخترنیست.آراد خودتم میدونی هزار تا از اون بهتر برات ریخته اینقد خودتو در گیرش نکن

آراد نیم نگاهی به ایرج انداخت:من میدونم دارم چی کار میکنم

ایرج ترجیح داد بحث را ادامه ندهد خوب میدانست آراد محال بود از تارا بگذرد

از کسیکه خودش را مالک او میدانست

خوب میدانست آراد از هرچیزی که متعلق به خودش میداند نمی گذرد

_با مهران چی کار کردین؟

_چند روز دیگه بر میگردم خونه لواسون

رنگ تعجب در چشم های ایرج نشست:اونجا چرا.مگه دیوونه شدی حتمن در خونه مامور گذاشتن

_مهم نیست باید رد گم کنی کنیم تا معامله ی بعدی رو باخیال راحت وبی خطر انجام بدیم

_اره ولی خیلی باید مراقب باشی

آراد چیزی نگفت وبه سمت اتاقش رفت

باباش سیلی محکمی تو گوشش کوبید و مامانش هین بلندی کشید منم با چشمای گشاد به این صحنه خیره بودم تا چند ثانیه خونه تو سکوتی فرو رفت دانیال با بهت به باباش خیره شد بعد از چند ثانیه تلخ خندید و سرشو پایین انداخت مامانش با صدای خفه ای گفت: محسن چیکار میکنی
باباش نفس نفس میزد چشاش سرخ سرخ بود اونم سری تکون داد: فکر نمیکردم هیچوقت تو روم وایسی آفرین خوب خودتو نشون دادی
بعدم بی حرف داخل خونه رفت نمیدونستم میخواد چیکار کنه
دانیال سریع دنبالش رفت مادرش یه نگاه وحشتناک بهم انداخت و داخل رفت این وسط خواهرش ساکت بود انگار زبونش بند رفته بود فک نمیکردم باعث این همه آشوب بشم ولی حتی اگه کل دنیاهم به هم بریزه حاضر نیستم دانیالو ول کنم
با قدم های لرزونی داخل رفتم دانیال اروم و ساکت به دیوار تکیه زده بود
جای پنجه های باباش رو صورتش بود
آقا محسن به تلفن چنگ زد که نگاهم رو دستش ثابت موند و دانیال سریع به سمتش رفت

-چیکار میکنید بابا

-نمیذارم بیشتر از این زندگیت به کثافت کشیده بشه
دانیال اخم کرد: ینی چی؟
-ینی این خانم همین حالا باید با من بیاد اداره پلیس وگرنه به زور میبرمش
دانیال با صدای محکمی تکرار کرد: گفتم که نمیذارم
چشمای مامانش خیس شده بود با تلخی رو به من گفت: چطوری دانیالو خام خودت کردی
دستام مشت شد: به خدا من
باباش با خشم گفت: شما ساکت باش تو خونه ی من حق صحبت نداری
لبام میلرزید بی اختیار به دانیال نگاه کردم ابروهاش توهم فرو رفت و چند ثانیه بهم نگاه کرد

باباش دوباره گفت: تف بنداز رو غیرتم اگه بذارم این دختره یک ساعت دیگه اینجا بمونه
دانیال این بار برزخی شد تا به خودم بیام محکم دستمو کشید و به سمت در رفت به سختی زمزمه کردم: کجا میری دانیال
صدای ساییدن دندوناشو شنیدم: نمیخوام به کسی بی احترامی کنم اما اینجا کسی حق نداره به تارا توهین کنه
حس میکردم آدم بده اینجا منه بدبختم که همرو به دعوا انداختم
باباش بلند شد و با اخم وحشتناکی رو به من گفت: خودت با من بیا وگرنه مجبور میشم زنگ بزنم به زور ببرنت

دختر جان جای تو اینجا نیست،نمیدونم پسر منو چجوری خام خودت کردی ولی من دیگه سنی ازم گذشته و گول این عشقای آتشین و بچگانه رو نمیخورم،نمیدونم میخوای به چی برسی و از طرف کی هستی ولی من این قضیه رو همین جا عوض میکنم.
دانیال محکم دستمو فشار داد نفس نفس میزد...
بلند گفت:بابا اگر میخواید با اداره تماس بگیرید همین الان ولی همتون مطمئن باشید خودم همه چی رو به گردن میگیرم و میگم من بودم که فراریش دادم من بودم که قاطی خلافشون بودم،اگر یک نفر از این جا چیزی به کسی بگه خودم همه چی رو گردن میگیرم از سر تا تهش؛اگر میخواید پسر خودتونم تو اتاق بازجویی و دادگاه ببینید همین الان برید زنگ بزنید.
باباش با فک منقبض نگاهش کرد منم به شدت جا خوردم مامانش نگاهم کرد و همون دست دانیالو که دست منو گرفته بود با نرمش گرفت.

_دانیال بگو میخوای چیکار کنی!به خاطر یه دختر تو روی پدرت می ایستی؟
دانیال با صدای شمرده ای گفت:من میخوام باهاش ازدواج کنم چون دوستش دارم و اجازه نمیدم کسی طرفش بیاد.
مامانش خیلی ناراحت شد ولی به روی خودش نیاورد و با آرامش گفت:دانیال تو پسرمی میشناسمت و بهت اعتماد دارم حرفتم باور میکنم اگر این دختره بازیت داده و کاری کردی و حالا میخوای پاش وایسی بگو شده دهنشو با پول پر میکنیم میدونم که اهل این کصافط بازیا نیستی، اگر بگی این دختره باعث شده کج بری کمکت میکنیم یه راه منطقی پیدا میکنیم که این دخترم راضی شه.
دلم میخواست بمیرم چشمام پر اشک شد،من دانیالو بازی بدم؟چرا همه جا مثل هرزه های خیابونی باهام رفتار میکنن مگه منه بدبخت چیکار کردم!جز اینکه یه بار خواستم دنبال چیزی که میخوامش برم.
خواستم دهن باز کنم که دانیال سریع گفت:بازی در کار نیست قصد من فقط...

مامانش نگاه بدی بهم کرد: ینی اینو به فروزان ترجیح دادی؟ حتی نمیتونم بگم جذب خوشکلیش شدی فروزان از این دختره چی کمتر داره! چشم و ابروی قشنگ تر؟ این دختره هیچ چیه فروزان نمیشه!! دانیال چت شده؟؟
دانیال دستاشو مشت کرد: چرا اینقدر سنگ فروزانو به سینه میزنین؟ من بچتونم یا اون؟ دلم نمیخواد با کسی که قراره باهاش ازدواج کنم اینطوری صحبت کنید
مامان ینی شما فکر میکنید انقدر بچه و پپه ام که بخاطر چشم و ابرو به طرف کسی برم؟
بذارید این بار خودم تصمیم بگیرم! شما هیچ وقت...هیییچ وقت فروزانو کنار من نمیبینید!
باباش کلافه از روی مبل بلند شد و داد زد: دانیال اینجا جای یه نفره! یا ما یا این دختره!! این بازی مسخرتو تمومش کن! باید از روی جنازه من رد شی که بذارم با همچین کسی ازدواج کنی!

دهن باز کردم دیگه تحمل توهیناشونو نداشتم: میشه این وسط به من بگید چیکار کردم و جرمم چیه؟ توی قانون شما دختر به خلافکار بودن جرمه؟ یا اینکه اون دختر خانم قشنگ تر از منه جرمه؟ اینکه کسی رو بخاطر خانواده اینطور خورد کنید به نظر شما درسته ینی؟
مامانش بهم دهن کجی کرد: خوب خودتو مظلوم نشون میدی!

دانیال کلافه گفت: بس کنید بابا چرا میخواید منو مقابل خودتون قرار بدید؟
چندبار گفتم تارا کاری نکرده اگه باور نمیکنید با دلیل و مدرک بهتون ثابت کنم من کسی که کنارمه رو مال خودم میدونم و تحت هیچ شرایطی حاضر نیستم اونو به کسی و جایی تحویل بدم!
اگه انقد به من بی اعتماد هستید و فکر میکنید احمقم که هنوز قدرت انتخاب ندارم میتونید به اداره زنگ بزنید
باباش بلند شد و گفت: کاش میتونستم بگم پسرم نیستی، برو بیرون!
حس کردم به دانیال خیلی برخورد با عصبانیت دستمو کشید و از خونه بیرون رفت...

دنیا:
هوووف دیگه مغزم نمیکشه،بطری اب معدنی و سرکشیدم و از کتابخونه بیرون اومدم

نگاهی به اطراف کردم،تاکسی نبود،ماشین سمندی جلوم ترمز کرد:برسونمت خوشگله

قیافش وحشتناک و چندش بود باتندی گفتم:لطفن مزاحم نشید اقا

کمی به سمت جلو رفتم که دوباره دنبالم اومد:سوار شو ناز نکن

نفسمو فوت کردم،اه عجب کنه ایه،با عجز گفتم:اقا لطفن برید من سوار نمیشم

از ماشین پیاده شد و به سمتم اومد،اب دهنمو قورت دادم

بهم نزدیک پاهام از ترس می لرزید حتی قدرت فرار نداشتم

ای خدا حالا چی کار کنم،اشکم داشت در میومد

لبخند مزخرفی زد:سوار میشی یا به زور سوارت کنم

باعجزگفتم:اقا ترو خدا ولم کنید

بازومو گرفت خواستم پسش بزنم که به عقب کشیده شد

یه مرد هیکلی یقشو گرفت و به ماشین کوبوندش:چه غلطی داشتی میکردی؟

بی اختیار نفس عمیقی کشیدم.پسره که انگار کمی ترسیده بود گفت:به تو چه مرتیکه.....

مرد هیکلیه امون نداد و با مشت تو دهنش کوبید:میخوای ربطشو بیشتر بهت بفهمونم

خون از دماغ وبینی مزاحمه جاری شد یقشو بزور جدا کرد

سوار ماشین شد و فحشی نثار مرده کرد

خدایا ازت ممنونم که نذاشتی برام اتفاقی بیفته

مرده طرفم اومد وگفت:خوبی؟

چند ثانیه قبل از ترس اصلن بهش توجه نکردم اما حالاکه دقت میکنم چقد خوش تیپ و خوشگل بود_

عین دخترای ندید بدید بهش خیره شدم چهرش جذاب و خفن بود

سریع سرمو پایین انداختم :خیلی ازتون ممنونم

طرف ماشینش رفت:سوارشو برسونمت

بالکنت گفتم:نه .....یعنی...ممنون خودم میرم

نیشخندی زد:کله شق نباش دختر اینجا خلوت وخطرناکه سوارشو

کمی این و دست اون دست کردم شک داشتم

ماشینش پورشه ی مشکی بودباتردید سوار ماشینش شدم

پاشو روگاز گذاشت.یه دستش رو فرمون بود دست دیگشو به پنجره تکیه داده بود

_انگار خیلی ترسیده بودی.خیلی شانس اووردی که من رسیدم

نگاه گذرایی بهش انداختمو آروم گفتم:آره شانس اووردم.این روزا آدمایی شبیه شما کم پیدا میشه

تک خنده ی جذابی کرد:منظورت یه ادم قهرمانه؟

به بیرون نگاه کردم:آره

_ولی شغل من قهرمانی نیست

دوباره نگاهمو بهش دوختم:من نمیدونم شغل شما چیه ولی اگه جای شمابودم با این تیپ وقیافه حتمن بازیگری مدلی میشدم

باغرور تمام گفت:همین الانشم این تیپ وقیافه برام کلی دردسر درست کرده چه برسه ب اینکه بخوام معروف شم

ازاین همه تکبرش حرصم گرفت باحالت کنایه آمیزی گفتم:اینقدر خودتو میگیری اب میوه نشی

پوفی کردم چشماش سرشار از غرور وبود:من با این قیافم اندازه شما اعتماد به نفس ندارم

پوزخندی زد:اگه از دماغ کوچیک وچشمای درشت وکشیده ولب دهن ظریف فاکتور بگیریم بد نیستی

با دهن باز نگاش کردم:آفرین تو انتخاب دختر چه خوش سلیقه اید

_تا حالا دختری تو زندگیم نبوده

مشکوک نگاش کردم:محاله

_خیلیا در قلبمو زدن من باز نکردم

ماشینش متوقف شد.دستمو به دستگیره ی در گرفتم وگفتم:چرا حرکت نمیکنی؟

تارا

لبمو گزیدم و اروم گفتم: دانیال چیکار میکنی؟

دست ظریفم محکم تو دستای بزرگش فشرده شد

طوری که آخم در اومد به تندی قدم

برمیداشت و منم دنبال خودش میکشید

به صدا کردن های مامانش توجه نکرد و محکم درو به هم کوبید

نفس نفس میزد دوقدمی نرفته بود که با عصبانیت سمت من برگشت

بی اختیار عقب رفتم با اخمای درهم و

بریده بریده گفت: زودباش، شالتو درست کن!

میترسیدم عصبی تر شه سریع دست بردم و شالو جلوتر کشیدم

سوار ماشین شد منم جلو نشستم

درو که بستم ماشین به سرعت از جا کنده شد

تو خیابونا ویراج میداد به نیم رخ عصبیش نگاه کردم و

آروم گفتم: دانیال توروخدا یواش برو الان جفتمونو به کشتن میدی

بدون اینکه نگام کنه سرعت ماشینو کم کرد

که نفس آسوده ای کشیدم کم پیش می اومد

انقدر عصبی بشه شاید اولین دعوای اساسی بود

که با پدر و مادرش میکرد

از نگاه های خیره و گرد خواهرش

میشد فهمید بار اوله از این اتفاقا میوفته

حس خیلی بدی داشتم منه بدبخت

همه جا سربار بودم؛ خونه ایرج اونطور

خونه دانیالم اینطور خانوادشو بهم ریختم

ساعت طرفای پنج و شش بعد از ظهر بود

دانیال بی هدف داشت رانندگی میکرد

گوشیش مدام زنگ میخورد و اصلا توجه نمیکرد

گوشی رو از رو داشبرد برداشتم اسم

مادر بود که قطع و وصل میشد

بالاخره یه گوشه پارک کرد و آروم سرشو

رو فرمون گذاشت...

سکوت بدی بود، حال منم بدتر شد

-دانیال؟

جواب نداد، لب خشکیدمو تر کردم

-دانیال باتوام

باصدای گرفته ای گفت:بله

آهسته گفتم:خوبی؟

-نه!

به بیرون نگاه کردم یه آب میوه فروشی

گوشه خیابون بود

دستمو رو دستگیره گذاشتم و درو باز

کردم که سریع سرشو بلند کرد

-کجا؟

-برم دوتا آبمیوه بخرم آروم شی

خواستم برم بیرون که دستم کشیده شد

و پشت بندش صدای بم و عصبیش اومد

-لازم نکرده تو بری خودم میرم

در ماشینو بهم کوبید سرمو رو شیشه

گذاشتم الان اصلا نمیشد سر به سرش گذاشت

ولی دلم نمیخواست دیگه به اون خونه برگردم

حس میکردم پدر و مادرش از ایرج هم بدترن

شاید ایرج بهم میگفت حرومزاده

اما اونا بهم میگفتن بی خانواده ام

و بدتر از همه طوری حرف میزدن انگار

یه دختر هرزه و خرابم که دانیالو هوایی کردم

و باهاش خوابیدم و حالا میخوام خودمو غالب کنم

گوشیش زنگ خورد، خواهرش بود

اول نمیخواستم بردارم اما نمیدونم چیشد

نمیدونم چیشد که دکمه اتصالو لمس کردم

و گوشی رو کنار گوشم گذاشتم؛

صدای ارومش می اومد

-الو...دانیال...توروخدا جواب بده، توروخدا

لبم کج شد، مثل من التماس میکرد

آروم گفتم: من دانیال نیستم

با لکنت گفت:پ...پس دانیال کجاست؟

توروخدا گوشی رو بهش بده به خدا

فقط میخوام یه چیزی بهش بگم

آروم گفتم: نیستش بیرونه

خواست حرف بزنه که با دیدن دانیال

سریع گوشی رو قطع کردم و رو داشبرد گذاشتم

بدون اینکه نگاهم کنه لیوانی آب آلبالو دستم داد

و خودشم سر کشید؛ تو این سرما بیشتر سردم شد

-دانیال سرده...

بخاری روشن کرد؛ نفس عمیقی کشید و زمزمه کرد:

-تارا...

از اون لحنایی بود که دل سنگم آب میکرد

بی اختیار گفتم: جانم؟

با صدای بی حس و بمی گفت: ناراحت شدی؟؟

لبم کج شد، مامان و باباش همه حرفی بهم زدن

اما واسه کسی مثل من چیز عجیبی نبود

نفسمو بیرون دادم: نشم؟؟ هرچند

این حرفا تازگی واسه من نداره

چیزی نگفت به دست فشرده شدش

رو فرمون نگاه کردم انقد انگشتاشو فشرد

که ناخوناش به سفیدی میزد دستشو

لمس کردم: دانیال میخوای چیکار کنی؟

محکم گفت: هرجا من برم توام میای

-ینی چی؟

-خونه نمیرم؛ نمیتونم به پدر و مادرم

بی حرمتی کنم بیشتر از این و اجازه

هم نمیدم کسی طرف تو بیاد هرکس دیگه ای

اون حرفارو بهت میزد آتیشش میزدم ولی...

نتونستم لبخند نزنم؛ دوباره گوشیش زنگ خورد

گفتم: جواب نمیدی؟

-نه!

-دانیال بابات دقیقا حالش از من بهم میخوره میترسم منو لو بده!

پوزخند زد: این کارو نمیکنه بابام یه

اخلاق داره که منو به قانون ترجیح میده

وقتی پای پسرش وسط باشه پا رو شغلش میذاره

حتی اگه این کارم بکنه من نمیذارم

دست کسی به تو برسه

-از برخورد امروز بابا و مامانت

معلومه هیچوقت دلشون با من صاف

نمیشه که هیچ تو یه دقیقه نبود توهم

نمیذارن یه لحظه اونجا باشم ازدواج

که هیچ فک نکنم هیچوقت راضی بشن

حتی با من حرف بزنن!

دوباره یاد اون دختره افتادم و آتیشی

شدم؛ نمیدونم مامانش چند بار اون

دختره رو تو سرم کوبید

- باید راضی بشن، راضیشون میکنم

-امشب..

-خونه نمیرم!

دانیال به سیم آخر زده بود با خنده گفتم:

خونه نمیری ینی چیی؟؟ خونه نری

میدونی ممکنه چه فکرایی راجبمون

بکنن؟؟!

-الانشم همه فکرایی راجبم کردن

باید یه چیزای رو بفهمن!

-پس کجا میریم؟

-چمیدونم! هتل، مسافر خونه، خونه...

بالاخره یه گورستونی پیدا میشه

دستام مشت شد دانیال نمیتونست

دور بودن از خانوادشو تحمل کنه

از حرفایی که میزد باید کلافه شده

فقط برای نترسیدن من بود!

و الان بیشتر از همیشه میترسیدم

طاقت نیاره و پس بکشه!...

جلوی یه پارک نگه داشت: پیاده شو

ماشینو قفل کرد؛ چند دقیقه قدم زدیم

تو پارک هوا خیلی سرد بود داشتم از

سرما میلرزیدم ولی جرأت نمیکردم

چیزی به دانیال بگم دستمو مشت کرده

بودم که گرم شه خواستم تو جیبم کنم

که دست دانیال بازومو کشید و تو

حجمی از گرما فرورفتم بدون اینکه

نگاهم کنه دستشو دور کمرم حلقه کرد

و منو به خودش چسبوند دستمو تو

دستش پنجه کردم تو اون سرما گرمم بود

کنار گوشم گفت: خیلی غیرقابل تحملم

که جرأت نمیکنی بگی سردته؟

باخنده گفتم: خیلی

اونم خندید و دستمو فشار داد: نمیخواد

بترسی هر اتفاقی بیوفته تو مال منی

فقط من!

ته دلم قیلی ویلی رفت لبمو فشار دادم:

من که نباید بترسم تو باید بترسی
_ الان برعکس همیشه تشنم نیس
_ ینی چی
_ فقط گرسنمه

چشمامو ریز کردم: رستوران اون طرف پارک هست

-منو نپیچون بعد از رستوران با من

میای هتل

رو من تاکید کرد خندیدم و چیزی نگفتم

رفتیم پشت میز نشستیم خیلی گرمم بود

دو پرس جوجه خوردیم ساعت طرفای

یازده شب بود هزار بار گوشیش زنگ

خورد ولی برنداشت تو ماشین که

نشستیم باز زنگ خورد اسم مادرش بود

نفسشو بیرون داد و گفتم: بذار رو بلندگو

جواب داد...صدای مادرش اومد: دانیال جان

آروم گفت: سلام

-معلومه کجایی ساعت یازده شبه

کجا رفتی؟؟

-بیرونم

-بیرونی یعنی چی؟ میدونی محسن

چقدر ناراحته از دستت ینی یه دختر

دانیال سریع گفت: مامان بس کنید

مامانش پوفی کرد انگار کلافه بود:

دانیال جان دیروقته برگرد خونه

گوشه لب دانیال کج شد: من بچم؟

-اون دختره کنارته؟؟

-اره کنارمه

-دانیال جان بیا خونه باهم حرف میزنیم

-شب خونه نمیام

مامانش هینی کشید: دانیاال!

مامان توروخدا بس کنید من شب بیرونم

تارام هرجا من بگم میاد نذارید بیشتر از

این خراب بشه دیدید که خود بابا بیرونم کرد

-عصبانی بود الان داره خودشو میخوره

دانیال بیا خونه

-نه

-خیلی خب اون دختره هم با خودت بیار

بچه نشدی که؟! منطقی حرف میزنیم

-اگر حرفا و توهیناتون مثل امروز باشه

مامانش سریع گفت: از من چه انتظاری

داری یه روز اومدم خونه این همه اتفاق

عجیب افتاد انتظار داشتی چه برخوردی

کنیم؟؟ بعد یه هفته اومدیم خونه با یه

دختر روبه رو شدیم و حرفای تو؛ گفتم

که بیا خونه منطقی حرف میزنیم

دانیال چشم اهسته ای گفت و قطع کرد

زیر چشمی به دانیال نگاه کردم

راهشو سمت خونه کج کرد آب

دهنمو قورت دادم دلم نمی

خواست دیگه با پدر و مادرش روبه

رو شم ولی چیزی نگفتم دانیال از

خودش به شدت کلافه و عصبی بود نمی خواستم منم سر این

قضیه بهش فشار بیارم جلوی خونه ترمز کرد دوباره اون ترس لعنتی تو جونم افتاد نفس عمیقی کشیدم دانیال پشتمه بهم نگاه کرد و نمی دونم از تو چشمام چی خوند که سریع گفت: تارا من هستم نمیذارم کسی چیزی بگه

نفس عمیقی کشیدم قبل از این که

در بزنه در باز شد و دنیا جلوی در

اومد حس بدی به خواهرش نداشتم

بهم نگاه کوتاهی کرد و آروم سلام کرد انگار از دانیال می ترسید

دانیال کوتاه نگاهش کرد و دستمو محکم تو دست گرفت و داخل برد مادرشو جلوی در دیدم بی اختیار نگاهمو دزدیدم ولی قیافش آروم بود ناخونام محکم تو دست دانیال فرو رفت چیزی نگفت و به مامانش نگاه کرد و با صدای بمتر از همیشه گفت

_ سلام

حالت چهره ی مامانش خنثی بود شایدم سعی داشت خودشو آروم نشون بده جرات دیدن پدرشو نداشتم مامانش بهم اشاره کرد

_ بیا داخل

دانیال سریع گفت: تارا تو برو بالا

ترجیح میدادم با باباش رو به رو نشم دانیال سرشو تکون داد و همراه مامانش داخل رفت نتونستم بی خیال بشم وسرمو به در چسبوندم صدای جدیه پدرش اومد دیگه اون عصبانیتو نداشت

_ دانیال می خوای چی کار کنی

_ گفتم که قصدم فقط ازدواجه اگه نگران نقشه بودن این ماجرا هستید اینطور نیست من اونقدرام احمق و بی احتیاط نیستم تارا از اول به زور اونجا زندگی می کرده حالا هم در هیچ شرایطی اجازه نمی دم کسی اونو ازم بگیره پدر فقط ظاهر امرو نگاه نکنید تارا چیزی نیس که فکر می کنید

صدای مادرش اومد

_ خیلی خب دانیال. اخرش چی این دختره همین که این مدت پیش یه مشت قاچاقچی زندگی میکرده ولی چیزی نگفته خودش ینی جرم می فهمی اگه کسی بفهمه اون پیش توعه توخونه ی سرگرد این پرونده چقد می تونه برات بد بشه؟

_ مهم نیس چی بشه راضی بودن شما فقط مهمه نه این که من چیکارم من نمیذارم درهیچ شرایطی پای تارا به قانون باز شه هر اتفاقی هم بیفته امکان نداره بزارم و یه چیزه دیگه نمی خوام در هیچ شرایطی جایی که تارا باشه اسمی از فروزان ببرید

_ دانیال اخرش که چی

_ مامان گفتم در هیچ شرایطی حاضر نیستم اونو به جایی یا کسی تحویل بدم

صدای باباش اومد: نمی دونم چت شده دانیال اگه تصمیمت اینه بهتره بیشتر از این تو روی هم وانیسیم ولی من در هیچ شرایطی همچین کسی رو به عنوان همسر پسرم قبول نمی کنم اما اگه بحثت احساسه بهتره این بحث بیشتر ادامه دار نشه

دستمو مشت کردم دانیال چیزی نگفت صدای مادرش اومد

_ برای امشب بسه همه ی شوک ها بهتره شام بخوریم

_ تارا

مامانش سریع گفت : تو نه خودم براش می برم

دانیال چیزی نگفت

با سرعت زیادی از پله ها بالا رفتم وخودمو تو

اتاق انداختم طولی نکشید که دستگیره در پایین کشیده شد شاید بدون دانیال حتی خجالت می کشیدم باهاشون حرف بزنم

هنوز تو سالن بود صدای قدماشو می شنیدم لبامو روهم فشردم تقه ای به در خورد

_ عاطفه ام

بلند شدم: بفرمایید

زیرچشمی نگاهش کردم سینی غذا دستش بود کاش دانیال کنارم بود بدون خودش حس بدی داشتم پوزخندی زدم می دونم غذا بهانس سینی رو تخت گذاشت و آروم گفت : برای تویه

_ ممنون سیرم

سری تکون داد

_ می تونیم حرف بزنیم؟

لحنش زیادی آروم بود حس می کردم قرار نیس چیزه خوبی بشنوم اروم گفتم بله رو تخت نشستم اونم روصندلی رو به روم نشست

_ گفتی اسمت تاراس

سرتکون دادم : بابت حرفای ظهر متاسفم به منم حق بده تنها چیزی که انتظارشو نداشتم این اتفاقا بود

خندیدم و چیزی نگفتم به نظر برای دعوا نیومده بود

_ چند وقته دانیالو می شناسی؟

_ شیش هفت ماهی میشه

_ بابت اتفاقای زندگیت تاسف می خورم گاهی آدما مجبور به انتخاب چیزایی میشن که نمی خوان

نمی دونم می خواست به چی برسه با این حرفا ولی تا الان که منطقی حرف می زد سرتکون دادم

_ من درکت می کنم که یه عشق ممنوعه چقد می تونه دردناک باشه به خصوص این که تو اتفاقاتی که افتاده مقصر نیستی و اونا هفت سال به زور نگهت داشتن دانیال برام همه چیزو گفت معلومه که سختی کشیده هستی پدرت چند سالگیت فوت شد

حس می کردم لحن حرف زدنش مثل دانیاله

- هفده سالم بود

_ ببین تارا جان می فهمم که یه عشق چقد می تونه سخت باشه طوری که به خاطرش پشت به همه داشته ها کنی ولی یه نصیحت مادرانه از من تو خاطرت باشه عشق ما زنا همیشه واقعی هست وقتی می گیم کسی رو می خوایم هیچ شرایطی برامون مهم نیس و تا آخر عاشق می مونیم وخیلی زود دل می بندیم خیلی زود عاشق میشیم ولی مردا آدمای خطرناکی هستن وقتی پشت به همه چی می کنن یعنی یه عشق آتشین دارن عشق مردا سرد شدنی هست بزار چیزی بهت بگم دانیال الان مغزش داغه به خاطرت جلوی من می ایسته جلوی پدرش می ایسته. جلوی قانون می ایسته لازم باشه با همه دنیا سر تو جنگ می کنه ولی نه فقط پسر من همه ی مردایی که بدون منطق عاشق می شن

بعد ازدواج عشقشون سرد میشه اونوقته که تحقیر به خاطر خانواده و قیافه و پول و خلاصه همه کمبودا شروع میشه وقتی تفاوت فرهنگی یه ازدواج زیاد باشه عشق مردا بعد مدتی سرد میشه و تازه حقیقتا رو می بینن حتی اگه با دانیالم ازدواج کنی نمی تونی بعدشوتحمل کنی دانیالم بعد مدتی که عشق و حالو استفادشو ازت کرد تازه چشمش به حقیقت باز میشه و تازه مشکلای این زندگی می فهمه

پوزخند زدم منو از اینا می ترسونه؟ با پوزخند گفتم: من دیوونه وار دانیالو دوست دارم اصلا مهم نیس بهم بی محلی کنه اصلا مهم نیس خانودادموبه رخم بکشه اصلا مهم نیس دوسم داشته باشه یا نه حتی اگه من. با دانیال بدترین زندگی در انتظارم باشه ولی من فقط و فقط دانیالو انتخاب می کنم اینقدر عاشقشم که فقط بودنش کنارم کافی برام من هیچ جوره حاضر نیستم

به خاطر آینده خودم از عشقم بگذرم من بدون دانیال نمی تونم مهم نیس چی میشه

_ من بدون این که به دانیال بگم برات بهترین خونه و امکاناتو می گیرم دختری مثل توحیفه که تو راه خلاف هدر بره هر چی بخوای برات فراهم می کنم ولی. از زندگی دانیال برو بیرون اون با کسی مثل فروزان خیلی می تونه بیشتر خوشبخت باشه بودن تو برای عشقت دردسره و خودتم آزار می بینی

از جام بلند شدم: مرسی از نصیحتای مادرانتون اگه فقط این حرفو دانیال بهم بزنه همه چیزو ول می کنم می رم فقط اگه حرف دانیال باشه

؛ _ حرف آخرته؟

_ بله

از اتاق بیرون رفت روتخت افتادم حرفاش تا عمق قلبمو آتیش می زد چشمامو محکم فشردم که صدای اس ام اس گوشیم اومد پیام از طرف دانیال چقد دلم می خواست الان این جا بود و بغلش می رفتم

_ خوبی؟

نوشتم. مرسی

_ مامانم که چیزی نگفت؟

_ نه

_ می دونم چی بهت گفته نمی خواد به خاطر من پنهون کنی تارا خوب گوشاتو وا کن کل دنیا ردیف شن بخوان تو رو بگیرن من نمی زارم تو فقط مال منی

خندیدم و چیزی نگفتم

دنیا

_چرا حرکت نمیکنی؟

ا

_چراغ قرمزه

اصلا حواسم به اطراف نبود به چراغ خیره شدم صداشو شنیدم

_راستی نگفتی اسمت چیه؟

بی معطلی گفتم:چرا باید بگم؟

بهم خیره شد زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم

سرمو پایین انداختم:اسم من دنیاست

حرکت کرد سرمو بلند کردم:اسم توچیه؟

_چرا باید بگم؟

_نگو اصلا مهم نیست

لبخندی زد.دندونای سفیدش به نمایش دراومدن:شهاب

تندگفتم:وای چه افتخار بزرگی که اسمتونو فهمیدم الان باید از خوشحالی جیغ بزنم یاخودکشی کنم؟

جوابش سکوت بود.دوباره نگاهم بی اختیار از تو آینه بهش خیره شد

پوفی کردم:لطفا سمت چپ بپیچ

آروم گفتم:لطفن نگه دارید من پیاده میشم

دروباز کردم:بابت همه چیز ممنونم

خواستم بیرون برم که مانع شد.کارتی از توی جیبش دراوورد:این شماره ی همراه منه

عصبی شدم از این همه پر رویش:شما چی راجب من.....

_تو حرفم پرید:هیس!پسر لاشی نیستم که باهات رفیق شم بعد کات کنم خیلی وقته میشناسمت هرچند تو منو نمیشناسی این کارت و بگیر اگه خواستی بعدن بندازش دور

این چی میگفت یعنی چی که منو میشناسه؟!

_ببینید من بابت امروز خیلی ممنونم ولی هیچ دلیلی نمیبینم شمارتونو داشته باشم

پوزخندی زد:فردا کافی شاپ لاله.ونک منتظرتم کارمهمی باهات دارم

کارت و روی کیفم انداخت و به سرعت نور نا پدید شد

یعنی واقعا منو میشناخت؟

اصلا این یارو کی بود؟!

با من چی کار داشت؟!

پوفی کردم و وارد خونه شدم.تمام شب فکرم درگیر این بود که برم یانه

یعنی با اون ماشین و سروتیپ من توجهشو جلب کردم؟!

جلوی آینه نگه کش داری به خودم انداختم

آرایش ملایمی کردم از وقتی این دختره تارا اومده بود خونمون دانیال دیگه زیاد حواسش به من نبود

خیلی گیج وکلافه بودم

چرا داشتم میرفتم ملاقات مردیکه نه میشناسمش وفقط یه بارتا الان دیدمش چقد ادم عجیبی بنظر میرسید

ولی نمیتونم به هیچ وجه منکر جذابیتش بشم

آژانس گرفتم و به محل قرار رفتم همون پورشه دیروزی در کافه بود

رفتم تو،نگاهم بهش خورد گوشه ی کافه با ژس خاصی نشسته بود آب دهنموقورت دادم و به سمتش رفتم

_سلام

با همون چشای نفوذ نا پذیرو سخت نگام کرد:سلام

نشستم روبروش با خجالت گفتم:واقعن من نمیدونم چرا امروز اینجا اومدم برای دیدن کسیکه یه ربع تو ماشینش نشستم همین

رنگ نگاهش عوض شد:ولی من میدونم چرا اینجا هستم

چشماش مثل مهره های شیشه ای می درخشید غرق نگاهش شدمو سریع سرمو پایین انداختم نمیتونستم منکر این همه جذابیت بشم شلوار وکت اسپرت لی تنش بود

باصدای بمش گفت:میشه وقتی باهات حرف میزنم به من نگاه کنی؟

ضربان قلبم شدت گرفت طوریکه نتونستم نفس نفس زدنمو پنهان کنم.

سریع گفت:به چی فکر میکردی؟

_به اینکه یه آدم تا چه حد میتونه پر رو باشه

لبخند شیرینی زد.دلم ضعف رفت

با اهنگ ملایمی گفت:دنیا

با لحن قاطعی گفتم:میتونید منوخانوم نیکزاد صدا بزنید

_به برادرات بگو نیکزاد صدات کنن برای من دنیایی
نیشخندی زد:تمام دنیا

ازخجالت سرخ شدم تا حالا هیچ پسری اینطوری باهام حرف نزده بود اصلا لعنت به من که اینجا اومدم

_شما برای من با بقیه هیچ فرقی ندارید

پیش خدمته دوتا قهوه و دوتا کیک شکلاتی رومیز گذاشت

شهاب کمی از قهوه ش خورد:حتمن فرق دارم که الان اینجایی.

یعنی به عمق پر روییش هیچوقت پی نمیبرم با عصبانیت خواستم بلند شم که قاطع گفت:بشین توام برای من فرق داری که الان اینجایی

دوباره ضربان قلبم بالا رفت.دستام می لرزید داشت میگفت من براش فرق دارم؟

_میشینی یا من پاشم؟

باحرص نشستم.با چشاش به فنجون اشاره کرد:بخور

یه قلپ از قهوم خوردم خواستم کیک و نصف کنم که....
یه چیز سفت وسطش بود

جعبه ی قرمزی توی کیکه بود با چشای گشاد نگاش کردم

شهاب گفت:بازش نمیکنی؟

با هیجان بازش کردم توش یه حلقه ی طلابود

چندتا نگین سرخ وسطش خود نمایی میکرد

معنی رفتارای این فرد ناشناس تو زندگیمو نمیفهمیدم دوباره بی اختیار بهش زل زدم و قلبم تالاپ تلوپ میکرد

ـــیعنی چی

ـــیعنی خیلی دوست دارم

تمام بدنم لرزید این اولین باری بود که همچین اعترافی ومیشنیدم

محاله مگه دیوونس عاشق من باشه؟!اصلا مگه منو میشناسه؟!

اخم کردم:من اصلا شمارو نمیشناسم

نیشخندی زد:عجله نکن کم کم میشناسی،ولی من تو رو خیلی خوب میشناسم تو دانشگاهتون رفیق یکی از هم کلاسیات بودم که شناختمت از اون روز تا الان تمام زندگیم شدی فقط به داشتن تو فکر میکردم اون روزم دم کتابخونه اتفاقی ندیدمت تعقیبت میکردم

با هر کلمه ای که میگفت من هاج و واج ترمیشدم.
من حتی از نگاه کردن مستقیم بهش خجالت میکشیدم اون چقد عادی از عشقش حرف میزد

تا وقتی که قهومونو خوردیم واز کافی شاپ بیرون اومدیم فقط سکوت بینمون رد و بدل شد.

به ماشینش اشاره کرد:تو رانندگی کن

عاشق رانندگی با همچین ماشین خفنی بودم،ولی خجالت میکشیدم

که گفت :بجم دختر میخوام ببینم چقد سرعت داری؟!

لبخندی زدمو پشت فرمون نشستم

با آرامش ولذت رانندگی میکردم،که اخم مصنوعی کرد:اینطوری حرکت کنی تا شبم نمیرسیم

_همینطوری خوبه

_بگو جراتشوندارم

نگاه پر حرصی بهش انداختمو پامو روی گاز گذاشتم،با آخرین سرعت ممکن حرکت میکردم تا به خودم اومدم به چهار راه رسیدم وچراغ قرمز بود ترمز کردم

سرعت ماشین زیادی بالا بودماشین به پادرل جلو برخورد کرد

تنها چیزیکه فهمیدم
خیسی خون رو سرم
صدای جیغ لاستیکا
وچشمام که سیاهی رفت....

با درد خفیفی که تو سرم پیچید بیدار شدم هنوز چشام تار میدید شهاب و دیدم که روبروم ایستاده

روتخت بیمارستان بودم،سر اونم باندپیچی بود اشک تو چشام حلقه زد:آقاشهاب

لبخندی زد

باگریه گفتم:ماشینتون چی شد؟ بخدا من نمیخواستم
زد توحرفم :بهش فکرنکن سرمت تموم شه مرخص میشی

قطره های اشک آروم آروم از چشام پایین میومد وای خدا اگه دانیال بفهمه چی؟

_یه کاری کردم که تا آخر عمرم نمیتونم تاوان پس بدم

بهم نزدیک شد:میگم گریه نکن مهم نیست

_آخه
_آخه نداره

کیک و آب میوه ای بهم دادبعد اینکه خوردم وسرمم تموم شد از بیمارستان مرخص شدم

سوار ماشین داغونش شدم و گفتم :واقعا خسارت ماشینتونو نمیخواید؟

_من دارم میگم دوست دارم میخوام خواستگاری بیام تو میگی خسارت

غرق نگاه پر جذبش شدم وگفتم:واقعا به من علاقه دارید
_من فقط میخوام بیام خواستگاریتو هرچه زودتر مال خودم شی

بالکنت گفتم:آخه الان که نمیشه شرایط خانوادم خوب نیست
_چرا
قضیه ی تارا رو کامل براش تعریف کردم که گفت:جدن برادرت سرگرده و یه هفته با یه دختر خوابیده

سریع گفتم:ن بابا دانیال محاله همچین کاری کرده باشه
ازتو آینه نگام کرد نمیدونم چرا دلم می لرزید
قرار بعدی و گذاشت وخدا حافظی کرد
سوم شخص:
آراد نگاهی به ماشین انداخت و زیرلب فحشی نثار دنیا کرد.نیم ساعتی طول کشید که به خانه ی لواسون برسد

بادیدن ماشین پژویی درنزدیک خانه حدس زد ماشین ماموری هست

علیرضا بادیدن آراد از ماشین بیرون امد و به دانیال زنگ زدواطلاع داد

آرادبی معطلی تفنگ را از داشبورد ماشین بیرون آورد وبه طرف علیرضانشانه گرفت در چشم به هم زدنی شلیک کرد.صدای داد علیرضا درسینه اش خفه شد .آراد قبل ازاینکه دانیال برسد و همسایه ها پیدا شوند سوار پورشه شد ونا پدید شد.نقشه ی اول کشتن نزدیک ترین دوست دانیال ونقشه ی بعدی گروگان گرفتن دنیاومعاوضه با تارا بود نگاهش رنگ خشونت گرفت.....

دانیال

سرعت ماشینو بیشتر کردم از اون عوضی هرکاری بر می اومد...

ترافیک بدی بود...دستمو رو فرمون کوبیدم...لعنتی...

شماره ی علیرضا رو گرفتم چند تا بوق خورد که چراغ سبز شد...

شماره ی اداره رو گرفتم...

-سلام جناب سرگرد

-همین حالا دوتا ماشین پلیس و دوتا نیرو بفرستید به لواسون کوچه....

-چشم

قطع کردم...از بین ماشینا لایی می کشیدم...

تمام صورتم داغ کرده بود... اسلحه رو از تو داشبورد در اوردم و تو مشت گرفتم...

وارد کوچه شدم...ماشینی به سرعت از انتهای کوچه خارج شد...

سریع ترمز کردم و بیرون پریدم که از دیدن صحنه ی روبه رو خون تو رگام یخ بست...

علیرضا بود که خونی رو زمین افتاده بود... فریاد زدم: یا خداااااا... و سمتش دویدم...

به پهلو رو زمین افتاده بود... خون تو صورتم دوید... به اطرافم نگاه کردم...

کسی نبود هیچ کس... سریع با زانو کنار علیرضا افتادم...

تمام دستش خونی بود و نفس نفس میزد...نفس نفس میزدم

با بهت دستشو گرفتم...

-علی...خوبی!

به سختی نفس نفس میزد...چشمام رو سینش ثابت موند...خون میزد بیرون...

مردم جمع شدن... دستشو محکم فشردم: داداش...چیکار کردی!!

لباش خونی بود... حس میکردم جلوی چشمام تار شد...

مردم کنارمون جمع شدن داد زدم: یکی زنگ بزنه اورژانس...مگه کرید؟؟

خیلی شلوغ بود... من فقط متوجه بهترین دوستم بودم که غرق خون جلوم رو زمین افتاده بود...

-چت شده علی!

به سختی لب زد: دانیال....بیا جلو

سرمو جلو بردم: دانیال درد دارم...خیلی...درد....دارم...دانیال

دندونمو روهم فشردم...داشتم جون میدادم: علی حرف نزن...

-دا...نیال...دیده...

داد زدم:حرف نزنن لعنتی...همشونو میکشم...

دست خونیشو رو یقم فشرد: دانیال... عزیز....بدون من....دووم نمیاره...کمکش کن...

بغض داشت خفم میکرد...بغضی که اینهمه سال قورتش دادم رو گلوم سنگینی میکرد...

-فروزان...بگو...بگوخیلی...دوستش دارم... بگو یادش باشه...حرفمو...یه وقت نشینه

داد زدم: بگو کی بود بگووووو

خونش می رفت... داد زدم: دارید چه غلطی میکنید...یکی زنگ بزنه اورژانس...

صداهای زیادی میومد: داره میاد تو راهه...

دست یخ و خونیش رو یقم فشرده شد: دانیال...به فروزان بگو...

داد زدم: بسه علی حالت بده...

ارومتر زمزمه کرد: خوابم میاد...

فریاد زدم: غلط میکنی بخوابی خودم می کشمت...

لبخند بی جونی زد حس کردم...

-درد دارم...الان تموم میشه...الان همه چی تموم میشه...

حس کردم دستاش تو دستام بی حس شد...روح از تنم رفت...

چشمای خیرم رو چشمای خونی و نیمه بازش ثابت موند...

با حیرت زمزمه کردم: علی حرف بزن باهام...علی

تو صورتش کوبیدم: علیییییییی

صدایی نیومد...این حالتو دیده بودم هزاربار...

قطره اشکی سرتقانه از گوشه چشمم چکید...سرشو محکم تو بغلم گرفتم...

حس میکردم تو گلوم میسوزه...سرشو محکم به خودم فشردم...

به خداوندی خدا هیچ کدومتونو زنده نمیذارم...داد زدم: می کشمت

سرمو بلند کردم و فریاد کشیدم:خـــــــــــــــــــــــــــــــدااااااااا

صورتم خیس شد...هوا هم غرید... بارون قطره قطره خونارو میشست و رو زمین جاری میکرد...

بهترین دوستم همه ی خاطرات جوونیم جلوی من جون میداد...

هیچ غلطی از دستم نمیومد... نفس نفس میزدم... دستمو رو چشمش گذاشتم...

همه ی بدنم می لرزید...آمبولانس رسید... من دیگه هیچی نمیدیدم...

ماشین پلیس رسید و من دیگه هیچی نمیدیدم...

فقط بدن غرق خون علیرضا رو میدیدم... فقط پلکای نیمه باز بهترین رفیقمو دیدم...

فقط خونایی که زیر پاهای مردم رو آسفالت کشیده میشد میدیدم...

به خداوندی خدا همشونو میکشم...همشونو تیکه تیکه میکنم...دیر بود...نبود!

به پیر زنی که تو خونه منتظر پسرشه

و این وسط شاید فقط نگاه یخ زده ی فروزانو رو جسد بی جون رفیقم میدیدم و قدماش که مدام بهم نزدیک میشد نباید سرش خالی میکردم .

هوا تاریک بود ولی برق چشماشو میدیدم .

هیچی نمیفهمیدم الان فرزادو هل دادم با نفرت به فروزان نگاه کردم و با پوزخند گفتم :چیه فکرشو نمیکردی؟

_ سرگرد متاسفم

داد زدم :تاسفتو بزار برای خودت میدونی رفیق من لحظه های آخر چی می گفت؟ می گفت بی لیاقتی مثه تورو دوس داره می گفت یادت باشه یه بارم حرفاشو نشنیدی می فهمی رفیقم لحظه ی آخر حسرت به دل نگاه توی لعنتی چشاشو بست؟ میدونی وقتی با لباس خونی فقط اسم توی لعنتی رو میگفت چطوری بود؟

_ آره خجالت بکش من جای تو بودم تا گورم خجالت میکشیدم

صدای فرزاد اومد: دانیال تورو خدا آروم باش میدونم عصبی همه اینجا ناراحتن

دره ماشینو به هم کوبیدم سرمو رو فرمون گذاشتم نفس نفس میزدم حس میکردم سرم داره منفجر میشه موبایلم پشت سر هم زنگ میخورد

. مهم نبود دیگه هیچی مهم نبود . نمیدونم چقدر زنگ خورد که صدای پیغامگیرو شنیدم با صدای آشنا و بمی سر بلند کردم

_ سلام جناب سرگرد باید هنوز صدامو تو یادت مونده باشه

لعنتی به موبایل چنگ زدم همون بی ناموس بود دندونام رو هم فشرده شد

_ تا الان دیگه باید رفیقتوسرد خونه برده باشن نباید تو حریم من وارد میشدی

داد زدم : کثافت حروم زاده میکشمت بی ناموس
_ بهتره قبل کشتن من یه چیزو بگم خواهر ت دنیا پیش منه اگه نمیخوای جسد اونم مثه رفیقت تحویل بگیری هرکاری میگمو باید بکنی

خون تو رگام یخ بست دنیا داد زدم ، تو چه گهی خوردی؟

ترسوی بی ناموس نوک انگشای کثیفت به دنیا بخوره به لجن میکشم

خودتو و زندگی کثیفتو خوب گوشاتو وا کن اسم زن منو به زبون کثیفت نیار

_ تارا رو تحویل میدی وگرنه جنازه ی خواهرتو جلوت میندازم

داد زدم : خفه شو
صدای بوق آزاد اومد

حس میکردم دارم منفجر میشم دنیا پیش اون حروم زاده بود از فکر اینکه دست کسی به دنیا بخوره بلند فریاد کشیدم

حرفش تو سرم پیچید تارا تارا مال منه تا روز آخر تا ثانیه ی آخر نمیذارم

دست اون بی شرف بهش برسه داد زدم : می کشمتون

دنیاگذشته:

دراوروم بستم،جلوی اینه رفتم و رژ لب صورتی به لبم مالیدم

واقعن این دیدار درست بود؟!

کسیکه نمیشناسمش!

کسیکه ازش فقد اسمشومیدونم!

اما اون اظهار میکنه که منو دوست داره

اگه دروغ بود چرا وقتی ماشینشو داغون کردم هیچی بهم نگفت!؟

تازه اینقدری بنظر پولدارمیاد که نخواد مخ دختری مثه منو بزنه

نمیدونم چرا وقتی تصویرش تو ذهنم نقش میبنده بی اختیار ضربان قلبم تندمیشه!

واقعا ممکنه همچین آدمی منو دوست داشته باشه!

چشماش که خیلی یخیه.ولی .....

پوفی کردم.مانتوقرمزمو پوشیدم

همونیکه دانیال اجازه نمیداد تنم کنم

ولی الان به تنها کسیکه حواسش نیست منم

شلوار جین وپوشیدم و لاک قرمز وناشیانه رو ناخونم کشیدم

یه کفش پاشنه بلند قرمز که از مشهد خریده بودم از زیر تخت ورداشتم

مطمئنم حتی با این پاشنه هام بهش نمیرسم

خوش هیکل و قد بلند بود بی اختیار لبخندی زدم

قبل از اینکه کسی بفهمه از خونه بیرون زدم سر خیابون دربست تا محل قرار ماشین گرفتم

حس مبهمی داشتم خیلی مبهم یه حس گنگ

از طرفی مطمئنم بودم کارم اشتباهه دیداربا پسریکه هیچ شناختی ازش ندارم

از طرفی یه حس ناشناس تو وجودم منو وادار به دیدنش میکرد

دلم می لرزید.یادش که می افتادم ضربان قلبم تند میشد

وقتی به این فکر میکنم که یه همچین آدمی منو دوست داره

ولی من ازش خجالت میکشمـ
شایدم میترسم چون نمیدونم کیه

از افکارم دست کشیدم.پیاده میشم آقا

پول و به راننده دادم و پیاده شدم

هنوز کمی از مسیرو طی نکرده بودم که نگاهم به قامتش افتاد

رو نیمکت پارک نشسته بود.سیگاری گوشه ی لبش اروم گفتم.سلام آقاشهاب

توچشام زل زد.مستقیم که نگاهم میکرد دلم فرو میریخت انگار جریان خون تو بدنم سریعتر میشد..سلام

لبخندکجی زد.قرمز که میپوشی جذاب تر میشی

دیگه نتونستم نفس نفس زدنمو پنهان کنم
واقعا بامن بود!

لبخندی زد.همون لبخندی که مو به تنم سیخ میکرد

لبخندی که دندونای ردیف و سفیدشو به نمایش میذاشت

لبخندی که از دیدنش سیر نمیشدم

_نمیشنی؟

با فاصله کنارش نشستم.

باصدای بمی گفت:اوضاع خانوادت خوب نشد من برای خواستگاری عجله دارم

نفس عمیقی کشیدم:شهاب تو کی هستی؟

پوزخندی زد:الان زوده یه ذره دیرترمیپرسیدی

_بگو دیگه نگی ازدست ناراحت میشم

لبخند کجی زد:از پام چطور

مثل دختر بچه ها جیغ زدم:عه بگو دیگه من میخوام بدونم چطور عاشقم شدی

به روبرو اشاره کرد رد دستشو گرفتم که با دیدن ماشین گشت خشکم زد:شهاب

_نترس پاشو از اینجا بریم

اگه دانیال می فهمید زنده زنده چالم میکرد با ترس دنبال شهاب راه افتادم تا به ماشینش رسیدیم اشاره کرد:سوار شو

به سرعت سوار شدم.پورشه ش سالم بود به عقب نگاه کردم وگفتم

_درستش کردی؟حتما کلی برات خرج برداشته

خونسرد گفت:مهم نیست.

ابرویی بالا انداختم:داریم کجا میریم؟

از تو اینه نگام کرد:پیست ماشین سواری من

با ذوق گفتم:واقعا

سکوت شیرنش جوابم بود دلم گر گرفت از بچگی عشق ماشین و سرعت بودم

اونم با کی با کسی مثل شهاب.

درپیست ماشین سواری نگه داشت

از پورشه پیاده شدم.داخل رفتیم. هیچکس نبود و پیست پراز ماشین مسابقه با تعجب گفتم :شهاب چرا اینجا.....
.با ضربه ی محکمی که تو سرم خورد درد بدی تو سرم پیچید ونگاهم تارشد

تارا:زمان حال

روتخت نشسته بودم.وازاین همه بیکاری کلافه بودم.

در اتاق باز بود مدام صدای نگران مامان دانیال ومیشنیدم:محسن هرچی زنگ میزنم ور نمیداره بنظرت کجا رفته

_کجا رفته؟!حتمن پیشه دوستاش راحتش بذار این بچه رو

صدای پر حرص عاطفه اومد:دانیالم راحت گذاشتم که کارش به اینجا رسیده

دوباره شعله ور شدم .

باباش گفت:چون دانیال همچین غلطی کرده میخوای دنیارو اسیر خونه کنی؟

_اسیر کدومه؟ساعت 10شبه هیچوقت سابقه نداشته دنیا تا این زمان بیرون باشه وگوشیشوجواب نده تازه ازاین گذشته الان دانیال بیاد ببینه دنیانیستش خونه ب پا میکنه.
خودت که میدونی چه اخلاقی داره.

تلخ گفت:اگه پسرمو میشناختم این حال و روزم نبود

حرفاشون هرلحظه عصبانیتمو بیشتر وبیشتر میکرد.

صدای زنگ از افکار بیرونم کشید

سریع بیرون رفتم.نگاهم به چهره ی داغون دانیال خورد.

عاطفه با نگرانی گفت:دانیال جان خوبی؟

دانیال نگاه کوتاهی بهم انداخت نمیدونم چرا دلشوره ی بدی داشتم.

سفیدی چشماش کاملن سرخ بود.نفسم به شماره افتاد

باباش نگاه تیزی بهم انداخت.

بی توجه به جو سنگینی که بر فضاحاکم بود گفتم:

دانیال چرا ساکتی؟

مامانش گفت:دانیال عزیزم اگه بخاطره دنیاس عصبی نباش مطمئنم الان برمیگرده هرجا باشه

دانیال باصدای خشداری گفت:برنمیگرده

هرسه باتعجب و نگرانی بهش نگاه کردیم

دانیال مشتشومحکم به دیوار کوبید طوریکه من دردم گرفت:لعنتی

بی توجه به پدر ومادرش سریع رفتم کنارش ایستادم

مشتش هنوز رو دیوار ثابت بود:دانیال بگو چی شده؟

محسن داد زد:لال شدی

دانیال چشمای به خون نشستشو بست:آراد.آراد رادمنش اون عوضی پس فطرت....

ادامه ی حرفشو نگفت

انگار قلبم ایست کرد

زبونمو به سختی چرخوندم:آراد چی؟

عاطفه باصدای لرزونش گفت:چی میگید شما؟چه خبره؟دنیای من چی شده

دیگه حدس زدن اینکه چه اتفاقی افتاده سخت نبود

آخ منه احمق چطور به ذهنم نرسید که آراد چه ادم خطرناکیه و همه کاری ازش برمیاد

محسن با خشونت ازجاش بلند شد یقه ی دانیال و گرفت وگفت:بنال ببینم دختر من چی شده

دانیال نگاه گذرایی بهم انداخت:

پوزخند تلخی زد

اون حرومزاده فقد یه هفته بهم وقت داد که تاراو بهش بدم دنیارو پس بگیرم

محسن وا رفت:کی؟چی؟

دیگه نخواستم دانیال با این وضع بیشتر حرف زدن زجر بکشه

با بغض واضحی گفتم:پسر رئیس باندی که من توش بودم.

عاطفه روی زمین افتاد:یا سید الشهدا

دانیال بانگرانی گفت:مامان

پاهام خشک بود اما بزور دنبال خودم کشیدمشونو تو اشپزخونه رفتم.اب قند وهم میزدم

به آراد فکرمیکردم.آرادی که هرچیزی ومیخواست باید به دستش می اوورد

آرادیکه محال بود از من بگذره.

دانیال چی؟!دانیال از من میگذشت؟!

اشکام میریخت سایه ی سنگین دانیال وحس کردم

با چشای خیس بهش نگاه کردم بازوم تو دستش بود.

صداش آتیشم میزد:تارا مطمئن باش اون بی صفته نامرد و تو گور میکنم بخاطره گهی که خورده زندش نمیذارم دنیارو هم ازش میگیرم ولی تو..
بغضمو قورت دادم:من چی

_حق نداری ازاینجا تکون بخوری همه چی و به من میسپری باشه؟؟

چشمامو بستم:بیا این لیوان اب قند و واسه مادرت ببر

دنیا

ته گلوم بد جوری میسوخت با احساس دردی تو سرم هشیار شدم و به سختی چشم باز کردم

نمیدونم کجام تا چند لحظه همه دور و برم سیاه بود.. به سختی چشمامو به هم فشردم و سرمو چرخوندم...همه جا سیاه بود

چشمام نمیدید دوباره پلک زدم که احساس کردم کم کم اطرافم داره روشن میشه چرا من اینجام؟؟؟

خواستم بلند شم که دستم به شدت کشیده شد با چشمای گشاد به دستام نگاه کردم از پشت محکم به ستونی بسته بود

احساس وحشتناکی داشتم دستمو محکم تکون میدادم ولی فایده نداشت...
تو یه انباری به نسبت تاریک و بزرگی بودم ..چشمام از ترس خیس شد

وقتی صدامو پیدا کردم داد زدم :
- کی اینجاست؟؟؟ یکی کمک کنه هی ...کی اینجاااست

صدایی نیومد اشکم سرازیر شد ..چرا اینجام؟ اتفاقا از جلوی دیدم رد شدن ...

قرارم با شهاب...پیشت ماشین سواری...درد وحشتناکی تو سرم پیچید بدنم لرزید ...انگار شب بود..

الان مامانم اینا خیلی نگران شدن...دانیال...دانیال چی؟

اگه پیدام کنه و بفهمه با یه پسر بیرون بودم که میکشتم...

دستمو محکم کشیدم

- یکی کمک کنه

یهو در به شدت باز شد و قامت بلند کسی ظاهر شد آب دهانمو به سختی قورت دادم...و چشمامو بالا تر بردم که خون تو رگام یخ بست....

شههههههههاب؟

اینجا چی میخواد؟؟؟ به من اخم کرده؟؟!! بی اختیار لبخند زدم

- اقا شهاب توروخدا کمکم کنید یکی دست منو بسته...شما از کجا منو پیدا....

با دیدن اسلحه ی تو دستش روح از تنم رفت و لال شدم...درو محکم به هم کوبید و با قدم های آروم بهم نزدیک تر شد

لبام میلرزید...اینجا چخبره؟ بالای سرم وایساد نفس نفس می زدم..

میدونستم چیه...هزار بار دست دانیال و بابا دیده بودم حتی طرز استفاده شو ..

دهنم خشک شده بود به چشماش خیره شدم که تو این تاریکی عجیب برق میزد
- شهاب...دستم...دستم درد میکنه

چیزی نگفت و روی صندلی روبه روم نشست و پا روی پا انداخت بهش خیره شدم لباس مشکی تنش بود بهم نگاه کرد چشمامو فشردم تا تاری اشک از جلوی دیدم کنار بره شهاب اینجا چی میخواد؟؟

چرا جوابمو نمیده؟ گفت از من خوشش میاد و میخواد بیاد خواستگاریم نگفت چرا...
این بار از چشمای تیرش میترسیدم بی اختیار دلم برای دانیال تنگ شد..اگه اون اینجا بود دستامو باز میکرد و همه رو میزد

اروم پرسیدم
- کی منو آورده اینجا؟
با صدای بمی گفت
- من

چشمام گشاد شد چند لحظه لال شدم..شهاب منو آورده اینجا اما چرا؟ این اسلحه چیه دستش
- شهاب پدرو مادرم نگران میشن اگه دانیال پیدام کنه میکشتم تورو خدا بیا کمکم کن دستامو باز کنم...

پوزخند زد و سرشو برگردوند و نمیدونم چرا این قدر از نگاش از پوزخندش..ترسیدم
- شهاب برا چی منو آوردی اینجا؟ اگه پدرو مادرم بفهمن خیلی از دستت ناراحت میشن

آروم گفت
- تو انگار حالیت نیس کجایی..من شهاب نیستم
هرلحظه بیشتر پس می افتادم شهاب نیست؟ نکنه میخواد بهم...بهم تجاوز کنه؟؟ خوشگلتر از من براش ریخته...

زیر چشمی نگاهش کردم چرا حس میکردم با این اسلحه و لباس مشکی جذاب تر شده؟؟! ترس وحشتناکی تو دلم بود ..بابا مامانم خیلی نگران شدن...

شخص روبه روم کیه؟؟؟ یاد شغل برادر و پدرم افتادم با تعلل پرسیدم
- شهاب...تو کی هستی؟؟؟ مگه نگفتی دوسم داریو میخوای بیای خواستگاریم؟

جوابش چیزی نبود جز پوزخند!
اشکم سرازیرشد!جیغ زدم!
-کی هستی عوضی؟تورو خدا دستمو ول کن چی میخوای از من

اخم وحشتناکی کرد و بی هوا از رو صندلی بلند شد
ترسیدم و خودم رو عقب کشیدم!

چونمو محکم تو دستش گرفت و فشرد که از درد صورتم تو هم رفت.دستای داغش عجیب دردناک بود!

-بهتره خفه شی و امید وار باشی برادرت کاری که من میخوامو بکنه،من همیشه انقد آروم نیستم!

برادرم... تو اون تاریکی ناباور نگاش کردم و لب زدم:چیکار؟تو کی هستی؟
-زیاد حرف می زنی اگر به چیزی که میخوام نرسم زنده نمیمونی!

نگاهم نمی کرد،صدای نفسای تندم تو اتاق پخش می شد.
چرا اعتماد کردم به کسی که نمی شناسمش؟
شهاب کی بود؟
دانیال...
چقد دلم برادرمو می خواست،نکنه بخواد بلایی سر برادرم بیاره!

_اگه بفهمه با من چیکار کردی زنده ات نمیذاره
دوباره با همون پوزخند وحشتناک!به خدا قسم این شهاب نبودشاید فقط شبیهش بود!

گوشیشو از تو جیبش در اورد و شماره گرفت و رو بلند گو گذاشت:
-چی شدتصمیمتو گرفتی؟
صدای دانیال بود!حتی صداشم دلم گرم می کرد،

-عوضی حرومزاده!دنیا کجاست؟
-فعلا زنده است!
روی فعلا تاکید کرد که فریاد دانیال تنمو لرزوند:دست کثیفت بهش نمی خوره

-نظرم عوض شد تا چهار روز دیگه تارا تحویلم ندی ممکنه هر اتفاقی بیفته!تجاوز قتل

نفس های بریده بریده ی دانیال
وحشت زده ب شهاب نگاه کردم

- خفه شو مطمئن باش نمیذارم از صد فرسخی زن من رد بشی...دوروز نکشیده پیدات میکنم ببین بی ناموس بلایی سرت میارم که دیگه خودتم نشناسی اگه فقط دستت به روسری خواهر من بخوره...

تازه داشتم به عمق فاجعه پی میبردم یاد اون دختره افتادم شهاب میشناختش...از کی؟ چشمای شهاب تیره شد و من بیشتر ترسیدم

-کاری که گفتمو میکنم اگه فقط یه ساعت از چهار روز بگذره...
-یه جو مردونگی تو وجودت نداری که با من روبه رو شی اینقدر بدبختی که طرفت یه دختر بیست سالست؟ ببین تکرار میکنم فقط نوک انگشتت خواهر منو لمس کنه روزگارتو سیاه میکنم
-چهار روز مهلت داری

شهاب گوشی رو قطع کرد و من تازه داشتم میفهمیدم چقدر بدبخت شدم..

*****

تارا

سرم داشت از درد میترکید میدونستم آراد ساکت نمیشینه دانیال کلافه تو موهاش دست کشید اخماش به طرز فجیعی تو هم بود

مامانش داشت گریه میکرد و نفسهای باباشم بریده بریده شده بود

از روی مبل بلند شدم حس میکردم ازم متنفرن...

-کجا بابا؟؟!
-باید به اداره خبر بدم
دانیال محکم گفت
- نه خودم دنیا رو پیدا میکنم نمیخوام پای تارا وسط بیاد..

مامانش که انگار آستانه ی صبرش بود با گریه جیغ زد

- دانیال تمومش کن هر لحظه ممکنه هزار تا بلا سر دختر من بیاد بعد تو به فکر این دختره ای..از وقتی پاش تو خونه ی من باز شد این همه بدبختی کشیدیم فکر کردی میذارم به خاطر این دختره دنیامو ازم بگیرن؟؟؟

حس کردم میخوام بمیرم ..خدا لعنتت کنه آراد...صدای جدی باباش اومد

-عاطفه آروم باش باید منطقی فکر کنیم با مقصر کردن کسی چیزی درست نمیشه

دانیال کلافه نفسشو بیرون داد
-گفتم‌دنیا رو پیدا میکنم پدر اون عوضی هم در میارم امروز ختم علیرضاست..حتی نمیتونم ختم بهترین رفیقم برم چرا یکم درکم نمیکنید ...

بهترین دوستم جلو چشام جون داد....فشاری که شما روم اوردید...هم زمان خواهرمو گرفتن...چرا نمی فهمید من چه مرگمه دارم میگم خودم همه چیزو درست میکنم

چشمای وحشتناک سرخش نشون میداد چقدر داره بهش فشار میاد...و حس میکردم میخوام بمیرم

مامانش با گریه گفت

- دانیال توروخدا ...از اونا هر کاری بر میاد این دختره رو تحویلش بده ...اگه بلایی سر دخترم بیارن...

دانیال داد زد
- این دختره زنه منه اینقدر بی رگ نشدم که تحویلش بدم به اون بی ناموس...کسی حق نداره دیگه اینو بگه .. خودم دنیارو پیدا میکنم

غرغر مامانش بلند شد..

و دانیال کلافه تر شد...

- آخه چجوری پیداش میکنی؟؟؟چه جوری...

- به اداره گزارش میدم...خطشو کنترل میکنم...از زیر سنگم شده پیداش میکنم میخوام همتون گوش کنید تارا بدون اجازه ی من حق نداره جایی بره...

تا به خودم بیام دستم کشیده شد...من آراد و بهتر از هر کسی میشناختم هر کاری ازش بر میاد...حتی تجاوز...وقتی دیوونه بشه هر کاری میکنه از آدم کشتن تا هر چیز دیگه ای...

دانیال دستمو کشید بالا رفتیم...
چشماشو محکم رو هم فشرد

با صدای بمی گفت
-باید برم اداره..باید رد یابارو فعال کنم ...باید راه هارو کنترل کنم

آروم لب زدم...دانیال من میترسم اراد هر کاری میکنه شاید بهتره...

یهو سرم فوران کرد بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم

یقمو محکم کشیدو و داد زد

- چند دفعه گفتم اسم اونو حق نداری رو زبونت بیاری..بهتره چی؟؟؟ بهتره تو رو بفرستم؟؟؟

ببین تارا گوشاتو باز کن اگه آسمون به زمین بیاد دنیا زیرو رو شه حق نداری یه قدم از کنار من جنب بخوری؟؟ داد زد

-فهمیدیییی؟؟؟

لرزیدم و آروم سر تکون دادم
-دانیال آروم....داری...

نذاشت ادامشو بگم...کلافه بود.با خشونت به در کوبیدم

تا اومدم پسش بزنم عقب کشید نفسای داغش تو گوشم میخورد
- تارا تو مال منی...می کشم اون ناموس دزدو حق نداری حرف بزنی ازش...

سر تکون دادم سریع عقب کشید و درو به شدت باز کرد رو زمین نشستم...منکه جرات نداشتم برم سمت آراد...

خود خواهی بود ولی اگه دانیال نباشه نمیتونم یه ثانیه نفس بکشم...

بودن با دانیالو به همه چیز ترجیح میدم...آراد میخواست چیکار کنه؟؟؟

دانیال

در ماشینو بهم کوبیدم به اوج جمعیت نگاه کردم...بخاطر علیرضا بود این خرما ولباسای مشکی؟؟؟

برای کسی که فکر میکردم این تالار برای عروسیش باشه.. چشمامو بهم فشردم فرزاد اومد سمتم...حتی دستمو جلو نبردم..

درد مرگ بهترین دوستم کم دردی بود؟؟خواهرمم اضافه شد....

ته گلوم بدجوری می سوخت ...صدای قران تو فضا می پیچید...

صدای فرزادو شنیدم
-سلام دانیال

حتی نتونستم سر تکون بدم...خیره به تابوتی بودم که رو دوش خیلیا به سمتم می اومد

و چرا صدای الله و اکبر بیشتر از از همه آزارم میده...

صدای فرزادو شنیدم...
-فکر نمیکردم بتونی بیای از خواهرت چخبر؟؟؟

چیز بدی تو گلوم گیر کرده بود اما قورتش دادم و گفتم

-میخوام برم اداره اما قبلش اومدم از دوستم خدافظی کنم...

دست فرزاد رو شونم اومد...
- دانیال مادر بزرگ علیرضا...

دستام مشت شد...شاید از دیدنش خجالت میکشیدم...من نبودم که روز اول بهش گفتم تا آخر مراقب علیرضام مثل برادر کوچیکمه؟و حالا که جلو چشمام جون داد هیچ غلطی نکردم

با قدم های آهسته به اون حفره خالی نزدیک شدم همه ی بچه های اداره برای تسلیت اومده بودن

اون وسط زنی با چادرخاکی نشسته بود و عکس علی محکم دستش بود و شاید حتی کسی نبود شونشو بماله و بگه علی که رفت ما هستیم پیشت....فقط علی بود...

به قاب عکس کنار تاج گل نگاه کردم ...چشمای روشن علی ته قلبمو می سوزوند...

بی اختیار اون صحنه که بارون خونها رو رو آسفالت خیابون پخش میکرد از ذهنم رد شد...چند قدم دیگه به اون پیرزن نزدیک شدم..

انصاف بود تا نیمه شب منتظر دیدن پسرت باشی که دیگه هیچ وقت قرار نیست بیاد؟؟؟

دستم فشرده شد وقتی صدای زجه شو شنیدم حتی نمی تونست راه بره...

سر بلند کردم ..از چشماش خجالت کشیدم..از دستای چروکیده اش که قاب عکسو میفشرد...

میشد از دیدن این صحنه نشکست؟؟؟
میشد وقتی دارن خاک روی پسر بیست و هفت سالت میریزن نشکست ؟؟؟ دیگه چیزی جز صدای عزیز نمیشنیدم...

-دانیال تورو خدا بگو علیرضای من زنده است...مگه قول ندادی چشم به راهم نذاری

روی جوون من دارن خاک میریزن؟؟؟
بگو چجوری جون داد جلوت پسرم...بگو شبها به امید کی بشینم... انصافه من عزادار پسرم باشم؟؟

دانیال این هفته براش کت و شلوار دوختم میخواستم برم واسه پسرم خواستگاری...عقب رفتم دیگه از دیدنش خجالت می کشیدم...

دندونامو محکم رو هم فشردم ...به خدا که خودم اون حروم زاده رو تو خاک میکنم...

نمیدونم با چه حالی زدم بیرون...چشمامو بهم فشردم...خواهرم... نمیذارم دیگه بیشتر از این اون کثافط دور برداره دستامو بهم فشرم...پشت سر هم پلک میزدم تا چشمام تار نشه

****

السا

نفسمو بیرون دادمو روی مبل روبه روی بابا نشستم...مهران نفسشو فوت کرد و به بابام نگاه کرد

- همه چیز آماده اس مهرداد؟

بابام سر تکون داد ...امشب یه مهمونی داشتیم..پدرمو عمو مهران گرفته بودنش ...به خاطر جوش خوردن معامله ی پدرم با ایرج و پسرش...

عمو مهران بهم نگاه کرد
-ایرج و پسرش هستن...به گمونم اسمش آراد بود...

پوزخند زدم...من جنس پسرای مغروری مثل اونو خوب میشناختم...سر تکون دادمو بی تفاوت گفتم

-اره همین بود...

-انگار از تو خوشش اومده بود...

محو خندیدم..
-خیلی دقت دارین...
از روی مبل بلند شدم و در اتاقو باز کردم...شش هفت ماهی میشد از آلمان برگشته بودم و میلی به دوباره برگشتن نداشتم...

ازین مهمونیا زیاد بود و فقط برا خوش گذرونی بود...معاملات پدرو عموم هم تو این خرده گپ ها جلو میرفت...خدمتکارا داشتن سالنو میچیدن...دو تا از خدمتکار های ایرج هم اینجا بودن...مهری و نرگس..از وقتی خونه ی ایرج لو رفته بود اینجا موقتا کار میکردن...

جلوی پنجره رفتم و سیگاری از جعبه ی طلایی رنگ بیرون اوردم و آتیش زدم..دودشو بیرون فرستادم...زیاد اهلش نبودم ...فقط برای‌خوش گذرونی گهگاهی استفاده میکردم

طرفای شب بود شاید الان دیگه همه بیان لباسای کمدو جا ب جا کردم بالاخره یه پیرهن شکلاتی تابالای زانو پوشیدم
بالای آستینش تور میخورد وپایین تنگ بود موهای شرابیمو یه طرف تو صورتم ریختم وآرایش ملایمی کردم خط چشمی کشیدم چشمای سبزمو

چشمای سبزمو کشیده تر میکرد روی تخت نشستم لاک مشکی زدم صدای موزیک تو فضا پخش بود ازاتاق بیرون اومدم زیادی شلوغ بود کسی رو یه اون صورت نمیشناختم همه توی سالن جمع بودن جوون ترا توی پیست رقص بودن باقدم های آروم وشمرده به سمت میز پدرم رفتم که ایرج و آرادو تشخیص دادم جلوی میز که ایستادم موهام پشت گوشم زدم وبلند سلام دادم ایرج که سخت مشغول گپ زدن بود با شنیدن صدام بلند شد و سرتاپامو نگاه کرد پدرم بهم اشاره کرد
_السا دخترم ایرج جان
ایرج بالبخند دستش فشرد :قبلا افتخار اشنایی بااین خانم زیبارو داشتم
لبم کش اومد:لطف دارید
نگاه گذرایی به آراد کردم شلوار مشکی خوش دوختی باکت اسپرت آبی نفتی پوشیده بودموهای مشکیشو بالا داده بود پایین یقش کمی باز بود وبرق گردنبند صلیب توچشم میزد حس میکردم ازقبل چهرش سردترشده دستمو جلوش گرفتم
_سلام ... آراد

بی تفاوت باهام دست داد و سریع دستشو کشید

ایرج بهش چشم غره رفت...به اطرافم نگاه کردم...دنبال تارا می گشتم...اون بار متوجه نگاه های آراد به اون دختر شدم...

وقتی مطمئن شدم نیست گوشه ی لبم کج شد...بدم نمیومد کمی تو برجک این همه بی تفاوتیش بزنم

-دوست دخترتونو نمی بینم

اخماش تو هم رفت ...نفسمو بیرون دادم

-شما نیاوردینش یا خودش نیومد؟؟؟

ایرج خندید...
-حد و حدود اون دختره در حد این مهمونی نیست...

اخمهای آراد بیشتر توی هم رفت..خندیدم و چیزی نگفتم ...اما به صندلی کنار آراد اشاره کرد
- بشین السا جان...

روی صندلی نشستم زیر چشمی به آراد نگاه کردم
-شما انگار از چیزی ناراحتید...

آروم نفسشو بیرون داد
-نه

چیزی نگفتم کمی از شامپاین رو میز تو جام ریختم و سر کشیدم...یاد دفعه ی قبل افتادم خونه ی منصور مهمونی بود...هنوز معلوم نشده کی پشت قتلش بوده..حسم عجیب سمت فرد کنارم میرفت...

دستش مشت شده بود...

متوجه نگاه سنگین کسی شدم سربرگردوندم وچشمای گربه ای یه پسر جوونو دیدم
پوزخندی زدم نفسمو بیرون دادم طولی نکشید که روبه روم ظاهرشد
_خانم زیبایی مثل شماحیفه که اینجا تنها باشه
دستشو جلوم گرفت:میتونم افتخار رقصی باشما داشته باشم؟؟؟
ابرو هام بالا رفت میخواستم ادامه ی بحث بابام و ایرج بشنوم خندیدم:حسش نیست خانمای زیبا اینجا زیادن
پسر نیشخندی زد و سرتکون داد
صدای عمو مهران اومد این مهمونی بخاطر اوکی شدن معاملس
آراد جان چرا انقدر ساکتی؟؟

زیر چشمی نگاهش کردم :آرادجان همیشه ساکتن بابا
یه زنه اومد به زور عمورو بلند کرد رفت پیست رقص صدای ایرج اومد
_الساجان افتخار یه رقص به پسرمنم بده!!
ازجام بلندشدم آرادم بعد مکثی بلندشد ومردونه رقصید دستمو رو شونه ی پهنش گذاشتم آهنگ آرومی پخش میشد
توی چشمای مشکیش خیره شدم که رگه های از سرخی داشت دست داغشو دور کمرم بود
فضا کمی تاریک بود
_پس ازاین به بعد طرف معامله ی ماشماهستید
_درسته

همه جفتی وسط بودم باتعلل پرسیدم:راستی من نفهمیدم این وسط سر منصور و کیوان چی اومد فشاردستش روشونم زیادشد :احتیاجی نیست شمابفهمی
خندیدم:ازدفعه قبل اخمو ترشدی

تیز نگاهم کرد وچیزی نگفت چنددقیقه رقصیدیم وبعد دوباره برگشتیم ایرج و مهران وسط پیست رقص بودن آراد عجیب مرموز بود و شخصیت جالبی داشت حرص خوردنشو به طور عجیبی بروز نمیداد آراد سیگاری روشن کرد ودودشو بیرون داد
باپدرم برای معامله کلی گپ وگفت زدن انگارخودش بیشتراز ایرج تو کار معاملات بود قراراولین معاملشون برای یه ماه بعد بودکم کم سالن خلوت شد

دنیا:

طناب ضخیمی که دور دستام بود.اینقدر سفت بسته شده بود که مچم کبوده الان

انباریه سرد وتاریک بود از بچگی از تاریکی میترسیدم.

همه ی اینا تقصیر حماقتی بود که کردم.

فین فینی کردم.در باز شدو نور چشمامو زد

پلکامو بستم. سایه ی یه نفر وبالای سرم احساس کردم.

چشمام بازشد.شهاب.....اسمشو نمیدونم بالای سرم با یه سینی غذا ایستاده بود.

با بغض گفتم:من تا کی اینجام.

سینی رو جلوم رو زمین گذاشت:تا هروقتی که من به چیزیکه میخوام برسم.

اشک تو چشام جوشید:چیزیکه میخوای تاراس دیگه.

تلخ گفتم:یعنی اینقد دوسش داری؟بخاطرش آدم ربایی میکنی

از جاش بلندشد.

باترس گفتم:.من از اینجا می ترسم ترو خدا بذار برم

چاقوی ضامن داری از تو جیبش دراوورد:سه روز دیگه. انتخاب با داداشته یا زنده میمونی ومیری یااینکه همین جا جسدتو چال میکنم.

ترس مثل لباس خیس به تمام بدنم چسبید نفسم بالا نمی اومد

با چاقو طناب دور دستمو پاره کرد وبیرون رفت

بغضمو قورت دادم.حالم خیلی بد بود.تمام روزم ترس وتاریکی بود

این دختره چی داشت که بخاطرش دانیال واین عوضی داشتن خودشونوجرمیدادن.

قاشقو با دستای لرزون برداشتم.یه قاشق از برنجه خوردم.

با هر قاشقی که میخوردم اشک میریختم.به حال بدبختیم اگه دانیال این دختره رو پس نده چی

چه بلایی سرم میاد
؟!
نه
محاله

حتمن دانیال نجاتم میده

نیم ساعتی گذشت غذامو کامل خوردم.

در همچنان باز بود.نکنه یادش رفته ببندش

حتمن یادش رفته

شاید تا الان از پیستم رفته باشه.

آروم از جام بلند شدم

با قدم های لرزون سمت در رفتم

دروباز کردم.به بیرون نگاه کردم.

نفس نفس میزدم.پیست پراز ماشین وخالی از آدم بود

چند قدم به طرف جلو رفتم.وقتی دیدم هیچ کی نیست قدمامو سریع تر کردم.

دیگه تقریبا داشتم می دویدم.که دستی به شدت منو عقب کشید

جیغ کشیدم

تا به خودم اومد.پسره رو دیدم که با چهره ی خونسردی که ترسمو صدبرابر میکرد

بهم نگاه کرد.

با لکنت گفتم:تُ.....تُرو....تروخدا بذار برم....خواهش میکنم تو با دانیال میخوای تسویه حساب کنی به من چه ربطی داره

پشت سرهم و بی وقفه اشک میریختم.

پوزخندی زد

یقمو گرفت و دنبال خودش میکشید

با گریه جیغ زدم میخوای چی کار کنی؟

پرتم کرد تو انباری و درو به هم کوبید

خودمو جمع وجور کردم. ترس نفسمو گرفته بود
_غَ...غَلط کردم

_دیرشده دیگه

چاقوشو از تو جیبش بیرون اوورد.

به عقب خزیدم.گریم شدت گرفت:غلط کردم بخدا

اشکام جلوی دیدمو تار کرده بود هیچوقت تو زندگیم اینقدر نترسیده بودم.

خاک تو سر بی عرضم کنن.من به عقب میرفتم و اون جلو میومد

ضامن چاقو رو کشید

بالای سرم ایستاد:فک نمیکنی تاوان غلطی که کردی و باید پس بدی؟

آب دهنمو قورت دادم:آ...آره...آره باید پس بدم ولی غلط کردم ترو خدا

اشکام باسرعت بیشماری روی گونم میریخت:ترو به جون عزیزت

باصدای بم وخشکی گفت:هیس ساکت شو بیشترازاین عصبی بشم بدمیبینی

با چشای سرخ وخونیش خیره شدم:باشه اصن هرچی تو بگی.چی کار کنم که کاری باهام نداشته باشی

یه قدم دیگه نزدیک شد:شالتو بنداز کنار

قلبم به دیواره ی سینم می کوبید صدام از فرط ترس بزور دراومد:چی؟

دستشو جلو اوورد باخشونت شالمو ازسرم بیرون کشید

دیگه داشتم به معنای واقعی زار میزدم جلوم زانو زد چاقوی تو دستش رو گلوم گذاشت:تکرار نمیشه دیگه نه؟

جیغ زدم:نه،نه بخدا من به قبر خودم خندیدم تروخدا اذیتم نکن

چاقو رو فشار داد تو گلوم از درد دستامو محکم مشت کردم.

سعی کردم هلش بدم ولی با پاهاش قفلم کرد

چاقو رو همون جا محکم ترفشار داد خیسی خون وحس کردم

اینقدر دردش زیاد بودم که حتی نتونستم دادبزنم

چاقو رو روگلوم محکم حرکت داد. حاضر بودم از دردش بمیرم

اون حرکت میداد و من جیغای دلخراشم گوش فلک وکرمیکرد

سوزش بدی تو تمام گردنم حس میکردم خیسی خون همه جای گلومو پوشونده بود

نای حرف زدن نداشتم. میخواستم از درد بمیرم:نکن وحشی دارم میمیرم.

چاقو رو برداشت

چونمو محکم تو دستش گرفت :اگه میخوای بیشتر ازاین وحشی نشم جواب سوالمو درست بده

بی حال نگاش کردم،دیگه جونی برای دردکشیدن نداشتم

باصدایی که از ته چاه درمیومد گفتم:چه سوالی

تمام صورتم خیس اشک بود:هرچی بخوای میگم فقط ترو خدا دیگه .....

زد تو حرفم:خفه شو فقط مثه آدم جوابمو بدم

باترس سرمو تکون دادم

باچشای تبدارش به چشمام خیره شد:تواین مدتیکه تارا خونتون بود کجا میخوابید؟باکی بود؟از کجا میدونی داداشت باهاش رابطه نداشته لعنتی.

با گریه گفتم:بخدا داداش من همچین آدمی نیست که

دادزد:ببند دهنتواین جواب من نیست اگه میخوای صورتتو خط خطی نکنم یه جواب درست وحسابی بهم بدم تارا این مدت غلطی کرده یانه؟

اگه میگفتم آره تمام عصبانیتشو قطعن رو صورت من خالی میکرد.درد گلوم داشت خفم میکرد

باصدای لرزونی که ترس توش موج میزد گفتم:نه من مطمئنم چون خودم دیدم

مشکوک گفت:چی دیدی؟

از روی ترس دروغ گفتم ولی مجبور بودم سعی کردم بغضم نشکنه:اینکه تارا میخواست پیش دانیال بخوابه ولی دانیال گفت تا وقتی محرم نشیم.....

نذاشت ادامه ی حرفمو بزنم دستشو جلوی دهنم گذاشت به وضوح نفس نفس میزد از عصبانیت زیرلب گفت هردوشو میکنم توقبر.

از جاش بلند شد موبایلشو دراوورد.

عصبی وکلافه گفت:سرتو بگیر بالا

بدنم رعشه داشت از این همه تشنج و درد لب زدم:چی

باصدای دادش بی اختیار تو خودم جمع شدم:مگه کری؟میگم سرتو بالا بگیر

سرمو به عقب برگردوندم تا جایکه میشد بالا

با گوشیش چند تا عکس از گلوی زخمیم گرفت وسمت در در رفت:کار امروزت تکرارشه.صورتتو میکنم تابلوی نقاشی حواستو جمع کن.

اینبار دروقفل کرد.دیگه راه فراری نبود.

نفسام بریده بریده بود.آروم دست بردم سمت گلوم.

نامرد عوضی خط بلندی کنار استخوون گلوم انداخته بود

هیچوقت توعمرم اینقدر درد نکشیده بودم.از سوزش زیادش فقط ناخونمو تو گوشت دستم فرو میکردم.

لعنت به من که حماقت کردم.لعنت به اون دختره که اینقدر بدبختی برای منو خانوادم بوجود اوورد.لعنت.....

الان دانیال کجاست؟میدونه خواهرش داره چه زجرایی و تحمل میکنه.یعنی عشقش تا این اندازه براش اهمیت داره؟

زیرلب دعا میکردم فقط دانیال نجاتم بده ازاین جهنم.....

تارا:

باصدای در اتاق از خواب پریدم تقریبا 30ساعتی بود که نخوابیده بودم تو این مدت.

دستمو رو چشمام کشیدم. با این وضع برزخی دانیال وا رفتم ولی تعجب نکردم.

این مدت داغون بود اوضاش مرگ رفیقش یه طرف،دزدیده شدن خواهرش یه طرف،دعواهای مدام خانوادش باهاش یه طرف

همه ی اینا یه مرد ومیتونه به جنون بکشه.

از جام بلند شدم و به طرفش رفتم

چشاش سرخه شرخ بود

به دیوار تکیه داده بود

آب دهنمو قورت دادم:دانیال خوبی

تلخ گفت:بهتر از این نمیشه.

بغض گلومو گرفت:دانیال

یه پاکت سفید سمتم گرفت بازش کردم بادیدن عکسای توش نفسم ب شماره افتاد

عکسای گردن زخمی دنیا بود.

به دانیال نگاه کردم،نگاهی آشفته ونگران.

تاخواستم چیزی بگم صدای موبایلش دراومد.

نگاه گذرایی بهم انداخت و جواب داد:الو

صدای بم آراد توگوشم پیچید:فک کنم تا
الان عکسا به دستت رسیده .اگه سه روز دیگه این موقع تارا رو به من ندی.خیلی برای خواهرت بد میشه.

دانیال با تمام وجودش فریاد کشید:خفه شو عوضی میکشمت

آراد خونسرد گفت:مُردش به دردم نمیخوره
ولی اگه زندشم بذارم وتارا رو بهم ندی تا آخرعمر جای تارا از این دختر استفاده میکنم.
بهتر نیست کسیکه از اول مال من بوده رو بهم پس بدی؟اینطوری خواهرتم مجبورنمیشه هرشب زیرمن بودنو تحمل کنه.

دانیال از شدت عصبانیت نفس نفس میزد:دست بهش نمیخوره حرومزاده ی کثیف

از این همه ناراحتی وخشم دانیال قلبم فشرده شد بی اختیارو باگریه داد زدم:خیلی لاشی هستی

صدای آراد دوباره اومد:به اون کسیکه کنارت وایساده هم بگو وقتی برگرده لاشیه واقعی وبهش نشون میدم.

اینو گفت وقطع کرد.با گریه گفتم:دانیال میخوای چی کارکنی؟

دانیال پوفی کرد:درستش میکنم مرد نیستم اگه خواهرمو ازاون بی شرف نگیرم.

انگار آراد فقط برای من خوب بود.منی که عاشقم بود.....

برای بقیه فقط وحشت آفرین بود البته اگه دستش بهم برسه دیگه قطعن خوب بودنی در کار نیست.

از افکارم داشتم دیوونه میشدم.

تارا
دسته ی تختو تو مشتم فشردم دانیال اداره بود کلافه بودم از این

وضع و حالا بیشتر از هر وقتی از آراد میترسیدم اگه پیدام می کرد ...

چشمامو روهم،فشردم حتی نمی خوام بش فکر کنم مامان دانیال دورادور حرفاشو بهم،میزد خوب می دونستم،اینجاهیچ کس چشم

دیدنمو نداره دانیال صب تا شب بیرون بود و دنبال راهی برای

نجات خواهرش می ترسیدم نتونه کاری کنه گیر انداختن کسی مثل

آراد راحت نبود حس می کردم همه چی از من شروع شده مرگ

دوستش دزدیده شدن خواهرش و خانواده بهم ریختش من بودم

که آرادو به جون زندگیش انداختم حس خیلی بدی تو دلم بود

این که دانیال واسه خاطره منه که همیشه چشماش سرخه و داغونه

که خانوادش مدام بهش فشار میارن از جام پا شدم داشتم از گرما واین حس بد منفجر می شدم بی حوصله شالمو روموهام انداختم

واز پله ها پایین رفتم که مادرش جلوی راهم سبز شد آب دهانمو.

قورت دادم و تو چشمای اشکیش نگاه کردم و آروم،لب زدم
_ ،دانیال بالا نیست
تلخ خندید _ دیدیش؟
با انگشتام بازی می کردم گفتم: دانیالو؟
_ داره خورد میشه چشماشو دیدی؟ صداشو. چی شنیدی حرفاشو؟

می دونستم منظورش به چیه آهسته سر تکون دادم بی هوا دستمو

تو دست سردش گرفت یکه خوردم_ التماست کنم راضی میشی؟

لبامو روهم فشردم اشک توچشماش طولی نکشید که راه خودشو

پیدا کرد وسرازیر شد : تارا نمی دونم بین تو و دانیال چی بوده ولی

فقط به عنوان یه مادر التماست می کنم نزار دنیا رو.ازم بگیرن اگه

بلایی سر دخترم بیاد زنده نمی مونم ترو.جون عزیزت بیشتر از این این جارو.بهم نریز مگه نمیگی دانیالو دوست داری؟ مگه نمی گی

عاشقشی؟ ببین داره چی میکشه؟ فک می کنی به خاطر چیه؟

تارا برگرد به جایی که اومدی چجور دوست داشتنی یه که می تونی

عشقتو تو این حال وروز ببینی؟ دانیال داره نابودمی کنه هم

خودشو هم ما رو اگه بلایی سره دنیای من بیاد فکر می کنی تو

خوشبخت میشی؟ خود خواهی نیس که به خاطر یه علاقه ی

احمقانه همه ی زندگی عشقتو نابود کنی؟

دستمو کشیدم زبونمو محکم گاز گرفتم حتی اگه بالا تر از خودخواهی

بود، من جرات برگشتن سمت آرادو نداشتم و جرات یک لحظه فکر کردن به نبود.دانیالم نداشتم

تو چشمای عسلیش خیره شدم
_ واسه دخترتون اتفاقی نمی افته

پوزخند زد: اتفاقی نمی افته؟ یه آدم داره تهدید می کنه به دنیا تجاوز می کنه از گلوی بریده ی دخترم برام عکس فرستاده چرا نباید کار دیگه ای بکنه
چهار روز دیگه هم.عکس لخت دنیارو...

ساکت شد لبمو گزیدم آرادهر کاری می کنه اگه کاری که بخواد انجام

نشه هر کاری می کنه دوباره مچمو گرفت: به پات بیفتم دختر منو

نجات میدی؟ تارا تو نمی فهمی یه مادر چی می کشه وقتی پای

جون بچش وسطه التماست می کنم فقط تویی که می تونی این

اوضاع آروم کنی

_ تا دانیال نگه من جایی نمی رم اگه آراد پیدام کنه فکر می کنید می

زاره آب خوش از گلوم پایین بره؟ من.
دانیالو دوست دارم می دونم

همه این اوضاع به خاطر منه ولی منم راحت زندگی نکردم می دونید چقد بدبختی کشیدم تا تونستم از اونجا خلاص بشم؟ حالا چرا

انتظار دارید با پای خودم.برگردم دانیال دخترتونو پیدا می کنه

چرا یه دفه نمی خواید بهش اعتماد کنید

با لحن بدی گفت: اونم تو.خام کردی اگه پیدا نکرد چی بشینم و.

نابودی دخترمو فقط به خاطر دو تا عشق احمقانه ببینم؟ دنیا

پاسوز کاری شده که تو کردی

دیگه داشت هق هق می کرد و با صدای بلند می گفت بی اختیار

جلوچشمام تار شد و.تا به خودم اومدم دیدم تو.خیابونا دارم.بی

هدف راه می رم نمی دونم باید چه غلطی کنم بارون تندی می اومد

غروب سنگینی بود دستامو بغل کردم دیگه حالم داشت بهم می خورد

مگه من چه غلطی کردم که همه جا مقصرم که یکی دیگه بایدپاسوز

کاری بشه که من کردم کدوم.کار؟ منه بدبخت فقط عاشق شدم

عاشق کسی به جز آراد حتی اسمشم.رعشه می انداخت به تنم

چشمای سرخ مشکیش وقتی عصبی میشد واقعاآدمو لال می کرد

اگه برم دیگه برگشتی در کار نیست ینی واسه همیشه دیگه دانیالو

نمی بینم می ترسیدم دانیال نتونه آرادو.پیدا کنه اگه،یه وقت بلایی

سر خواهرش بیاره چی؟ قطعا تا آخر دنیا پدرمادرش دلشون باهام

صاف نمیشه بی هدف تو.خیابونا قدم ورمیداشتم موش آب کشیده

شده بودم احساس عذاب وجدانه بدی داشتم.دست تو جیبم کردم

موبایلمو جا گذاشتم پوفی کشیدم و.سمت باجه تلفن رفتم نمی دونم

چه مرگم شد باید به آراد زنگ بزنم شاید بتونم راضیش کنم دنیا ول

کنه هر چند یه درصدم،کمتر امکانش هست رفتم تو باجه تلفن

گوشی رو،تو دستم فشردم وشمارشو گرفتم بی اختیار قلبم تند می زد حتی از صداشم می ترسیدم بوق تو،سرم می پیچید آب دهنمو

صدا دار قورت دادم صدای محکمش تو،گوشی که پیچید بی اختیار

زبونم،بند رفت

_ الو

صدام رفته بود زبونمو گاز گرفتم که صدای سرد و خشنش اومد_ کری؟ یا زبونت از ترس بند رفته

فهمید کیم برا آراد سخت نبود نفسمو فوت کردم نباید ضعف نشون

بدم،نباید بفهمه ترسیدم _ س... سلام

با صدای خشکی گفت: چی می خوای

_ آ.. آراد خواهر دانیالو بزار بره

صدای پوزخندش اومد_ منتظر بودم تو بگی

نفسمو بریده بریده بیرون دادم_ آراد ترو خدا اون بدبخت که کاری نکرده

دوباره صدای پوزخندشو شنیدم_ خودش نتونست غلطی کنه تورو

فرستاد التماس؟ این روضه هاتو بزار واسه عشقت

دندونامو،رو،هم،فشردم عوضی صدام بالا رفت _ حالم ازت بهم می

خوره خیلی عوضی هستی که ازیه دختر بیست ساله استفاده می کنی
_ برو امیدوار باش پیدات نکنم وگرنه یه بلایی سرت میارم بفهمی معنی عوضی روجلوی پام به گوه خوری میفتی

صدای بوق آزاد اومد نفس حبس شدمو بیرون دادم دقیقا مث چی

ترسیدم

رو،صندلی پارک،نشستم خدایا چه غلطی کنم اگه یه درصد می

خواستم، برگردم دیگه دانیالم مجبورم،کنه نمی رم وقتی آراد دیوونه

میشه باید مث سگ ازش،ترسید نمی دونم چقد فکر وخیال کردم که

تازه، یاد حرف دانیال افتادم هوا تاریک،شده بود به معنای واقعی

فهمیدم بدبخت شدم سریع از جام بلند شدم اگه دانیال الان خونه

اومده باشه جنازم می کنه بفهمه تا الان بیرون بودم سر خیابون

دست تکون می دادم،که یه دربست بگیرم بدبختی دو قرون پولم،ته

جیبم نبود یه تاکسی هم نبود بارون شدید شده بود گوشی هم،بام

نبود اگه دانیال بیاد.. امیدوارم،فقط خونه،نباشه قلبم داشت تو دهنم می اومد وقتی به ساعت نگاه کردم تازه به عمق فاجعه

پی بردم ساعت، نه شب بود چهار ساعته تو،خیابونم دستمو تو

صورتم کشیدم و آب صورتمو پاک کردم دست و،پام،یخ کرده بود از

فکره دانیال و،حالت چشماش بیشتر ترسیدم.... بالاخره یه ماشین پیدا شد، بدون،اینکه به راننده نگاه کنم

سریع سوار شدم _ آقا تروخدا تند تر برو

دانیال
از اداره بیرون زدم همه راها و خطا کنترل می شد فقط منتظر بودم

اون،عوضی یه دفه دیگه تماس بگیره تفنگ کلتم،تو،جیب لباسم

بود تا چهار روز فرصت هست پیداش میکنم جلو خونه نگه داشتم و

درو،بهم،کوبیدم داخل که رفتم،بابام زودتر از من،اومده بود
آروم سلام کردم به چهره آشفته مامان نگاه کردم داشت با دکمه

لباسش ور می رفت بهم نگاه کرد انگارمی خواست چیزی بگه و تردید داشت اخم کردم

_ چی شده خبری از دنیا شده

مادرم بلند شد و اومد رو،مبل رو،به روم،نشست

سر شو بالا انداخت پدرم سرشو تو دست گرفته بود و چیزی نمیگف بلند شد
_باشه من میرم بالا

تا خواستم درو باز کنم مامانم سریع جلوم وایساد
_میخوای بری بالا چیکار کنی؟
پوفی کردم: تو این شرایط باید به این چیزا فکر کنید)نترسید هرکاری بخوام بکنم اون نمیکنم
_اون دختره نیست
اخمام غلیظ تر شد دستم رو دستگیره ی در ثابت موند سریع عقب برگشتم
_یعنی چی!تارا کجاست
مامانم دست پاچه شد
_نمیدونم رفت بیرون
عصبی شدم و با صدای بلندی گفتم:
_یعنی چی رفت بیرون ؟ باز چی بهش گفتید؟مگه نگفتم تو این خونه کسی حق نداره به اون چیزی بگه
بابام از رو مبل بلند شد عصبی سمتم اومد:
_خجالت نمیکشی سر مامانت داد میزنی؟
دندونامو روی هم ساییدم (از فکر اینکه تارا رفته باشه پیش اون عوضی خون جلو چشممو میگرفت)
_چی بهش گفتید ؟ یه ساعت که نیستم همه چی به هم میریزه . تارا کجاست ؟به خدا اگه رفته باشه پیش اون یارو..
بابام داد زد: رفته باشه که رفته باشه دیگه شورشو درآوردی بدبخت یکم غیرت داشته باش میخوای به ناموست تجاوز کنن بعد تو فکر عشق و عاشقی
بی توجه به صورت سرخ بابام سمت تلفن رفتم و شماره ی گوشیشو گرفتم خاموش بود با عصبانیت گوشیو رو زمین کوبیدم
مامانم سریع دستمو گرفت: _دانیال به خدا من چیزی بهش نگفتم

فکم منقبض شد داد زدم: چیزی بهش نگفتید؟پس کجاست؟چند دفعه گفتم حق ندارید طرفش برید؟
پدرم یقمو تو دستش گرفت: صداتو برا من بالا نبر
از اینهمه فشار دیگه کم اورده بودم محکم دستشو از یقم جدا کردم دستمو جلوشون تکون دادم
_فقط دعا کنید برگرده
سمت در رفتم باید پیداش میکردم محکم نفس نفس میزدم فقط اگه دستم بهت برسه یه بلایی سرت بیارم دیگه جرعت نکنی از در اتاقتم بیرون بیای تا خواستم در رو باز کنم صدای زنگ اومد
تارا

ماشین دانیالو جلوی در دیدم خون تو رگام یخ بست خدا خودش بخیر کند و دستمو رو زنگ فشردم به ثانیه نکشید در به شدت باز شد بی اختیار کمی عقب رفتم سرمو بالاتر اوردم و با صورت

برزخی دانیال رو به رو شدم چشماش وحشتناک سرخ بود و اخم بدی رو پیشونیش بود ناخونامو تو دستم فشردم اومدم دهن باز کنم که دستم به شدت کشیده شد دانیال افسار پاره کرده بود مچ دستمو محکم تو دستای بزرگش فشرد و دنبال خودش میکشیدم اول فکر کردم میخواد بره پیش پدر مادرش ولی راشو سمت بالا تغییر داد دیگه نور علی نور بود با دانیال عصبی تنها بودن آروم گفتم:

_دانیال...به خدا...

فشار بدی به دستم وارد کرد و با صدای بمی تو گوشم گفت:

_فقط خفه شو

درو باز کرد و هلم داد تو سالن چون حرکتش غیر منتظره بود رو زمین ولو شدم درو محکم به هم کوبید و قفلش کرد قلبم داشت تو حلقم می اومد با چشای به خون نشسته به طرفم برگشت آروم از رو زمین بلند شدم شاید این قضیه خیلی مهم نبود ولی واسه دانیال با این همه عصبانیت خیلی مسئله ساز بود دکمه های بالای پیرهنشو باز کرد انگار داغ کرده بود

با صدای بم و عصبی گفت:

_تا نه شب بیرون چه غلطی میکردی؟؟؟

لبای خشکمو تر کردم نمیدونم چی بگم

_خ...خوب رفتم...یه کم قدم ...بزنم

یهو دادی زد که به خودم لرزیدم:

_با اجازه ی کی

چیزی نگفتم یهو به طرفم خیز برداشت بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم یقمو

محکم تر مشت گرفت و به عقب هلم داد پشتم به دیوار خورد

_میگم کدوم گوری بودی تا الان؟ اون گوشی کوفتیت چرا خاموش بود؟

میدونم نگران بوده خب حقم داشت یکی محکم به در کوبید صدای مادرش بود:
_دانیال...داری چیکار میکنی؟تو الان عصبانی سر اون بدبخت خالی نکن درو باز کن حرف میزنیم

دانیال با صدای محکم گفت:
_مامان همین حالا برید پایین این قضیه بین من و تاراس
میترسید که من پیش آراد رفته باشم شاید درستش این بود که برم

دیگه صدایی نیومد انگار انقدر قاطی کرده بود که مامانشم ازش میترسید

زیادی بهم نزدیک بود نفسای تند و عصبیش تو صورتم می خورد سینش به تندی بالا و پایین میشد

کنار گوشم با صدای بم گفت:
_لال شدی؟گفتم کی بهت اجازه داد بری بیرون ؟من اجازه دادم؟

_دانیال به خدا فقط ناراحت بودم رفتم قدم بزنم حواسم پرت شد به خودم اومدم دیدم هوا تاریک بود

دستمو رو سینه ی داغش گذاشتم و به عقب هلش دادم ولی دریغ از یه وجب تکون تیز نگاهم کرد میدونستم من اشتباه کردم کلافه دستشو تو موهام فرو برد و کشید

_چرا حالیت نیس تارا ؟چرا یه کم درکم نمیکنی؟اگه اون عوضی این جا پا گذاشته بود چی؟اگه با چاقو میومد سراغت چی؟من خودم به اندازه ی کافی بدبختی دارم

خواهرم دست اون بی ناموسه ممکنه هرلحظه هزارتا اتفاق براش بیفته مامانم مدام گریه میکنه پدرم کلافست زندگیم رو هواست من که از سنگ نیستم چرا یکم درکم نمیکنی؟این وسط چرا تو یه کاری میکنی که بدبختی هامو زیاد کنی د آخه اگه اون کثافت میگرفتت چی کار میکردم؟
داد زد:

_هاااااا؟

لبمو گزیدم:

_ببخشید دانیال غلط کردم به خدا نمیخواستم نگران شی
چشماشو روی هم فشرد و عقب رفت

دستشو تو موهاش فرو کرد و چندبار نفس عمیق کشید اشک تو چشمام جمع شد دانیال داشت خودشو نابود میکرد همش به خاطر منه احمق بود همه چی زیر سر منه احمقه آروم دستمو تو دستای داغش پنجه کردم نگاهم نمیکرد

_دانیال خوبی؟ببخشید به خدا نمیخواستم ناراحت شی فقط...
دستشو بالا برد:

_تارا دفعه ی آخری که تا این موقع شب بیرون هستی دفعه آخری که بی اجازه از من پاتو بیرون میزاری
اینوگفت ورفت منم با افکار زجراورم به خواب رفتم

داخل یک بیابون راه میرفتم،یه بیابون خشک و وحشتناک.

به پشت سرم نگاه کردم آراد بود که با قدم های بلندی به سمتم میومد

میخواستم فرار کنم اما نمیتونستم میخواستم جیغ بزنم نتونستم

انگار سرجام قفلم کرده بودن
آراد از پشت گردنمو گرفت ،جیغ خفه ای کشیدم و از خواب پریدم

نفس نفس میزدمو صورتم بدجوری عرق کرده بود نفس عمیقی کشیدم
از جام بلند شدم که به دستشویی برم و آبی به دست و صورتم بزنم

کابوس وحشتناکی بود اما با شنیدن صدای عاطفه سرجام متوقف شدم.

_فروزان جان دیگه خسته شدم بخدا بریدم،محسنم وضعش داغونه
دانیال به خاطره این دختره حتی حاضر نیست به دایره آدم ربایی اطلاع بده

از روزی که دنیامو ازم گرفتن یه چشمم اشکه یه چشمم خون

کمی جلوتر رفتم و سرمو خم کردم دختر چادر سیاهی با لباس فرم پلیس کنار عاطفه نشسته بود خودش بود!

فروزان بود! همون دختر با چهره خشک و جدی با اون چشمای درشت مشکی که برق میزد

.اب دهنمو قورت دادم

صداشو شنیدم :من واقعا از حرفاتون شکه شدم اما نگران نباش عاطفه جون من با دانیال حرف میزنم شما هم دعا کن همه چی درست شه

انگشتامو رومیز فشار دادم .

عاطفه ادامه داد:فقط عزیزم دانیال خیلی عصبیه حتی نمیشه یه جمله عادی هم باهاش حرف زد میدونی که...

_ناراحت نباشید من تمام تلاشمو میکنم

بغضمو قورت دادم دیگه بهتر از این نمیشه!

دختره ی عوضی میخواد با دانیال حرف بزنه و نظرشو عوض کنه

تند و سریع توی اتاق دویدم و درو بستم

نیم ساعتی گذشت که دختره رفت.

حالم ازش بهم میخورد.اصلا غلط میکرد دانیال و با اسم کوچیک صدا بزنه

حس حقارت و خشم تمام وجودم و گرفت

ساعت طرفای 5/6بود که دانیال اومد

کلافه و بی حوصله روی تختم نشست

منم کنارش نشستم با صدای آرومی گفتم:دانیال چیکار کردی؟!

پوفی کرد ترجیح دادم لال بشم تقه ای به در خورد هردو به در نگاه کردیم ؛ در باز شد

با دیدن صحنه ی روبه روم به نفس نفس افتادم

همون چهره ی زیبا و مغروری که ازش متنفر بودم

چند ثانیه بهم خیره شد از جام بلند شدم سلام کوتاهی داد دانیالم از جاش بلند شد

سلام تو اینجا چیکار میکنی؟؟

فروزان با تاسف نگام کردو گفت: پس مادرت راست میگفت؟؟!

دانیال اخم کرد:چیو؟

فروزان همچنان که تیز نگام میکرد گفت:اینکه یه دخترو به خانواده و کارت ترجیح دادی

سعی کردم نفرت تو چشامو پنهان کنم

دانیال جدی گفت: این قضیه به من مربوط میشه

فروزان یه قدم جلو اومد:اتفاقا به منم مربوط میشه یادت که نرفته من سروان اون پرونده ای هستم که زیر دست ما دادین ساعت ها تلاش میکنیم که اون باندو متلاشی کنیم اونوقت سرگرد همین پرونده یکی از اعضای اون باند توی خونش زندگی میکنه واقعا خجالت آوره!

از شدت خشم دستام میلرزیدن دختره ی عوضی خیلی خودشو دست بالا گرفته
دانیال دستی تو موهاش کشید:تارا هیچ کاره بوده تو این باند خودم این باندو متلاشی میکنم ولی این قضیه ربطی به تارا نداره

فروزان تاسف بار سرشو تکون داد: دانیال عشق چشاتو کور کرده داری به خاطر یه عشق احمقانه ی بی منطق به همه چی پشت پا میزنی
به خاطر کسی که هیچی تو زندگیش نداره داری همه چیزتو از دست میدی

باچشمای خونی نگاش کردم بغضمو قورت دادم این آشغال داشت به من میگفت بی همه چیز، بی همه چیز جدو آبادشه

دانیال خواست چیزی بگه که من پیش دستی کردم : حرف دهنتو بفهم دختره ی تازه به دوران رسیده فکر کردی کی هستی که به من و عشقم توهین میکنی؟

پوزخندی زدم :کارو خانواده دانیال و بهانه نکن من که میدونم تا اونجات سوخته که دانیال محل سگ بهت نمیده من خوب میدونم تمام زندگیت واسه دانیال موس موس کردی که آدم حسابت کنه چیه آتیش گرفتی دانیال به خاطر من یعنی عشقش هر کاری میکنه

فکش منقبض شد

ادامه دادم:میدونی چیه اصن من بی همه چیزم ،بی خانواده ام اصن یه دختر هرجاییم ولی با وجود این دانیال من و میخواد

چشمای کورتو وا کن ببین تا چه حد عاشق منه پس بهتره گورتو از زندگیم گم کنی عوضی

من با حرص حرف میزدم و دانیال و فروزان هاج و واج نگام میکردن

حس میکردم فروزان بغض کرده چشماش پر اشک شد: معذرت میخوام باور کن نمیخواستم بهت توهین کنم

اون لحظه عصبانی بودم میخواستم سرش آوار بشم داد زدم:دروغ نگو تو از قصد...

ادامه ی حرفم با داد دانیال تو دهنم ماسید:بس کن دیگه تارا درست حرف بزن دیگه

با چشمای خیس به دانیال نگاه میکردم

باورم نمیشد که از فروزان دفاع میکرد

البته حقم داشت من مسبب تمام بدبختیاش بودم بایدم ازم متنفر شه

چند ثانیه نگاش کردمو از اتاق بیرون رفتم

رفتم توی اتاق بعدی

پتو رو روی سرم کشیدم و از ته دل زار زدم

بلند بلند گریه میکردم به حال بدبختیام نمیدونم چقد گذشت و چقد گریه کردم که در اتاق باز شد

نگاه گذرایی به دانیال انداختم و چشمام و بستم آروم اومد کنارم رو تخت نشست و با صدای بم و مردونش گفت:تارا اینقدر گریه نکن لعنتی اشکات آتیشم میزنه

_دانیال نگو با این همه مشکلی که برات بوجود اوردم بازم دوستم داری نگو

_بازم که مزخرف میگی مشکلاتمو اون حرومزاده بوجود اورده
ولی انتقام تک تکشونو میگیرم مرد نیستم اگه زندش بزارم

نفس عمیقی کشیدم

نفس داغم به سینش خوردو لرزید:دانیال من عصبی شدم و به فروزان فحش دادم ولی الان که فکرش و میکنم میبینم راست میگفت من و به آراد بده و خواهرتو نجات بده نمیخوام بیشتر از این تحقیر بشم

دوباره وحشی شد

با خشونت سرم و به عقب کشید با چشمای سرخش به چشام خیره شد :تارا اگه یه بار دیگه این حرف و زدی دندونات و دونه دونه تو دهنت خورد میکنم

هنوز اونقدری بی غیرت نشدم که ناموسمو دو دستی تحویل اون عوضی بدم

اونقدرم بی غیرت نیستم که بی خیال خواهرم بشم همه چیو درست میکنم به شرفم قسم

پوزخندی زدم:کدوم ناموس؟؟منظورت از ناموس منم؟؟
منی که آبروتو جلوی دوست و آشنا بردم...

دستشو جلوی دهنم گرفت: وقتی نمیتونی مثه ادم حرف بزنی پس خفه بشی بهتره
دستشو پس زدم

دست خودم و روی صورتش گذاشتم و گفتم :فروزان درست گفت تو بخاطر من داری همه چیزتو از دست میدی.

دستای ظریفمو توی دستاش گرفت و گفت:اولندش همه چیزم تویی،دومندش فروزان خیلی غلط کرد
_تو که خودت طرفش و گرفتی

نفسش و عصبی فوت کرد: طرفشو نگرفتم ولی قبول کن که خیلی بد حرف زدی آخه اون حرفا چی بود بهش گفتی اونم جلوی من

بچه شدم،لوس شدم:چون میخواد تورو ازم بگیره
دانیال نکنه مال اون بشی.

از جاش بلند شد:زن من فقط تویی پس کم زر مفت بزن

این و گفت و از اتاق بیرون رفت.باورم نمیشه دانیال با وجوداین همه مشکل بازم سعی کرد منو اروم کنه دانیال بخاطره من همه کاری میکرد.مرد بود.عاشق بودم .منه احمق چی؟

مثه ترسو این گوشه قایم شدم از ترس آراد

البته آراد واقعا وحشتناک بود حتی نمیتونم یه ثانیه تصور کنم که منو ببینه چی کارم کنه

اما دیگه تحمل این همه رنج کشیدن دانیال ونداشتم

اگه اتفاقی برای خواهرش بیفته چی؟

باتوجه به شناختیکه ازغیرتش داشتم تا آخر عمر نمیتونستم خودمو ببخشم

آراد وقتی میگفت کاری ومیکنه یعنی میکرد

دیگه نمیتونستم ببینم دانیال داره جلوم آب میشه

دیگه تحمل تحقیرای خانوادشم نداشتم

نصف شب بود

با دستای لرزون گوشی و برداشتمو شماره ی آراد وگرفتم

بعد چند تا بوق ممتد جواب داد

صدام به وضوح می لرزید:الو،آراد

صدای بمش تو گوشم پیچید.....

صدای بمش توی گوشم پیچید:
_میشنوم.

لبمو گزیدم دیگه بیشتر ازین نمیتونستم ببینم دانیال واسه خاطر من داره زجر میکشه

جرأت رفتن پیش آرادم نداشتم و هیچوقتم حاضر نیستم به خاطر کسی دانیال ازم دور بشه

حتی اگه اون آدم خواهرش باشه ولی بیشتر از این نمیتونم درد کشیدن دانیال رو فقط واسه خاطر خودم تحمل کنم

باید به روشی خواهرشو از چنگ آراد عوضی نجات بدم

با صدای لرزونی لب زدم:
_س...لام
جوابی نشنیدم:
_ب..بین....آراد...
تو حرفم زد

_وقت اراجیفتو ندارم برو سره اصله حرفت

_بزار خواهر دانیال بره تو رو خدا اونکه کاری نکرده طرف تو منم و دانیال ترو خدا بزار اون بره

پوزخند زد:
_حرفات همین بود؟

سریع گفتم:

_تو رو خدا قطع نکن چیکار کنم که خواهرشو بزاری بره

_خودش غلطی نتونست بکنه تو رو فرستاد التماس؟گفته بودم چی میخوام

زبونمو گزیدم آراد اهل کوتاه اومدن نبود به چیزی که توی ذهنم بود مطمئن نبودم

_باشه میخوام ببینمت

خندید
_منو خر فرض کردی؟فکر نمیکردم در این حد بدبخت باشه که نجاتشوبسپره دست تو

_مطمئن باش دانیال انقدر بی غیرت نیس که واسه گیر آوردن تو از من استفاده کنه مطمئن باش اگه الان بفهمه دارم با تو حرف میزنم شر به پا میکنه

شک نکن که من هنوز عاشق دانیالم و ثانیه به ثانیه براش له له میزنم ولی بیشتر از این نمیتونم ببینم تو داری همه ی عزیزانشو قربانی خودخواهی و وحشی گریت میکنی

بیشتر از این نمیتونم زجر کشیدنش رو ببینم اگه الانم میخوام بیام فقط واسه خاطر دانیاله

صدای نفسای تند و بریده بریدشو میشنیدم مطمئنم اگه الان دمه دستش بود گردنمو میشکوند

اگه میخواستم واقعا برگردم اینجوری شجاعانه حرف نمیزدم و قطعا میگفتم آراد من از دانیال بدم میاد میخوام برگردم پیشه تو

_زجر کشیدنشو بیشتر از این میبینی وقتی عشقت مثه سگ جلو پام افتاد که زندش بزارم اون موقع یه کاری میکنم به گوه خوری بیفتی

ناخونم رو تو دستم فشردم و چیزی نگفتم دانیال اونقدری بی عرضه نبود که آراد همچین غلطی بکنه آهسته گفتم:

_کجا ببینمت باید خواهر دانیالو ول کنی بره من بات میام

_ساعت چهار پاکدشت

یه منطقه ی خیلی خلوت سریع گفتم:
_فکر کردی انقدر احمقم که همچین جایی بیام ؟از کجا معلوم

یه کاسه ای زیر نیمکاست باشه؟اصلا شاید اومدم و جفتمونو گرفتی و ول نکردی باید یه جای شلوغ باشه

_درحدی نمیبینمت که برام باید و نباید بزاری

نفسمو فوت کردم:ببین آراد خودت میدونی من اونقدری غرور و عرضه ندارم که بخوام کاری بکنم ولی از تو هر کاری بر میاد

_باور کنم اون یارو از فداکاریت هیچی نمیدونه؟

_معلومه که نمیدونه فکر کردی اگه دانیال بفهمه حتی نمیزاره اسمتو به زبون بیارم اگه چیزی بدونه از حرفام زندم نمی زاره
گفتم باید یه جای شلوغ باشه چون من به تو و نقشه هات هیچ اعتمادی ندارم

پاساژ....جلوی پاساژ تو دنیا رو بزار بره منم باهات میام وقتی اونو دیدی بزار بره

فکر میکردم الان فکر میکنه اینا که دارم میگم نقشه دانیاله برا به دام انداختنش ولی چیزی نگفت

_باشه چهار دره پاساژم تارا خوب گوشاتو وا کن واسه من چیزی مهم نیس اگر بر حسب اتفاق یه ماشین پلیس یه آژیر پلیس بشنوم همونجا خواهرش رو میکشم

میدونسم همه کاری میکنه و ازش بر میاد آروم گفتم باشه ساعت چهار پاساژ...توی پاساژم کنار مغازه...

بدون حرف اضافه قطع کردم نفسمو بیرون دادم و رو تخت نشستم من که هر اتفاقی بیفته هرکسی بمیره حاضر نیستم دانیالو از دست بدم چون نفسم به نفسش بنده با اینکه خیلی میترسیدم ولی نقشمو تو ذهنم مرور کردم

6_میخواستم دره پاساژ که دنیا رو ول کرد قاطی مردم بشم و تا آراد بخواد پیدام کنه برم توی یه مغازه لباس فروشی و لباسامو با یه نفر عوض کنم این پاساژ دره پشتی داشت مطمعن بودم آراد روحشم خبر نداره از دره پشتی پاساژ چون هیچ وقت نه من می رفتم این پاساژ نه خودش و ایرج و دار و دستش از یه جای خاص لباس می اوردن
می خواستم لباسامو عوض کنم و از دره پشتی پاساژ بزنم بیرون هر چند بازم می ترسیدم پیچووندن آراد کار راحتی نبود، لباسامو عوض کردم بیرون رفتم خدا رو شکر دانیال رفته بودولی فقط امیدوارم ازپس آراد بربیام واقعا میتونستم؟؟؟؟
دانیال
جناب سرگرد متوجه شدیم منطقه حدودی اون خط اخرین بار کجا بوده از جلوی لپتاب بلند شدم
بلند شد و سرم و جلوتر بردم
_چی فهمیدی
به نقطه ی قرمز روی صفحه نگاه کردم
_متاسفانه زمان مکالمه کم بوده انگار میدونسته ممکن که خطشو کنترل کنید و فکر کنم که سیم کارتو شکسته منطقه ای توی این خیابون....ولی حتی اگه به اونجا بریم نمیشه کاری کرد هزارتا خونه مغازه ساختمون اونجاس نمیشه همرو گشت

صدای فرزاد اومد:ساختمونای اونجا شلوغ باید دنبال یه جای پرت و خلوت مثل...
دستمو توی موهام فرو بردم جای خلوت جایی که کسی شک نکنه مثل انباری خونه خالی

_جناب سرگرد نزدیک تر شدیم

به صفه زل زدم اسم خیابون و کوچشو پیدا کردیم بی اختیار لبخند زدم

_این کوچه چندتا ساختمون داره

یاد اون پیست ماشین سواری متروکه افتادم تو همین خیابونه دقیقا تو این منطقه انباری متروک و بزرگی داشت یکسال پیش از توش مقدار زیادی کراک قاچاق بیرون اوردیم مدتی پلمپ بود دوباره باز شد سریع بلند شدم

_فهمیدم

فرزاد بلند شد

_پیست ماشین سواری همینجاست درست همینجا

_از کجا معلوم

_مطمعنم حتی نباشه هم امتحانش می ارزه سریع سه تا ماشین پلیس خبر کن

همین الان میریم اون منطقه

اسلحمو از رو میز برداشتم
****
تارا

ماشین گرفتم و جلوی پاساژ پیاده شدم خیلی شلوغ بود نفسم تند میزد درسته به همه چیز نقشم فکر کرده بودم ولی بازم خیلی میترسیدم پام رو زمین ضرب گرفته بود و با دقت اطرافو نگاه میکردم

به محض رفتن خواهرش فرار میکنم از فکر دیدن دوباره ی آراد و اون قیافه ی سرد و ترسناکش نفسم حبس شد من ازش میترسیدم خیلی زیاد

نمیدونم چطوری فکر کرده که جرأت میکنم باهاش برگردم بی اختیار دلم برای دانیال تنگ شد

اگه بود نمیترسیدم وجود دانیال برام قوی ترین تکیه گاه بود نیم ساعت زودتر اومده بودم بس که میترسیدم با اون مغازه هم که پشت دره پشتی بود
هماهنگ کرده بودم

با دقت اطرافمو نگاه میکردم دیگه الانا باید پیداش میشد خیلی میترسیدم

پامو رو زمین فشردم سرم و که بلند کردم با فاصله زیاد دیدمش از جام پریدم خودش بود مثل همیشه با اخم که اینبار حس میکردم وحشتناک تر شده خیرم بود آب دهنمو قورت دادم چشمای مشکی و تیزش از این فاصله هم مشخص بود

لباس مشکی جذبی با شلوار جین پوشیده بود

بی اختیار یاد حرفام افتادم و بیشتر ترسیدم لب گزیدم

آروم باش لعنتی دوباره نقشمو مرور کردم به کنارش نگاه کردم خواهر دانیال و دیدم که با بغض بهم خیره بود و میلرزید

آراد ساعد دستشو محکم گرفته بود
یه قدم جلو تر رفتم و با چشم بهش اشاره کردم دنیارو ول کنه

چشم ازم بر نمیداشت دنیا دستشو محکم کشید ولی آراد ولش نکرد نمیتونستم زیاد نزدیک بشم پاهام میلرزید با ترس یه قدم دیگه به طرفش برداشتم

قلبم محکم تو سینم میکوبید
دیدن این مرد خشن و ترسناک اونم بعد اون اتفاقا و فرارم واقعا لرزیدن داشت

دوباره بهش اشاره کردم خواهر دانیال و ول کنه حالا فاصلمون فقط به اندازه چند قدم بود

پاساژ خیلی شلوغ بود و پر از سرو صدا و من فقط چشمم
به مرد روبروم بود به خواهر دانیال نگاه کردم حالا فقط کافی بود یه قدم سمتم بیاد

تا بگیرم آروم دست خواهر دانیال و ول کرد محکم هلش داد

دنیا ثانیه ای نگام کرد و بعد با تمام سرعتش به سمت بیرون پاساژ دوید طوری که محکم به چند نفر برخورد کرد به محظ خارج شدن دستش پریدم عقب و به سمت انتهای پاساژ دویدم

و تو جمعیت گم شدم نفس نفس میزدم
یه لحظه عقب و دیدم که آراد با قدم های بلند به سمتم میومد خودمو تو یه مغازه انداختم
همه بدنم میلرزید

سریع سمت فروشنده رفتم سه تا چک پول پنجاه هزارتومانی روی میزگذاشتم و لباس های جدید رو تو دستم گرفتم و با اخرین سرعت تو اتاق پرو عوض کردم و بیرون اومدم

_خیلی ممنون خانوم میتونم از دره پشتی برم؟

(نیاPVحوصله ندارم)]
فروشنده با لبخند گفت: عزیزم اون در قفله

با حالت زاری نگاش کردم مدام به در نگاه میکردم که آراد نیاد مطمئن بودم که اسلحه باهاشه حتی الانم میتونست

تو این شلوغی راحت اسلحه رو روشقیقم بزاره و تا پلیس برسه بدزدم

_تورو خدا خانوم یه نفر دنبالمه تروخدا بازش کن
وقتی حال و روزم و دید به یه دختر جوون اشاره کرد

_نگین جان اون دسته کلیدو بده
مدام به دره مغازه نگاه میکردم بالاخره زنه کیلیدو گرفت و درو باز کرد

بی اختیار لبخند زدم حتی تشکرم نکردم و بیرون زدم به فضای بیرون که نگاه کردم نفس عمیقی کشیدم
زنه درو دوباره قفل کرد

اینجا برعکس پاساژ خیلی خلوت بود اما بازم میترسیدم مطمئنم آراد روحشم خبر نداره داشتم با قدم های بلندی سمت خیابون میرفتم
دلم خیلی واسه دانیال تنگ شده بود اگه میفهمید چیکار کردم مطمعنم اولش کلی عصبی میشه ولی خیلی خوش حال میشه

لبخندی به پهنای صورت زدم

که یهو دستم از پشت محکم کشیده شد جیغ خفیفی کشیدم و تا به عقب برگشتم

هم سینه آراد شدم از دیدنش مو به تنم سیخ شد تو یه لحظه نفسم برید
با قیافه وحشتناک برزخی بهم خیره شده بود
تا چند ثانیه مغزم از کار افتاده بود
بی اختیار محکم خودم و عقب کشیدم آراد به دستم فشار بدی وارد کرد که دلم ضعف رفت
بهم نزدیک تر شدو دستش و زیر شالم

کردو محکم به موهام چنگ زد جیغ زدم هیچ کس نبود بشنوه
به گوشم چسبوندو با صدای وحشتناکی زمزمه کرد
_فکر کردی خیلی زرنگی؟
دستام یخ زده بود سینش به تندی بالا و پایین میشد فراتر از ترسناک و عصبی بود
به سختی دستم و رو سینش فشردم و بریده بریده گفتم:و...ولم کن

از دیدن چشمای وحشتناک سرخش لال شدم خشن بازومو به جلو هل داد

_یالا راه بیفت میخوای منو دور بزنی؟

_ولم کن کثافت وگرنه داد و فریاد راه میندازم تا همین جا بگیرنت عوضی
تا به خودم بیام ساعدش محکم دور گردنم حلقه شد و تیزی چاقورو روی گردنم حس می کردم
دندونام میلرزید با دستای داغ و بزرگش جلوی دهنم و گرفت از پشت به خودش فشارم داد

_لال شو و راه بیفت این دو هفته گه خوریت واست خیلی بد تموم میشه
هلم داد و جلوی چاقو رو بیشتر رو گردنم فشرد لبام میلزید پاهام سست شده بود

دلم واسه چشمای عسلی دانیال پر کشید تازه معنی ترسو میفهمیدم آراد میکشتم

دره ماشین و باز کردو با خشونت هلم داد داخل و سوار شد و تا اومدم غلطی کنم قفل مرکزی و زد به معنای واقعی خون تو رگام یخ بست

از شدت استراس و ترس نفس نفس میزدم
من احمق چطور فک کردم میشه آراد وگول زد؟

چطور فک کردم میتونم از پس آراد بربیام؟

میخواستم چیزی بگم

انگار زبونمو با قفل و زنجیر بسته بودن

میخواستم دستگیره ی در وباز منم وخودمو پرت کنم بیرون

ولی دستام فلج شده بود

مرگ بهتر بود تا به خونه ی ایرج برگشتن

آراد تیکه تیکم میکنه

از تو آینه به چهره ی برزخیش نگاه کردم

اخم بدی رو پیشونیش بود

به سرعت جت رانندگی میکرد

ترس مثل زالو داشت خونمو مک میزد

قلبم دیوانه وار به سینم می کوبید

خدای من!

یه لحظه یاد حرفایی که دیشب بهش زدم افتادم

هنوز عاشق دانیالم

براش له له میزنم!

نمیتونم زجر کشیدنشو ببینم

خدای من!

من این حرفارو به آراد زدم.

آراد از زبون خود من این حرفاروشنیده

کاش لال میشدم و حرف نمیزدم

کاش دستم میکشست و زنگ نمیزدم

داشتم از ترس می مردم

خدایا فقط تو میتونی نجاتم بدی

خدایا التماست میکنم

من بنده ی خوبی هیچوقت برات نبودم

اما تو خوب باش

خدایا دارم میمیرم

آراد زنده زنده آتیشم میزنه

دهنم خشک خشک بود.

از تو اینه به خودم نگاه کردم رنگم مثل گچ دیوار شده بود

آراد نگاه کوتاه تیزی بهم انداخت

نگاهش به ثانیه نکشید

ولی همون نگاه کوتاه بند دلمو برید

خدایا یا نجاتم بده یا منو بکش

فقط من به خونه ی ایرج برنگردم
آراد جلوی خونه ای نگه داشت.

با دیدن خونه تمام بدنم به رعشه افتاد

آراد کمربندشو باز کرد وگفت:پیاده شو

صدام تحلیل رفته بود

می لرزید

بریده بریده شده بود

_آ...آ....آراد

از ماشین پیاده شد.

به شیشه ی ماشین زد و اشاره کردپیاده بشم

بغض بدی به گلوم چنگ انداخت

بی اختیار سرمو به نشانه ی منفی تکون دادم

ناخونمو تو گوشت دستم فرو کردم تا اشکم درنیاد

در ماشین و باعصبانیت باز کرده:مگه با تونیستم

صداش خشن بود

خشک بود

جدی بود

لبام می لرزید:آ...آراد....بِذ...بذار برم....تُرو....ترو خدا

یقمو گرفت و ازماشین کشیدم بیرون

در ماشین ومحکم بهم کوبید

بی اختیار لرزیدم

پاهام سر شده بود

دستای مشت شدش رو یقم بود همچنان

به جلو هلم داد.

اشکام سرازیرشد:آراد
تو صداش خشونت موج میزد

خشونتی که از ترسش داشتم می مردم

آراد با همه ی عاشق بودنش

محاله از کارم بگذره

محاله از فرارم بگذره

محاله از عشقم به دانیال بگذره

انتقام همشومیگیره

تنها کاریکه ازدستم برمیومد التماس کردن بود

حتی خدام دیگه صدامو نمیشنوه

دیگه هیچکس و ندارم

منم و یه خونه ی خالی و آرادیکه وحشی تر از همیشه بود

من بودم و خودم

تنهاترازهمیشه.بدبخت از هر زمان دیگه ای

ترس تو تک سلولام نفوذ کرده بود

الان دانیال داره چی میکشه

چقد احمقم

چقد بی فکرم

برای همه و همیشه غم بوجود اووردم

با چشمای خیسم خیره به چشمای یخی آراد شدم:آراد...مـَ...مـَ...من

بیخ گوشم زمزمه کرد:هیییییس ساکت شو
خیلی وقته منتظر این لحظه ام تارا
بااین حرفش نفسم قطع شد

انگار هوا نبود

آراد جسم بی جونمو دنبال خودش میکشید

حتی قدرت مقاومت نداشتم،سعی کردم با ته مونده ی نیروم دستمو بکشم

چون کارم غیر منتظره بود چند لحظه ازش جدا شدم

تا خواستم فرار کنم لباسمو از پشت کشید

جیغ زدم:ولم کن عوضی

با فشار دستش روی زمین پرت شدم

یه ور صورتم گز گز میکرد

دستمو رو گونم گذاشتمو با گریه گفتم:آراد ترو خدا بذار برم

با چشمای وحشی نگام کرد:اعصابم بد جوری تخمیه نذار عصبی ترازاین بشم تارا تک تک استخوناتو خورد میکنم یه بار دیگه التماس کنی که پیش اون بیشرف برگردی حالیته؟

اشکام شدت گرفت

باصدای دادش کرشدم:حالیته؟

بغضمو قورت دادم:آ...آ..ره

یه قدم بهم نزدیک شد وگفت:نشنیدم چی گفتی

دوباره اشکای لعنتی ومزاحم

دوباره بغض

داشتم خفه میشدم:اره حالیمه.

صداش عصبی وخشن بود:یالا گمشو توخونه

باعجز گفتم:میخوای با من چی کارکنی؟

بی توجه به سوالم یقمو گرفت و از روی زمین بلندم کرد

تمام بدنم مثل بید می لرزید

هلم داد به جلو.

اینقدر حالم بد بود که حتی دقت نکردم منو کجا اوورد

باخشونت توی سالن هلم داد.

چونم می لرزید:باید چی کار کنم؟چی بگم که کاریم نداشته باشی

در اتاقو باز کرد.با ترس عقب عقب راه رفتم

درو قفل کرد و کلید و تو جیبش انداخت

بدتر ازاین نمیشه

یاد اون روز لعنتی افتادم

موهای تنم سیخ شد

با سیلی وحشتناکی که بهم زد رو تخت پرت شدم

صورتم وحشتناک درد میکرد

محکم زد

باتمام قدرتش زد

صورتم گز گز میکرد باید از ته مونده ی احساسش به نفع خودم استفاده میکردم

باید کاری میکردم که بهم ترحم کنه

اگه بخواد به حریم دخترونم تجاوز کنه قطعا خودمو می کشتم

با صدایی که سرشار از ترس و دلهره بود لب زدم:آراد من میترسم تروخدا

دکمه ی اول پیرهنشو باز کرد:چطور اون زمان که با عشقت فرار کردی نترسیدی؟چطور از دوهفته زیرخواب سرگرد شدن نترسیدی ؟

داد زد:الان وقتشه حسابی بترسی

اشکام بی وقفه رو گونم میریخت:آراد گه خوردم ترو خدا ولم کن

_دو هفته گه خوریتو با یه گه خوردم گفتن الان نمیتوتی پاک کنی

جیغ زدم:من هیییییچ کاری نکردم

قبل ازاینکه بهم فرصت بده از جام بلند شم

سنگینی وز نشو رو خودم احساس کردم
گاز محکمی از گلوم گرفت.

احساس گناه و حقارت داشت دیوونم میکرد

جیغ زدم:ولم کن

موهامو تو مشتش گرفت و به عقب کشید از درد زیادش جیغ دلخراشی زدم

صداش پرازخشونت بود:که عاشقشی اره؟؟که براش له له میزنی؟؟؟

داد زد:لعنتی برای سرویس دادن به اون حرومزاد له له میزنی؟

دستای قوی ومردونش روی سینم نشست

محکم سینمو گرفت وفشار داد از درد نفسم بند رفت

حتی نمیتونستم زبونمو بچرخونمو التماس کنم.

دردش وحشتناک بود آه بلندی کشیدم

با این کارش وحشی ترشد

صدای دادش تمام بدنمو لرزوند:هرزه ی لعنتی واسه اونم همینجوری آه میکشیدی

صدام از ته چاه درمیومد:نه آراد بخدا نه

با گاز محکمی که از لبام گرفت خفه شدم

حس میکردم الانه ک خون از لبا م فوران کنه

فشار دندوناش رو لبم بیشتر شد از درد تکون خفیفی خوردم

دستاش که روی سینم بود دوباره فشار اووردن

درد بدی تو سینم پیچید

برای اینکه بیشتر فشارشون نده تسلیم شدم

لباشو ازلبام جدا کرد.نفس نفس میزد

دیگه حتی چشام خشک شده بود واشکی نمیریختم باعجز گفتم:آراد نکن.ترو خدا نکن دارم از درد میمیرم

پوزخند تلخی زد:اون فاسق عوضیت باهات ملایم بود نه؟؟نمیذاشت زیاد درد بکشی؟چند ساعت زیرش بودی که سیرمیشد؟

داد زد:چند ساعت؟

_دا ....دا ..ری...اش...اشتبا میکنی

میخواستم عادی حرف بزنم از ترس واسترس زیاد نمیتونستم
محکم لبامو مک میزد.

تا مرز خفه شدن رفتم که ازجاش بلند شد

کمر بندشو باز کرد

گوشه ی تخت خزیدم

تو خودم جمع شدم:آراد نزن خواهش میکنم بخدا دارم میمیرم

کمربندشو تو مشتش گرفت

همینطور که خیره به دستش بودم گفتم آراد ترو خدا نزن من غلط کردم

نفسام بریده بریده بود:بخدا من کاری نکردم.

اشک رو گونم خشک شده بود

طعم بد وشور خون تمام دهنمو پر کرده بود

یه قدم بهم نزدیک شد

توان کتک خوردن و نداشتم اونم با کمربند

اونم دستای خشن و بی رحم آراد

باید احساساتشو تحریک میکردم

با درماندگی گفتم:آراد تو عاشقی؟ چطور میتونی معشوقتو بزنی؟

پوزخندی روی لبش نشست:عشقی درکارنیست. وقتشه اون روی سگ منو ببینی با این حرفش

تمام امیدم پرکشید.

دیگه مطمئنم میخواد به قصد کشت منو بزنه

کمربندشو گوشه ی اتاق پرت کرد

با بهت بهش خیره شدم.

دکمه ی شلوارشو باز کرد و باصدای وحشتناکی گفت:برگرد

چشامو بستم:آراد چرا اینقدر بی رحمی

قلبم محکم به سینم می کوبید

باهمون صدای وحشتناکش گفت:میخوام ببینم تا چه حد گه خوری کردی

جیغ زدم:من کاری نکردم

موهامو تو مشتش گرفت:تارا وای ب حالت اگه دختر نباشی به شرفم قسم دونه دونه استخوناتو خورد میکنم

اشک تو چشام حلقه زد:من هرزگی نکردم عوضی ولم کن

موهامو کشید وگفت:من عوضیم یا عاشق سینه چاکت

موهام داشت از ریشه کنده میشد :آراد ولم کن

بیشتر کشید و داد زد:من عوضیم یااون

اشکای مزاحم تمام صورتمو پوشوندن:آراد دارم از درد میمیرم

-جواب بده کی عوضیه

جیغ زدم:آخ سرم

بلافاصله بعد جیغم هق هقم بلندشد

از درد سرم میخواستم بمیرم

دستشو رها کرد.

آخ بلندی گفتم.

چونمو تو دستش گرفت.و باچشمای خونی گفت:بی گناهی دیگه؟دختری آره؟

باترس ولرز سرمو به نشانه مثبت تکون دادم

صورتشو نزدیک اوورد:بهم ثابت کن

آب دهنمو قورت دادم:میتونم ازمایش.....

توحرفم زد:نه همین حالا همین جا بهم ثابت کن بی گناهی

باگریه و عجز گفتم:آخه چطوری

به شلوارم نگاه کرد وگفت:خیلی سادس
دنیا
محکم نفس نفس میزدم از پاساژ زدم بیرون،همه ی بدنم می لرزید

با پشت آستین محکم رو چشمام می کشیدم تا جلوی چشمام

تار نشه دستم هنوزم از فشار دستاش می سوخت جلوی اولین

ماشینی که دیدم پریدم تاکسی بود هیچی پول نداشتم مرده با

اعصاب داغون بیرون اومد ولی تا قیافمو دید ساکت شد
_ چت شده دختر جون

با هق هق گفتم: آقا ترو،خدا کمکم کن ترو خدا برسونم خونه اون عوضی الان میاد ترو خدا

مرده به اطراف نگاه کرد و دستی تو ریشش کشید انگار متوجه هیچ

کدوم از حرفام نشد ولی سر تکون داد

_ سوار شو دختر جان

با دستای لرزون دره عقبو باز کردم همه ی بدنم بی حس شده بود

حس می کردم یکی داره به گلوم چنگ می زنه بریده بریده و با گریه

آدرس دادم جلوی خونه که نگه داشت بی اختیار لبخندی روی لبام،نشست

اومدم،به راننده ی چیزی بگم،ولی نزاشت و،از جلوم رد شد انقد

حالم،بد بود که حال نداشتم بگم وایسا پول بیارم زنگو که فشردم

بلافاصله در باز شد و نمی دونم با چه قدرتی تو،آغوش بابام فرو

رفتم بی اختیار محکم،دستمو دور شونش حلقه کردم،و به معنای

واقعی زار زدم. نمی دونم از ترس بود یا از خوشحالی بابا کمرمو فشرد و آروم تو گوشم گفت_ خوبی دنیا جان؟ حالت خوبه بابا؟

فقط گریم شدید تر شد و با صدای هق هق مادرم قاطی شد دیگه

زخم،گلوم،مهم،نبود فقط مهم این بود که از اون جهنم،و از اون،آدم

وحشتناک که قیافشم مو رو،به تنم،سیخ می کرد،خلاص شدم،مامان

محکم صورتمو،بوسید و از اشکش صورتم،خیس تر شد

_ بلایی که سرت نیاورد،اون خدا نشناس

سرمو بالا انداختم تازه یه کم هق هقم آروم شدبابا بازومو گرفت و،رو،مبل کنار خودش نشوندم

و رو،به مامان گفت_ عاطفه یه لیوان شربت بیار رنگ به روش نمونده

وقتی شربتو سرکشیدم محکم نفس نفس زدم،مامان دستی به موهای آشفتم کشید

انگار مامان بابا تازه به خودشون اومدن

_ دنیا چطوری برگشتی مگه اون عوضی نگفته بود....

تازه یاد اون،دختره افتادم،اون،لحظه اصلا فکر نمی کردم،واسه چی

اومده فقط مهم بود که اون شهاب منو ول کرد اروم گفتم

_ همون دختره اومد شهابم منو ول کرد دیگه چیزی نفهمیدم،فقط از پاساژ زدم بیرون

رنگ از روی مامان پرید و،سریع از جاش بلند شد
_ منظورت همون،تاراس؟

سرتکون دادم

_ یا خدا اگه دانیال بفهمه
قیامت به پا می کنه

اخمای بابا در هم شد و،من،تازه فهمیدم چی شده اون،دختره واس

خاطر من اومده بود شایدم واس خاطر دانیال خوب برادرمو،می شناختم

و،نقطه ضعفشم می دونستم اگه می فهمید چی شده... بابا بلند،شد

و،شماره دانیالو،گرفت: سلام.... دانیال بیا خونه.... دنیا برگشته

نمی دونم،چی شد که بابا قطع کرد لبمو جویدم مامان،آهسته گفت

خدا به خیر کنه

ده دیقه نشد دره خونه به شدت باز شد سریع بلند شدم دانیال

محکم بغلم،کرد _ حالت خوبه؟

دلم براش یه ذره شده بود بی اختیار بیشتراز همه دلم،برا برادرم

سوخت اگه می فهمید عشقش رفته زیر دسته شهاب وحشی ازش جدا شدم

جو خیلی بدی بود آروم گفت،چطوری برگشتی

همه خونه توسکوت بدی فرو رفت اخم کوچیکی گوشه ابروش نشست

_ تارا کجاس
مامان آهسته گفت : رفته

اخمای دانیال بیشتر تو.هم رفت انگار هنوز تو.شک.بود

_ رفته؟ یعنی چی

مامان.با صدای لرزون گفت: رفته پیش اون پسره تا دنیا برگرده

چهرش. برزخی شد
_ یعنی. چی رفته مگه شما نبودید مگه ندیدید
فریادش خونه رو.لرزوند

_ مگه نبودید.

بی اختیار رو.گوشام.دست گذاشتم

و تو.یه لحظه چهره ی دانیال کبود.شد لب گزیدم و.داد زد

_ تارا کجاسس

بابا اهسته گفت: اروم باش دانیال گفتم رفته تا دنیا برگرده

از چشماش خون می بارید : گه خورده اروم باشم؟ مگه نگفتم حق نداره بره داد زد شما مجبورش کردید مگه

اشک مامان سرازیر شد دست لرزون از خشم.دانیالو لمس کرد

_ دانیال به خدا ندیدیم ما

محکم نفس نفس می زد : چرا الان،دارید می گید

_ به خدا خودمون،الان،فهمیدیم

دانیال که انگار اصن نمی فهمید مامان،چی می گه

_ د دروغ می گید زن من،الان کجاس داد زد کجاااا

اشک صورتمو خیس کرد سینش به تندی بالاو،پایین،می شد

برادرم،به خاطر حماقت من داشت نابود می شد

دانیال محکم چونمو،گرفت_ کجا دیدیش اون عوضی دنیا کجاا

با صدای لرزون،اسم،پاساژو،اوردم. و،فقط جمله اخرشو،شنیدم و،کوبیده شدن،وحشتناک در
_ آتیش می زنم،زندگیشو آتیش می زنم اون ناموس دزدو
نفسم برید با وحشت از رو تخت. بلند شدم و،تا آخرین حد فاصله

گرفتم آراد ساکت موند و با همون اخم وحشتناک خیرم بود به سختی

لب زدم: ب... بخدا دانیال بهم دست

با قدم،های بلند سمتم اومد بی اختیار جیغ کشیدم،ودستمو جلو

صورتم آوردم،محکم به بازوم چنگ زد از فشار انگشتاش نفسم

برید محکم به دیوار کوبیدم و لاله گوشمو به دندون،گرفت و محکم مکید و،گاز گرفت اشکم سرازیر شد صدای وحشتناکشو تو گوشم شنیدم

_ فقط خفه شو وگرنه همین جا یه جوری زیر مشت و لگد می گیرمت که دیگه خودتم،نشناسی

دو تا دستشو دو طرف مانتوم گذاشت و محکم کشید هر کدوم از

دکمه هاش یه طرف پرت شدن به معنای واقعی داشتم می مردم

فقط یه تاپ بندی تنم بود صدای دانیال تو سرم اومد: این طوری حق نداری جلوی کسی جز من بگردی

به سختی گفتم: غلط کردم آراد گه خوردم چی کار کنم ولم کنی

محکم نفس نفس می زد با صدای. بمی گفت: درارش

بدنم یخ زد : ت... ترو.. خدا

داد زد: لال شو درش بیار تا سگ نشدم

مغزم از ترس قفل کرده بود سمت در دویدم هنوز دستم به دستگیره

نرسیده بود بازوهای لختم محکم تو دستای قدرتمندش اسیر شد و رو تخت پرتم. کرد

_ من مثه اون عشق،عوضیت نیستم که نازتو بکشم داد کشید: من آرادم نه اون عشق پپت

روم دراز کشید و موهامو تو چنگ گرفت جیغ بلندی کشیدم که با

لباش خفم کرد دست داغش زیر تاپم رفت و لبامو محکم مکید دستای داغش همه بدنمو به بازی گرفته بود و اشک همه صورتمو پر

کرده بود لبامو وحشیانه گاز گرفت و سر بلند کرد تو چشمای وحشتناک سرخ و خمارش خیره شدم

_ به... خدا به ارواح خاک بابام من دخترم به خدا دانیال بهم دست نزده

فریاد زد: خفه شو تا استخوناتو خورد نکردم. دو هفته با اون حروم زاده تنها بودی خاله بازی میکردی لابد
_ اصن آزمایش می دم ترو خدا

_ خودم می فهمم

دستمو رو سینش گذاشتم و هلش دادم همون طور که روم بود دکمه لباسشو باز کرد و با یه حرکت درش آورد

با دیدن،سینه لختش مرگو به چشمام دیدم اومدم تکون بخورم که با پاهاش پاهامو قفل کرد

دوباره دستشو زیر تاپم کرد و با خشونت بالا دادش
_ ترو خدا ولم کن کثافت ولم کن

اینقد ترسیده بودم، که بی اختیار حرفی که نباید از دهنم خارج شد

_ دانیال دانیاال

سیلی محکمی تو صورتم کوبید افسار پاره کرد و گلومو محکم فشرد

_ دلت برا عشقت تنگ شده؟ ولی من آرادم داد کشید آرااد خوب بهت حال میداده؟

مث وحشی بهم هجوم آورد محکم گردنمو می کید و گاز می گرفت

از دردش جیغ کشیدم تاپمو بالا داده بود دستای داغش رو سینه هام

بود و محکم فشارشون می داد صدای زنگ گوشیش با جیغ و التماسای من قاطی شد

آراد توجهی نکرد به بدن سفیدم خیره شد از شدت شهوت چشماش

سرخ شده. بود محکم لبامو می مکید و زبون می زد به معنای واقعی

داشتم بالا می آوردم صدای ممتد گوشیش می اومد و آراد کر شده بود

_ کثافت ولم کن آشغال درد داره همه بدنم درد داره ترو خدا ولم کن

اخماش تو هم بود و انگار هیچی نمی شنید بازومو گرفت و به عقب

برگردوندم.و دستش،سمت دکمه شلوارم رفت

_ ترو خدا آراد گه خوردم

داد زد: تمام فکر وذکرت اون بی شرف شده که اسمشو صدا میکنی همه زندگیت اون شده میکشمت تارا

گوشی اینقد زنگ خورد که رو.پیغامگیر رفت و صدای فردین پیچید

_ آقا زودتر خودتونو برسونید پیست ماشین سواری،اون یارو سرگرده این جاس آقا نمی دونم اون عوضی از کجا ردمونو گرفته زود خودتونو برسونید

دست آراد از رو بدنم کنار رفت لرزون عقب کشیدم و تو خودم.جمع

شدم نگاه بدی بهم انداخت و درو محکم بهم کوبید نفمسمو بریده بیرون دادم دنیا جلوی دیدم تارشد دانیال بود؟

پیدا کرده بود جای آرادو جیغ زدم خدالعنتم کنه به غیرتش،قسم

نخورد آرادو پیدامی کنه!؟ پیداکرده بود و منه خاک تو سر اسیر

حماقتم،شدم؟ الان دانیال چی می کشه از حماقتم؟ خدا لعنتم کنه

با نفرت و گریه رو لبام و همه ی هیکل نجسم دست کشیدم آخ دانیال

من چه غلطی کردم چی کار کردم با تو مرد با غیرت من الان تواز غلط من،چی می،کشه؟

دانیال منو نجات داد؟ این بارم از زیر آراد نجاتم داد. خدا لعنتم کنه

حس می کردم همه بدنم زیر کثافت فرو رفته دانیال نمی گفت من،زنشم؟

نمی گفت من ناموسشم؟ میگفت نمیذاره کسی نزدیکم شه خدا بکشم

سمت در رفتم همه بدنم خورد بود بازش کردم دستگیره خونه رو

کشیدم،
باز نمی شد قفل بود ناله کردم با بی حالی کنار در سر خوردم پنجره حفاظ داشت کاش همین الان بمیرم

دلم واسه دستاش. تنگ شده بود دلم می خواست دره لعنتی باز شه و از دست آراد وحشی برم پشت دانیال برم تکیه بدم.به شونه های امنش

خدا من چه غلطی کردم که اینقد باید بدبختی بکشم دلم چشمای عسلیشو.می خواست

دلم غیرتشو می خواست اگه بود نمیذاشت دست هیچ کس بهم بخوره اگه بود.محکم.تو بغلش فرو می رفتم اگه بود اینطور به پای آراد

نمی افتادم.که مث حیوون باهام رفته اگه بود نمیذاشت دست آراد.بهم بخوره

مث سگ پشیمون بودم دانیال پای مردونگیش وایساد پیدا کرد جای دنیارو خدا بکشم

دلم برا چشماش پر می کشید کاش این هفت سال لعنتی هیچ.وقت نبود.آراد.منو.جزو.اموال سند خوردش می دونست فقط به خاطر حمایت این.هفت سال؟ اگه.اون.لعنتی همون روز اول که می خواستم.از دره پشتی فرار کنم ولم می کرد هفت سالی بود؟

اگه اون روز.لعنتی ولم.می.کرد فرار می کردم از این جهنم به خدا فرار می کردم آراد لعنتی بود که به زور پابندم کرد که به زور نگهم داشت

که مثه سگ.از ایرج کثافت حرف بشنوم و.اونم لال باشه که همه درس وزندگیمو از دست بدم

اگه اون روز ولم.می کرد دیگه هفت سال لعنتی درکار نبود می رفتم.توبهزیستی درسمومی خوندم

بهتر.از زندگی سگی الانم نبود؟ من به خاطر کدوم.اشتباه به این جا

رسیدم فقط یه بار یه بار تو.زندگیم خواستم خودم انتخاب کنم. صدای قفل درو.که شنیدم سریع بلند شدم همه چی از ذهنم.خالی شد

کی بود آراد.که رفت با دیدن ایرج به معنای واقعی یخ کردم
دستش رو دستگیره در ثابت موند تا دیدم واخمای تو همش وحشتناک تر شد چقد من از این مرد می ترسیدم.صد برابر آراد زبونم برید چند ثانیه با چشمای ریز شده سر تا پامو.نگاه میکرد.همون تاپ کذایی تنم.بود همه بدنم به رعشه افتاده بود آروم درو.بست و.با همون چشمای تیز سمتم اومد
_ تو.این.جا چه گهی می خوری بی پدرو مادر
انگار تازه یه چیزی تو ذهنش اومده بود سمتم پرید جیغ بلندی کشیدم و.تا اومدم.قدمی بردارم محکم گردنمو.از پشت گرفت
دستشو دور گلوم فشار داد داشتم خفه میشدم به دستش چنگ زدم
_ ولم کن
که محکم تو صورتم کوبید حس کردم یه ور صورتم بی حس شد داد زد:؟ حالا واسه من شاخو شونه می کشی بی پدر و مادر هرزه؟
جیغ زدم : ولم کن
موهامو تو چنگ گرفت و وحشیانه می کشید حس می کردم پوست سرم داره کنده می شه بلند جیغ می زد ایرج مشت محکمی تو صورتم کوبید خون رو دستم ریخت و.وحشت کردم هم زمان با لگد تو پهلوم کوبید

_ کثافت تخم حروم حالا واس من سرگرد میاری
تو شکمم کوبید از درد وحشتناکی که تو.دلم پیچید ضعف رفتم
_ تو.خونه من پلیس میاری؟منو.لو.میدی بی همه چیز پدرتو در میارم
محکم به یقم چنگ زد و.به دیوار کوبیدم دستمو.جلو.صورتم آوردم
_ اقا غلط کردم گه خوردم
داد زد_ پدرتو.در میارم هرزه واسه من میری معشوقه سرگرد میشی تو.کارا من سرک میکشی جنده؟من اگه خونه تو.نریزم ایرج نیستم
کمربندشو.دور دستش پیچید رو.دیوار سر خوردم و خیره شدم به کمربندی که دور دستاش پیچیده می شد ضربه اولو که زد حس کردم پوست تنم کنده شد _ ولم کن عوضی

ایرج تا اینو،شنید محکم کمربندو بالا برد و تو صورتم کوبید جیغ دلخراشی کشیدم

_ ،تو،خونه من گه خوری می کنی، ؟

محکم می کوبید و،از بدبختی جیغ می زدم و،اسم دانیال رو زبونم اومد

_ تخم حروم، لیاقت پسره من نیس لیاقت تو،فقط اینه هر شب زیر یکی باشی داد زد لیاقته تو،تیکه تیکه شدنه از درد می سوختم و،گوشه دیوار تو،خودم جمع شده بودم،ضربه ی بعدی کمربندش روبدنم فرود اومد باهرضربه از درد تو خودم میپیچیدم سگک کمربندش پوستمو پاره میکرد رد خون تمام کمرمو گرفته،هنوز جای ضربه ی قبلی کامل حس نکرده ضربه ی بعد ومیزد و فحشم میداد خدایا میشه همین الان همین جا بمیرم؟

ضربه ی بعدی رو هم خواست تو صورتم بزنه که صدای خشن آراد اومد داد زد

_ داری چی کار می کنی

سریع مشت ایرجو گرفت و جلوی من وایساد ایرج پوزخند زد: بدبخت این سلیطه دو هفته بغل خواب اون سرگرده بی همه چیز بوده

دستای آراد مشت شد داد زد: بسه بابا

ایرج بلند خندید: این جنده امروز با دست من تیکه تیکه میشه خاک،تو سره بی غیرتت بدبخت معلوم،نیس این جنده چن دفه زن شده و،و زیر اون بوده

نگاه آراد خونی شد

_مطمئن باش جواب گه خوریشو میده ول ولی نه از کسی جز من

_ این همین جا مث سگ میمیره بدبخت بی چاره اینقد خواری که دم پره این جنده دس خورده می پلکی؟ معلوم نیس چقد سرویس داده به یاروکه نگهش داشته

خواست سمتم بیاد که آراد محکم بازوشو گرفت و جلوی من بود گوشه دیوار کز کرده بودم

آراد داد زد: فک کردی من میزارم؟ تارا مال منه و همه کاراشم فقط به من مربوطه فقط من

بدنم خورد بود اول که وحشی بازی های، خودش بعدم ایرج،کثافت جلوی نگامو بخار گرفته بود

آخرشو داد زد طرفم برگشت ازش می ترسیدم سرمو پایین انداختم وقتی رد خون رو بدنم دید آروم دستشو زیر زانوم انداخت دست دیگشو زیر گردنم و بلندم کرد،یه ثانیه ب چشای خیسم نگاه کرد وداد زد:دیگه هیچوقت حق نداری بهش دست بزنی

دادش بلند تر شد:هیچوقت

بدنم وحشتناک می سوخت از دردش می خواستم،بمیرم اخماش حسابی تو هم بود با لگد دره اتاقو باز کرد خیلی درد داشتم اروم منو روتخت گذاشت درو به هم،کوبید

رفت و توحموم و بتادین وپنبه اوورد،

هق هقم بلند شد

ولی با دیدن آراد لال شدم تا بیشترعصبی نشه

کمکم کرد بلندشم

پنبه رو بتادینی کرد و روی یکی از زخمام مالید از سوزش زیادش فقط ناخونمو بی اختیار تو دست اراد فرو کردم

هیچی نگفت وفقد اخم کم رنگی کرد باگریه گفتم:آراد بسه بخدا خیلی میسوزه

_صدات درنیاد فقط هیچی نمیخوام بشنوم

دستاش آروم نرم زخمامو با بتادین میشست تاپمو از تنم آروم بیرون کشید

زخمامو پاسمان کرد

چند ثانیه ب بدن سفیدم خیره شد که دوباره زجه زدم:آراد نه...خواهش میکنم نه

نگاهشو از بدنم گرفت.از تو کمد دیواری ربد وشامبر مشکی دراوورد

ربد وشامبر وتنم کرد

کمربندشو گره زد

ربد وشامبره نازک بود وزیاد با زخمام بر خورد نداشت تنها حسنش این بود!

صداش بلند شد:مهری

چند ثانیه سروکلش پیداشد ازخجالت سرمو پایین انداختم

مهری گفت:بله اقا

_بروشربتی چیزی برام بیار شیرین باشه فقط با قرص مسکن

مهری باترحم نگام کرد:چشم آقا

با بغض گفتم:آراد بخدا من دخترم باور کن.

نفسشو عصبی فوت کرد:بسه هیچی نگو.
اشکمو پاک کردم:خیلی درد دارم.آراد امروز با من چی کار کردید؟؟

پوزخندی زد:تو با من چی کار کردی تو این دو هفته؟

به درتقه ای خورد:بیا تو

مهری با یه سینی تو دستش اومدتو

نگاهش خیره به من بود انگار خیلی دلش برام سوخت

سینی رو روی تخت گذاشت:امر دیگه ای ندارید؟

_میتونی بری

آراد به سینی اشاره کرد:بخور

لیوان شربت و با قرص مسکن سرکشیدم

سیگاری دراوورد و روشن کرد

اروم ناله میکردم از درد بدنم

ازسوزش زخما

ولی جرئت نداشتم بلند ناله کنم

دود سیگارشو بیرون دادو بهم نگا کرد

زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم.

نمیدونم چی تو صورتم دید که رنگش به وضوح پرید

یعنی اینقد وضع صورتم داغون بود؟

دستمو بی اختیار رو صورتم گذاشتم.

نگاهش پراز خشونت بود

نگاهشو از صورتم گرفت و گفت:لعنت به تو

پوزخند تلخی زدم:بی ریخت شدم نه؟اینجوری دیگه به دلت نمیشینه

_ هر ریختی که باشی باید بدونی صاحبت منم.فقط من

با بغض تلخی گفتم:واسه همینه هر وقت دلت بخواد میزنی!دست درازی میکنی!داغون میکنی!

پک محکمی به سیگارش زد:خیلی بیشتر از اون دوتا سیلی برات برنامه داشتم

اشک نگاهمو تار کرد قلبم فشرده شد:برنامه هاتو بابات عملی کرد ناراحت نباش

خواست باخشونت منو سمت خودش بکشه که چشمش به ربد وشامبر افتاد ودستشو پس کشید

خودشم میدونست بدنم داغونه.

اینبارم آراد از زیر دست کتکای ایرج نجاتم داد

ولی من تلخ بودم

موبایلش زنگ خورد با دیدن اسم روش پوزخندی زدوجواب داد
نمیدونم چرا رو بلند گو گذاشت

یعنی کیه؟

صدای آشناش تو گوشم پیچید.....

صدای همیشه آشناش تو گوشم پیچید:آشغال حرومزاده.....

آراد سریع تو حرفش پرید

_هیس ساکت واسه من کری نخون خوب گوشاتو وا کن آقا پسر یه بار به حریم من وارد شدی نتیجشو دیدی مرگ رفیقت،بدبختی خواهرت،نگرانی خانوادت،تارا خط قرمز منه از زندگیمون گم میشی حالیته یانه؟

صدای دانیال بیشتر از هروقت دیگه ای وحشتناک شد:مرد نیستم اگه زنده زنده آتیشت نزنم فقط منتظر باش و ببین چی کارت میکنم عوضی حرومزاده

آراد پوزخندی زد:تارا دیگه الان زن شده البته زن من پس گورتو گم کن هری

اینو گفت و قطع کرد

هرکلمه ای که آراد میگفت انگار سیخ فرو میکردن تو قلبم داغونم کرد

دانیال دارم از دوریت دیوونه میشم

دارم از دوری آغوشت تلف میشم

چشام پراشک شد

آراد به در تکیه داد:اخرین باره که صدای عشقتو شنیدی همین جا همین لحظه تو قلبت، تو ذهنت چالش میکنی وگرنه جلوی چشات تیکه تیکه ش میکنم میدونی که آراد حرفشو بی عمل نمیذاره

با بغض گفتم:لعنتی بیرون.بذار تنها باشم

سیگاری بعدی و باحرص روشن کرد:حرف آخرم نتیجه ی هفت سال سکوت و تحملم خیانتت شد امشب و بخاطره زخمای تنت ازت میگذرم چون یه تن زخمی نمیتونه بهم لذت بده ولی از فردا اون روی سگ منو تازه میبینی.از این ب بعد فقط برام یه معشوقه ی ساده ای زندگیت آخرت یزید میشه تا بفهمی دور زدن آراد یعنی چی

با حرفاش به نفس نفس افتادم تا زبون وا کردم التماس کنم بیرون رفت

تاخود صبح به حرفای آراد و عشق وصف نشدنیم به دانیال فک میکردم

به حال خرابش که مسببش من بودم

به همه چی.....
با درد رو.تخت همون.اتاق لعنتی.

نشستم همه بدنم داغون بود تمام.

سینه هام.جای وحشی گری و.گازای

محکم.آراد بود اشک لعنتیم سرازیر شد دلم واسه دانیال خیلی تنگ

شده بود چرا منه احمق اومدم.چرا سردم.بود ولی دیگه هیچی مهم.

نبود محکم زانوهامو،بغل کرده بودم دیگه حال حرف زدنم نداشتم

تمام بدنم رد مشت و،لگد وکمربند ایرج کثافت بود ینی گیر افتادم،دیگه؟ نه من،بی دانیال یه ساعتم،دووم نمیارم،با بغض به پنجره

ای حفاظ آهنی خیره شدم این جا باید مث،سگ،حرف می شنیدم این کثافت متنفرم،ازش صد برابر مامان بابای دانیال از ایرج،می ترسم،و،ازش حالم،بهم می خوره سرمو رو دستام گذاشتم این جا بی

دانیال بی هوای عطر خوش بوش وحمایتاش احساس غریبی می کردم یهو در به شدت به هم،کوبید با وحشت سر بلند کردم،آراد بود

بی اختیار تو،خودم،جمع شدم مث،سگ ازش می ترسیدم اخماش تو،هم بود،قدمی نزدیک،شد سینی غذا دستش بود مگه بی دانیال

وشوخی یاش یه لقمه از این،حلق وا مونده پایین،می ره بدون این،که نگام،که سینی رو،روتخت گذاشت و یه قدم،عقب رفت با لحنی

که هیچ،نرمشی توش نبود گفت: بخور
دستمو،رو گلوم،گذاشتم لبام،ازشدت بغض کج شده بود، آروم

گفتم.: س..سیرم.نمی خواد
تا به.خودم.بیام.مث وحشی چونمو.تو.دستای قویش گرفت. ازدرد

صورتم.جمع شد از لای دندونایبهم.چسبیدش غرید
_ چیه بدون.اون.غذا از گلوت پایین نمی ره؟ تارا اعصابمو.بیشتر
ازاین سگی نکن.تا یه ساعت دیگه بیام اینجا این.ظرف این طوری باشه همین امشب.....

سریع گفتم.باشه
چیزی نگفت با اخم.بدی بیرون رفت دستمو به چشمام.کشیدم.به

خدا که از حلقم.پایین نمی رفت به بد بختی چند تا قاشق خوردم.تو دلم.آشوب بود سینی روی تخت گذاشتم و.رو رو.تخت دراز کشیدم

پتو رو سرم.کشیدم خوابم نمی برد دلم له له میزد واسه شنیدن یه

لحظه ی صداش هق هقمو تو.گلوم.خفه کردم.پتو رو.به. دندون گرفتم مدام چشمای دانیال از جلو.نگاهم.می گذشت و من با دندون.

بیشتر رو پتو.فشار می آوردم.اگه منه احمق حماقت نمی کردم الان.

تو.بغل دانیال بودم.نه مثه حیوون بیفتم. زیرمشت و لگد ایرج.و آراد اینقد زار زدم.که نمی دونم.کی از شدت درد و.خستگی چشمام.گرم

شد کاش دیگه بیدار شدنی در کار نبود... صبح با درد بدی که تو.پهلوم.پیچیده بود.به سختی چشم.باز کردم.همه.تنم.کوفته بود آه

دردناکی کشیدم.هنوز هشیارنشده بودم.از فکر اینکه الان دانیال

نیس الان کنارم.نیس مو.به تنم سیخ شد و سریع بلند شدم.دستمو.

به لبه تخت تکیه دادم.و.به سختی از سر جام.بلند شدم.به کبودی صورتم.نگاه کردم.جای سیلی آراد وحشی کبود شده بود به لباسای

تنم.نگاه کردم ربدوشامبر تو.بدن.کوفته و.زخمیم.زار می زد دوباره.یاد دانیال افتادم بدش می اومد جلوی کسی جز خودش این.

طوری بگردم چقد دلم.واسه خودش وغیرتش تنگ.شده بود کاش

می شداین دره لعنتی همین.الان.بشکنه و.قد بلندش تو.چهارچوب در

ظاهر شه آهی کشیدم. به رویای محالم.آراد.دیروز بداعصاب داغون.تراومد
مطمینم.این.که.دانیال اون پیستو پیدا کرده بود واسشون خیلی گرون.تموم.شده بود اگه.عجله نمی کردم.الان حماقت نمیکردم تموم.میشد

هم.آرادو.می گرف هم.خواهرشو خدا لعنتم.کنه آراد.به طررز وحشتناکی حسود بود.می دونستم.واسه خاطر اون.دو.هفته حالا حالا ها ولم.نمی.کنه و.پدرمو.در میاره خودش می دونست نقطه

ضعفم.چیه.
کافی بود دستش بهم.بخوره اون لحظه می خواستم خودمو بکشم این دو.هفته خیلی جریش کرده بود انگار می خواست.با این.بوسه های وحشیانه و.بازی کردن با هیکل نحیف من

عقده این دو.هفته خالی کنه و.مالکیتشو.ثابت کنه منه بد بخت شده بودم.وسیله ی دست
تا روزی که اینجام.مطمئنم.آراد نمیذاره آب

!خوش از گلوم.پایین.بره رفتم تو.کمدو.و.لباساشو زیر و.رو.کردم.عجیب بود.ولی چنددست لباس هم سایز خودم.تو.کمد بود یه

سارافن.بلند و.گشاد پوشیدم.و شال مشکی کیپ.رو.موهام.انداختم به خاطر حرف دانیال دلم. نمی خواست جز خودش کسی

موهامو ببینه به ساعت نگا کردم.همه گردنم.خورد بودصبحه خیلی زودبود دستشویی داشتم دلم نمی.خواس برم.بیرون.تو.این زندان.

هر لحظش بی نفسم،واسم نفسگیر بود آروم دستگیره پایین کشیدم،و،بیرون رفتم. با دیدن آراد تنها رومبل و،سیگاری که گوشه لبش بود

آب دهانمو به سختی قورت،دام،نگاه ماتم،زدمو،جای دیگه انداختم دود سیگارشوفوت کرد نفسم گرفت با قدم،های آهسته دستشویی

رفتم بعد به صورت داغونم،آب زدم،و درو،باز کردم،تا خواستم،بیرون،بیام،بازوم،کشیده شد جیغ خفه ای کشیدم،آراد بود ترسیدم.

ای خدا منه بدبخت که الان،غلطی نکردم خودموبه دیوار پشتم،فشردم،و،تو،چشمای وحشیش کوتاه نگاه کردم. ابروهاش تو،هم،گره

خورده بود دندونشو رو هم،فشرد
_ این،چیه سرت کردی

لبام،می لرزید،آروم گفتم: ه.. هیچی ش.. شال سردم...
نزاشت ادامه بدم،و،گلوموگرفت تو،چنگش و،سرشو،کنار گوشم آورد

_ چیه عشقت بدش میاد کسی موتو،ببینه؟

مث،وحشی شالو،از روسرم،کشید و،محکم دستشو،توموهام،چنگ کرد جیغ زدم نگاه سردشو دیدم

_ صاحب تو،فقط منم یه دفه دیگه ببینم این گونیا جلو من سرته تارا اینقد می زنمت که،اسم اون،عشقتم یادت بره حالیته؟

دندونام می لرزید دوباره موهامو کشید

_ حالیته؟ من صاحبتم

جوری زیرگلومو بوسید که دردم گرفت شالو،جلو،چشمام از وسط جر داد و رو زمین انداخت : هر جوری من بگم،می گردی هر چی من بخوام،می پوشی هر کاری من بگم می کنی تارا ببینم فقط واسه اون یارو گریه می کنی قاطی می کنم داد زد حالیته؟

سریع سرتکون دادم هلم داد تو خونه. و درو،بهم،کوبید رفتم،تو اون اتاق لعنتی و هق هقام شروع شد نمی دونم،چقد گذشته بود که،حس می کردم،دیگه گلوم،آب نداره در باز شد و مهری،با سینی اومد داخل گفتم: ببرش حالم داره بهم می خوره مهری اون. کوفتی یو،ببرش

_ تارا جان حالت بده بیا اینو،بخور یه چیزیت میشه

پوزخند زدم: اگه همین،الان،می مردم،که خیلی خوب بود

_ نگو عزیزم واسه شما اتفاقی بیفته آقا آراد ما و،این،خونه رو،با هم،آتیش می زنه

لعنت به این عشقی که پدرمنو درآورده بود با وحشیگری و،کاراش اگه دوسم،داشت نمیذاشت به اونی که هر ثانیه واسش،له له می زنم برسم؟ نصف لیوان،چای خالی خوردم

_ تا آقا ایرج و آراد نیستن خواستی بیا بیرون

حالم،از این اتاق بهم،می خورد یاد دیروز و،کثافت کاریهام،با آراد می افتادم بی حرف بیرون،رفتم و. گوشه مبل نشستم مث قفس بود این،جا به یه نقطه خیره شده بودم که صدای ممتد زنگ اومد سریع بلند شدم و خواستم تو،اتاق برم. که با دیدن فردین چیزی نگفتم و دوباره نشستم اون شال لعنتی آراد کثافت پاره کرد نمی دونم،چرا دوباره رفتم یکی دیگه سر کردم و،بیرون،اومدم خیلی وقت بود فردینو،ندیده بودم،به خاطر اون،اتفاق اخر یه خورده ازش شرمنده بودم،آروم سلام،کردم

تعجب نکرد انگار که کامل در جریان همه .کارای آراد بود

لباس سرمه ای پوشیده بود موها و ریشاش بلند تر شده،بود به کبودی های زیرچشم و،صورتش نگاه کردم لبخند زد

_ خوبی تارا؟ ندیدمت

پوزخند زدم: به نظر خوب میام؟
لبش کج.شد: کسی از. زیر دست آراد سالم بیرون نمی آد

سریع پرسید: صورتت چی شده
چیزی نگفتم مشخص نبود از لبای ورم.کردم وصورت.کبودم؟انگار که خودش فهمید و.ساکت شد

_ تو.چرا این شکلی شدی فردین
خندید: ضرب دسته آقاست این از اون.گلاس که تو.به سره ما کاشتی اول که چوبه تو.تو.سرم بعدم.آراد وقتی اومد.قضیه روگرفت افتاد به جونم.کلا کجم کرد بعد دو هفته هنوز هست جاش اینقد مشت و لگد بهم.کوبید که نزدیک بود.خون.ریزی داخلی کنم خیلی قاطی کرد وقتی قضیه فرار تو رو فهمید
خلاصه اگه فرهاد نمی رسید الان.به خاطر شیرین کاری تو.منه بد بخد سینه قبرستون.بودم
آروم گفتم : ببخشید

_ تازه هر روزم.کلی تهدیدم می کرد پیدات نکنه منو تو قبر می کنه
حتی لبم به.خنده وا نمی شد
به.شالم اشاره کرد: درجریان توبت قرار گرفتم

_ بمیرم بهتره
دستی به موهاش زد: دیوونه شدی آخه مگه
تارا این همه سال وسط کثافت کاری ها ایرج.بودی باباتم همه عمرش تو این.کار بود چه.مرگته فک.کردی یکی مثه تو.می تونه به یه پلیس بچسبه؟ اونم.همچین.آدمی؟ عشق و.این مزخرفات مال قصه هاس آراد که دوست داره دیگه دردت چیه

دستمو فشار دادم: دوسم.داره و مث.حیوون.بهم.حمله می کنه؟ من.نمی خوامش من دانیالو.می خوام آراد چی کار کرد.مگه جز این.که منو به این.زندگی.کثافت.کشوند.و.از درس و.زندگی انداختم

_ تارا خودتو نابود می کنی از اول تا آخرش بالا بری بیای پایین،تو مال آرادی و،باید باش ازدواج،کنی نخوایم کار خودشومی کنه

_ خودمو،می،کشم
فردین چیزی،نگفت وفقط خندیدنگاهش جدی شد وگفت:سلام آقا

خون تو رگام یخ بست این همه شُک تو زندگیم منو تامرز مرگ میبره.....
ازترس نفسم بالانمی اومد

به سختی سرمو چرخوندم

دیدم هیشکه نیس

چشام گردشد با عصبانیت سمت فردین برگشتم:خیلی بیشعوری

بلند بلند میخندید:حقته یادته یه روزی باهمین ترفند چقد منو ترسوندی

تیزنگاش کردم:بیشور قلبم وایساد

بادیدن صورتش غم تو چشام نشست

_فردین

خندشو کم کرد:جانم

_ببخشید بخاطره من خیلی اذیت شدی آراد بیشعور حق نداشته تو رو بزنه

خنده ی کوتاهی کرد:پسر رئیسه دیگه حق هرکاری داره

اخم کردم:پسرهرخری که هست حق نداشته تورو بزنه

_بیخیال تارا دنبال دردسری پیشنهاد میکنم باش ازدواج کن یه بچه هم براش بیار بلکم خوی وحشیانه ی شوهرت بخوابه

نمیدونستم با این حرفش بخندم یا گریه کنم

من فقط بچه ی دانیال ومیخوام

با آرامش ساختگی ازش خداحافظی کردم

احساس خفگی داشتم

رفتم تو آشپزخونه تاخودمو سر گرم کار کنم:مهری جون کمک نمیخوای؟

لبخندی زد:نه عزیزم تو برو استراحت کن.

با اعتراض گفتم:ازبس استراحت کردم خسته شدم خواهش میکنم یه کاردیگه بهم بده حوصلم سر رفته

پوفی کرد

ظرف گوجه رو بهم داد:بیا عزیزم اینارو خورد کن بی زحمت
میخواستم خودمو از افکار زجر آورم راحت کنم

آروم آروم گوجه هارو خورد میکردم

قامت آراد پیدا شد ودوباره بی اختیار لرزیدم

آب دهنمو قورت دادم و سعی کردم خونسرد باشم

آراد اومد تو آشپزخونه

ضربان قلبم شدت گرفت

فقد 50سانت باهام فاصله داشت

مهری گفت:سلام آقا

آرادفقط سرشو تکون داد لیوان آب و سرکشید.

کنارم ایستاد

دستم ب چاقو متوقف شد

اروم توگوشم طوریکه فقط خودم بشنوم گفت:کار تو یه چیز دیگس

_من حوصلم سر رفته بود.خسته شدم خواستم یه کاری کنم

لحنش ترسناک بود :منم خیلی خسته ام میفهمی که؟

مگه میشد نفهمم

من دیگه ب قول خودش فقط معشوقه ی سادش بودم

از من فقط جسممو میخواست

روح من که متعلق به دانیال بود

آروم گفتم:من من ال..الان..کار دارم

چشاش رنگ خون گرفت قبل اینکه دوباره وحشی بشه گفتم:باشه باشه هرچی تو بگی برو اتاقت الان میام

خیلی جلوی خودمو گرفتم که بغض نکنم

ای خدا

صدامو میشنوی؟

پوزخندی زد و رفت تو اتاقش

دستامو شستم

مهری نگاه ترحم اندازی به چشمای خیسم انداخت

صورتمو شستمو رفتم در اتاقش،دستام می لرزید

صورتم هنوز از وحشی گریاش کبود بود

در وبه سختی باز کردم

با تلخی گفتم:آراد بخدا تن من زخمیه درد دارم چرا درک نمیکنی؟

پیرهنشو دراوورد رو تخت درازکشید وریکلس گفت:کاری که میخوام انجام میدی یا مجبورت کنم انجام بدی

نا امید سرمو پایین انداختم:چه کاری؟
عصبی گفت:حالم خوش نیس

نفسمو فوت کردم

رفتم کنارش رو تخت نشستم

برگشت.دستای ظریف و بی جونم روی بدن عضله ایش نشست

تا جاییکه توان داشتم ماساژ میدادم

حالم از خودم بهم میخورد

آراد فارغ از هرچیزی چشماشو بسته بود واز کارم لذت میبرد

بدنش سفت بود بعد چند دقیقه دستام خسته شد

از جاش بلند شد:برو وان و برام حاضر کن

بی حوصله از جام بلندشدم وان و پر آب کردم

قامتش تو حموم ظاهر شد و تو وان درازکشید

آبش کمی داغ بود.نمیدونم چطور تو اون

آب دووم میوورد

دستم دوباره رو بدنش نشست

آروم ماساژش میدادم

فقط سعی میکردم اشک نریزم

این دستا فقط باید دانیال و لمس کنهـ

بشکنه دستم....

داشتم تو بخار حموم خفه میشدم

به دانیال فک میکردم

ثانیه ای نبود که بهش فک نکنم

باصدای آراد رشته ی افکارم پاره شد:درارش

گیج گفتم:ها؟

به لباسم نگاکرد:میگم درارش
صدا تو گلوم خفه شد درش بیارم بی اختیار بدنم منقبض شد

دستم از روی بدن عضله ای و،سفتش کنار رفت به سختی لب زدم

_ آراد ت.. ترو خدا

_ کری؟ گفتم درارش انگار یادت رفته این جا کی هستی

تمام بدنم خورد بود و درد می کرد داشتم از گرمای حموم،خفه می شدم

جلو چشمام،تار بود

با صدای خمار شده و عصبی که ازش بیشتر می ترسیدم گفت

_ لابد داری به اون یارو،فک می کنی زیادی بت دور دادم امشب می خوام،با معشوقم باشم خفه می شی وتو،گوش من زر اضافی نمی زنی تا پارش نکردم،تو تنت بکن لباستو

اشکم سرازیر شد خدالعنتم کنه
_ آراد غلط کردم گه خوردم ترو،خدا

یه دفه دستش روبازوی لختم نشست مقاومت کردم

و،خودمو عقب کشیدم دستاش وحشتناک داغ بود وقتی مقاومتمو دید،جری تر شد

_ گفته بودم از این به بعد فقط یه معشوقه ی ساده ای برام،و. هر وقت بخوام باید باهام باشی

دستم روسینه لختش نشست

_ آخه منه بدبخت چی کارت کردم مگه آراد تنم خورده ترو خدا

توجهی نکرد و،محکم پایین تاپمو چنگ زد

_ آراد،ترو قرآن بزار برم

لباسمو سفت گرفتم که نتونه کاری کنه ولی زور من کجا و اون کجا

لبشو،محکم به گوشم،چسبوند
_ به اونم،اینطوری التماس می کردی؟ چرا می لرزی چرا زیر دستم میلرزی برا اونم،اینطوری می لرزیدی؟
رنگ نگاهش تغییر کرد
اشکم،روگونم،سرازیر شد با دستای بی جونم،محکم،دستشوگرفتم

_ باشه باشه غلط کردم گه خوردم آراد همه بدنم داغونه عوضی آخه

تو وحشی و ایرج چی ازم،گذاشتید

_ لال شو وحشی گری واقعی نشونت می دم لیاقت توی خیانتکار اینه

که زیر مشت و لگدم لهت کنم اون،عشق عوضیت باید ببینه تو دست من زن،میشی فقط زنه من

بهش نگاه کردم،چشمای سرخش روحمو برد

نالیدم از درد محکم پایین تاپمو بالا کشید از درد و ترس اشکام تند تند می ریخت

عوضی نمی دید مقاومت کردم. گازی از دستش گرفتم،و سریع سمت دره حموم دویدم یه قدم نرفته بودم که،موهام

اسیر دستش شد کوبیدم به دیوار سرد حموم،و با خشونت و،وحشی گری لباسمو بالا زد مقاومت،می کردم

که،با یه دستش دو،تا دستامو،گرفت،وبالای سرم،نگه داشت و،با

اون یکی دستش وحشیانه تاپو از تنم کشید بیرون جیغ خفیفی کشیدم

لعنت،به،این،همه،ضعفه وجودم چشماش از شهوت،سرخ

شده،بود بدنم،داغون بود،چشمای بستمو،باز کردم می لرزیدم

خیره بود به تنه لختم با چشمای قرمز و،خمار می خواستم،بمیرم اخماش لحظه به لحظه غلیظ تر می شد

پر از جای کبودی و کمربند و،بوسه های وحشیانه خودش

رو،سینم بود

فشار دستش رو بازوم بیشتر شد اخم بدی بهم کرد
پوزخند زدم و،با گریه گفتم _ چیه بدن،داغونم،تحریکت نمی کنه؟ تمکینت نمی کنه؟ برا اون،هوست کافی نیس؟

یهو به سمت جلو،هلم،داد

_ لال شو،گمشو،جلو،چشمام نباش

به،سرعت،بیرون،اومدم هه از تن داغونم،خودشم ترسید به سختی و،کشون کشون

خودمو،تو،همون،اتاق کشوندم ورو تخت دراز کشیدم دلم دلم واسش خیلی تنگ،بود

کاش بود و،نمیذاشت آراد اینطوری مث حیوون باهام تا کنه

کاش بود و،نمی زاشت کسی طرفم،بیاد حالم از خودم بهم،می خورد

آراد،بلد بود چجور آزارم بده،چجور اون،خفت و حقارتو نشونم بده

ملافه دور تن،داغونو لختم پیچیده بودم
لعنت به حماقتام آراد،ولم،نمی کرد

می دونم،عشقم،به دانیال واسش خیلی گرون بود به این،

راحتی دست از سرم بر نمی داشت آراد خیلی حسود بود

و،خودخواه واسه خاطره تصاحبه من همه کاری می کنه

که فقط،به دانیال ثابت کنه من،از اولم،جزو اموالش بودم

نکنه دانیال باور کرده باشه که آراد بهم،تجاوز کرده؟ نکنه بی خیالم

شه؟ اشکام تو،گوشم،سرازیر شد،تا ته حلقم،سوخت

من،اینجا موندنی نیستم آراد عقده داشت عقده این هفت سال

تا سرم خالی نمی کرد پس نمی کشید دیگه التماس فایده نداشت برام

تو،همین،فکرا بودم،که یهو در بهم،کوبید

با وحشت،تو جام،نشستم و،ملافه رو،بیشتر دورم،پیچیدم

اخمای،وحشتناکش صورت سرخ و،ترسناکش نگاه بدی بهم،انداخت

سمت کمد رفت داشتم،حرکات عصبیشو با چشم،دنبال می کردم

به خودم که اومدم،یه مانتو،شلوار تو صورتم پرت کرد
_ بپوش

باز می خواست چه،بلایی سرم،بیاره لب زدم
_ ب.. برا چی

_ تا پنج دیقه دیگه نپوشیده باشی وحشی می شم،تارا

_ کجا می خوای ببریم

سمتم اومد_ خفه شو،و بپوش صداتو نشنوم

با صدای لرزون،گفتم: باشه ت تتو،برو بیرون

سر جاش متوقف شد و دوباره سمتم اومد تو،خودم،جمع شدم،ملافه رو،کشید

به زور تنم،کرد و،دستمو،کشید ومثه پره کاه بلندم کرد

درو با لگد باز کرد جرات مقاومت نداشتم آراد بیش از حد وحشی

شده بود

نمی دونستم می خواد چی کار کنه اشکامو،با پشت دست پاک،می کردم،

تند،تند،منودنبال خودش می کشید،دره ماشینو باز کرد و،هلم داد رو،صندلی

سریع سوار شد و درو بهم،کوبید ماشین از جا کنده شد ترس بد تو،جونم

افتاده بود جرات نداشتم،لب بزنم
دستامو تو،هم،پیچیدم. داشتم می لرزیدم منه بدبختو کجا

می خواست ببره جرات نداشتم،لب باز کنم پاشو رو،گاز فشرد

به دسته فشرده شدش رو،فرمون نگاه کردم بی اختیار نیم

نگاهی به آینه انداختم و ابرو،هاش تو،هم،فرو،رفته بود

نالیدم _ آراد... تر.. ترو خدا بگو داری کجا می بریم به خدا من..

صدامو برید: لال شو. تا بیشتر عصبیم نکردی

صدام برید تو یه خیابون فرعی پیچید بی اختیار بدنم،رو صندلی منقبض شد

با دیدن اسم مطب نفسمو بیرون دادم هه آورده بودم،دکتر؟ شاید

می ترسید بمیرم درو به هم کوبید دره سمت منو باز کرد و

با صدای خشنی گفت: پیاده شو

بدنم خورد بود به سختی پیاده شدم کنارش قدم،برمیداشتم

بدون،این که نیم،نگاهی بهم بکنه دست ظریفمو محکم کشید

خدا رو شکر مطبه خلوت بود گوشه مطب وایساده بودم آراد

به،منشی هه چیزی گفت اونم سریع در اتاق دکتره رو زد

و داخل شد آرادم سمت من اومد
_ راه بیفت

پشت سرش وارد اتاق پزشک شدم دکتره یه زنه میانسال بود

با خوش رویی نگاهم کرد : سلام عزیزم برو بشین رو اون تخت

با قدم های آهسته رو تخت سفید نشستم آراد از همون اول با اخم به

دیوار تو اتاق تکیه زده بود و داشت مستقیم نگاهم می کرد

دکتره اومد کنار تختم
_ خب خوشگل خانم کجا درد می کنه

با بغض به آراد نگاه کردم وبا صدای گرفته ای گفتم،همه جام
دکتره متعجب به لحنم چند ثانیه نگام کرد بعدم آروم تر گفت

_ اجازه هست عزیزم معاینه کنم؟

آروم،سر تکون دادم

دستش سمت مانتوم رفت و،دوباره برگشت رو،صورتم دقیق شد

اخمشو واضح دیدم _ پریودی؟
سریع گفتم نه

نیم،نگاهی به آراد اخمو انداخت و،و دستمو آروم نوازش کرد

به آراد نگاه کرد،فک،کنم،غیر مستقیم داشت می گفت،برو بیرون،

آرادم بی تفاوت هنوز به من،خیره بود که،دکتره بالاخره گفت

_ آقا شما همراهشونید؟

آراد به تکون دادن سر اکتفا کرد دکتره دوباره گفت

_ میشه لطفا چند لحظه بیرون منتظر باشید؟

آراد بی تعلل و،سرد گفت : نه

دکتره که جا خورده بود ساکت شد و،بهم نگاهکرد و،آهسته

گفت: شوهرته؟

فکم منقبض شد آراد بهم،چشم غره رفت و بلند گفت_ آره،شوهرشم

دکتره بی حرف دکمه مانتومو باز کرد و،چند لحظه،با چشمای

گشاد خیره به تن زخمیم بود،به سمت آراد،برگشت و،نگاه تاسف باری

بهش انداخت اونم،که بی توجه رو تن،زخمیم خیره بود.

چشمام،از درد،بسته شد و،صدای دکتره،شنیدم
_ عزیزم نفس عمیق بکش

دکتره آروم دستشو،چند جای شکمم فشرد که نالم دراومد بلند گفت

_ عزیزم،قبل از پزشک احتمالا باغ وحش نبودی؟

دلم خنک شد آراد چیزی نگفت سمت آراد برگشت عینکشو

جا به،جا کرد_ مطمئنی شما شوهرشی؟

آراد بهش اخمی کرد دکتره بی توجه یه دستگاهی چند،جای بدنم،گذاشت

با ترحم تو چشمام،نگاه کرد آراد نمی رفت چون احتمال می داد

به دکتره چیزی بگم هر چند اگه هم می گفتم اسلحه همراش بود

و تا زنه،بخواد به پلیس زنگ بزنه به زورمی بردم،و خدا می دونه

دیگه چی به سرم می آورد
_ کی اینطوری کتکت زده

بغضم بیشتر شد و به آراد نگاه کردم
عزیزم پزشک قانونی قانونای جدیدی آورده می تونی به ازای هر خطی رو بدنت

از مصوبش پول بگیری یا قصاص کنی

چیزی نگفتم رو دفترچه چیزایی یاداشت کرد
_ کاش مردا این روزا می فهمیدن غیرت به کتک زدن ضعیف تر از خودشون،نیست

هر چند یه عده هم چون نمی تونن حقشونو از بقیه بگیرن رو
زن تخلیه عقده می کنن

آراد همچنان بی اهمیت بود زنه دفترچه رو طرف آراد گرفت

_ آقا انگار شما زیاد به مسائل سلامت آگاه نیستید. تو شب بیشتر از یه بار رابطه برای خانم،جایز نیست و،اذیتشون می کنه البته یه سری مردا هستن بلانسبت شما سیری ندارن و بعد از هر رابطه دوباره

جدید می طلبن،که در اون صورت می تونید از دارو خونه،آلت تناسلی مصنوعی تهیه کنید همین بغله داروخونه
این طور خانمم به این اوضاع نمی افته
در ضمن چن تا دارو برای التهاب بدنشون نوشتم و یک پماد که شبی

دوبار باید ماساژ داده بشه رو

بدنش و یه آزمایش خون هم نوشتم براشون. بدنش به شدت

ضعیفه ممکنه کم خون باشه
آروم،از،رو،تخت بلند شدم و،دکمه مانتومو بستم

دکتره،چن تا مسکن با آمپول شل کننده عضله واسم نوشت و،یه آزمایش

آراد سمتم،اومد و دستمو گرفت و،بلندم کرد و،سمت،در رفت

صدای دکتره اومد_ جواب آزمایشو برام بیارید آزمایشگاه سره همین خیابون هست

بدنم،تیر می کشید بیرون،که اومدیم هوا داشت تاریک می شد

نمی دونم چرا بی اختیار چشمم به همه،جای کوچه خیابون بود

کاش می ضد الان دانیالو ببینم و،بیاد از آراد،جدام کنه

تو،آغوش امنش حل بشم و این درده لعنتی آروم،شه

باورم،نمیشه دو،شب ندیدمش داشتم واسه عطر تنش تلف می شدم

آراد جلوی آزمایشگاه نگه داشت داخل رفتیم خیلی شلوغ بود

اولین بار بود،همچین آزمایشایی می دادم،بی اختیار می ترسیدم

چند دیقه گذشت یه زنه اومد دفترچه رو گرفت نگاه کرد و به اتاق اشاره کرد

و رو به آراد گفت: ببرش اون اتاق

متوجه،نگاهای خیرش رو،آراد و اخم،وحشتناک آراد بهش شدم

کاش یکی از همینا می خواست آهی کشیدم،واسم مهم،نبود

به سرنگ تو دسته زنه نگاه کردم آب دهانمو قورت دادم

احمقانه ترین،کار ممکن تو این،شرایط می ترسیدم مثه دختر بچهها

جرات نداشتم به آراد،چیزی از ترسم نشون بدم به صندلی اشاره کرد

سرجام،خشک شده بودم،تیز نگام،کرد که بی اختیار یهو گفتم

د..درد داره
تا چند ثانیه با فک،منقبض نگام کرد عجیب به شوخی های دانیال

معتاد بودم،تو،این لحظه بی حرف بازومو گرفت و،انداختم رو صندلی هه

با استرس به سرنگه خیره شدم،پرستاره نزدیک اومد

با لبخند گفت: خب،عزیزم آستینتو بالا بزن

آراد وقتی دید کاری نمی کنم خودش آستینمو بالا زد به دست لاغرم

نگاه،کرد و چیزی زیر لب گفت و دوباره اخم مهمون ابروهاش شد

لبمو،گزیدم که تیزی تو دستم حس کردم دست آراد رو،شونم بود و فشار می داد

به،خونه تو،سرنگ،خیره شدم بی اختیار اشکی جلو،چشمم اومد

پرستاره لبخند زد و،رو به آراد،گفت تموم شد دستتو،این جا بزار

به دستم،اشاره کرد آراد دستش داغشو رو بازوم فشرد که پرستاره سریع جاشو،چسب زد

_ خانمت زیادی دل نازکه عزیزم تموم شد چرا گریه می کنی حالا

انگار با بچه طرفه نمی فهمه منه بدبخت چی کشیدم که از هر چی گریم میگیره

دوباره گفت: حالا گریه نکن شوهرت ببوسش حتما خوب میشه

با دهن باز به این همه پررویی خیره شدم دلم می خواست بگم.به

تو.چه آخه.حیف دیگه.حوصله لج.بازی یم نداشتم

بلند شدم که آراد بازومو گرفت و.بدون.نگاه بهم.گفت
_ سرت گیج نمی ره؟ می تونی راه بیای

پوزخند.زدم
_ چیه می خوای ببینی تخت امشبت خالی می مونه یا نه؟

دوباره وحشی شد و.هلم داد رو صندلی
_ خفه شو.تارا تکون.بخوری از این جا می کوبم.تو دهنت

جرات نداشتم بلند شم به دو دیقه نکشید با کیک و.آب میوه برگشت

انداخت رو.صندلی و با همون صدایی که هیچ نرمشی نداشت
گفت_ بخور
_ س،.سیرم
_ یه قطره ازش بمونه من می دونم و تو

به اجبار خوردم سرم.رو.شیشه ماشین بود جرات نداشتم به آراد

التماس کنم بزاره برم از دره رستورانی رد شدیم که اون.شب

با دانیال اومدم،قلبم،گرفت دل لعنتیم داشت براش تیکه تیکه میشد

ضعف تنشو داشتم کاش می شد کنارم باشه حالا کاش این،اتفاقا لعنتی نمی،افتاد نمیخواستم حتی یه لحظه

فقط یه لحظه به اینکه الان دانیال چی میکشه

فک کنم

ازتو اینه به صورت کبودم نگاکردم

دکتره واسه گرفتگی عضلاتم پماد نوشت

امیدوارم آراد نخواد کاری کنه

کاش بدنم همینجور داغون بمونه تاکاری بهم نداشته باشه

کاش عاشق من نباشه

ولی مگه میشه احساس 7سال و فراموش کرد

مگه میشه من دانیال و فراموش کنم؟

دانیال الان حتما باخودش فکرمیکنه من زن شدم

چه گره عمیقی!

من

دانیال

آراد

بدون اینکه بخوایم بخاطره احساسمون بخاطره خودخواهیامون

چقد عذاب بهم میدیم

آراد سنگی هم داره عذاب میکشه

دانیالم که دیگه شاید فراموش کنه منو

شاید بره باهمون فروزان

ولی یه چیزی ته قلبم میگه دانیال محاله از من بگذره

دانیال محاله از زنیکه مال خودش میدونست بگذره!

قطره اشکی از چشمم چکید:آراد

از تو آینه منو نگاه کرد

همچنان که سرمو به شیشه ی ماشین تکیه داده بودمو به جاده خیره

اروم گفتم:دوسم داری یا میخوای به دانیال ثابت کنی تو برنده ای

دستشو رو فرمون فشار داد:چند دفعه گفتم اسم اون حرومزاده رو زبونت نیار

داد زد:چند دفعه؟؟

چند قطره اشکم روی شیشه ی ماشین چکید:آراد

بغضمو قورت دادم:دور میزنی؟میشه برگردیم؟میشه برم رستوران امشب شام بخوریم

اشکام باشدت بیشتری روی شیشه ریخت:آراد خیلی حالم بده

بهش خیره شدم:میفهمی؟دیگه نمیتونم حتی بخندم،حتی باهات شوخی کنم،نمیتونم با بالشت بزنم توسرت نمیتونم سرعت تردمیلتوززیاد کنم،

صدام بریده بریده شد:نمیتونم باهات لج کنم نمیتونم بچه بشم آراد بزرگ شدم نمیتونم میز بیلیاردتو خراب کنم من ..من ...حتی نمیتونم ماشینتو خراب کنم....این دختر بچه ی شیطون خیلی بزرگ شده خیلی

چشماش سرخ سرخ شد اگه نبودم

اگه غرورش نبود

شاید همینجا اشک میریخت!

ولی آراد سنگه
نمیشکنه!
نگاهمو از صورت سرخش گرفتم:آراد کاش برگردیم به عقب،به قبل به روزاول کاش هیچوقت اینجوری نمیشد
برگرد
این جاده به جایی جز فراموشی نمی رود
ندیده ای
آنان که به آخر رسیده اند
دلتنگ ابتدا هستند؟

برگرد
و از تیرگی غروب

رنگی بزن به ساده گی رویایم
تا دوباره ابتدا باشیم
تا دوباره بوسه باشیم
تا دوباره طلوع باشیم...

آه
باورکن این جاده
وحشتناک تر از سراب است
غم انگیز تر از رفتن است
برگرد...
من سایه ها را مشکوکی از انسان دیده ام
و جاده ها را مشکوکی از رفتن
تو رفتن را خوب میدانی
از همان ابتدا
رفتن بودی
مشکوک بودی
جاده بودی
در دورترین مسیر زندگیم

برگرد
آنقدر که از ابتدایمان هم بگذری
جایی بمانی که نباشم
جایی بمانی که نباشی در شروع جاده

باورکن سخت است برگشتن
حتی به قبل از ابتدا
به قبل از آمدن
به قبل از دوست داشتن.

ادامه دادم :نباید اینجوری میشد ولی حالا که شده حالا که این دل لعنتی رفته ازم نخواه فراموشش کنم نخواه

داد زد:بسه

صداش فروکش کرد ولی جدی بود:تو ازحالا تا آخر عمرت فقط مال منی یامن یا هیچکس آش کشکه خالته میفهمی که؟

نفس عمیقی کشیدم آهنگی گذاشت.
تو با تمام قلب من
نیومده یکی شدی
به قصد کشتن اومدی
تمام زندگی شدی
بیا به قلب عاشقم
بهونه‌ی جنون بده
اگه مث من عاشقی
تو هم به من نشون بده
من که بریدم از همه
به اعتماد بودنت
دیگه باید چی کار کنم
واسه به دست آوردنت؟
از لحظه‌ای که دیدمت
بیرون نمی‌رم از خودم
دیگه قراره چی بشه
بفهمی عاشقت شدم؟
درد منو کی می‌فهمی
عاشقتم چون بی‌رحمی
دوری ازم تا رؤیا شی

عاشقتم هرچی باشی
درد منو کی می‌فهمی
عاشقتم چون بی‌رحمی
دوری ازم تا رؤیا شی
عاشقتم هرچی باشی
اگه به هم نمی‌رسیم
تو با تمام من برو
همین برای من بسه
که آرزو کنم تو رو
همین برای من بسه
به من که فکر می‌کنی
پر می‌شم از یکی شدم
همین برای من بسه
که فکر می‌کنی به من
درد منو کی می‌فهمی
عاشقتم چون بی‌رحمی
دوری ازم تا رؤیا شی
عاشقتم هر چی باشی
درد منو کی می‌فهمی
عاشقتم چون بی‌رحمی
دوری ازم تا رؤیا شی
عاشقتم هر چی باشی

هه آرادم موزیک گوش میداد اونم این مدلی

تا به خودم اومدم در رستوران نگه داشت

فقط میخواستم خاطراتم با دانیال برام زنده بشه

میخواستم دانیال جون بگیره جلو چشام

آراد کتو وسوییچ داد به گارسون.

جلوتراز آراد قدم برداشتمو جاییکه
قبلا با دانیال بودیم نشستم

آراد روبروم نشست

سریع گفت:من جوجه میخوام
هه غذای مورد علاقه ی دانیال

یاد شوخی هاش افتادم
خنده هاش
غرزدناش
گیردادناش

دیوونه ی این مرد بودم .تمام شام در سکوت خوردیم

چه سکوتی

توذهنم مدام با دانیال حرف میزدم
حرفامونو دوره میکردم!

هرلحظه با خیال تو درحال صحبتم
ازاین همه مکالمه لکنت گرفته ام...

آراد کت وسوییچشو گرفت

سوار ماشین شدیم سمت خونه راه افتاد

دیگه آخرشب بود
واردخونه شدیم

تاریک بود

لامپ اتاقمو زدم وروتخت ولو شدم

آراد یه لیوان اب سرکشید و دنبالم تو اتاق اومد

دارو هامو گذاشت رومیز وگفت:بِکَن لباستو پمادتو بمالم

پوزخندی زد:لازم نکرده فردا میدم مهری

نفسشو فوت کرد:وقتی درد داری چرا لجبازی میکنی؟

هه انگار باش رفتم رستوران فک کرده خبریه!

نمیدونه عشق من فقط دانیاله؟

نمیدونه فقط با خاطرات اونه که زنده ام؟

عصبی گفتم:خرخودتی برو بخواب اذیتم نکن آراد

انگاربا این حرفم خوی وحشیانش برگشت

اومد طرفم

چونمو تومشتش گرفت:وقتی میگم صاحبتم یعنی هرچی گفتم بدون هیچ حرف اضافه ای میگی چشم

پوزخندم تلخ شد:امروز منو بردی دکتر تا بهونه داشته باشی واسه هوسبازی؟

فشار دستش بیشترشد:من اگه بخوام ازت استفاده کنم بهانه نمیخوام هرکاری بخوام میکنم

با نفرت بهش نگاه کردم ادامه داد

_تو حتی لیاقت نداری بات ملایم باشم بِکَن لباستو تا تو تنت جرش ندادم

ازاین همه خودخواهیش به ستوه اومدم

خواربودنم حدی داره

از جام بلند شدم:برو بیرون

_دیگه باید عادت کرده باشی به هرشب سرویس دادن قیافش از من که سرترنیس؟هست؟

چقد راحت تهمت هرزگی میزد

به منیکه تو دنیای دخترونم غرق بودم

یهو رم کردم باحرفش وسیلی محکمی توگوشش خوابوندم.....

اینقدر محکم زدم که دست خودم درد گرفت

نفس نفس میزدم

تمام بدنم می لرزید

چه غلطی کردم؟

بادیدن چهره ی برزخیش عین سگ پشیمون شدم

من که بدترازاینارو ازش شنیده بودم

چرا همچین گوهی خوردم

دستام به وضوح می لرزید

صورتم خیس عرق بود

سرش به سمت چپ برگشته بود

چشماشو تو یه لحظه بست

سرشو برگردوند

نگاهش آتیشی بود

دستای داغش گلومو لمس کرد:چه غلطی کردی؟

دیگه گه خوردم
غلط کردم
هیچکدوم به دردم نمیخورد

وحشتناک تر از اون چیزی که فک میکردم شده بود

آب دهنمو قورت دادم:آراد من به گور خودم خندیدم.

گلومو محکم ترفشار داد

داشتم خفه میشدم

به سختی سرمو کمی برگردوندم و لب زدم:بیا توام بزن فقط ترو خدا بعدش ولم کن

حاضر بودم تا حدمرگ ازش کتک بخورم

ولی این سیلی رو واسه رابطه بهونه نکنه

چون آراد عادت نداشت کتک بزنه

فقط دست میذاشت رو نقطه ضعفم

با بغض گفتم:هرچی میخوای بزن ولی ترو به روح مادرت کاریم نداشته باش

پوزخندی زد:پس حاضری کتک بخوری ولی همخواب کسی جز عشقت نباشی؟

باگریه
باعجز
باهرچی که درتوان داشته زجه زدم:تتراد

صداش پرازخشونت و حرص بود:از نظرمن مشکلی نداره

بی اختیار نفس عمیقی کشیدم

یقمو گرفت وپرتم کرد رو زمین.

میدونستم امشب عین سگ ازش کتک میخورم

ولی مهم نبود

مهم حریم دخترونم بود

چشمامو بستم

پاشو گذاشت رو مچ دستمو گفت:نظرت چیه بشکنمش؟اینجوری دیگه نمیتونی از این گه خوریا کنی

ازیه طرف میترسیدم که استخون دستمو بشکنه

چون میدونستم چقد درد داره وبدن منم کلسیومش کم بود مدت زیادی طول میکشید تا جوش بخوره

از یه طرفم ترجیح میدادم عصبانیشتو با شکستن دستم خالی کنه

نه با خورد کردن احساسات دخترونم

نفس عمیقی کشیدم.بی اختیاربدنم منقبض شد

چشمامو بستم وگفتم:هرکاری دلت میخواد بکن

پوزخندی زد وپاشو فشار داد

از درد نفسم بند رفت

پاشو برداشت

چشمامو باز کردم.دستمو از روی زمین بلند کردم

اروم ونرم تکونش دادم

درد بدی تو مچم پیچید

اما خدارو شکر نشکسته بود

ازاین آراد وحشی بعید نبود بشکنش.

با دلخوری نگاش کردم

سمت میز عسلی رفت

پاکت سیگارشو برداشت

اه بازم بوی سیگار لعنتی و باید تحمل کنم

سیگاری روشن کرد

خواستم ازجام بلند شم که باصداش متوقف شدم:کجا؟هنوز کارم باهات تموم نشده

بغض بدی به گلوم چنگ انداخت

انگاربردش بود

انگار نه مگه غیرازاینه برده ی زیر دستش بودم هرکاری میخواست باهام میکرد

من رو زمین ولو بودم و لرزون ازترس

آراد خونسرد به دیوار تکیه داد بود سیگارمیکشید

نمیدونم دیگه چی کار میخواست با تن نحیف وبی جون من بکنه

ازشدت استرس دستام یخ بسته بود

فقط تو اون لحظه ها میتونستم خدارو صدا بزنم.

سیگارش که تموم شد

چند قدم به طرفم برداشت

من دختر بودم وعاشق زیبایی نمیخواستم صورتم بیشترازاین کبود بشه

دستمو جلوی صورتم گرفتم تا آسیب نبینه

سیگار دیگه ای و روشن کرد وازاتاق بیرون رفت

خدا لعنتت کنه که اینقدر منو میترسونی.....
ازجام بلند شدم.

دستی به موهام کشیدم و رو تخت ولو

دیگه تحمل این زندگی جهنمی وندارم

کاش الان دانیال کنارم موهامو نوازش میکرد

دلم واسه دستای قوی ومردونش تنگ شده بود

یعنی اونم الان داره به من فکرمیکنه؟

همینقدر که من دلتنگشم اونم دلتنگ منه؟

توهمین فکرا بودم که چشمام سیاهی رفت

با صدای مهری از خواب بیدار شدم:تارا خانوم،تارا جان

خمیازه ای کشیدم

پاشو عزیزم:وقت قرص خوردنته

نیم خیز شدم وگفتم:سلام

لبخندی زد:سلام به روی ماه نشستت

لبخند زدم

قرص گذاشت تو دهنم و گفت:لیوان آبتو کامل بخور معدت زخم نشه

ابرویی بالا انداختم:تو ازکجا میدونی ساعت 10 باید قرص بخورم ؟اونم این مدلی

دست نوازش رو موهام کشید:آقا بهم گفتن

زیر لب چند تافحش نثار آقا کردم.

مهری خندید وگفت:خودمونیما خیلی به فکرته

پوزخند تلخی زدم:خیلی

اخم مصنوعی کرد:نمک نشناس نباش دختر دیدی که نذاشت ایرج خان بیشتر ازاون کتکت الانم همش به خوب شدنت فکر میکنه

دوندونامو رو هم ساییدم:به خوب بودنم بخاطره لذت خودش فک میکنه

لب گزید وباحیرت گفت:این چه حرفیه میزنی دختر،زده به سرت؟پاشو پاشو برو حموم یه دوش بگیر تا پمادتم برات بمالم تنت کوفته س

چشم آرومی گفتمو از جام بلندشدم.

خیلی گرسنم بود ولی حوصله صبخونه خوردن نداشتم

چند تا کالباس از تویخچال برداشتمو خوردم.

اه چرا ترش بودن

بی تفاوت سمت حموم رفتم و دوش آب گرم گرفتم

یه سوشرت مشکی پوشیده تنم کردم

کلاه داشت اینطوری نه آراد موهامو میدید نه بهانه داشت که دعوام کنه

شلوار مشکی گشادی پوشیدم و بیرون اومدم

هنوز آراد وایرج خونه نیومده بودن

عجیب از نبودنشون احساس ارامش میکردم.

وقتی مهری پماد وکامل به بدنم زد وماساژ داد سوشرتمو دوباره پوشیدم.
نگاهش کمی نگران شد
با گنگی نگاش کردم.
ازجاش بلند شد ولباسی از توکمد دیواری دراوورد

وا رفتم

ازترس تو تخت می لرزیدم.

مهری یه لباس ساتن نازک که کل اندام به طرز شهوت انگیزی به نمایش میذاشت به طرفم گرفت و گفت: آقا گفتن این لباس و بپوشید

با بغض به مهری نگاه کردم: من نمیتونم.....بخدا نمیتونم.. چی کارکنم

مهری بالحن غمگینی گفت: تارا جان عزیزم با آقا آراد را بیا باهاش لج نکن تو که دلت نمیخواد کتک بخوری.فقط چند ساعت تحمل کن.تارا دارم نصیحتت میکنم بخاطره خودته.راضیش کن.خودتو در اختیارش بذار وچموشی نکن.

اشکام سرازیر شد: اخه چجوری؟

قلبم تند میزد.مهری گزنده ادامه داد: مگه نمیدونی بدش میاد گریه کنی زود اشکاتو پاک کن واین لباس وبپوش.

سرموبه نشانه ی نه تکون دادم،به کبودی سینم نگاه کرد وگفت: تارا عروسک خوبی براش باش،تنت بیشترازاین توان کتک خوردن نداره
دوباره خواست چیزی بگه که آراد اومدتو.

نفسم بند رفت،خدایا حالا چی کارکنم،آراد درحالیکه دکمه های لباسشو باز میکرد وبا چشم های تبدارش بهم خیره بود گفت: مهری برو وان حموم و حاضر کن

_چشم آقا

آب دهنمو قورت دادم،من فقط میخواستم عروسک دانیال باشم.
بهم نزدیک شد ومن گوشه ی تخت کز کردم،با لحن وحشتناکی گفت: مجبورم نکن دست روت بلندکنم هرچی میگم مثه بچه ی آدم بگوچشم،اون لباس کوفتیو ازتنت درار تا عصبی ترنشدم

هیچ حرکتی نکردم،رفت حموم

بی اختیار نفس عمیقی کشیدم

بعد اینکه دوش گرفتنش تموم شدو بیرون اومد دوباره ترس تو وجودم رخنه کرد

این دفعه دیگه فرق داشت

ازشدت استرس حالت تهوع گرفتم

باهمون بدن برهنه نزدیکم شد وگفت:هنوز که آماده نشدی

دیگه تحمل نکردمو به سرعت سمت دستشویی دویدم

تمام محتویات معدمو خالی کردم

از تو آینه به چهره ی رنگ پریدم نگاه کردمـ
آبی به دست و روم زدمو بیرون اومدم

با چشای خونی ودراد مواجه شدم
محکم منو به دیوار کوبید وعصبی گفت:دلیل این پس زدنات اون حرومزاده ی تو شکمته؟

با بهت گفتم:ها

موهامو از پشت گرفت ومحکم کشید:ازش حامله ای نه؟

از درد صورتم تو هم جمع شد:چرت نگو آرادو قتی رابطه ای نبوده بچه ایم درکارنیست

محکم رو زمین پرتم کرد وگفت:وقتی آزمایش بدی معلوم میشه تا چه حد گه خوری کردی وای به حالت تارا وای به حالت اگه ازش حامله باشی زیر دست وپام اون حرومزاده ی لعنتی وله میکنم

با بغض گفتم:یعنی اگه بچه ایم درکارباشه میکشیش؟یعنی اینقدر بی رحمی؟
با این حرفم یهو وحشی شد و از موهام گرفت و.به زور.بلندم کرد

خودتو و اون حروم زاده تو شکمتو زیر مشت و لگد می کشم بچه؟ تو

حق نداری از کسی جز من بچه داشته باشی

از این همه خود خواهیش بغضم گرفت حس می کردم سینم

درد می کنه اومدم لب باز کنم که با صداش خفم کرد

_ لال شو
لباس تو صورتم پرت کرد

بغض کردم : کجا

_ اگه دست اون حروم زاده زن شده باشی خودم،گورتو می کنم

پوزخند زدم طلا که پاکه چه منتش به خاکه من حتی اگه

می خواستم با دانیالم باشم اون بدون ازدواج و محرمیت نمیذاشت

به،قول خودش اینقد بی ناموس نشده بود آراد با چشمای تیز

و اخمای وحشتناک داش نگام،می کرد جرات نکردم بگم

برو بیرون تا لباس عوض کنم رفتم گوشه اتاق زیر نگاه سنگینش

فقط رو لباسم یه مانتو پوشیدم و. شال رنگ و،رو رفته ای سرم انداختم

دیگه حوصله تیپ،زدنم نداشتم سمتم اومد و،محکم دستمو کشید

جلوی ماشین نشستم سرم بد جور،تیر می کشید می خواس

ببرم،بیمارستان،آزمایش بگیره اعصابش داغون بود،دستش رو فرمون

می لرزید از خشم،برای اولین بار استرس نداشتم آزمایش بارداری

از منی که دختر بودم. آروم لب زدم

_ آراد چرا نمیذاری حرف بزنم چرا همیشه کارات با زوره

_ خفه شو حرف می زنی وقتی جوابه اون کوفتی اومد خودم

زنده تو گورت می کنم اگه توله ی اون تو شکمت باشه

_ اسمشو میذاری عشق اسم این وحشی گریاتو

عصبی پوزخند زد_ هه عشق؟ توی خائن لیاقت نداری نگاتم کنم

زبونمو گزیدم خیانت؟ من به کی خیانت کردم منه بدبخت

هیچ وقت حتی به آراد پا ندادم که بعدش بخوام خیانتی کنم

چه غلطی کردم که الان جای این که کنار عشقم باشم باید تهمت هرزگی بشنوم

منه بدبخت که حتی جرات ندارم به آراد بگم من هیچ وقت به،کسی

که هیچ وقت،دوسش نداشتم خیانت نکردم
_ آراد به خدا من دخترم

دستشو رو،فرمون فشرد
_ معلوم میشه اگه بچه ای در کار باشه تارا

زندت نمی زارم،

_ آراد بس کن به خدا دانیال همچین آدمی نیس که بخواد

باصدای دادش خفه شدم

_ توچی توی هرزه ام همچین آدمی نیستی؟

_ آراد به خدا

از تو آینه تیز نگاهم.کرد : خواهرش می گفت تو خواستی و اون

پا نداده توی هرزه به اون عوضی پا دادی و اون پست زده جفتتونو

می کشم اون عشقتو جلو چشات تیکه تیکه می کنم تارا اگه حروم زادش تو شکمت باشه

نمی خواستم گریه کنم دیگه حالم داشت از این همه ضعف خودم به

هم.می خورد وارد بیمارستان شدیم رفتیم برا خون دادن

پرستاره با لبخند نگاهم کرد: چه آزمایشی

تلخ خندیدم : بارداری

_ ایشاالا مثبته عزیزم

مثبت؟ هه سوزش سرنگو حس کردم آراد همچنان با اخم بالا سرم بود

_ عزیزم برای فردا آمادس جواب

آروم آستینمو پایین زدم و تو چشمای وحشی و سرخ آراد نگاه کردم

داشت با چشماش برام.خط و نشون می کشید مگه می شد از این همه

جذبه تو نگاهش نترسید بیچاره دانیال حتی بدن برهنمم ندیده بود

چه برسه به این کثافت کاری ها هر چند اگه دانیالم می خواس

این کارو کنه جلوشو نمی گرفتم
سرمو رو،شیشه گذاشتم و به بیرون خیره شدم برف قشنگی

می‌اومد شاید اگه الان دانیال کنارم بود به جای این بدنه داغون

و این حال و روزم می رفتیم برف بازی تو این سرما

چه لذتی داشت بغل کردنش زیر چشمی به آراد نگاه کردم

صورتش سرخ بود راس نمی گفت می کشتم کاش یه چیزی

باعث می شد ولم کنه ولی حتی اگه بچه ای یم،در کار بود

ولم نمی کرد،شاید تا حد مردن می زدم ولی ولم نمی کرد

آروم گفتم_ جواب منفیه بچه ای در کار نیس تو راس می گی

ولی حتی اگه منم به دانیال پا میدادم اون اینقد لاشی نبود که

بخواد،منو،ابزاره هوسش کنه

یهو دستم محکم کشیده شد تو مشت آراد همون دستی که روش

پا گذاشته بود،دست ظریفمو با همه قدرت تو دست بزرگ و،عضله

ایش فشرد،اینقد دردم اومد که آخ بلندی گفتم و بی اختیار دستمو عقب کشیدم

_ ولم کن وحشی

چونمو محکم گرفت: که بش پا میدادی؟

سریع گفتم: چرت نگو

هلم داد رو صندلی: فقط منتظرم جواب اون کوفتی بیاد دیگی که

واسه من،نجوشه می خوام،سره سگ توش بجوشه اگه دلیل بالا اوردنت اونی،که من،می گم باشه فقط

با گریه، گفتم_ نیس به خدا نیس
تو اتاق هلم داد داخل اومد و،درو بست
_ آراد به خدا داری اشتباه می کنی
_ خفه شو صداتو نشنوم
گوشه پنجره رفت محکم تو،موهاش دست کشید داشت کلافه می شد اینو،تشخیص می دادم تند تند سیگار می کشید پک،عمیقی زد و دودشو،بیرون داد سینم گرفت داشت خودشو نابود می کرد
حالم از این همه زورگویی و وحشی گری بهم می خورد من اگه کاریم کرده بودم اگه بچه ای یم در کار بود کارم،اشتباه نبود با کسی بودم که دوسش داشتم،و دوسم،داشته
_ دوس داشتن زوری نیس
_ لال شو برام مطمئن باش سرشو جلوت می ندازم اگه بفهمم هنوز می خوایش
دوباره به سیگارش پک زد: اگه دختر نباشی تارا اگه اون عوضی بت دست زده باشه
تارا اگه چیزی که ماله منه رو بش دس درازی کرده باشه اگه گهی خورده باشی و،مثبت بشه تو اون وقته که اون رومو می بینی، اون قدی ارزش نداری که بخوام احساس خرجت کنم لیاقتت فقط معشوقه و زیر خواب بودنه اونم فقط من تا اخرین روز عمرت من صاحب همه چیزتم فقط اگه بچه ای ازش داشته باشی تارا زیر پام می کشمش
دلم گرفت کاش دانیال بود و،نمیذاشت اینطور بگه بهم شاید توقعم از آراد بی حس و،وحشی به همیشه بالا رفته بود به پشت گردنش دستی کشید و سیگار دیگه ای روشن کرد، اخماش خیلی تو هم،بود ولی شاید هیچ،موقع اینطور کلافه ندیده بودمش
گوشه تخت دراز کشیدم بدنم هنوز درد می کرد به زور قرص خوابیدم صبح که پا شدم خدا رو،شکر خبری از آراد و،ایرج نبود

رفتم،تو آشپزخونه کنار مهری نشستم

_ خوبی تارا جان؟

_ نه بدنم درد می کنه
_ تارا عزیزم سر به سره آقا نزار اینقد به خدا خیلی خاطرتو می خواد

که با این اتفاقا هنوز زنده ای از خره شیطون بیا پایین یه کم،که بش محبت،کنی اونم نرم میشه

بلند،شدم_ خستم کردید با این حرفا تکراری دوسش ندارم هیچ،وقت نداشتم خب منه بدبختم دل دارم مهری ترو خدا کمکم کن به خدا دارم از دوریش تلف می شم

مشکوک نگاهم کرد_ چه کمکی

_ کمکم کن فرار کنم

آهی کشید: تارا جان اگه من کمکت کنم آقا زنده زنده چالم می کنه بعدم درا هر روز قفله آقا با همه تندی هاش تو رو،دوس داره کاریت نداره ولی اگه من بخوام،کاری کنم می کشتم

پوفی کردم یهو صدای کوبیدن وحشتناک در اومد از جام،پریدم

تا از آشپز خونه بیرون،رفتم،با چشمای سرخ آراد رو به رو،شدم قبض روح،شدم سینش به شدت بالا پایین می شد

با چی،شده اینطور داره نگاهم،می کنه
_ که پاکی و هم خوابه اون عشقه عوضیت نشدی؟
یه قدم سمتم اومد _ که هنوز دختری؟
یه برگه آزمایشو پرت کرد تو،صورتم
_ پس این جواب مثبت چیههه
چشمام گرد شد به سمتم حمله کرد
_بچه کسی جز من تو شکمته؟ می کشم خودتو و اون حروم زاده تو شکمتو

جواب مثبت؟ جیغ زدم و.عقب رفتم

دندوناش از خشم می لرزید چشمای من هر لحظه گشاد تر می شد یعنی چی جواب مثبت؟؟

من که هنوز دختر بودم چه برسه به بچه و اینا..

_آراد من هنوز دخترم بچه یعنی چی؟

برگه تو صورتم کوبید و داد زد: حالا می فهمم چرا مثل سگ به پام افتاده بودی!

به خاطر حروم زاده ای که تو شکمته که حاضری کتک بخوری ولی همخواب من نشی...

فریاد زد: می ترسی تخم حروم اون عشق عوضیت از دستت بره؟

از تعجب پس افتاده بودم به برگه چنگ زدم و با تعجب نگاه صفحش کردم جواب مثبت بود,,, بی اختیار گوشه لبم کج شد منی که هنوز دخترم جواب بارداریم مثبته؟

بی اختیار محو خندیدم که حس کردم دارم خفه میشم..

دسته چفت نشده ی آراد روی گلوم نفسمو بند برد,,, لبخندم خشک شد

انگار تو چشماش دو لیتر خون خالی کرده بودن نفسای تند و بی وقفش به صورتم می خورد

بدبختی بیشتر از این

بدبختی از این بیشتر کنار گوشم بریده بریده گفت: می خندی از این که تخم تره ی اون فاسق عوضیت تو شکمته روابرایی؟؟

از نزدیک داشتم قیافه وحشتناکشو می دیدم

هوا کم بود نفسم کم اومد بی اختیار به دستش چنگ زدم بعد از چند ثانیه فشار بدی به گلوم داد و دست داغشو از گلوم عقب کشید

به سختی به سرفه افتادم,,, تخت سینش کوبیدم

_ رو ابرا باشم؟؟ چرا حالیت نیست دارم.می گم من هنوز دخترم

پشت گردنشو مالش داد عصبی یه قدم برداشت مهری بدبخت هاج واج داشت نگامون می کرد

که صدای تشر آراد در اومد: برو به کارت برس

مهری سریع رفت آشپزخونه

آراد نفس تندی کشید: ببند دهنتو فکر کردی من خرم؟؟

صدام بالا رفت: میگم بچه ای در کار نیست

داد زد که چهار ستون بدنم لرزید: گفته بودم زنده نمیذارم بچه ای که از من نباشه

اینقدر عصبانی بود که حرفام اصن حالیش نبود دوباره سمتم یورش آورد و به موهام چنگ زد

جیغ خفه ای کشیدم لاله ی گوشمو محکم گاز گرفت

_ چند دفه هم تختش بودی که برات بچه پس انداخته؟؟

از درد نالیدم : آراد بخدا دانیال

موهامو بیشتر کشید و سرشو تو گردنم فرو کرد: خفه شو مهم نیست بچه ی اون حرومزاده تو شکمته ولی کسی جز من حق نداره لمست کنه فقط من

سرم به دوران افتاده بود به سختی لب زدم : مهم نیست؟

اگه مهم نبود پس چرا داشت منو می کشت آراد به جنون رسیده بود

بی توجه به حرفم گفت: اگه می خوای بچه ی تو شکمت زنده بمونه باید با من ازدواج کنی!

لبامو روهم فشردم قیافه برزخیش مانع می شد تا به این حرف مسخرش پوزخند بزنم

_ چرت نگو مگه من مریم مقدسم که بدون رابطه بچه پس بندازم؟

دستشو تو موهام مشت کرد از درد اشک تو چشمام جمع شد: رابطه نداشتی باش؟ همبسترش نشدی؟

داد زد: دو هفته توی هرزه باهاش بودی و همبسترش نشدی؟

تارا دلم می خواد زیر مشت و لگد بگیرم تو و تخم و ترکه عشقتو ولی مردن واسه توی خیانتکار کمه

من اون عشق احمقت نیستم که خره این سیا بازی هات بشم

شونه ی پهنشو به عقب هل دادم: وحشی موهام از ریشه دراومد ولم کن دانیال اگه منو برای هوسش می خواست همون روزای اول باش می رفتم چرا نمیفهمی منم می خواستم اون نمیذاشت

_ باید زنم بشی تا بذارم اون تولت زنده بمونه

آه از نهادم بلند شد آخه چطور ممکن بود جواب مثبت باشه؟

لب زدم: من از هیچ کسی توله ندارم نه از عشقم نه از تو و نه از هیچ خره دیگه ایی میفهمییی آراد؟

ولی اگرم داشته باشم حاضر نیستم با کسی جز دانیال ازدواج کنم چون.....

تند تند حرف می زدم با دیدن رنگ صورتش صدام اتوماتیک وار قطع شد و تازه فهمیدم چه گهی خوردم اونم جلوی آراد وحشی

با این حرفم انگار مطمئن شد واقعا بچه ای در کاره خواست بهم حمله کنه که.گوشیش زنگ خورد

سینم به شدت بالا و پایین می شد نمیدونم رو صفحه.گوشیش چی دید که سریع جواب داد

با چشماش برام خط و نشون کشید یه قدم عقب رفت

_بفرمایید

نمیدونم طرف بهش چی گفت که هر لحظه اخماش بیشتر توهم می رفت

یهو بلند داد زد:

_اشتباهه؟؟ یعنی چی که اشتباهه؟

همین یه جمله کافی بود برای نفس آسودم انگار از بیمارستان بود و جواب آزمایشم اشتباه

عرق سرد روی صورتمو پاک کردم و با اخم به آراد نگاه کردم سریع گوشی رو قطع کرد چند ثانیه همه جا ساکت بود نگام نمی کرد

زهر خند زدم: چی شد؟ فهمیدی هرزه ای که میخواییش هنوز دختره و توله برای کسی پس نداخته؟

لابد حالا چیزی نیس که باش تهدیدم کنی به ازدواج.

اشکم سرازیر شد :تو اصلا خسته نشدی اینقدر این کلمه ی حال به هم زنو تو گوش کسی که مثلا عاشقشی داد زدی؟

هرزه؟ هرزه؟ هرزه؟

تو اصلا عاشقی که ثانیه به ثانیه یه کاری می کنی که مثه سگ ازت بترسم؟

لابد الانم می خوای بگی منه خیانتکار لیاقت نگاه نکردنم ندارم

خب اگه ندارم بذار برم پیش کسی که دوسش دارم.

پره های بینیش به سرعت باز و بسته می شد

بعد چند ثانیه سمتم اومد می دونستم حرفی برای گفتن نداره

دستشو تهدید وار جلوم گرفت:

_ در حدی نیستی که بخوام احساس خرجت کنم گوشای کرتو هم وا کن با بچه یا بی بچه تو تا آخرین روز عمرت اسیر دست منی فقط ماله مممممن

اینو گفت و پشت بندش صدای کوبیده شدن در اتاق اومد.

اشکای سرازیر شده از چشمامو محکم با آستین لباسم پاک کردم

بعد هر دعوایی دلم فقط یه نفر میخواست که باهاش حرف بزنم درد و دل کنم

اینجا یه نفر نبود که بدون ترس باهاش حرف بزنم,,, یه نفر نبود که ببینه منه بدبخت چی می کشم

وحشتناک ترین درد دنیا اینه که برای یه نفر جون بدی ولی حتی نتونی ببینیش

وقتی ندونی بازم می خوادت یا مثه یه تفاله پرتت کرده باشه بیرون از زندگیش

نه امکان نداره دیگه دانیال نبینم

بی اختیار دلم گریه می خواست,,, گریه سر قبر پدری که مثه همه ی پدرا هیچ وقت تکیه گاهم نبود

با حال زار دره اتاق آراد و باز کردم سرشو تو دستاش گرفته بود

با صدای بسته شدن در سریع سرشو بلند کرد و بهم اخمی کرد

که هق زدم : آراد دلم گرفته,,, تورو خدا بذار بابامو ببینم

اصن قفل و زنجیرم کن و منو ببر,,,فقط خواهش می کنم ازت منو ببر تورو خدا

وقتی دیدم جواب نمیده نا امید سمت در رفتم که صدای همیشه خشکشو شنیدم:

_ لباس بپوش جلوی در منتظرم

رفتیم قبرستون...

هه یه هفته پیش درست همین روز و همین ساعت با دانیال اینجا اومدیم

کنار قبر بابام نشستم و یه دل سیر گریه کردم بخاطر گناهایه نکردم

بخاطر بدبختیایی که هر روز می کشیدم شاید اگه بابام کارش خلاف نبود اگه زیر دست ایرج کار نمیکرد هیچ وقت اوضام این نمی شد

که یکی دیگه رو بخوام ولی به زور تو مشت یکی دیگه باشم

آراد ساکت با همون اخم همیشگی نگاهم می کرد

چشم چرخوندم که نگاهم به یه نقطه ثابت موند و چند لحظه بعد چشمام گرد شد

نفسم تند شد و با چشمای گشاد به روبه روم خیره شدم

دانیال بود ؟؟

اره دانیال عشقم بود ؟؟

قد بلند و چهار شونه ای با لباس فرم پلیس,,, با همون موهای خرمایی براق و لخت

نفسم تنگ شد,,,, نمی دیدمش

با پاهای سست شده بلند شدم

بهم پشتشو کرده بود,,, عشقم بود,,, باهمون قد بلندش,,, همون موهای خرماییش که عاشقشون بودم

تا اومدم جلو برم دست آرادمانع شد

با دیدن قیافه ی پلیسه نا امید سمت اراد برگشتم

پوفی کردم

پوزخندی رو لبش نشست انگار دستمو خوند

چرا باخودم فکر کردم اینقدر خوش شانسم که دانیال اینجا منو ببینه.

فرشته ی نجاتی دیگه وجود نداره

با هم سوار ماشین شدیم.

تا وقتی برگشتیم خونه سکوت کرد

خسته و بی حوصله رو تخت دراز کشیدم

به اتفاقات اخیر فک میکردم که با صدای مهری رشته ی افکارم پاره شد

_تارا خانوم شام و آماده کردم

از جام بلند شدم حالم خرابم درک دیدن ریخت ایرج برای کم اشتها شدنم کافی بود

سلام آرومی دادم و نشستم.

غذا باقالی پلو با ماهی بود

خواستم بخورم که مهری گفت:خانوم قبل شام باید قرصتونو بخورید

قرص و از دست مهری گرفتم وخوردم

ایرج نگا خصوت آمیزی بهم انداخت:الان همه چی مرتبه؟قشنگ راضی هستی؟خوراکت پوشاکت محل خوابت همه چی خوبه؟

از حرص دستامو مشت کردم

عوضی بیشرف فقط بلده منو مسخره کنه
انگار من خواستم برگردم

یادش رفته

من چطور برگشتم

با زور کی

به اجبار کی

دندونامو رو هم ساییدم:وقتی بزور منو اووردن اینجا چرا باید راضی باشم؟

بدون اینکه عصبی بشه در کمال تعجب خونسرد گفت:

_دخترای خیابونی تو خرابه ها راضی ترن تا تو ناز ونعمت چون به سگ خور بودن وتو لجن زندگی کردن عادت کردن

بامکث گفت:

_میدونی که راحت ترن!

چی داشتم جواب بدم به جز سکوت

به جز بغض

به جز خفگی

خواستم از جام بلند شم که اراد مانع شد:

_بسه دیگه من اعصاب این بحثارو ندارم

به اجبار چند قاشق غذا زیرنگاه های تحقیر آمیز ایرج خوردم و رفتم تو اتاقم
پتو رو به خودم پیچیدم

من خیابونی بودم؟

دانیال اگه اینجا بود واین حرفا رو میشنید چی کار میکرد؟

الان داره چی کار میکنه؟!

عاشق شدم
ولحن عشق
درد
بود

به پنجره خیره شدم

برف قشنگی میومد

دلم یه برف بازی حسابی میخواست

اونم کنار عشقم.....
مثل یک بمب دستی افتادی
من از آنجا عبور میکردم
انفجاری که بی صدا رخ داد
من پی تکه هام میگردم

پشت سر خاطرات مبهمی از
روزهایی که در سرم پخش اند
لحظه ها را یکی یکی کشتم
لحظه هایم تو را نمیبخشند

تا صدایت به جان من افتاد
میمکم حس زوزه هایت را
در تمام مسیر جان کندم
رد خونین جای پایت را

گرگی از جفت خود جدا میشد
بودنت داشت در تنم میسوخت
باد می آمد و کسی انگار
برگ ها را به شاخه ها میدوخت

برف هی تند و تندتر بارید
رد پاهات غیبشان میزد
زخم های قدیمی ام میسوخت
سوز سرما به استخوان میزد

نصف شب بود که از تختم دل کندمو بیرون رفتم

خواستم برم دستشویی

که باصدای ایرج متوقف شدم
لحنش لحنی بود که منو به وحشت مینداخت

لحنیکه مو ب تنم سیخ میکرد

لحنیکه لرزه به تنم مینداخت

_حالا واسه من زبون درازی میکنی بی سروپای گدا گشنه؟

پوزخندی زد:فردا شب آراد واسه کارش داره از تهران میره اونوخت من میمونم و تو و کینه ای که ازت دارم

دود سیگارشو فوت کردآب دهنمو قورت دادم

_وقتی آراد برگرده جنازتو جلوش میندازم

نمیخواستم نشون بدم ترسیدم

نمیخواستم ضعف نشون بدم

سریع رفتم دستشویی

شاید بهتر باشه به دست ایرج بمیرم

تا از دست این زندگی خلاص شم ولی.....
ولی من هنوز تشنه ی دیدن دانیالم

مشتاق آغوششم

نمیخوام بدون دیدنش بمیرم

میخوام حداقل یه بار دیگه فقط یه بار دیگه ببینمش

با همین افکار به خواب رفتم

با صدای جارو برقی از خواب بیدارشدم

چشمامو بهم مالیدم وگفتم:مهری چه خبرته اوله صبحی؟

مهری لب گزید وگفت:ببخشید خانوم ولی آقا امشب مهمون مهمی دارن باید زود دست به کار میشدم

_کی؟

_آقا مهران وبرادرشون فک کنم برادرزادشونم بیاد

اولش یادم نیومد ولی با کمی فشار به مغزم یاد شب مهمونی

السا وعموش افتادم

اونا چرا میخواستن بیان اینجا.
سریع از تختم پریدم

جلو آینه رفتم

صورتم همچنان حال و روز خوبی نداشت

دل و دماغ تیپ زدن نداشتم ولی نمیخواستم جلوی این دختر مغرور ضایع بشم

البته بایدم مغرور بشه

فکر کن خانواده توپ داشته باشی
تو آلمان تحصیل کنی
پزشک باشی
زیبا باشی....

پوفی کردم

اول باید یه لباس درست تنم کنم

بعدش با لوازم آرایش صورتمو خفه کنم

هوف هیچ علاقه ای به آراد نداشتم ولی نمیخواستم جلوی این دختره کم بیاره

منم از زیبایی کم نبودم

اگه این آراد وایرج وحشی میذاشتنم

تاپ بندی قرمز با کت مشکی روش پوشیدم

شلوار چرم ستشو هم پوشیدم

لوازم آرایش نبود که صورتمو درست کنم

سعی کردم شالمو جوری بپوشم که جلوی کبودی صورتمو بگیره

ولی اول تا آخر مشخص میشد

دیگه نمیخواستم به دست این عنتر خانوم تحقیرشم

آراد وایرج برام کافی بودن

اگه امشب بخواد بهم تیکه بندازه جواب بدم یا بخاطره ایرج لال بشم؟

ایرج خیلی از این دختره خوششون میومد
حتما دلش میخواد این عروسش باشه

صدای زنگ در به صدا در اومد..
دانیال
رو تخت نشستم از وقتی که تارا

رفت.چهار روز.می گذره مشتام

گره خورد اون عوضی رو بدجور می چزونم. تارا رو پیدا می کنم به

شرفم قسم پیداش می کنم.یاده حرف اون بی ناموس افتادم

تارا الان دیگه زن شده خون تو صورتم دوید نمیذارم آبه خوش از

گلوش پایین بره اگه فقط به تارا دست،زده باشه بلند شدم

دنیا از وقتی اومده بود با کسی حرف نمی زد مدام تو اتاق بود

به حدی این روزا عصبی بودم که وقت اونو نداشتم بیرون رفتم

خواستم طرف در برم که مادرم جلومو گرفت: دانیال کجا
_ میرم اداره
دو دل گفت : امروز که شیفت نداری
پوزخند زدم_ بهتر از من،می دونید برای کی و،چی میرم

آهی کشید عصبی شدم یه روز به آخره عمرم مونده باشه اون عوضی رو پیداش می کنم

نمی،زارم ناموسم تو دسته اون،بی شرف بمونه

_ دانیال جان چرا تمومش نمی کنی اون دخترو اصلا اون حتما تا الان دیگه دخترم نیست از اون پسره عوضی بعید...

زدم تو حرفش: بس کن مامان پیداش می کنم می کشمش اگه دستش به تارا خورده باشه تارا رو،می خوام اتفاقی ام افتاده باشه مقصرش منم تارا مال منه

_ عزیزم حتما یه صلاحی هست تو رفتنش

لبم کج شد: بسه اگه تارا نیس مقصر شمایید به والله بخوایید جلو پام

سنگ بندازید از رو همه رد میشم ولی پیداش می کنم دیگه برام مهم نیس کی چی میگه

به سرعت بیرون اومدم باید اول با فروزان،حرف می زدم دنیا خواهرم بود

حتی از دور گوشیمو درآوردم و شمارشو گرفتم

دو بوق خورد که صداش اومد: سلام دانیال

_ سلام

_ چیزی شده؟
پوفی کردم_ آره باید ببینمت کجایی

_ خونم
_ میام دمه خونتون

ماشینو پارک کردم با چادر بیرون اومد سرم درد می کرد

اشاره کردم بشینه اومد تو مثه همیشه جدی بود بعد از اتفاق

علیرضا حتی دلم نمی خواست ببینمش صدای جدیش منم،جدی

تر کرد: سلام چی شده

_ راجب دنیا
سریع گفت: دنیا چیزیش شده؟

_ نه از اون موقع اصلا اوضای خوبی نداره اعصاب منم بهم ریختست
اون عوضی زیادی ترسوندش خواهرمو
_ شما زیادی به دنیا بی توجهید
تلخ شدم: بسه بسه تو یکی اسمه توجهو نیار فروزان به خاطر خواهرمه که حرف می زنم باهات

چشمای سرخشو دیدم خوشگلیش چشم منو هیچ وقت نمی گرفت

_ من التماستون نکردم بام حرف بزنید در ضمن جای این که بشینید

به یه دختره رهگذر فکرکنید که الان،معلوم نیس داره با کی حال می،کنه...
کنترلم از دست رفت با این حرفش سریع طرفش برگشتم و دستمو

بلند،کردم چشمشو یه لحظه کوتاه بست داغ کردم دستم از خشم

می لرزید_ بفهم چی می گی یه بار دیگه ازش اینطوری بگی

بی در نظر گرفتنه رابطه خانوادگی می کوبم تو دهنت مراقب باش

هر چی بلغور می کنی ساکت نمی شینم به اون توهین کنی

دندوناشو رو هم سایید و دستگیره رو کشید
_ بله خلایق هر چه لایق

_ لایق علیرضا نبودی

_ بس کن دانیال دوسش نداشتم می فهمی هر چند شما هیچ چی

نمی فهمی جز اون هیچیم از من نمی دونی ناگفته ها باقی بمونه بهتره

نفسمو بیرون دادم،و دستمو رو فرمون فشردم
_ نیومده بودم برای دعوا ولی علیرضا و یادم نمی ره تو هم یادت بمونه ولی الان نه فروزان حواست به دنیا باشه من این روزا
درگیرم دنیا یه چیزایی رو نمی گه از زیر زبونش بیرون بکش باید وضع خواهرمو بفهمم

_ باشه حواسم به دنیا هست شمام توهیناتونو...

دست بلند کردم: باشه می تونی بری شاید فراموش شه
_ شما خیلی چیزا،از من نمیدونی خیالتونم راحت من کنار دنیام خدافظ

پامو رو،گاز گذاشتم، ازدره پاسگاه داخل رفتم ولت نمی کنم

دره اتاقو،باز کردم صدای سرباز اومد

_ سلام،جناب سرگرد

_ سلام سروان فرهانو سریع بفرس اتاقم
_ چشم
چن دیقه بعد فرزاد داخل اومد اشاره کردم بشینه
_ سرگرد با من کار داشتید
_ فرزاد خوب گوش کن ببین چی بهت می گم مو به مو انجام می دی

ولش نمی،کردم اون،عوضی رو مرد نیستم اگه پیداش نکنم
_ بفرمایید

_ فرزاد یه شماره بهت می دم از تلفن کارتی بهش زنگ می زنی حرفامو دونه دونه می گی خودم نمی تونم چون طرف صدامو می شناسه
_ باشه
_ اول از دره دوستی در میای میگی مواد فروش هستی و پول لازم بهش می گی پلیسا به شدت دنبالتن اسمه شخصه منم میاری بش می گی اگه پول بده و دره کیسه رو شل کنه تو هم حاضری چیزایی از ما و حرکتامون بهش بگی
_ اما دانیال فکر نکنم...
زدم تو حرفش: آره باور نمی کنه همه چی به یه تماس ختم نمیشه تو از حرکتای ما براش پیش بینی می کنی و مادقیقا همون روز اون حرکتو انجام می دیم مثلا می گی پلیسا فلان روز فلان،جا رو،می خوان بگیرن

و ما دقیقا همون روز این کارو می کنیم حواست باشه طی چند تماس مشکوک اینارو می گی و می گی خیرخواه نیستی و در قبال حرفات پول می خوای فهمیدی؟

سرتکون داد شماره اون بی ناموسو طرفش گرفتم: هر چی که هر دفعه بهت می گم بدون.جا انداختن یه کلمه مو به موشو و بهش می گی

_ _ چشم فهمیدم

بلند شدم براش نقشه ها داشتم
مهری در و باز کرد

نفس عمیقی کشیدم

ساعت تقریبا 9شب بود.

قامت دختره و پدرشو عموش نمایان شد

آراد وایرج به استقبالشون رفتن

تیپ السا خیلی پسر کوش بود

کت لی و با شلوار ست

مانتو کوتاه تنگ که کل اندامشو به نمایش گذاشته بود

چقدر اندام قشنگی داشت

رنگ چشماش آبی بود و رنگ موهاش مش

هر دفعه یه لنز و یه رنگ مو داشت

من که دختر بودم محوش شدم و آراد همچنان یخی.

سلام آرومی بهشون دادم

السا به گرمی دستمو فشرد:سلام تارا جان خوبی عزیزم

لبخند تصنعی زدم:مرسی

اونم لبخند زد

ایرج با خوش رویی بی سابقه ای گفت:بفرمایید بشنید

هممون رو مبل نشستیم

آراد آخر از همه کنار من رو مبل نشست

السا به محض نشستن شالشو در اوورد:امروز بدون زنجیر چرخ تو جاده بیچاره شدم

آخه آدم با ماشین بنز بیچاره میشه؟

قشنگ داشت زر میزد.

ایرج بهش نگاه کرد:السا جان شنیدم راننده ی فوق العاده ای هستی

السا با لبخند روبه عموش گفت:عمو مهران به من لطف دارن.

مهرداد ابرویی بالا داد:من که وقتی سوار ماشین السام چار ستون بدنم میلرزه سرعتش بی نهایته.

همه جز منوآراد خندیدن
السا سیگاری روشن کرد ودستی تو موهاش کشید:فردا آراد و توجاده سکته میدم

آراد بی تفاوت نگاش کرد.

ایرج باصدایی که تعجب توش موج میزد گفت:تو با آراد برای چک کردن دارو ها میری

مهرداد گفت:آره اگه شما مشکلی نداشته باشی من میخوام دخترمو بفرستم

ایرج خندید:چه مشکلی؟خیلیلم عالی

پوزخندی زد:آرادم از خداشه

هیچکی نه اونم آراد!
آراد اعصاب خودشم نداره
البته السا دختر رومخی نبود

آراد پوزخندی زد
الساهم به لبخند اکتفا کرد.

با صدای ایرج به خودم اومدم:ها؟

_کری؟میگم واسه السا جان زیر سیگاری بیار چرا بیکار نشستی

اشک تو چشام حلقه زد

فقط میخواست جلوی اینا منو تحقیر کنه ایرج عوضی.

میخواست غرور منو به عنوان نوکر خورد کنه

حال وحوصله دعوا با این عوضی ونداشتم

ازجام بلندشدم.رفتم تو آشپزخونه

در کابینت و وا کردم و زیر سیگار و برداشتم.

پوفی کردم

تو پذیرایی رفتم و زیر سیگاری وروی میز عسلی گذاشتم

السا به کبودی صورتم خیره شد:حالت خوبه عزیزم؟رنگت پریده

آروم گفتم :خوبم.

سیگارشو خاموش کرد وگفت:مرسی

سرجام نشستم.

مهردادگفت:اینبار خیلی باید مراقب باشیم وقتی پلیس یه بار موفق شده محل قرار و پیدا کنه و دوباره هم میتونه

با یاداوری دانیال غم تو نگاهم نشست

آراد گفت:با فکرایی که من کردم مشکلی پیش نمیاد

مهری که شروع کرد به چیدن میز.ایرج اشاره کرد برم کمکش حتما قصدش اینه به بابای السا بفهمونه من اینجا فقط یه کلفت ساده ام پس رو داماد شدن آراد واسه خودش حساب کنه
آراد نگاهی به گوشیش انداخت

نگاه های السا رو روش حس میکردم

از جام بلند شدم و کمک مهری رفتم

السام از جاش بلند وشدواومد کمکمون

صدای ایرج دراومد :تو چرا السا جان

به لبخند اکتفا کرد

سالاد وداشتم تو پیاله ها میریختم که کنارم وایساد وگفت:پوست سیب و خیار بذار رو پوستت چیزای خنک اگه به صورتت نرسی تا آخر همینجور میمونه مخصوصا اینکه پوست سفید وحساسه

آروم گفتم:مرسی

چشمکی زد وگفت:راستی آراد خوش سفره

با یاد اوری سفرامون گفتم:خیلی

خنیدید وگفت:خدا بم رحم کنه با این دوس پسر خشنت

با حرص گفتم:دوس پسرم نیس فقط کاراشونو اینجا انجام میدم

تحقیرشدن بهترازاین بود که با پذیرش این حرفا به دانیال به عشقم خیانت کنم

با اخم مصنوعی گفت:بالاخره که دوست داره!نداره؟

دوندونامو رو هم ساییدم:نداره

دیس برنج و برداشت ورفت.

حتی موقع ی شامم از کارحرف میزدن

حالمو بهم زدن.

بعد چند قاشق گفتم:ببخشید من خیلی خسته ام اگه اجازه بدید من برم استراحت کنم حالم زیاد خوب نیس.

ایرج تیز نگام کرد

مهران گفت:خواهش خانوم

آراد بهم نگاکرد واروم گفت:قرصاتو خوردی

السا بهش نگا کرد

زیر نگاهشون داشتم ذوب میشدم:آره مهری بهم داد.

سریع رفتم تو اتاق رو تخت ولو شدم

بوی سیگارشون نمیذاشت بخوابم..

وقتی بیدار شدم که آراد داشت از خونه میرفت.

انگار واقعا داشت با السا برای اینکه السا انبار دارو هارو چک کنه میرفتن شمال

تازه فهمیدم تو چه موقعیتی هستم

ایرج منو بی آراد گیربیاره زنده زنده آتیشم میزنه

سر از رو تخت پریدم و سمت آراد رفتم باید یه کاری میکردم...
فروزان
داشتم کتابامو جا به جا می کردم اعصابم هنوز خورد بود یاد

حرفاش افتادم از داخل می سوختم خیلی وقت بود که شکستم

ولی دلم نمی خواست غرورم هم جلوی دانیال بشکنه دانیال همه

رو له می کرد دانیال فقط برای کسایی که براش مهم بودن

خوب بود کسی رو که دوست نداشت از روش رد می شد کاملا بی تفاوت

ولی یه حسی بهم می گفت این ماجرا همین جا تموم نمی شه

من هیچ وقت اشتباهی به بزرگی یه تاوانی که دانیال ناخواسته

از من می گرفت نکردم حس می کردم یه روز همه چی برمی گرده

هه دانیال ازم بیزار بود سره قضیه علیرضا دیگه حالش از من بهم

خورد هیچ وقت نمی فهمید منه بدبخت چی کشیدم روزی که از زبون دانیال شنیدم علیرضا عاشقمه به خدا نمی تونستم به کسی نگاه کنم

اصلا مهم نبود علیرضا هم جزوه اون فوجه خواستگارام می دیدم که هیچ وقت برام اهمیتی نداشتن مسخرس ولی با هر خواستگاری

دله من بیشتر عقده دانیالو به دل می گیره دانیالی که فقط ظاهرش

خوش مشرب بود ولی اگه دل باخشتش،می شدی با اون غرور

بی حدش خودت می کرد ازش متنفر بودم و هم زمان بازم

دله لعنتیم فقط یه نفرو می خواست بی اختیار لبم کج شد یه روزایی خیال می کردم بی توجهی دانیال زجر اوره ولی حالا می فهمم هیچی زجرآور تر از این نیس،چشمای سرخه عشقتو برای عشقش ببینی

نفسمو بیرون دادم و بلند شدم افکارمو پس زدم جایی که می دونی غرورت خورد میشه باید بند کفشتو ببندی و بری

امشب خونمون دعوت بودن عاطفه خانم خیلی کلافه بود از دانیال

میومد پیشه من درد و دل می کرد منی که اوضام خراب تر از همه بود

بلند شدم لباس صورتی کثیف و شلوار لی پوشیدم و بیرون رفتم

چند دیقه بعد اومدن.از همون جلوی در که قامته بلندش،ظاهر شد

چشم بستم ولی حتی عطرشم تو دماغم بود این روزا کلافه بود

می دونستم تا وقتی اونو پیدا نکنه دست بردار نیس خوب

فهمیده بودم دانیال رو کسایی که دوسشون داره زیادی غیرتیه

با پدرم احوال پرسی کرد و روی مبل نشست حال و روزش دستم

بود ولی بازم همون غروره لعنتی تو چشمای عسلی یه سرخش موج می زد
چایی رو از مامانم.گرفتم و براشون بردم عاطفه خانم به سر تاپام نگاهی کرد

لبخند شیرینی زد: خوبی فروزان جان ماشاله دخترم هر روز قشنگ تر میشی

آروم گفتم: مرسی. لطف دارید

کاش قشنگ نبودم همه قشنگیم برای یه نفر قشنگی کجای کار

بود دانیالم بی حرف برداشت کنار دنیا نشستم و بغلش کردم

دنیا این وسط بازیچه اون عوضی شده بود بهم گفته بود دوسش داشته

شهابو و شاید آراد رو ولی خب چیزی به دانیال نگفتم دانیال

وقتی پای ناموس وسط بود کاملا دیوانه میشد هر چند دنیا

زیادی ساده بود و هنوز درک نمی کرد عشق رو ولی بازم این وسط

به شدت بهش لطمه خورده بود
_ دنیا جان حالت خوبه؟ چه خبر از دانشگاه

خندید _ خوبه تو خوبی؟
_ اوهوم
_ دانیال که اصن خوب نیس فروزان اصن نمی بینمش همیشه بیرونه

دنباله تاراس چون عاشقشه فک می کردم.....

زدم تو حرفش: پیداش می کنه برادرت باهوش تر از ایناس

تو خودتو ناراحت نکن

_ فروزان سخته؟
لبمو گزیدم: چی؟

_ یکی و بخوای و نخوادت و بازیچه بشی تو زیادی مغروری حتی

قدمات داد می زنه ولی من میدونم از همون اول داداشمو می

خواستی از خیلی قبله تارا تو غرورتو داری منه احمق اونم ندارم تو

خوشگلیتو داری منه بدبخت اونم ندارم هنوز قیافش یادم مونده شدم بازیچه دسته اینو اون

ترسناک بود ازش بدم میاد یعنی سعیمو می کنم

لعنت به این روزای مزخرف برا این که حس نکنه تنهاس دستشو گرفتم و گفتم

_ دنیا تو هنوز بیست سالتم نشده حالا زوده به اینا فک کنی

خداروشکر که الان سالمی اوضا بدترم می تونست باشه دانیال بهم گفت

حواسم بهت باشه خیلی دوست داره دنیا برو خداشکر کن جای من نیستی

نگران برادرتم نباش درس می کنه همه چی رو چون دانیاله آینده رو کسی نمی دونه

سره میزه شام ساکت بودم نگاه دانیال بهم افتاد مثه همیشه نگاه

ندزدیدم عجیب حس می کردم اوضا به زودی عوض میشه

نگاهش آروم بود چند ثانیه نگاه عجیب بهم کرد هر چقد بی تفاوت

بودم ولی بازم داغ کردم بعد بی تفاوت نگاشو جای دیگه انداخت

امروز در کل روزه مزخرفی بود بحثه مامانم و عاطفه خانمم

سره مدرسه و درس بود گاهیم منو بینه بحثاشون میکشوندن

دانیالم با بابا صحبت می کرد کاملا عادی

انگار که همه چی مثه همیشه عادی بود
تارا:
سمت در داشت میرفت که سریع جلوش ایستادم:آ..آ..آراد

فقط نگام کرد

آب دهنمو قورت دادم:داری میری؟

ازکنارم گذشت

نفس نفس میزدم:منم باخودت ببر

سرجاش متوقف شد

اروم لب زدم:می...می دونیکه ...ایرج...

زد تو حرفم:فقط وقتی احساس خطر میکنی یادت میفته آرادی هست

دستامو مشت کردم و با نفرت گفتم:من از مرگ نمیترسم از خدامه بمیرم و از دست این زندگی نکبتیم خلاص شم فقط از زجرکش شدن میترسم.

پوزخندی زد:نترس کاریت نداره

چطور اینقد با اطمینان حرف میزد؟

از این ایرج عوضی هیچی بعید نبود.

به مسیر رفتنش خیره شدم.

بی حوصله و کلافه رفتم تو اتاقم

دوش آب گرم گرفتم

بدنم بهتر شده بود مخصوصا با وجود قرصاییکه میخوردم.

نمیتونم انکار کنم که چقدر میترسیدم.

آراد هرکاریم میکرد نمیذاشت ایرج بهم صدمه بزنه

اجازه نمیداد هیچکس جز خودش بهم صدمه بزنه!

ایرج بخاطره آراد ازم بی نهایت تنفرداشت

بعید میدونم کاریم نداشته باشه.

دستام می لرزید.

ازحموم در اومدم ولباسامو تنم کردم

به موهای خیسم حوله پیچیدم.

خیلی بلند شده بودن

چرا دقت نکردم؟

پوفی کردمو از اتاق بیرون اومدم.

_مهری

بادیدن ایرج ضربان قلبم تند شدوزبونم لال....
السا:

به ماشین تکیه داده بودم.بادیدنش لبخندی زد:سلام

سلام کوتاهی داد و سوار ماشین شد

قرار بود با ماشین من بریم.

پشت فرمون نشستم وحرکت کردم.

الان آراد میدونه؟

میدونه چک کردن دارو ها فقط برای چند روز کنارش بودنه

چند روز کنارش نفس کشیدنه

معلومه که نمیدونه!

غرور منم اجازه نمیداد که اعتراف کنم.

من که باسردی تمام

همه ی مردای اطرافمو پس میزدم

حالا وا دادم

مگه میشه مقابل جذابیت نفس بر آراد وا نداد؟

مگه میشه عاشقش نبود؟

این وسط تارا زرنگی کرد و اول آراد و عاشق خودش کرد

من اگه جای تارا بودم برای نگه داشتنش هرکاری میکردم

چرا تارا اینقدر بی تفاوت بود؟!

دختریکه یه شب تو مهمونی مسخرش کردم الان آرزو دارم یه ثانیه به جای اون باشم!

خوش به حال کسی که آراد بهش فکرمیکنه

آراد یه مرد واقعیه یه تکیه گاه محکم.

مردیکه ارزوی هر دختری از جمله خودم بود

از تو آینه به چشمای یخیش نگاه کردمو گفتم:آراد تو جز تارا دوس دختر دیگه ای نداری؟

سرشو به علامت منفی تکون داد.

چشمای سبزو کشیدمو ازش گرفتم:عجیبه!مردی مثه تو فقط مال یه نفرباشه!

پوفی کرد:مسواکم شعورش میرسه مال یه نفر باشه

خندیدم.
بعد اینکه بین راه غذا خوردیم

آراد رانندگی کرد،سری دوم.

وقتی رسیدیم گیلان،تا خود ویلا من رانندگی کردم.

ویلا مال پدرم بود.هیچ وقت فکر نمیکردم با آراد یه روز بیام اینجا

آراد خسته رو مبل ولو شد

الان بهترین زمان واسه کاریه که میخوام انجام بدم

خسته بود.

رفتم تو اتاقو لباسامو کندم

رژلبمو دوباره تمدید کردم.

تاپ چرم جذب به رنگ سیاه.
باشلوارک ستشو پوشیدم.

موهای فرمو باز ریختم رو شونه هام.

آرادم مطمئنم جلوی این همه زیبایی و ظرافت کم میاره

لاک سیاه و که به انگشتام زدم از اتاق بیرون اومدم

جلوی آراد ایستادمو گفتم:قهوه میخوری؟
نگاه کوتاهی بهم انداخت و گفت:نه

ابرویی بالا دادم.از جاش بلند شد و سمت یکی از اتاقا رفت.

یا ترسید وفرار کرد

یا واقعا آدم سرد و بی تفاوتی بود

قهوه که آماده شدبراش بردم تو اتاق

رو تخت درازکشیده بودساعدشو رو پیشونیش گذاشته بود.

قهوه رو کنارش گذاشتم:من رفتم کمی بخوابم خیلی خسته ام

بدون اینکه جواب بده سیگاری روشن کرد.

از اتاق بیرون اومدم فردا باید سراغ انبار میرفتیم.

وانمود کردن به دوست نداشتن کسی که دوستش داری از وانمود کردن به دوست داشتن کسی که دوستش نداری سختره!

چقد سخت بود وانمود کنم بی محلیاش برام مهم نیست

درحالیکه بود

اما این غرور لعنتی اجازه ی اعتراف نمیده.

هردو بی شام خوابیدیم.

با نوریکه روی صورتم افتاد از خواب بیدار شدم.

آراد و دیدم که پشت میز نشسته بود وداشت چایی میخورد

لبخند زدم:سلام

سرشو تکون داد.روبروش نشستم

چشماش مثل همیشه پر از جذبه بود و چشمای من ناتوان از بهش نگاه نکردن.

یه قلپ شیرخوردم:آراد اگه خسته ای فردا بریم من عجله ندارم

ــولی من دارم

بعد اینکه صبحونمونو خوردیم لباسمو پوشیدم و به محل انبار رفتیم

پیست اسب سواری بود

تمام انباراشون همچین مکان هایی بود

فکرای آراد بود دیگه.

بادیدن اسب هایی که تو میدون میچرخیدن و سواری میدادن لبخندی رو لبم نشست

عاشق اسب سواری بودم.

روبه اراد کردم:آراد بریم اسب سواری؟

_نه

_ولی من میخوام

_حوصله ندارم
بیشتر ازاین اصرار نکردم

چند تا از نوچه هاش در انبارو باز کردن

تنها چیزی که برام اهمیت نداشت همین بود

بی حوصله و کلافه نگاه سر سری انداختم و گفتم:حله

به در تکیه داد:درست نگا کن بعدن مشکلی پیش نیاد

جعبه سیگار و ازتو کیفم دراووردم :نمیاد.

روشنش کردم وگفتم:حالا بریم مسابقه؟

_گفتم که حوصله ندارم

چشمکی زدم:بگو میترسی.

در حالیکه بیرومیرفت گفت:اگه اسب سواریتم مثل ماشینسواریت باشه چرا باید بترسم؟

سریع جلوش ظاهرشدم وگفتم:امتحانش مجانیه.

کلافه تو موهاش دست کشید:میخوای خودت برو من حال وحوصله این بچه بازیارو ندارم.

به سیگارم پک زدم وبیرون اومدم:خیله خب

اساسی تو ذوقم خورد چقدر دلم میخواست اونم پایه باشه

ولی ضایع میکرد همش.

منم آدمی نبودم که التماس کنم

سوار یکی ازاسباشدم وگفتم:اگه منو میبردی یه بسته سیگار مونت کارلو اصل بهت میدادم حیف شد...

بدون اینکه جوابی بده سوار ماشین شد

دیگه حرصمو دراوورده بود

برای اینکه تابلو بازی درنیارم چند بارمیدون و دور زدم که بگم من فقط اسب سواری دلم میخواسته....

اسب سواری کنار آراد دلم میخواست.

دیگه از این همه سرد بودنش کلافه وکفری شدم

چند تادونه سیگار الکل دار کشیدم وبه خواب رفتم.

وقتیکه چشامو باز کردم هوا تاریک تاریک بود.

از جام بلند شدم

آراد و تو خونه ندیدم.

از تو پنجره نگاهم بهش افتاد کنار ساحل نشسته بود وآتیش روشن کرده بود

لابد الان داره به عشقش فکر میکنه

لبخند تلخی زدم.

ساز گیتارمو از اتاق برداشتم خیلی وقت بود سراغش نیومده بودمو گرد وغبار روشو پوشوند بود

پتویی برداشتم.
شنلمو پوشیدم و پایین رفتم.
ازپشت پتو رو انداختم رو دوشش وگفتم:سردت نیست
زیرلب تشکر کرد
سازوتو دستم چرخوندم:تو هیچ میدونی من بلدم ساز بزنم؟صدامم عالیه
پوزخندی زد
_الان بهت ثابت میکنم.
دستام رو سیما نشستـ
سعی کردم متنارو ب خاطر بیارم.
شروع ب خوندن ترانه ی مورد علاقم کردم....
من بی پناهم
تو بی گناهی
- دل به تو دادم ،
چه اشتباهی
از تو کشیدم
شکل کبوتر -
نقاشی ام رو بگذار و بگذر
تو این نبودی ،
من بد کشیدم
- هرگز دلت راباخود ندیدم
عاشق نبودی
ای پربهانه

جایی نداری
دراین ترانه
تو بی گناهی ، من بی پناهم -
ایمن بمانی از اشک و آهم
تو بی گناهی ، من بی پناهم -
ایمن بمانی از اشک و آهم
تمام مدت آراد مسخ شده بود
من میخوندم وبه آراد فک میکردم
آراد به تارا
پوزخند بدی زدم:میدونم خیلی دلت واسه تارا تنگ شده ولی غرورت اجازه نمیده زنگ بزنی وحالشو بپرسی الان خودم زنگ میزنم ومیذارم رو بلند گو
نگاهش خشن شد وگفت:لازم نکرده
بی توجه به حرفش شماره خونشونو گرفتم.
چند مین با مهری حرف زدم وقطع کردم.
نگاهش خیره به آتیش بود
آروم گفتم:آراد
سرشو بلند کرد
نگران گفتم:مهری گفت حال تارا خیلی بده اصلا نمیتونه حرف بزنه مریض افتاده گوش خونه
هرکلمه ای و که میگفتم نگاهش گر گرفته تر میشد:واسه چی؟چش شده؟
آروم گفتم:نمیدونم
داد زد:یعنی چی که نمیدونی؟دارم میگم تارا چش شده
احساس کردم پرده گوشم پاره شد
عصبی از جاش بلند شد
تلخ خندیدم گفتم:رم نکن عزیزم شوخی کردم تارا هیچیش نیس مهری گفت خوابیده.
نگاه تیزی بهم انداخت و سمت ویلا رفت
نقطه ضعف آراد فقط و فقط تارا بود
باید از این نقطه ضعف استفاده میکردم.....
تارا:
بادیدن ایرج ضربان قلبم تند شد وزبونم لال

_س..س..س..سلام آقا
نگاه گذرایی بهم انداخت وگفت:بیا تو اتاقم کارت دارم.
خدا لعنتت کنه ایرج تمام بدنم رعشه گرفت.
با گام های لرزون تو اتاقش رفتم
له در اشاره کرد:ببندش
دستای لرزونم روی دستگیره ی در افتاد.و به سختی بستمش.
سیگاری دراوورد وروشن کرد:وقتی هم سن وسال آراد بودم یه نمه کوچیکتر خاطرخواه یه دختر تومحلمون شدم.وقتی رفتم خواستگاریش بابای دیوثمفنگیش
که فقط پی پول بود دید آه در بساط ندارم و ردم کرد همین شد واسم انگیزه اینکه چقد سختی کشیدم تا وارد باند قاچاق دارو شدم بماند تو دوسال خودمو کشیدم بالا با قاچاق تو این دوسالم هرکه میرفت خواستگاری زیبا ننشو به عزاش میشوندم تا اینکه دوباره رفتم خواستگاری بابای گَرتیش فقط پی پول بودوقتی دید دستم به دهنم میرسه زیبارو به زور به من داد خود زیبا دلش پیش من نبود
پوزخندی زد:برای اینکه دلشو به دست بیارم خودمو به آب و آتیش زدم بهترین خونه زندگی وماشین ولی دلش پیش من نبود منم بد غرور داشتم گاهی از حرص کتکش میزدم ولی دیوانه وار عاشقش بودم
از جاش بلند شد
سیگار وزیرپاش له کرد و اومد طرفم.آروم آروم عقب رفتم تا به دیوار خوردم.
دستاشو دور سرم حصار کرد با ترس بهش خیره شدم که بالحن وحشتناکی گفت:من درد همچین عشقی وکشیدم نمیذارم توی بی سروپا این دردو به پسرم بدی.پسر من، آراد من، تنها یادگار عشق، من تو گه اضافه میخوری براش ناز میکنی
نفس نفس میزدم
ادامه داد:من میدونم الان آراد چی داره میکشه نمیذارم توله سگی مثه تو یادگار عشق منو اینجوری عذاب بده حالیته که؟؟؟#436

پره های بینیش به سرعت باز و بسته می شد

بعد چند ثانیه سمتم اومد می دونستم حرفی برای گفتن نداره

دستشو تهدید وار جلوم گرفت:

_ در حدی نیستی که بخوام احساس خرجت کنم گوشای کرتو هم وا کن با بچه یا بی بچه تو تا آخرین روز عمرت اسیر دست منی فقط ماله مممممن

اینو گفت و پشت بندش صدای کوبیده شدن در اتاق اومد.

اشکای سرازیر شده از چشمامو محکم با آستین لباسم پاک کردم

بعد هر دعوایی دلم فقط یه نفر میخواست که باهاش حرف بزنم درد و دل کنم

اینجا یه نفر نبود که بدون ترس باهاش حرف بزنم,,, یه نفر نبود که ببینه منه بدبخت چی می کشم

وحشتناک ترین درد دنیا اینه که برای یه نفر جون بدی ولی حتی نتونی ببینیش

وقتی ندونی بازم می خوادت یا مثه یه تفاله پرتت کرده باشه بیرون از زندگیش

نه امکان نداره دیگه دانیال نبینم

بی اختیار دلم گریه می خواست,,, گریه سر قبر پدری که مثه همه ی پدرا هیچ وقت تکیه گاهم نبود

با حال زار دره اتاق آراد و باز کردم سرشو تو دستاش گرفته بود

با صدای بسته شدن در سریع سرشو بلند کرد.

437#

با صدای بسته شدن در سریع سرشو بلند کرد و بهم اخمی کرد

که هق زدم : آراد دلم گرفته,,, تورو خدا بذار بابامو ببینم

اصن قفل و زنجیرم کن و منو ببر,,,فقط خواهش می کنم ازت منو ببر تورو خدا

وقتی دیدم جواب نمیده نا امید سمت در رفتم که صدای همیشه خشکشو شنیدم:

_ لباس بپوش جلوی در منتظرم

رفتیم قبرستون...

هه یه هفته پیش درست همین روز و همین ساعت با دانیال اینجا اومدیم

کنار قبر بابام نشستم و یه دل سیر گریه کردم بخاطر گناهایه نکردم

بخاطر بدبختیایی که هر روز می کشیدم شاید اگه بابام کارش خلاف نبود اگه زیر دست ایرج کار نمیکرد هیچ وقت اوضام این نمی شد

که یکی دیگه رو بخوام ولی به زور تو مشت یکی دیگه باشم

آراد ساکت با همون اخم همیشگی نگاهم می کرد

چشم چرخوندم که نگاهم به یه نقطه ثابت موند و چند لحظه بعد چشمام گرد شد

نفسم تند شد و با چشمای گشاد به روبه روم خیره شدم

دانیال بود ؟؟

اره دانیال عشقم بود ؟؟

قد بلند و چهار شونه ای با لباس فرم پلیس,,, با همون موهای خرمایی براق و لخت

نفسم تنگ شد,,,, نمی دیدمش

با پاهای سست شده بلند شدم

بهم پشتشو کرده بود,,, عشقم بود,,, باهمون قد بلندش,,, همون موهای خرماییش که عاشقشون بودم

تا اومدم جلو برم دست آراد

تا خواستم برم دست اراد مانع شد

با دیدن قیافه ی پلیسه نا امید سمت اراد برگشتم

پوفی کردم

پوزخندی رو لبش نشست انگار دستمو خوند

چرا باخودم فکر کردم اینقدر خوش شانسم که دانیال اینجا منو ببینه.

فرشته ی نجاتی دیگه وجود نداره

با هم سوار ماشین شدیم.

تا وقتی برگشتیم خونه سکوت کرد

خسته و بی حوصله رو تخت دراز کشیدم

به اتفاقات اخیر فک میکردم که با صدای مهری رشته ی افکارم پاره شد

_تارا خانوم شام و آماده کردم

از جام بلند شدم حالم خرابم درک دیدن ریخت ایرج برای کم اشتاه شدنم کافی بود

سلام آرومی دادم و نشستم.

غذا باقالی پلو با ماهی بود

خواستم بخورم که مهری گفت:خانوم قبل شام باید قرصتونو بخورید

قرص و از دست مهری گرفتم وخوردم

ایرج نگا خصوت امیزی بهم انداخت:الان همه چی مرتبه؟قشنگ راضی هستی؟خوراکت پوشاکت محل خوابت همه چی خوبه؟

از حرص دستامو مشت کردم

عوضی بیشرف فقط بلده منو مسخره کنه
438#

انگار من خواستم برگردم

یادش رفته

من چطور برگشتم

با زور کی

به اجبار کی

دندونامو رو هم ساییدم:وقتی بزور منو اووردن اینجا چرا باید راضی باشم؟

بدون اینکه عصبی بشه در کمال تعجب خونسرد گفت:

_دخترای خیابونی تو خرابه ها راضی ترن تا تو ناز ونعمت چون به سگ خور بوذن وتو لجن زندگی کردن عادت کردن

بامکث گفت:

_میدونی که راحت ترن!

چی داشتم جواب بدم به جز سکوت

به جز بغض

به جز خفگی

خواستم از جام بلند شم که اراد مانع شد:

_بسه دیگه من اعصاب این بحثارو ندارم

به اجبار چند قاشق غذا زیرنگاه های تحقیر امیز ایرج خوردم و رفتم تو اتاقم
#439

پتو رو به خودم پیچیدم

من خیابونی بودم؟

دانیال اگه اینجا بود واین حرفا رو میشنید چی کار میکرد؟

الان داره چی کار میکنه؟!

عاشق شدم
ولحن عشق
درد
بود

به پنجره خیره شدم

برف قشنگی میومد

دلم یه برف بازی حسابی میخواست

اونم کنار عشقم.....
#440

مثل یک بمب دستی افتادی
من از آنجا عبور میکردم
انفجاری که بی صدا رخ داد
من پی تکه هام میگردم

پشت سر خاطرات مبهمی از
روزهایی که در سرم پخش اند
لحظه ها را یکی یکی کشتم
لحظه هایم تو را نمیبخشند

تا صدایت به جان من افتاد
میمکم حس زوزه هایت را
در تمام مسیر جان کندم

رد خونین جای پایت را

گرگی از جفت خود جدا میشد
بودنت داشت در تنم میسوخت
باد می آمد و کسی انگار
برگ ها را به شاخه ها میدوخت

برف هی تند و تندتر بارید
رد پاهات غیبشان میزد
زخم های قدیمی ام میسوخت
سوز سرما به استخوان میزد

نصف شب بود که از

تختم دل کندمو بیرون رفتم

خواستم برم دستشویی

که باصدای ایرج متوقف شدم
441#

لحنش لحنی بود که منو به وحشت مینداخت

لحنیکه مو ب تنم سیخ میکرد

لحنیکه لرزه به تنم مینداخت

_حالا واسه من زبون درازی میکنی بی سروپای گدا گشنه؟

پوزخندی زد:فردا شب اراد واسه کارش داره از تهران میره اونوخت من میمونم و تو و کینه ای که ازت دارم

دود سیگارشو فوت کرداب دهنمو قورت دادم

_وقتی اراد برگرده جنازتو جلوش میندازم

نمیخواستم نشون بدم ترسیدم

نمیخواستم ضعف نشون بدم

سریع رفتم دستشویی

شاید بهتر باشه به دست ایرج بمیرم

تا از دست این زندگی خلاص شم ولی.....
442#

ولی من هنوز تشنه ی دیدن دانیالم

مشتاق آغوششم

نمیخوام بدون دیدنش بمیرم

میخوام حداقل یه بار دیگه فقط یه بار دیگه ببینمش

با همین افکار به خواب رفتم

با صدای جارو برقی از خواب بیدارشدم

چشمامو بهم مالیدم وگفتم:مهری چه خبرته اوله صبی؟

مهری لب گزید وگفت:ببخشید خانوم ولی آقا امشب مهمون مهمی دارن باید زود دست به کار میشدم

_کی؟

_آقا مهران وبرادرشون فک کنم برادرزادشونم بیاد

اولش یادم نیومد ولی با کمی فشار به مغزم یاد شب مهمونی

السا وعموش افتادم

اونا چرا میخواستن بیان اینجا.
443#

سریع از تختم پریدم

جلو اینه رفتم

صورتم همچنان حال و روز خوبی نداشت

دل و دماغ تیپ زدن نداشتم ولی نمیخواستم جلوی این دختر مغرور ضایع بشم

البته بایدم مغرور بشه

فکر کن خانواده توپ داشته باشی

تو آلمان تحصیل کنی
پزشک باشی
زیبا باشی....

پوفی کردم

اول باید یه لباس درست تنم کنم

بعدش با لوازم ارایش صورتمو خفه کنم

هوف هیچ علاقه ای به اراد نداشتم ولی نمیخواستم جلوی این دختره کم بیاره

منم از زیبایی کم نبودم

اگه این اراد وایرج وحشی میذاشتنم

تاپ بندی قرمز با کت مشکی روش پوشیدم

شلوار چرم ستشو هم پوشیدم

لوازم ارایش نبود که صورتمو درست کنم

سعی کردم شالمو جوری بپوشم که جلوی کبودی صورتمو بگیره

ولی اول تا اخر مشخص میشد

دیگه نمیخواستم به دست این عنتر خانوم تحقیرشم

اراد وایرج برام کافی بودن

اگه امشب بخواد بهم تیکه بندازه جواب بدم یا بخاطره ایرج لال بشم؟

ایرج خیلی از این دختره خوششون میومد
حتما دلش میخواد این عروسش باشه

صدای زنگ در به صدا در اومد..
444#

دانیال
رو تخت نشستم از وقتی که تارا

رفت.چهار روز.می گذره مشتام

گره خورد اون عوضی رو بدجور می چزونم. تارا رو پیدا می کنم به

شرفم قسم پیداش می کنم.یاده حرف اون بی ناموس افتادم

تارا الان دیگه زن شده خون تو صورتم دوید نمی زارم آبه خوش از

گلوش پایین بره اگه فقط به تارا دست،زده باشه بلند شدم

دنیا از وقتی اومده بود با کسی حرف نمی زد مدام تو اتاق بود

به حدی این روزا عصبی بودم که وقت اونو نداشتم بیرون رفتم

خواستم طرف در برم که مادرم جلومو گرفت: دانیال کجا
_ می،رم اداره
دو دل گفت : امروز که شیفت نداری
پوزخند زدم_ بهتر از من،می دونید برای کی و،چی میرم

آهی کشید عصبی شدم یه روز به آخره عمرم مونده باشه اون عوضی رو پیداش می کنم

نمی،زارم ناموسم تو دسته اون،بی شرف بمونه

_ دانیال جان چرا تمومش نمی کنی اون دخترو اصلا اون حتما تا الان دیگه دخترم نیست از اون پسره عوضی بعید...

زدم تو حرفش: بس کن مامان پیداش می کنم می کشمش اگه دستش به تارا خورده باشه تارا رو،می خوام اتفاقی ام افتاده باشه مقصرش منم تارا مال منه

_ عزیزم حتما یه صلاحی هست تو رفتنش

لبم کج شد: بسه اگه تارا نیس مقصر شمایید به والله بخواید جلو پام

سنگ بندازید از رو همه رد میشم ولی پیداش می کنم دیگه برام مهم نیس کی چی میگه

به سرعت بیرون اومدم باید اول با فروزان.حرف می زدم دنیا خواهرم بود

حتی از دور گوشیمو درآوردم و شمارشو گرفتم

دو بوق خورد که صداش اومد: سلام دانیال

_ سلام

_ چیزی شده؟
پوفی کردم_ آره باید ببینمت کجایی

_ خونم
_ میام دمه خونتون

ماشینو پارک کردم با چادر بیرون اومد سرم درد می کرد

اشاره کردم بشینه اومد تو مثه همیشه جدی بود بعد از اتفاق

علیرضا حتی دلم نمی خواست ببینمش صدای جدیش منم.جدی

تر کرد: سلام چی شده

_ راجب دنیا
سریع گفت: دنیا چیزیش شده؟

_ نه از اون موقع اصلا اوضای خوبی نداره اعصاب منم بهم ریختست

اون عوضی زیادی ترسوندش خواهرمو
_ شما زیادی به دنیا بی توجهید
تلخ شدم: بسه بسه تو یکی اسمه توجهو نیار فروزان به خاطر خواهرمه که حرف می زنم باهات

چشمای سرخشو دیدم خوشگلیش چشم منو هیچ وقت نمی گرفت

_ من التماستون نکردم بام حرف بزنید در ضمن جای این که بشینید
به یه دختره رهگذر فکرکنید که الان،معلوم نیس داره با کی حال می،کنه...
445#

کنترلم از دست رفت با این حرفش سریع طرفش برگشتم و دستمو

بلند،کردم چشمشو یه لحظه کوتاه بست داغ کردم دستم از خشم

می لرزید_ بفهم چی می گی یه بار دیگه ازش اینطوری بگی

بی در نظر گرفتنه رابطه خانوادگی می کوبم تو دهنت مراقب

باش

چی بلغور می کنی ساکت نمی شینم به اون توهین کنی

دندوناشو رو هم سایید و دستگیره رو کشید
_ بله خلایق هر چه لایق

_ لایق علیرضا نبودی

_ بس کن دانیال دوسش نداشتم می فهمی هر چند شما هیچ چی

نمی فهمی جز اون هیچی یم از من نمی دونه ناگفته ها باقی بمونه بهتره

نفسمو بیرون دادم.و دستمو رو فرمون فشردم
_ نیومده بودم برای دعوا ولی علیرضا و یادم نمی ره تو هم یادت بمونه ولی الان نه فروزان حواست به دنیا باشه من این روزا
درگیرم دنیا یه چیزایی رو نمی گه از زیر زبونش بیرون بکش باید وضع خواهرمو بفهمم

_ باشه حواسم به دنیا هست شمام توهیناتونو...

دست بلند کردم: باشه می تونی بری شاید فراموش شه
_ شما خیلی چیزا.از من نمیدونی خیالتونم راحت من کنار دنیام خدافظ

پامو رو.گاز گذاشتم. ازدره پاسگاه داخل رفتم ولت نمی کنم

دره اتاقو.باز کردم صدای سرباز اومد

_ سلام.جناب سرگرد

_ سلام سروان فرهانو سریع بفرس اتاقم
_ چشم
چن دیقه بعد فرزاد داخل اومد اشاره کردم بشینه
_ سرگرد با من کار داشتید
_ فرزاد خوب گوش کن ببین چی بهت می گم مو به مو انجام می دی

ولش نمی.کردم اون.عوضی رو مرد نیستم اگه پیداش نکنم
_ بفرمایید

_ فرزاد یه شماره بهت می دم از تلفن کارتی بهش زنگ می زنی حرفامو دونه دونه می گی خودم نمی تونم چون طرف صدامو می شناسه

_ باشه
_ اول از دره دوستی در میای میگی مواد فروش هستی و پول لازم بهش می گی پلیسا به شدت دنبالتن اسمه شخصه منم میاری بش می گی اگه پول بده و دره کیسه رو شل کنه تو هم حاضری چیزایی از ما و حرکتامون بهش بگی
_ اما دانیال فکر نکنم...
زدم تو حرفش: آره باور نمی کنه همه چی به یه تماس ختم نمیشه تو از حرکتای ما براش پیش بینی می کنی و مادقیقا همون روز اون حرکتو انجام می دیم مثلا می گی پلیسا فلان روز فلان،جا رو،مب خوان بگیرن

و ما دقیقا همون روز این کارو می کنیم حواست باشه طی چند تماس مشکوک اینارو می گی و می گی خیرخواه نیستی و در قبال حرفات پول می خوای فهمیدی؟

سرتکون داد شماره اون بی ناموسو طرفش گرفتم: هر چی که هر دفه بت می گم بدون،جا انداختن یه و بهش می گی

_ _ چشم فهمیدم

بلند شدم براش نقشه ها داشتم
#446

مهری در و باز کرد

نفس عمیقی کشیدم

ساعت تقریبا 9شب بود.

قامت دختره و پدرشو عموش نمایان شد

اراد وایرج به استقبالشون رفتن

تیپ السا خیلی پسر کوش بود

کت کلی و با شلوار ست

مانتو کوتاه تنگ که کل اندامشو به نمایش گذاشته بود

چقد اندام قشنگی داشت

رنگ چشماش آبی بود و رنگ موهاش مش

هر دفعه یه لنز و یه رنگ مو داشت

من که دختر بودم محوش شدم و اراد همچنان یخی.

سلام ارومی بهشون دادم

السا به گرمی دستمو فشرد:سلام تارا جان خوبی عزیزم

لبخند تصنعی زدم:مرسی

اونم لبخند زد

ایرج با خوش رویی بی سابقه ای گفت:بفرمایید بشنید

هممون رو مبل نشستیم

اراد آخر از همه کنار من رو مبل نشست

السا به محض نشستن شالشو در اوورد:امروز بدون زنجیر چرخ تو جاده بیچاره شدم

آخه آدم با ماشین بنز بیچاره میشه؟

قشنگ داشت زر میزد.

ایرج بهش نگاه کرد:السا جان شنیدم راننده ی فوق العاده ای هستی

السا با لبخند روبه عموش گفت:عمو مهران به من لطف دارن.

مهرداد ابرویی بالا داد:من که وقتی سوار ماشین السام چار ستون بدنم میلرزه سرعتش بی نهایته.

همه جز منوآراد خندیدن
447#

السا سیگاری روشن کرد ودستی تو موهاش کشید:فردا آراد و توجاده سکته میدم

آراد بی تفاوت نگاش کرد.

ایرج باصدایی که تعجب توش موج میزد گفت:تو با آراد برای چک کردن دارو ها میری

مهرداد گفت:آره اگه شما مشکلی نداشته باشی من میخوام دخترمو بفرستم

ایرج خندید:چه مشکلی؟خیلیلم عالی

پوزخندی زد:ارادم از خداشه

هیچکی نه اونم آراد!
آراد اعصاب خودشم نداره
البته السا دختر رومخی نبود

اراد پوزخندی زد
الساهم به لبخند اکتفا کرد.

با صدای ایرج به خودم اومدم:ها؟

_کری؟میگم واسه السا جان زیر سیگاری بیار چرا بیکار نشستی

اشک تو چشام حلقه زد

فقط میخواست جلوی اینا منو تحقیر کنه ایرج عوضی.

میخواست غرور منو به عنوان نوکر خورد کنه

حال وحوصله دعوا با این عوضی ونداشتم

ازجام بلندشدم،رفتم تو آشپزخونه

در کابینت و وا کردم و زیر سیگار و برداشتم.

پوفی کردم

تو پذیرایی رفتم و زیر سیگاری وروی میز عسلی گذاشتم

السا به کبودی صورتم خیره شد:حالت خوبه عزیزم؟رنگت پریده

اروم گفتم :خوبم.

سیگارشو خاموش کرد وگفت:مرسی

سرجام نشستم.

مهردادگفت:اینبار خیلی باید مراقب باشیم وقتی پلیس یه بار موفق شده محل قرار و پیدا کنه و دوباره هم میتونه

با یاداوری دانیال غم تو نگاهم نشست

اراد گفت:با فکرایی که من کردم مشکلی پیش نمیاد

مهری که شروع کرد به چیدن میز.ایرج اشاره کرد برم کمکش حتما قصدش اینه به بابای السا بفهمونه من من اینجا فقط یه کلفت ساده ام پس رو داماد شدن اراد واسه خودش حساب کنه
#448

اراد نگاهی به گوشیش انداخت

نگاه ه

ای السا رو روش حس میکردم

از جام بلند شدم و کمک مهری رفتم

السام از جاش بلند وشدواومد کمکمون

صدای ایرج دراومد :تو چرا السا جان

به لبخند اکتفا کرد

سالاد وداشتم تو پیاله ها میریختم که کنارم وایساد وگفت:پوست سیب و خیار بذار رو پوستت چیزای خنک اگه به صورتت نرسی تا آخر همینجور میمونه مخصوصا اینکه پوست سفید وحساسه

اروم گفتم:مرسی

چشمکی زد وگفت:راستی اراد خوش سفره

با یاد اوری سفرامون گفتم:خیلیـ

خنیدید وگفت:خدا بم رحم کنه با این دوس پسر خشنت

با حرص گفتم:دوس پسرم نیس فقط کاراشونو اینجا انجام میدم

تحقیرشدن بهترازاین بود که با پذیرش این حرفا به دانیال به عشقم خیانت کنم

با اخم مصنوعی گفت:بالاخره که دوست داره!نداره؟

دوندونامو رو هم ساییدم:نداره

دیس برنج و برداشت ورفت.

حتی موقع ی شامم از کارحرف میزدن

حالمو بهم زدن.

بغد چند قاشق گفتم:ببخشید من خیلی خسته ام اگه اجازه بدید من برم استراحت کنم حالم زیاد خوب نیس.

ایرج تیز نگام کرد

مهران گفت:خواهش خانوم

اراد بهم نگاکرد واروم گفت:قرصاتو خوردی

السا بهش نگا کرد

زیر نگاهشون داشتم ذوب میشدم:اره مهری بهم داد.

سریع رفتم تو اتاق رو تخت ولو شدم

بوی سیگارشون نمیذاشت بخوابم..

وقتی بیدار شدم که اراد داشت از خونه میرفت.

انگار واقعا داشت با السا برای اینکه السا انبار دارو هارو چک کنه میرفتن شمال

تازه فهمیدم تو چه موقعیتی هستم

ایرج منو بی اراد گیربیاره زنده زنده اتیشم میزنه

سر از رو تخت پریدم و سمت اراد رفتم باید یه کاری میکردم...
449#

فروزان
داشتم کتابامو جا به جا می کردم اعصابم هنوز خورد بود یاد

حرفاش افتادم از داخل می سوختم خیلی وقت بود که شکستم

ولی دلم نمی خواست غرورم هم جلوی دانیال بشکنه دانیال همه

رو له می کرد دانیال فقط برای کسایی که براش مهم بودن

خوب بود کسی رو که دوست نداشت از روش رد می شد کاملا بی تفاوت

ولی یه حسی بهم می گفت این ماجرا همین جا تموم نمی شه

من هیچ وقت اشتباهی به بزرگی یه تاوانی که دانیال ناخواسته

از من می گرفت نکردم حس می کردم یه روز همه چی برمی گرده

هه دانیال ازم بیزار بود سره قضیه علیرضا دیگه حالش از من بهم

خورد هیچ وقت نمی فهمید منه بدبخت چی کشیدم روزی که از زبون دانیال شنیدم علیرضا عاشقمه به خدا نمی تونستم به کسی نگاه کنم

اصلا مهم نبود علیرضا هم جزوه اون فوجه خواستگارام می دیدم که هیچ وقت برام اهمیتی نداشتن مسخرس ولی با هر خواستگاری

دله من بیشتر عقده دانیالو به دل می گیره دانیالی که فقط ظاهرش

خوش مشرب بود ولی اگه دل باخشتش،می شدی با اون غرور

بی حدش خودت می کرد ازش متنفر بودم و هم زمان بازم

دله لعنتیم فقط یه نفرو می خواست بی اختیار لبم کج شد یه روزایی خیال می کردم بی توجهی دانیال زجر اوره ولی حالا می فهمم هیچی زجراور تر از این نیس،چشمای سرخه عشقتو برای عشقش ببینی

نفسمو بیرون دادم و بلند شدم افکارمو پس زدم جایی که می دونی غرورت خورد میشه باید بند کفشتو ببندی و بری

امشب خونمون دعوت بودن عاطفه خانم خیلی کلافه بود از دانیال

میومد پیشه من درد و دل می کرد منی که اوضام خراب تر از عمع بود

بلند شدم لباس صورتی کثیف و شلوار لی پوشیدم و بیرون رفتم

چند دیقه بعد اومدن،از همون جلوی در که قامته بلندش،ظاهر شد

چشم بستم ولی حتی عطرشم تو دماغم بود این روزا کلافه بود

می دونستم تا وقتی اونو پیدا نکنه دست بردار نیس خوب

فهمیده بودم دانیال رو کسایی که دوسشون داره زیادی غیرتی یه

با پدرم احوال پرسی کرد و روی مبل نشست حال و روزش دستم

بود ولی بازم همون غروره لعنتی تو چشمای عسلی یه سرخش موج می زد
#450

چایی رو از مامانم،گرفتم و براشون بردم عاطفه خانم به سر تاپام نگاهی کرد

لبخند شیرینی زد: خوبی فروزان جان ماشاله دخترم هر روز قشنگ تر میشی

آروم گفتم: مرسی. لطف دارید

کاش قشنگ نبودم همه قشنگیم برای یه نفر قشنگی کجای کار

بود دانیالم بی حرف برداشت کنار دنیا نشستم و بغلش کردم

دنیا این وسط بازیچه اون عوضی شده بود بهم گفته بود دوسش داشته

شهابو و شاید آراد رو ولی خب چیزی به دانیال نگفتم دانیال

وقتی پای ناموس وسط بود کاملا دیوانه میشد هر چند دنیا

زیادی ساده بود و هنوز درک نمی کرد عشق رو ولی بازم این وسط

به شدت بهش لطمه خورده بود
_ دنیا جان حالت خوبه؟ چه خبر از دانشگاه

خندید _ خوبه تو خوبی؟
_ اوهوم
_ دانیال که اصن خوب نیس فروزان اصن نمی بینمش همیشه بیرونه

دنباله تاراس چون عاشقشه فک می کردم.....

زدم تو حرفش: پیداش می کنه برادرت باهوش تر از ایناس

تو خودتو ناراحت نکن

_ فروزان سخته؟
لبمو گزیدم: چی؟

_ یکی و بخوای و نخوادت و بازیچه بشی تو زیادی مغروری حتی

قدمات داد می زنه ولی من میدونم از همون اول داداشمو می

خواستی از خیلی قبله تارا تو غرورتو داری منه احمق اونم ندارم تو

خوشگلیتو داری منه بدبخت اونم ندارم هنوز قیافش یاد

م مونده شدم بازیچه دسته اینو اون

ترسناک بود ازش بدم میاد ینی سعیمو می کنم

لعنت به این روزای مزخرف برا این که حس نکنه تنهاس دستشو گرفتم و گفتم

_ دنیا تو هنوز بیست سالتم نشده حالا زوده به اینا فک کنی

خداروشکر که الان سالمی اوضا بدترم می تونست باشه دانیال بهم

حواسم بهت باشه خیلی دوست داره دنیا برو خداشکر کن جای من نیستی

نگران برادرتم نباش درس می کنه همه چی رو چون دانیاله اینده رو کسی نمی دونه

سره میزه شام ساکت بودم نگاه دانیال بهم افتاد مثه همیشه نگاه

ندزدیدم عجیب حس می کردم اوضا به زودی عوض میشه

نگاهش آروم بود چند ثانیه نگاه عجیب بهم کرد هر چقد بی تفاوت

بودم ولی بازم داغ کردم بعد بی تفاوت نگاشو جای دیگه انداخت

امروز در کل روزه مزخرفی بود بحثه مامانم و عاطفه خانمم

سره مدرسه و درس بود گاهیم منو بینه بحثاشون میکشوندن

دانیالم با بابا صحبت می کرد کاملا عادی

انگار که همه چی مثه همیشه عادی بود
#451

تارا:
سمت در داشت میرفت که سریع جلوش ایستادم:آ..آ..آراد

فقط نگام کرد

آب دهنمو قورت دادم:داری میری؟

ازکنارم گذشت

نفس نفس میزدم:منم باخودت ببر

سرجاش متوقف شد

اروم لب زدم:می...می دونیکه ...ایرج...

زد تو حرفم:فقط وقتی احساس خطر میکنی یادت میفته آرادی هست

دستامو مشت کردم و با نفرت گفتم:من از مرگ نمیترسم از خدامه بمیرم و از دست این زندگی نکبتیم خلاص شم فقط از زجرکش شدن میترسم.

پوزخندی زد:نترس کاریت نداره

چطور اینقد با اطمینان حرف میزد؟

از این ایرج عوضی هیچی بعید نبود.

به مسیر رفتنش خیره شدم.

بی حوصله و کلافه رفتم تو اتاقم

دوش آب گرم گرفتم

بدنم بهتر شده بود مخصوصا با وجود قرصاییکه میخوردم.

نمیتونم انکار کنم که چقدر میترسیدم.

آراد هرکاریم میکرد نمیذاشت ایرج بهم صدمه بزنه

اجازه نمیداد هیچکس جز خودش بهم صدمه بزنه!

ایرج بخاطره آراد ازم بی نهایت تنفرداشت

بعید میدونم کاریم نداشته باشه.

دستام می لرزید.

ازحموم در اومدم ولباسامو تنم کردم

به موهای خیسم حوله پیچیدم.

خیلی بلند شده بودن

چرا دقت نکردم؟

پوفی کردمو از اتاق بیرون اومدم.

_مهری

بادیدن ایرج ضربان قلبم تند شدوزبونم لال....
452#

السا:

به ماشین تکیه داده بودم.بادیدنش لبخندی زد:سلام

سلام کوتاهی داد و سوار ماشین شد

قرار بود با ماشین من بریم.

پشت فرمون نشستم وحرکت کردم.

الان اراد میدونه؟

میدونه چک کردن دارو ها فقط برای چند روز کنارش بودنه

چند روز کنارش نفس کشیدنه

معلومه که نمیدونه!

غرور منم اجازه نمیداد که اعتراف کنم.

من که باسردی تمام

همه ی مردای اطرافمو پس میزدم

حالا وا دادم

مگه میشه مقابل جذابیت نفس بر آراد وا نداد؟

مگه میشه عاشقش نبود؟

این وسط تارا زرنگی کرد و اول آراد و عاشق خودش کرد

من اگه جای تارا بودنم برای نگه داشتنش هرکاری میکردم

چرا تارا اینقدر بی تفاوت بود؟!

دختریکه یه شب تو مهمونی مسخرش کردم الان ارزو دارم یه ثانیه به جای اون باشم!

خوش به حال کسی که اراد بهش فکرمیکنه

اراد یه مرد واقعیه یه تکیه گاه محکم.

مردیکه ارزوی هر دختری از جمله خودم بود

از تو آینه به چشمای یخیش نگاه کردمو گفتم:اراد تو جز تارا دوس دختر دیگه ای نداری؟

سرشو به علامت منفی تکون داد.

چشمای سبزو کشیدمو ازش گرفتم:عجیبه!مردی مثه تو فقط مال یه نفرباشه!

پوفی کرد:مسواکم شعورش میرسه مال یه نفر باشه

خندیدم.
#453

بعد اینکه بین راه غذا خوردیم

اراد رانندگی کرد.سری دوم.

وقتی رسیدیم گیلان.تا خود ویلا من رانندگی کردم.

ویلا مال پدرم بود.هیچ وقت فکر نمیکردم با اراد یه روز بیام اینجا

اراد خسته رو مبل ولو شد

الان بهترین زمان واسه کاریه که میخوام انجام بدم

خسته بود.

رفتم تو اتاقو لباسامو کندم

رژلبمو دوباره تمدید کردم.

تاپ چرم جذب به رنگ سیاه.
باشلوارک ستشو پوشیدم.

موهای فرمو باز ریختم رو شونه هام.

آرادم مطمئنم جلوی این همه زیبایی و ظرافت کم میاره

لاک سیاه و که به انگشتام زدم از اتاق بیرون اومدم

جلوی آراد ایستادمو گفتم:قهوه میخوری؟

#454

نگاه کوتاهی بهم انداخت و گفت:نه

ابرویی بالا دادم.از جاش بلند شد و سمت یکی از اتاقا رفت.

یا ترسید وفرار کرد

یا واقعا ادم سرد و بی تفاوتی بود

قهوه که آماده شدبراش بردم تو اتاق

رو تخت درازکشیده بودساعدشو رو پیشونیش گذاشته بود.

قهوه رو کنارش گذاشتم:من رفتم کمی بخوابم خیلی خسته ام

بدون اینکه جواب بده سیگاری روشن کرد.

از اتاق بیرون اومدم فردا باید سراغ انبار میرفتیم.

وانمود کردن به دوست نداشتن کسی که دوستش داری از وانمود کردن به دوست داشتن کسی که دوستش نداری سختره!

چقد سخت بود وانمود کنم بی محلیاش برام مهم نیست

درحالیکه بود

اما این غرور لعنتی اجازه ی اعتراف نمیده.

هردو بی شام خوابیدیم.

با نوریکه روی صورتم افتاد از خواب بیدار شدم.

اراد و دیدم

که پشت میز نشسته بود وداشت چایی میخورد

لبخند زدم:سلام

سرشو تکون داد.روبروش نشستم

چشماش مثل همیشه پر از جذبه بود و چشمای من ناتوان از بهش نگاه نکردن.

یه قلپ شیرخوردم:آراد اگه خسته ای فردا بریم من عجله ندارم

ــولی من دارم

بعد اینکه صبحونمونو خوردیم لباسمو پوشیدم و به محل انبار رفتیم

پیست اسب سواری بود

تمام انباراشون همچین مکان هایی بود

فکرای آراد بود دیگه.

بادیدن اسب هایی که تو میدون میچرخیدن و سواری میدادن لبخندی رو لبم نشست

عاشق اسب سواری بودم.

روبه اراد کردم:آراد بریم اسب سواری؟

_نه

_ولی من میخوام

_حوصله ندارم
455#

بیشتر ازاین اصرار نکردم

چند تا از نوچه هاش در انبارو باز کردن

تنها چیزی که برام اهمیت نداشت همین بود

بی حوصله و کلافه نگاه سر سری انداختم و گفتم:حله

به در تکیه داد:درست نگا کن بعدن مشکلی پیش نیاد

جعبه سیگار و ازتو کیفم دراووردم :نمیاد.

روشنش کردم وگفتم:حالا بریم مسابقه؟

_گفتم که حوصله ندارم

چشمکی زدم:بگو میترسی.

در حالیکه بیرومیرفت گفت:اگه اسب سواریتم مثل ماشینسواریت باشه چرا باید بترسم؟

سریع جلوش ظاهرشدم وگفتم:امتحانش مجانیه.

کلافه تو موهاش دست کشید:میخوای خودت برو من حال وحوصله این بچه بازیارو ندارم.

به سیگارم پک زدم وبیرون اومدم:خیله خب

اساسی تو ذوقم خورد چقدر دلم میخواست اونم پایه باشه

ولی ضایع میکرد همش.

منم ادمی نبودم که التماس کنم

سوار یکی ازاسباشدم وگفتم:اگه منو میبردی یه بسته سیگار مونت کارلو اصل بهت میدادم حیف شد...

بدون اینکه جوابی بده سوار ماشین شد

دیگه حرصمو دراوورده بود

برای اینکه تابلو بازی درنیارم چند بارمیدون و دور زدم که بگم من فقط اسب سواری دلم میخواسته....

اسب سواری کنار اراد دلم میخواست.

دیگه از این همه سرد بودنش کلافه وکفری شدم

چند تادونه سیگار الکل دار کشیدم وبه خواب رفتم.

وقتیکه چشامو باز کردم هوا تاریک تاریک بود.

از جام بلند شدم

اراد و تو خونه ندیدم.

از تو پنجره نگاهم بهش افتاد کنار ساحل نشسته بود واتیش روشن کرده بود

لابد الان داره به عشقش فکر میکنه

لبخند تلخی زدم.

ساز گیتارمو از اتاق برداشتم خیلی وقت بود سراغش نیومده بودمو گرد وغبار روشو پوشوند بود

پتویی برداشتم.

شنلمو پوشیدم و پایین رفتم.

ازپشت پتو رو انداختم رو دوشش وگفتم:سردت نیسـ

زیرلب تشکر کرد

-

سازوتو دستم چرخوندم:تو هیچ میدونی من بلدم ساز بزنم؟صدامم عالیه

پوزخندی زد

_الان بهث ثابت میکنم.

دستام رو سیما نشستـ

سعی کردم نتارو ب خاطر بیارم.
شروع ب خوندن ترانه ی مورد علاقم کردم....
456#

من بی پناهم
تو بی گناهی
- دل به تو دادم ،
چه اشتباهی
از تو کشیدم
شکل کبوتر -
نقاشی ام رو بگذار و بگذر
تو این نبودی ،
من بد کشیدم

- هرگز دلت راباخود ندیدم

عاشق نبودی
ای پربهانه
جایی نداری
دراین ترانه
تو بی گناهی ، من بی پناهم -
ایمن بمانی از اشک و آهم
تو بی گناهی ، من بی پناهم -
ایمن بمانی از اشک و آهم

تمام مدت اراد مسخ شده بود
من میخوندم وبه اراد فک میکردم
اراد به تارا

پوزخند بدی زدم:میدونم خیلی دلت واسه تارا تنگ شده ولی غرورت اجازه نمیده زنگ بزنی وحالشو بپرسی الان خودم زنگ میزنم ومیذارم رو بلند گو

نگاهش خشن شد وگفت:لازم نکرده

بی توجه به حرفش شماره خونشونو گرفتم.
چند مین با مهری حرف زدم وقطع کردم.

نگاهش خیره به اتیش بود

آروم گفتم:آراد
سرشو بلند کرد

نگران گفتم:مهری گفت حال تارا خیلی بده اصلا نمیتونه حرف بزنه مریض افتاده گوش خونه

هرکلمه ای و که میگفتم نگاهش گر گرفته تر میشد:واسه چی؟چش شده؟

اروم گفتم:نمیدونم

داد زد:یعنی چی که نمیدونی؟دارم میگم تارا چش شده

احساس کردم پرده گوشم پاره شد

عصبی از جاش بلند شد

تلخ خندیدم گفتم:رم نکن عزیزم شوخی کردم تارا هیچیش نیس مهری گفت خوابیده.

نگاه تیزی بهم انداخت و سمت ویلا رفت

نقطه ضعف اراد فقط و فقط تارا بود

باید از این نقطه ضعف استفاده میکردم.....
457#

تارا:
بادیدن ایرج ضربان قلبم تند شد وزبونم لال

_س..س..س..سلام آقا

نگاه گذرایی بهم انداخت وگفت:بیا تو اتاقم کارت دارم.

خدا لعنتت کنه ایرج تمام بدنم رعشه گرفت.

با گام های لرزون تو اتاقش رفتم

له در اشاره کرد:ببندش

دستای لرزونم روی دستگیره ی در افتاد.و به سختی بستمش.

سیگاری دراوورد وروشن کرد:وقتی هم سن وسال آراد بودم یه نمه کوچیکتر خاطرخواه یه دختر تومحلمون شدم.وقتی رفتم خواستگاریش بابای دیوص مفنگیش که فقط پی پول بود دید آه در بساط ندارم و ردم کرد همین شد واسم انگیزه اینکه چقد سختی کشیدم تا وارد باند قاچاق دارو شدم بماند تو دوسال خودمو کشیدم بالا با قاچاق تو این

دوسالم هرکه میرفت خواستگاری زیبا ننشو به عزاش میشوندم تا اینکه دوباره رفتم خواستگاری بابای گَرتیش فقط پی پول بودوقتی دید دستم به دهنم میرسه زیبارو به زور به من داد خود زیبا

دلش پیش من نبود

پوزخندی زد:برای اینکه دلشو به دست بیارم خودمو به اب و اتیش زدم بهترین خونه زندگی وماشین ولی دلش پیش من نبود منم بد غرور داشتم گاهی از حرص کتکش میزدم ولی دیوانه وار عاشقش بودم

از جاش بلند شد
سیگار وزیرپاش له کرد و اومد طرفم.اروم اروم عقب رفتم تا به دیوار خوردم.

دستاشو دور سرم حصار کرد با ترس بهش خیره شدم که بالحن وحشتناکی گفت:من درد همچین عشقی وکشیدم نمیذارم توی بی سروپا این دردو به پسرم بدی.پسر من، اراد من، تنها یادگار عشق، من تو گه اضافه میخوری براش ناز میکنی
نفس نفس میزدم
ادامه داد:من میدونم الان آراد چی داره میکشه نمیذارم توله سگی مثه تو یادگار عشق منو اینجوری عذاب بده حالیته که؟؟؟

..

458#

459#

یقمو گرفت وداد زد:حالیته
باترس سرمو تکون دادم
_اجازه نمیدم بی خانواده ای مثه تو دردی که من تو زندگیم کشیدم تو زندگی پسرم بیاره وای به حالت تارا اگه ازش دوری کنی مثه سگ میزنمت ببینم ازش فاصله گرفتی وقتی برگشت میشی کاسه لیسش
اون غرور داره و هیچی نمیگه ولی دارم بهت میگم این همه سال نگهت داشتم صدقه سر پسرم بوده اگه زنده ای مدیون آرادی هر گهی هستی مدیون آرادی من تو مثه آب خوردن زیر دست وپام له میکنم اگه الان کاریت ندارم فقط بخاطره آراده گرفتی؟

اروم گفتم:بله اقا

پوزخندی زد:خوبه
باخشونت هلم داد بیرون

السا

لای پنجره رو باز کردم نسیم خنکی داخل اومد بی اختیار نفس عمیقی کشیدم و به بیرون خیره شدم

بوی نمه بارون توی بینیم پیچید هوا تاریک بود

به جعبه ی سیگار روی میز نگاه کردم

هه حتی حسشو نداشتم از جام بلند شم

آراد توی اون یکی اتاق بود دقیقا از روزی که اومدیم بی تفاوت ترین رفتار و باهام داشت

شاید یه کم حرصم می گرفت از این همه سردی چشماش حتی مقابل تارا هم سرد بود.

دستمو زیر چونم زدم هیچ وقت تو کارای بابا و عمو دخالت نمی کردم این بارم فقط برای کنار آراد بودن اومدم تا اینجا

وگرنه میل چندانی نداشتم برای این که سر از کار عمو مهران دربیارم حتی حس فضولی هم نبود.

به خاطر این سفر دو هفته هم از بیمارستان مرخصی گرفتم

شیش سال گذشته توی آلمان پزشکی می خوندم

هر چند آراد با مردای

هرچند آراد با مردای چشم گربه ای اونجا خیلی فرق داشت

شاید هر دختری بود جلوش وا میداد ولی علاقه ای به التماس کردن نداشتم.

روی تخت دراز کشیدم و پتو رو روی سرم کشیدم

فردا باید برای برسی کیفیت جنسا و فرمای آخر بازم با آراد می رفتیم

چشمام گرم شد..

صبح با صدای ساعت گوشیم از خواب بیدار شدم

اول رفتم حموم یه دوش آب گرم گرفتم,,, حوله رو دور موهام پیچیدم و اومدم جلوی آینه وایسادم

یه پیرهن سه ربع گلبهی که یقه باز بود همراه یه شلوار تنگ مشکی پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم

طرفای ساعت هفت صبح بود

تو آشپزخونه که رفتم از دیدنه آراد جا خوردم

فکر می کردم این ساعت خواب باشه

لبخند زدم : سلام صبح بخیر

سر تکون داد به دیوار یخچال تکیه داده بود

موهای مشکیش بخاطر خوابیدنش آشفته شده بود

بعد از دو دقیقه بدون حرف و این که نیم نگاهی بهم بندازه از آشپزخونه بیرون رفت و روی کاناپه نشست
#460

موهامو پشت،گوشم دادم و سمته چایی ساز رفتم

_ آراد قهوه می خوری یا چایی درست کنم

صداشو شنیدم

_ دیره حاضر شو بیرون منتظرم

لبم کش اومد قطعا بی صبحانه جایی نمی رفتم یه قدم سمت اپن برداشتم لبم و جمع کردم

_ دیره؟؟؟ هفت صبح ؟؟ سگو با ترکه بزنی الان بیرون نمیره

چشم غره ای بهم رفت و چیزی نگفت

این یعنی برام یا قهوه بیار یا چایی

منم دو فنجون قهوه بردم و رفتم تو پذیرایی رو به روش نشستم و فنجونو رو میز گذاشتم

کمی از قهوه ی تلخمو مزه مزه کردم اونم بی حرف قهوشو خورد

بعدم رفتم تو اتاق یه مانتوی یخی و شلوار راسته ی مشکی پوشیدم

شال نقره ای هم رو موهام انداختم

رژ قرمز همراه رژگونه هم زدم

موهای فرشده ی جلوی سرمو روی پیشونیم ریختم و بیرون رفتم
#461

به سمت ماشینم رفتم که آراد شیشه رو پایین کشید

_با یه ماشین

بی حرف در جلو رو باز کردم و نشستم

لبخند رو لبام اومد هوا عالی بود

_ آراد میشه بعد از دیدن جنسا بریم بیرون یه چیزی بخوریم؟ آخه امروز هوا عالیه

دنده رو عوض کرد ابروهای مرتبش گره خوردش

تو دیدم بود نگاهش مستقیم به جلو بود

_ نه

ابرومو بالا دادم نمیدونم چی به این بشر لذت می داد,,,شاید فقط بودن تارا

_ پس تنها برم؟؟

_ مشکلی نیست برای هواخوری نیومدیم
462#

ساکت شدم آراد زیادی غیرقابل نفوذ بود

تو این همه سال هیچ کسیو این طوری ندیده بودم

جذابیتی تو چشماش بود که تو هیچ مردی نمی شد دید

به خیابونا نگاه می کردم

ترمز زد

رفتیم برای بررسی داروها من که کلا نه چیزی سرم می شد نه حوصلشو داشتم

بابام فقط به خاطر بودنه آراد راضی شد من به جاش برم و گرنه می دونست چیزی به اون صورت ازشون نمی فهمم

آراد با دقت همه جنسا رو نگاه می کرد

تو یه محوطه ی

باز بودیم ولی خلوت

دوتا مرد هم رو به رومون بودن و چند نفرم کنار کارتون داروها وایساده بودن

اینجا یه ملک خصوصی بود و گرنه اینقدر خلوت نبود

از اول متوجه نگاه هیز یکی از اون مردا شدم توجهی نکردم

تو این سال ها دیگه برام عادی شده بود

آراد در یکی از کارتونا باز کرد و چند تا قرصو ازش خارج کرد

_ به مهران زنگ بزن,,, اندازه رو بگو و همچنین قیمت

باید از کیفیتشون
463#

_ باید از کیفیتشون مطمئن باشه حوصله ی مشکلات بعدشو ندارم

بهم برخورد انگار من فقط محض پشه پرونی اومده بودم

اخم کمرنگی کردم:عمو من رو به جای خودش فرستاده,,, من باید تایید کنم که از نظرم مشکلی نداره سه سال گذشته رو دارو شناسی خوندم,,,این جا بیشتر از همه با داروها آشناترم

آراد سری تکون داد و چیزی نگفت

لبخند زدم

بازم نگاه همون مرد رو خودم حس می کردم

آراد به مرده دست تکون داد: کافیه انبارشون کنید تا یه هفته بعد فرهاد رو می فرستم خورده خورده بیارشون

خیلی تشنم بود رو به یکی از اون دوتا گفتم : آب خوری هست اینجا؟ یا معدنی بگیرم ؟

یه پسره که بهش می خورد بیست و هشت ساله باشه نیشخند زد:

_ هست خانوم پشت اون فلکه آب سرد کن هست
464#

رفتم آب خوردم و برگشتم آراد نبود

حتما رفته بیرون و منتظر منه

خواستم برم بیرون که پسره جلوم سبز شد سر بلند کردم:

_ مشکلی هست؟

سرشو به علامت منفی تکون داد

شونه بالا انداختم: فکر کنم معامله تموم شده مشکلی داری به آراد بگو

یه قدم برداشتم که دوباره جلوم اومد

_ ازت خوشم اومده

لبم کش اومد

منتظر همچین حرفی بودم: فکر می کردم از آدمای آرادی

دستی به موهام کشیدم الان حوصله مزاحم نداشتم

_ زیادی لوندی

ابروهام بالا اومد: جدن؟

سر تکون داد : این جدا از معاملس
465#

_ حیف شد چون من ازت خوشم نمیاد

دستمو گرفت: یه شب بیا پیش من خوب گرمت نکردم برگرد پیش دوست پسرت

داشت آراد می گفت دندونامو روهم فشردم

تو یه چشم به هم زدن محکم تو صورتش کوبیدم

چشماش گشاد شد

تا چند ثانیه به سر تا پاش نگاه کردم

_ اینو زدم که گنده تر از دهنت حرف نزنی

کم کم صورتش کبود شد

هه زیادی بهش برخورد خواست سمتم یورش کنه

که سیلی محکم تر از اون سری اون طرف صورتش کوبیدم

_ اینو زدم که برای دختر مهرداد شاخ و شونه نکشی برو به سگا خونگیت بگو گرمت کنن حدت دم خور شدن با هموناس

تا خواست کاری کنه صدایی از پشت سر اومد

_ کیا اینجا چه خبره؟

مرده هول کرده بود سریع طرفم اومد
#466

السا جان چی شده با داروها مشکلی داشتی؟

برگشتم آراد و دیدم نگاهش به ما بود و اخم رو پیشونیش بود

جلو نیومد اعصابم خیلی خورد شد حالم از این لاشی های خیابونی بهم می خورد

رو به مرده گفتم: تولتو خوب تربیت نکردی

پسره از عصبانیت سرخ شده بود داد زد:
_ تو یه سیلی بهت بزنم پهن زمین می شی دختر جون

پوزخند زدم خیال کرده می ترسم: به سر و شکلت می خوره شلوارتم ننت بالا بکشه

برزخی شد دست اون یکی مرده رو از شونش هل داد و دوباره خواست سمتم هجوم بیاره که گفتم:

_ هوی نوک انگشتت به من بخوره یه بلایی سرت میارم خودتم نشناسی

مرد میانساله دسته پسره رو عقب کشید : کیا بسه ایشون برادر زاده مهرانه
#467

پسره چند ثانیه نگام کرد دهن باز کرد که با صدای خشن آراد خفه شد

_ بسسسه

جلو اومد به پسره یه نگاه انداخت که اگه من بودم خودمو خیس می کردم

_ اومدیم برای معامله اگه می خوای کثافت کاری کنی تو خیابون پره

پسره چیزی نگفت

مرد میانساله بهم نگاهی کرد و دستی به ریشش کشید

_ ببخشید السا جان کیا نمی دونست که شما دختر مهردادی

سر تکون دادم و بیرون اومدم سوار ماشین آراد شدم

چیزی بهم نگفت هنوز داغ بودم لبخند تلخی زدم اون حرفی که آراد به پسره زد فقط برای این بود که مشکلی برای معامله پیش نیاد یا شاید برای این که پدرم شاکی نشه

هرچی بود میدونستم که دلیل مهم بودن من نبود
#468

برگشتیم ویلا بی حوصله روی کاناپه نشستم آرادم گوشیشو در اورد و با پدرم حرف زد و همه چی رو اوکی کرد

بعد بلند شد رفت تو اتاقش

گوشیش هنوز روی صندلی بود به پشت کاناپه تکیه دادم و چشمامو بستم

که گوشی دوباره زنگ خورد به صفحه نگاه کردم ناشناس بود خواستم سمتش برم ولی پشیمون شدم

به من چه ربطی داشت خودش میشنوه میاد آراد که اعصاب نداره یهو برداشتم سمتم حمله می کرد

خندیدم

اینقدر زنگ خورد که رو پیغام گیر رفت و هم زمان آراد در و باز کرد

خوبه بلاخره شازده صداشو شنید

خواست برداره که صدای مردی پیچید

سلامم..... آراد رادمنش..... می دونم خودتی... زنگ زدم یه چیزای بهت بگم
#469

خواستم بهت بگم که پلیسا محل داروها رو.پیدا کردن

به زودی همتون دستگیر می کنن دیگه خود دانی با در کردن یا نکردنش به خودت مربوطه جناب

چشمام گشاد شد آراد سریع گوشی برداشت از رو میز

_ الو..... هی..... جواب بده

نفسش تند شد طرف گوشی قطع کرده بود

گوشی رو

میز گذاشت و رو مبل نشست

صدای مرده اصلا عادی نبود یعنی چی پلیسا پیدا کردن؟

کی بود که با کسی مثل آراد اینطوری حرف زد؟

یعنی راست می گفت؟

خیلی نگران شدم

اگه راست.می گفت چی؟

اگه آراد می گرفتن چی؟

نمی تونستم بذارم بلایی سر آراد بیاد

چشام ریز شد:

_آراد کی بود؟

دستی به پشت گردنش کشید :نمیدونم از کارتی بود

آب دهنمو قورت دادم:راست می گه؟

اخماش تو هم رفت و با همون صدای سرد.گفت:مهم نیست
470#

ترس به دلم چنگ انداخت حتی نمی تونم یه لحظه تصور کنم آراد دستگیر کنن

_ چطور مهم نیست ؟ اگه راست بگه چی؟

یه ناشناس تورو از کجا می شناشه آراد؟

_ نمی دونم

خواست بلند شه که سریع گفتم: بلند نشو می خوام حرف بزنم

پوفی کرد و نشست

دوباره مشخص بود اصلا براش مهم نیست

_ اگه،واقعا راست بگه،می خوای چیکار کنی ؟

شاید یه نفر پیچوندتت

پوزخند زد: کسی جرأتشو نداره

نفسمو فوت کردم می ترسیدم دوسش داشتم شاید خیلی زیاد از همون لحظه ی اول

وقتی اینطوری بی تفاوت بود نفس کشیدن برام سخت می شد

مگه می شد کسی بیخودی همچین تماسی بگیره و قطع کنه

_ آراد من نگرانم پلیس خر نیست بلاخره یه روزی یه جایی بعد چند سال
#471

بعد چندسال پیدات می کنه

وقتی یه بار این کارو کرده یعنی بازم می تونه

چرا به این کار که جونت در هر لحظه خطره ادامه میدی؟

مشکل که پول نیست چون اون قدری داری که تا آخر عمر بی احتیاج باشی

تا حالا راجب رفتن از ایران بهش فکر کردی؟

دستشو توی موهاش فرو.کرد : نه

دستام مشت شد : چرا با من نمیای از ایران بریم؟

آراد جونت هر لحظه در خطره کسی برای من،مهم نیست نمی خوام برات اتفاقی بیوفته

می تونیم از ایران بریم آلمان یا هرجای دیگه

به پیشنهادم فکر کن

_ من جایی نمیام.....مهم نیست چی میشه

لعنتی برای تو مهم نیست برای من خیلی مهمه حتی راه رفتنت

لبمو گزیدم

_ اگه مشکلت تاراست... خب اونم می بریم

سه تایی از ایران می ریم
472#

من بهتون کاری ندارم فقط نمی خوام جونت به خطر بیوفته

اگه مشکلت دوست دخترته اونم همراهت بیار

بلند شد و با صدای بم و محکمی گفت: گفتم که جایی نمیام بودن یا نبودن تارا مهم نیست

چیزی نگفتم

مهم بود قطعا بیشتر از هر چی مهم بود

بیشتر از این نمی خوام پیش برم

تو دلم آشوب بود آراد یه دنده تر از این حرفا بود

آخر عاقبت این کار مگه می شه خوب باشه

بلند شدم

_ این یه پیشنهاد بود فقط محظ کمک

تو اتاق رفتم نمی ذاشتم برای آراد اتفاقی بیوفته

هرچند جوابش خیلی جمع بود ولی یه روز همه چی پایان داره

دلم نمی خواست زیاد اصرار کنم

اما السا نیستم اگه بذارم براش اتفاقی بیوفته
مهم نیست که تمام زندگیش تاراشده
مهم منم که تمام زندگیم اراد شده
حتی باوجوداینکه اراد محاله منوبخواد وتمام زندگیش تاراس.....
473#

فروزان
چادرمو روی سرم مرتب کردم ساعت طرفای دو بود و شیفت

اداریم داشت تموم می شد از اون ور می خواستم برم خونه آقا محسن

این مدت نمی خواستم دنیع رو به حال خودش بزارم اوضاش بد

بود هر چند خودمم اصلا حال خوشی نداشتم عادت به گریه نداشتم

اما تو دلم پر احساس بد بود یه بغض بدی روگلوم بود که هر روز

سنگین تر می شد ولی من مث دنبا ساده نبودم هر چند تو این هفت

سال که به دانیال باختم از روز اولش کم سختی نکشیدم کم عقده

تو دلم جمع نشد ولی بازم ساده نبودم و غرورمو داشتم دانیال

تو بی رحمی بی سابقه بود نمی دونم خدا می دید؟ می دید هفت

سال شب و.روز دارم درد. می کشم خیلی سعی کردم عشقش از

سرم بره ولی به خدا که نمی شد دانیال نقطه ضعف همیشگیم بود

مث یه زخم کهنه حق بود هفت سال برای یه نگاهش جون بدم

بعد تو یه روز عاشق یکی دیگه باشه اون دختره چن وقت بود که دوسش

داشت؟ شیش ماه بیشتر بود؟ حق بود که راحت ببینم؟ من هفت

سال بود که نفسم به نفس اون لعنتی بند بود که تو یه روز عاشق

یکی دیگه شد خدا حق بود هفت سال درد کشیدن من و چند ماه اون

دختر؟ اون روزا که تموم نوجونیم با فکر و غم دانیال هدر رفت و

تبدیل به عقده شد اون دختر کجا بود؟ اونم مثه من از هجده سالگی

عقده یه نگاه داشت؟ تو هر مهمونی مدام دست و پاش می لرزید؟

همین غروری که بعد این همه بدبختی تنها داراییمه خوردم کرد

ینی غرور می شکستم دانیال نگاهم می کرد؟ به خدا که فقط خوردم

می کرد و می رفت دانیال کجا غرور یه دختر براش مهم بود؟

راحت می گفت از من متنفره از منی که هفت سال مث بدبختا

شبا خوابشو می دیدم از منی که حتی نفرت دانیالم دیدم با این

حال هنوز نمی تونم از سرم بندازمش خدا شدنی بود؟ فکر و ذکر هفت سالتو تو یه شب از دست بدی شدنی بود؟

این وسط کی درده منو می فهمید که هرشب گوشه متکام خیس

بود اشکایی که خودمم حتی ندیدمش خدایا انصاف بود من به خودم

بفهمونم بعد هفت سال درد هر روزه حالا باید چشم ببندم رو اولین

عشق زندگیم من به خاطر علاقه احمقانم به دانیال از خیلی چیزام

گذشتم

به خاطر دانیال اومدم تو این شغل شاید به چشم بیام به

خاطر دانیال همین چادرو سر کردم هر چند دیگه با روح و جسمم

عجین شده اون دختر به خاطرش چی کار کرد اصلا اون روزا

که درد دانیال تو سینم بود اون کجا بود؟ چشممو فشردم،نمی خواستم

با ماشین دانیال برم خودمم ماشین نیوورده بودم
#474

از اداره بیرون زدم خدا خدا می کردم که فقط نبینتم داشتم قدم

برمیداشتم که از شانس بدم صدای جادوییشو که حتی لحن حرف

زدنشم اذیتم می کرد شنیدم

_ سلام خانم فرهمند

عقب برگشتم نگاه کوتاهی بهش کردم

_ سلام سرگرد چیزی شده؟

_ دنیا گفت می خوای بیای اون جا بخوای می رسومت

لبخند بی روحی زدم: نه ممنون خودم می رم

پوفی کرد و بی این که نگاهم کنه گفت سوار شو

دیگه نمی خواستم خورد شم هوای بدی بود

_ گفتم که زحمت نمی دم خودم می رم شمام آرامش فکریتون بیشتره

پوزخند زد : تو این شرایط هیچ چیز به من آرامش فکری نمی ده

ماشین.گیر نمیاد این اطراف الوات زیاده

حوصله نداشتم بیش از این کش بدم در جلو باز کردم و سوار شدم

یک بارم نگاهم نکرد منم چشمم به بیرون بود خوب معلومه دانیال

این روزا کلا عوض شده بود حوصله خودشم نداشت دورادور

می دونستم.مدام ادارست داشت دنبال اون دختر می گشت

به هر دری زده بود می دونستم دست بردار نیست دانیال تجربه

زیادی داشت تو این سن.کمتر کسی می تونست سرگرد بشه

حواسش جمع بود نمی دونم اخر چی میشد اگه خدا از این

هفت سال می گذشت شاید کمی به عدالتش شک می کردم تا وارد

خونه شدیم عاطفه خانم با لبخند بغلم کرد و صورتمو بوسید

_خوش اومدی دخترم کم پیدایی

_ شرمنده عاطفه جون خیلی کار سرم ریخته این مدت

یه خورده حرف زدیم و اونم مدام قربون صدقم رفت بعدم رفتم

اتاق دنیا رو تخت نشسته بود و سرش رو متکا بود وچشمش رو یه نقطه
475#

چادرمو در اوردم تا درو باز کردم سریع بلند شد لبخند زدم

_ سلام عزیزم چطوری

_ سلام خوبی فروزان دلم برات تنگ شده بود

چیزی نگفتم رفتم کنارش نشستم چشمای پف کردش نظرمو جلب

کرد دنیایی که همیشه می خندید و یه جا آروم و قرار ن.داشت این

طور گوشه می گرفت فروزان نبودم نفهمم چرا اخم کردم دنیا حیف

بود_ دنیا باز نشستی گریه کردی؟

تا اینو گفتم اشکش سرازیر شد و تو بغلم افتاد از این همه مظلومیتش دلم گرفت

_ دنیا جان چرا گریه می کنی برا اون پسره شهاب؟؟ همون عوضی

که براش فقط یه وسیله بودی؟

_ فروزان ازش بی زارم اون برادرمو به این روز انداخت دانیال

اصن خوب نیست فروزان می خوام بیزار باشم ولی حالت چشماش

یادمه می گفت دوسم داره می خواد بیاد خواستگاریم من همیشه

یه احمقه بازیچم

لبمو گزیدم بازوشو فشردم: دنیا تو حیفی می دونم عاشقش نیستی

عاشقی که اینقد الکب نیس دنیا اون فقط از تو یه بازیچه ساخت

که به عشقه خودش برسه مطمئن باش اگه دانیال کاری نمی کرد

اگه اون دختر نمی اومد اون عوضی بی وقفه می کشتت. دنیا عاقل

باش تو فقط بیست سالته می دونم بازیچه بودن حس بدی یه

ولی تو نباید بش فکر کنی الان که خدا رو شکر چیزی نشده

صدای در اومد عاطفه خانم بود_ فروزان جان بیاید ناهار حاضره

کمکش سفره چیدم یه تونیک یاسی تنم بود آقا محسن نگاهم کرد

_ خوبی فروزان جان؟ حمید خوبه؟

_ مرسی دست بوسن

میل نداشتم به زور چند.قاشق خوردم دانیال درست روبه روم بود

یه خورده با عاطفه خانم صحبت کردیم هی سعی می کرد حضور

منو برای دانیال یادآور شه دانیالی که تنها عضوه بی تاثیر زندگیش

من بودم عاطفه خانم با لبخند نگاهم کرد و رو به دانیال گفت

_ دانیال جان عصر همراه ما بیا بیرون حال و هواتم عوض میشه این چن مدت اصلا خونه نبودی

دانیال سرش پایین بود با صدای بمی گفت

_ نه،مامان باید برم اداره کار دارم

عاطفه خانم اخم کرد: دانیال بس کن دیگه صب تا شب اون،جایی

واس خاطر اون عزیزم داری خودتو نابود می کنی شاید یه مصلحتی

هست امروز ول کن با ما بیا حال خودتم عوض میشه فروزان جان

تو باش صحبت کن حرف ما رو که به هیچ حساب می کنه

اخم پر رنگی بین ابروهای دانیال نشست بلند شد

_ ممنون خدافظ

عاظفه خانم بلند شد: ینی چی دانیال جان یه امروز بی خیال شو

به فریبا خانم هم می گم،عصری بریم پارکی جایی

دانیال برزخی شد: وقتی نمی دونم ناموسم کجاست و چی میکشه

بیام هوا خوری؟ اینقد بی رگم؟

سریع سمت در رفت و خدا می دونه با این جمله چی به سرم اومد چنث ثانیه مسخ شدم. خدا اینقد بی رحم بود؟ کسی از،آینده خبر نداشت

چشممو فشردم و بلند شدم
476#

السا:

نفس عمیقی کشیدم

به آراد نگاه کردم وگفتم:پایه ای بریم قایق سواری؟

تاسف بار نگام کرد:جک میگی؟نگا دریا کردی؟

پوزخندی زدم:امواجش مثه توخشنه

بدون اینکه حرفی بزنه رفت تو اتاقش

من تاریکی وموج خشن حالیم نبود

دلم دریا میخواست

قایق سواری

یه هوای تازه

دلم از این همه بی محلیای اراد بدجوری گرفته بود

عشق یه طرفه سنگ وهم میشکنه

کاش اون شب لعنتی تو مهمونی نمیرفتم

ک

اش هیچوقت آراد ونمیدیدم

آراد حتی تاراییکه دیوانه وار عاشقشه رو هم بی محل میکنه

منکه جای خود دارم

منیکه ازسنگم ونمیخوام هیچوقت غرورموبشکنم

اینجا کم اووردم

از پله ها پایین رفت

قایقم خیلی خیلی قدیمی بود

اما بهتر از تو خونه موندن و مدام فکر وخیال کردنه

ترجیح میدم سوار قایق شم وکمی ارامش پیدا کنم.

دریا امشب چقد خشن شده بود.

قایق وکه به ساحل اووردم

به انبار برگشتم و پارو هارو هم برداشتم

پاروزنیم بد نبود

سوار قایق شدم و پارو زدم

معلق بودن رو اب بهم ارامش میداد

مثه سیگار کشیدنش

البته جدیدا سیگارم ارومم نمیکنه
فقط منو بیشتر یاد اراد میندازه

هرچیز به جز اسمت

از حافظه ام تف شد

تا حال مرا دیدند

سیگار تعارف شد.....
#477

تو آلمان مدام یا سوارکاری یا اسکی یا والیبال....

مدام ورزش میکردم الان حوصله هیچکدومشونو ندارم

کاش بجای این همه هنر و پزشک بودن و ثروتمند بودم

چیزی رو که تارا تو وجودش داره رو داشتم.

این همه ثروت به چه دردم میخورم وقتی ثروت حقیقی یعنی عشقم منو ادم حساب نمیکنه

پزشک بودن به چه دردیم میخوره وقتی حال خودم از همه خراب تره

از امروز مدام باید استرس داشته باشم که مبادا واسه اراد اتفاقی بیفته

مبادا بگیرنش

مبادا صدمه ببینه

باتکون محکمی که خوردم رشته ی افکارم پاره شد

رو موجا معلق بودم

دیگه زیاد امواج تند بودن

باید برمیگشتم

پارو زدم

باتمام قدرتم پارو زدم

اما زور من کجا و این امواج محکم کجا

دستام نه از سرما ازشدت ترس یخ زدن

هوا تاریک تاریک بود

اب دهنمو قورت دادم

دستام رو پارو لرزیدن،پاهام خشک شده بود

دیگه حتی پارو زدنم به دردم نمیخورد

تمام سطح قایق در اختیار دریابود

امواج پشت سر هم قایق و میپوشوندن

حتی توان جیغ زدن نداشتم فقط با دستای لرزون سعی میکردم برگردم

ولی خیلی دیر شده

تمام قایق و اب پوشونده بوده و سطحش مدام بالاتر میومد

اب دریا یخ بود

یخی که انگار تازه اب شده

ازشدت ترس وسرما دندونام می لرزید.

تمام تنم در اختیار موجای خشن وطوفانی دریا بود

سردی اب و رو لبم حس کردم

سرم که تو اب فرو رفته بود سعی میکردم بیرون بیارم

ولی سطح اب خیلی بیشتر ازاین حرفا بود.

نفس نفس میزدم

تمام ریه مو اب گرفته بود شناگر بدی نبودم اما اب خیلی عمیق بود

تنها چیزی که حس میکردم سرماوترس بود

چشمام سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم.
#478

با چند تا عقی که زدم

چشمام باز شد.

نفسم بالا نمی اومد

دوباره عق زدم و کلی اب از گلوم بیرون زد

دستای محکمی رو سینم فشرده شد

اینبارم عق زدم اما نه به شدت دفعه ی قبل

بادیدن آراد که بالای سرم بود ضربان قلبم شدید تر شد

چی داشت تو وجودش که قلب منو به اختیار میگرفت

بغض بدی به گلوم چنگ انداخت: سردمه

یه پتو مسافرتی کنارش بود

ورش داشت ومنو بلند کرد

پتو دور تنم پیچید.

تمام کارش باخشونت بود اما من عاشق همین خشونتش بودم

چقد الان تو این وضعیت محتاج یه کلمه ی محبت آمیزم اونم از زبون اراد.....

از جاش بلند شد دست تو جیبش بلند کرد:پاشو بیا تو خونه.

نمیخواستم ضعفمو ببینه واسه همین بغضمو قورت دادم.

اینقدرم حالم بد نبود که نتونم راه برم فقط مثه مرده ها تنم یخ بود

از اونجا که سخت محتاج اغوش گرمش بودم گفتم:نمیتونم راه بیام

عصبی نفسشو فوت کردم یه قدم به طرفم برداشت.

اخم غلیظی کردم:گدای محبتت نیستم شب و همین جا میمونم

چنان اخمی کردهبود انگار قراره یه موجود کثیف رو دست بگیره

چقد بیچاره ام که عاشق همچین ادمیم

بی توجه به حرفم.یه دستشو دور گردنم انداخت یه دستشو زیر زانوم

تو اغوشش حل شدم

چه لذتی داشت تو بغل مردی به این محکمی و با این همه جذابیت بود

کاش این لحظه ها تموم نشه

کاش تا ابد همینجا باشم

من قدر این اغوشو این تکیه گاه ومیدانم

اما تکیه گاهی که مال من نیست

اغوشیکه مال من نیست

مردی که مال من نیست

بافکر کردن به اینکه تارا قراره رو این سینه ی پهن وستبر بخوابه بغض کردم

منیکه گریه رو ننگ میدونستم ونشانه ی ضعف الان چم شده بود

منیکه میگفتم غرور زن همه چیزشه این مردان که واسه زنا باید تلف بشن نه برعکس الان داشتم تو یه عشق یه طرفه تلف میشدم

انگار زمان برام ایستاده بود

اراد در اتاق و بالگد باز کرد ومنو رو تخت گذاشت چند تا لباس از تو کمد دراوورد وبرام پرت کرد

صداش عصبی بود:دفعه دیگه از این غلطا نکن خب؟حوصله نعش کشی و جواب دادن به باباتو ندارم من اعصاب جمع کردن گند کاریاتو ندارم

آخه مگه میشه اینقدر بی احساس وپست باشه

سرمو سریع برگردوندم که اشک تو چشمامو نبینه

خدا لعنتت کنه

بهترین لحظه های زندگی من وقتی بود که تو آغوشش بودم

اونوقت این عوضی میگه حوصاه نعش کشی ندارم

اگه تارا جای من بود که تاالان چندتا سکته ناقص زده بود از نگرانی

سیگاری روشن کرد

تلفنش زنگ خورد

پتو ی رو تخت و به خودم پیچید

م

صدلی باباش اومد:آراد کی برمیگردید؟

_فردا

_کارا درست شد

_آره همه چی حله

_خوبه

_گوشی و به مهری بده

تو صدای ایرج رگه هایی ازخشونت پیدا شد:فک کردی من خرم؟میخوای حال تارا رو ازش بپرسی؟نگران نباش این زنیکه حالش ازمنو تو بهتره عین خرمیخوره عین خرس میخوابه.لازم نیست نگران این توله باشی کسی که کنارتو دریاب

پوزخند تلخی زدم

اراد عصبی گفت:بسه دیگه بابا.

_نگران نباش سالمه هیچ کاری باش نکردم

صدای اراد منو به مرز جنون کشید از فرط حسادت:اگه یه درصد احتمال میدادم اذیتش میکنی تنهاش نمیذاشتم خدافظ

چشمامو بستم وگفتم:برو بیرون میخوام لباس عوض کنم

بی حرف بیرون رفت

حتی ازش تشکرم نکردم بابت نجاتم

حتی نپرسیدم چطور فهمیده این اتفاق میفته

مهم نبود

به جهنم که تمام فکرش یکی دیگس

کاش همونجا غرق میشدم و اینطوری تحقیرم نمیکرد

من مرگ و به حقارت ترجیح میدم.

از فردا قرار بود ازش جدا شم

ولی آخه چطوری

مگه میشد من تو همین دو سه روز بهش وابسته شدم هزار برابر عاشق تر

ولی اراد حتی زمانیم که کنارم بود پیش من نبود

چون فکرش پیش من نبود_
تو نیستی

تونیستی و من به نبودنت عادت نمیکنم.....
479#

باصدای آراد از خواب بیدار شدم

_پاشو دیرمون شده

عطسه کردم

گلوم میسوخت

میدونم بخاطره اتفاقات دیشب بد جوری سرما خوردم

با یادواوری اینکه امشب قراره از اراد جدا بشم روح از تنم رفت

از جام بلند شدم و بی حوصله لباس پوشیدم

کاش این روزا هیچوقت تموم نمیشد

صورتمو به زیبایی ارایش کردم

نباید کم می اووردم.

نباید میشکستم

موهامو یه طرفه رو پیشونیم پخش کردم

صبونه خورده ونخورده رفتم تو حیاط

اراد منتظرم بود

در ماشین و باز کردم وسوار شدم

هنوز خوابم میومد

دیشب شب افتضاحی برام بود.

اراد که کنارم نشست

دوباره بی اختیار ضربان قلبم بالا رفت

نفسم تنگ شد

اب دهنمو که قورت میدادم گلوم بد تر میسوخت

به محض اینکه حرکت کردم. ساعدشو کذاشت رو پیشونیشو چشماشو بست

چند ساعتی تو راه بودیم که کنار یه غذا خوری نگه داشتم:اراد پاشو وقت ناهاره من که دارم تلف میشم از گشنگی

میخواستم یه بار دیگه
کنارش غذا بخورم و لذت ببرم از بودنش

چشماشو مالید و پیاده شد

رو تخت سنتی رستورانه نشستم

اراد دو پرس چلو کباب سفارش داد

هر چیزی خوردنش کنار این مرد جذاب لذت داشت

یه قاشق از غذام خوردم وگفتم:نمیخوای بیشتر به پیشنهادم فک کنی؟

_نه

باحرص گفتم:چرا اینقدر یه دنده و لجبازی

_همینه که هست

_من فقط نمیخوام اتفاقی واسه تو بیفته

انگار اونم کلافه شد :نمیفته.

تا الان بهاندازه کافی غرورمو زیر پام گذاشتم

دیگه بیشتر ازاین اصرار نکردم.
480#

بعد ناهار وکمی استراحت دوباره حرکت کردیم.

گوشی اراد زنگ خورد:الو

_میشنوم

_مثیکه حالیت نیست چی میگم پلیسا محل دارو هارو پیدا کردن اون مرتیکه سرگرده اسم چی بود....آها.....دانیال.....با اون دختره

لحن اراد به وضوح تغییر کرد:کدوم دختره چه زری داری میزنی

_خدافظ

باصدای دادش کر شدم:عوضی جواب منو بده

اب دهنمو قورت دادم اراد با چشای سرخ و صدای خش دار گفت:نگه دار

_واسه چی؟

داد بلندتری زد:,کری میگم نگه دار

عصبی تر ازخودش گفتم:هی حرف دهنتو بفهم من نوکرت نیستم سرمن داد میزنی

اینو گفتم و پیاده شدم

اراد جای من پشت فرمون نشست

مثل جت رانندگی میکرد ومدام شماره خونشو میگرفت ولی کسی بر نمیداشت و این عصبی ترش میکرد

صورت سرخ وکبودش

سرعت رانندگیش همه دم از اعصاب خوردش میزد.

این کی بود که مدام بهش زنگ میزد واعصابشو بهم میریخت

بالاخره جواب دادن

صدای مهری اومد :الو

_گوشی و بده به تارا

_سلام اقا ببخشید الان که .....

اراد نفس نفس میزد:الان چی؟...
481#

_هیچی اقا خانوم الان حموم هستن بیرون اومدن میگم باتون تماس بگیرن

اراد نفسی کشید:مطمئنی دیگه

_بله اقا اگه بخواید.....

_نمیخوام،زنگم نیازی نیست بزنه

مهری چشمی گفت واراد قطع کرد

به بیرون خیره شدم:الان دیگه خیالت راحته؟

جوابش سکوت بود.

منم تامفصد سکوت کردم رسوندمش دم خونه:سفر خوبی بود خدافظ

سرشو تکون داد خواستم برم که پدرش از دور دست تکون داد

از ماشین پیاده شدم و نزدیکش رفتم:سلام ایرج خان

باتحسین نگام کرد:سلام عزیزم رسیدن بخیر

لبخند زدم:ممنون

به اراد نگاهی کردم:اینم از شازدتون صحیح وسالم دیگه مزاحمتون نمیشم

خندید:یه درصد فک کن بذارم بری ناهار مهمون مایی

_آخه....

_آخه نداره بفرما داخل

یه ساعت بیشتر کنار اراد بودن از خدام بود

لبخندی زدم وداخل رفتم
482#

تارا:

شالو به موهام پیچیدم و از حموم بیرون اومدم

بادیدن السا وارفتم

چه زود برگشتن :سلام

اراد که طبق معمچل خفه بود السا باخوش رویی جوابمو داد

دیگه ازش بدم نمی اومد

اروم رو مبل نشستم.صورتم تقریبا خوب شده بود

اراد چند ثانیه نگام کرد تا نگاهمو بهش دوختم

نگاهشو دزدید

مرتیکه مغرورِ وحشی!از آرادم بدم نمی او

مد اما عشق احساسم فقط به دانیال بود.

به غیر از دانیالم نمیتونستم به هیچکس فکر کنم.

ایرج سیگاری روشن کرد:السا جان اراد که اذیتت نکرد

السا نیشخندی زد:من بیشتر اذیتش کردم

اووف چه حرفای مزخرف و حوصله سربری میزدن

ارادم سیگارشو روشن کرد

میمیرن یه روز سیگار نکشن.

مهری میزو اماده کرد:بفرمایید ناهار

از جام بلند شدم خواستم کنار السا بشینم که ایرج بهم چشم غره رفت

صندلی وعقب کشیدم وکنار اراد نشستم.

اراد که انگار دستاش قطع بود هیچ زحمتی به خودش نمیداد

براش غذا کشیدم.

السا چند ثانیه نگاهمون کرد و به غذا خوردن مشغول شد

ایرج یه قاشق خورد وگفت:حتما این سفر خیلی خستت کرده

السا با لحن معمولی گفت:نه سفرخوبی بود.

حتما با آراد حسابی کیف کرده!

هوف اصلا به من چه؟اگه اراد عاشق این دختره بود من چه غمی داشتم.

فعلا که تو دستاش اسیرم

بعد ناهار یه فیلم جنایی نگاه کردن وفقط سیگار میکشیدن حین دیدن فیلم السا که رفت

ایرجم همون بی اعصاب سگ روی سابق شد

از یه طرف دلش میخواست السا عروسش بشه از یه طرف میدونست غیرممکنه!

اراد به گوشیش خیره بود که ایرج گفت:چیزی شده؟
483#

اراد با لحن گنگی گفت:چند روزه یه ناشناس بهم زنگ میزنه و راجب جنسا وپلیسا چرت وپرت میگه الانم پیام ملاقات داده

ایرج پوکی به سیگارش زد:فرهاد وبفرست سرقرار تو خسته ای برو استراحت کن

_دارم همین کارومیکنم

گوشیش و رو اپن انداخت ورفت حموم

منم که بیکار وعلاف بودم

دیگه از شدت بی حوصلگی داشتم تلف میشدم

جلوی تلوزیون نشستم به صحنه ی روبرو خیره شدم.

مهری با حوله سمت اتاق اراد رفت نمیدونم چقد گذشت که صدای ایرج دراومد:کجا

_واسه آقا حوله ببرم

_لازم نکرده بدش تارا

یعنی فقط دلش میخواد تن وبدن منو بلرزونه.

حوصله دعوا نداشتم حوله رو از مهری گرفتم

رفتم تو اتاق آراد.

در حموم و زدم:اراد

در و باز کرد وهیکل خوش فرمش به نمایش در اومد

اروم حوله رو به سمتش گرفتم

زیر نگاه سنگینش داشتم ذوب میشدم

میدونم الان چه حالی داره ومن خیلی بدترم

حوله رو که بهش دادم به ثانیه نکشید که رفتم تو اتاق خودمو در و بستم.
#484

#482
فرهاد سر قرار رفت تو حال برگشتم اراد در جواب ایرج
سری تکون داد و سمت در رفت

تو دلم آشوب بود یعنی کی بوده که فرهاد رفته سراغش؟؟

کی جرات میکنه که آرادو بذاره سر کار خیلی می ترسیدم باید می فهمیدم چه خبره؟

با پاهای لرزون دنبالش رفتم

در خونه رو باز کرد

آب دهانمو قورت دادم

_ آ.....آر..اد

کتونی مشکیشو پا کردو توجهی به من نکرد

خواست جلوتر بره که به لباسش چنگ زدم

_ ک....کی بود

یه اخم غلیظی کرد و گفت:

_ به تو ربطی نداره

همون موقع صدای بدی اومد

بی اختیار هینی کشیدم و به در حیاط نگاه کردم که چشمام گرد شد

دستم از رو لباس آراد سر خورد

یکی داشت خودش از در بالا می کشید

نگاهم تو چشمای عسلی دانیال افتاد

نفسم برید

تو یه چشم بهم زدن
485#

تو یه چشم بهم زدن از بالای در به حیاط پرید

همه چی توی کمتر از چند ثانیه اتفاق افتاد

طوری که آرادم خشکش زد

قد بلندش که جلوم ظاهر شد حس کردم تو یه خواب شیرین دارم میبینم

آراد اخم وحشتناکی کرد و سریع رو به من داد زد:

_ گمشـــــــــــــــــــو برو خونه

پاهام سست شده بود

نگاهم فقط رو چشمای دانیال بود که کمتر از یک ثانیه نگاهم کرد

آراد دستمو کشید

نگاه دانیال که به دست قفل شدم تو دستای بزرگ آراد خورد سرخ شد

دست دیگه ی آراد خواست سمت تفنگ تو جیبش بره

که دانیال سمتش یورش بود و هم زمان داد کشید:

می کشـــــــ

دانیال پیدام کرده بود داشتم می مردم از خوشحالی

دوتایی به جون هم افتادن

آراد مشت محکمی تو صورت دانیال کوبید

دانیالم پشت بندش لگدی زد تو شکم آراد

صورت دانیال خونی شده بود

آراد یه لحظه چشماشو فشرد و دستشو رو شکمش گرفت

از ترس اشکام سرازیر شده بود

داشتم براش ضعف می رفتم

دو هفته بود که عشقمو ندیده بودم

489#

باورم نمی شد که پیدام کرده با وجود حرفای آخر اون روز آراد پیدام کرده

دانیال خون بینیشو با دست پاک کرد

آراد نفس نفس می زد

با صدای وحشتناکش گ

فت:

_ زنده از اینجا بیرون نمیـــــــ

تره ای از موهای دانیال رو صورتش ریخته بود

نگاهم کرد

حس کردم خون تو صورتم دوید

حس می کردم تکیه گاهم پیدا کردم

با هق هق گفتم:

_دانیال ترو....خدا ...کمکم کن...منو ..میکشه

_ برو بیرون تارا زود باش

نمی تونستم یه قدم بردارم

آراد سمتش هجوم برد و یقشو گرفت

_ گور خودتو کندی

_کسی ک دستش ب زن من خورده باشه رو زنده نمی ذارم

آراد پوزخند زد:

_هه زن تو..... پس نمیدونی چند شب چند بار هم تخت من.....

490#

چشمای دانیال خونی شد تو کمتر از یه ثانیه مشت محکمی تو پهلوی آراد کوبید

_خـــــــــــفـــــــــــه شـــــــــــو بی شـــــــــــرف

آرادم وحشی شد

باز تو شکم دانیال کوبید

دوتاشون رو زمین افتادن

صورت دانیال سرخ شد

آرادم محکم نفس نفس می زد

دانیال نگاهم کرد و با صدای بمی فریاد زد:

_دِ ..... میگم بـــــــــــــــــــــرو

همین غفلت باعث شد پای سنگین آراد به پهلوش بخوره

آراد سریع روی دانیال افتاد

جیغ زدم:

_ ولش کن آشغال

جرأت نمی کردم جلو برم

آراد خواست مشت بزنه که دانیال رو هوا دستشو گرفت

جلوی دیدم تار شده بود

آراد گلوی دانیال گرفت

نفسم برید

خواستم سمتش برم که جاهاشون عوض شد

مدام فحش و بد بیراه می گفت

دانیال گلوی آراد و فشرد

لبام می لرزید

دانیال گفت: کسی که بخواد تارا از من بگیره رو جهنم می فرستم

چشمای وحشی آراد رو من بود

491#

صورتش هر لحظه سرخ تر می شد

و دانیال جری تر می شد

انگار می خواست عقده ی این یه هفته رو خالی کنه

مشت محکم آراد تو صورتش خورد

یه لحظه دستش شل شد ولی گلوشو ول نکرده بود

جرأت نداشتم سمت در برم

هق هق می کردم

آراد با زانو تو پهلوش کوبید

فشار دست دانیال رو گلوش بیشتر شد

دانیال از درد لبشو محکم فشرد

همون موقع سردی چیزی رو گلوم حس کردم

هق هقم تو یه لحظه برید

تیزی چاقو رو گلوم تشخیص دادم

روح از تنم رفت

آرنج کسی دور گلوم محکم شد و جیغ زدم:

_ دانـــــــــــــــــــــــــیـــــــــــــــــــــــــــال

دانیال سریع به عقب برگشت

صدای وحشتناک ایرج از بیخ گوشم میومد

_ به به جناب سرگرد فکر نمی کردم اینقدر باهوش باشی

می لرزیدم به در نگاه کرد و با پوزخند گفت:

492#

_ می بینم که بخاطر عشقت هیچ پلیسی هم با خودت نیوردی

دانیال سریع بلند شد خواست سمتم بیاد که با داد ایرج متوقف شد

_ تکون بخوری همین جا جلوت گلوشو می برم

سینه ی دانیال به تندی بالا و پایین می شد

آرادم بلند شد

از چشمای دانیال آتیش می بارید:

_ دستتو بکش عوضی اونقدر بدبختیت که دو نفری حریفم نمی شید؟

اونو ول کن

ثانیه نکشید که دانیال اسلحه رو طرف ایرج گرفت

یه ثانیه نگاهم کرد داشتم تلف می شدم واسه آغوشش

به لباس سراسر مشکی تو تنش نگاه کردم

دستش رو ماشه بود:

_ولش کن بره کثافت طرف تو منم

493#

ایرج خندید

کلت آراد سمت دانیال بود

_ می بینی که هرجوری حساب کنی عشقت جون سالم به در نمی بره

دانیال یه قدم جلو برداشت و داد زد:

_ میگم دستت کثیفتو بکش

چاقوی ایرج رو گلوم فشار اورد

از درد جیغ بلندی کشیدم

دانیال دوباره ایستاد

دست ایرج رو شکمم بود و دانیال هر لحظه سرخ تر می شد

_ باید بین عشقتو وظیفت یکی رو انتخاب کنی

سینه ی دانیال از خشم هنوز بالا پایین

میشد اسلحه هنوز تو دستش محکم شده

بود زمزمه ی ایرجو شنیدم

_عاقل باش.
ازدرد اخی گفتم. ب وضوح مشت شدن دست دانیالو دیدم

_ولش کن بره بی ناموس دونفری حریفم

نمیشید.؟

ایرج کثافت که یه جور جوون مردی تو وجودش نداشت

. از هرچیزی برای کثافت کاریاش استفاده میکرد از ترس لبام میلرزید

دیگه طاقت دوری دانیالوونداشتم. اراد بی

تفاوت اسلحش ب سمت دانیال بود.

دست دانیال مستقیم رو ماشه بود.ایرج پوزخند زد
494#

_باجون عشقت بازی نکن. ب فرض که

تیرت ب منم خورد ب ثانیه نکشیده آراد

عشقتو غرق خون میکنه

دستای دانیال مشت شد

_خفه شو

_میبینی سرگرد احساست کار دستت داد

میتونی مارم بکشی ولی عشقت جلو

چشمت جون میده

دوباره چاقو رو گلوم محکم شد اشکم

سرازیرشد.بدجور آغوششو میخواست. دلم میخواست برم پشتش وایسم دیگه

ایرج کثافتو نبینم.

دانیال به شدت تحت فشار بود اگه جلو میومد قطعا ایرج گلومو میبرید ازکشتن

من مطمعنم شاد میشدالان صد درصد میکشتم ولی

برای فرار کردن از دست دانیال به من احتیاج داشتن.

میدونست اگه بلایی سرم بیاره دانیال زندش نمیزاره اراد کثافتم که ازاین

اوضاع کاملا راضی بود سکوت کرده بود و فقط
495#

اخم بدی رو پیشونیش بود _یه جو غیرت

و مردونگی تو ذات کثیفتون نیست

ایرج بازم خندید _تا وقتی عاقل باشی معشوقت زنده میمونه سرگرد دو راه

داری میدونی که من هیچوقت از این دختره ی پتیاره خوشم نمیومد

دانیال داد زد_دهنتو اب بکش کثافت ایرج دوباره خندید دستش جوری رو

گلوم بود که

حس میکردم دارم خفه میشم

_میبینم که روش غیرت داری پس صد درصد نمیخوای جلوت جون بده .انتخاب با خودته حتی اگه مارم بکشی عشقت

میمیره میتونی عقب بری تا ما بریم وگرنه جلوت گلوشو میبرم بدم نمیاد از

شر این دختره خلاص شم
496#

دستای مشت شده دانیال نشون

میداد که چقدر عصبانیه..

ایرج چاقورو گلوم فشرد جیغ زدم:

دانیال تروخدا کمکم کن

ایرج داد زد:برو عقب میبینی که شوخی ندارم

حس کردم زیر گلوم خیس شد

دانیال که این صحنه رو دید

یه قدم عقب رفت

_مطمئن باش پیدات میکنم زنده از

زیر دستم بیرون نمیری

اراد پوزخندی زد تفنگشو پایین اورد

سمت در رفت درو باز کرد ایرج

درو باز کرد نگام فقط بع دانیال بود

اشکم توصورتم میریخت خدا

لعنتش کنه ایرجو اراد نگاه بدی بهم

انداخت از در بیرون رفت

دانیال یقدم به سمتم برداشت که

ایرج داد زد:بخای کار احمقانه ای

کنی تو یه ثانیه میکشمش

زیر لب زمزمه کردم دانیـــــــال

از چشاش خون میبارید

دنیال رو به اراد داد زد:

پیدات میکنم عوضی ترســـــو
497#

_تا اخر دنیا که بری بازم پیدات میکنم،ب

ه من نگاه کرد:تارا
لب زدم

_میترسم

چشماش ازخشم فشرده شد کاری نمیکرد ایرج شوخی نداشت ارادو ایرج هردو

اسلحه داشتن

مهم ترازهمه من گروگانشون بودم

_میکنمت تو گوراگه دستت بهش بخوره،ایرج خندید

_باشه

هرلحظه از دانیال دورترمیشدیم و گریه

من شدید ترمیشد دیگه طاقت دوریشو

نداشتم ایرج درو باز کردو تو ماشین هلم داد هنوز چاقوش روگلوم بود

اراد سریع پاشو رو گاز گذاشت. صدای

هق هقم فضای ماشینو پر کرد.ایرج س
گ شد

_خفه خون بگیر
498#

گلوم به شدت میسوخت کاش میمردم

.دانیال پیدام کرده بود ولی من نتونست

م باهاش برم.اراد دستمالی به طرفم پرت

کرد. ایرج پوزخندی زد

_بدبخت لیاقت این تخم حروم اینه که

همینجا مثل سگ بکشمش .اراد اخم کرد

_بسه بابا
_دیگه بخاطر اون دختره هرزه

دیگه نمیتونم به اون خونه برگردیم تو باز طرفشو می گیری احمق؟ فک کردی

اون یارو چرا اینقد جون کنده تا اون،جا پیدا کنه

عشق این عوضی شیرش کرده ،اراد

چیزی نگفت اشک جلوی دیدمو تار کرده بود. حتی نتونستم بهش بگم چقدر دلم

براش تنگ شده بود

حالت چشماش لحظه اخری که نگاهم کرد داشت دیوونم میکرد،حالامیفهمم حرفای

آرادو فرهاد چی بود،

دانیال با اون تلفنای مشکوک فکر ارادو بهم ریخته بود بعدم فرهاد رفت سر قرار

ودانیال دنبالش کرد تا
499#

به من برسه زبونمو گاز گرفتم میدونستم بخاطر من تنها اومده اگ کسی رو با خودش می

اورد اون وقت پای منم گیر بود دلم میخواست ایرج کثافتو بکشم از هیچکی ب اندازه ی

ایرج تنفر نداشتم صدای نحس ایرجو شنیدم

_ فعلا برو خونه ی مهرداد تا ی فکری بکنیم

اراد جلوی ی خونه نگه داشت با حال داغون پایین رفتم خواستم قدم بردارم ک دستم ب شدت

کشیده شد و با چشای خونیه اراد روبرو شدم مث سگ ازش میترسیدم دستمالو رو گلوم

فشار داد و دوباره ب جلو هلم داد وحشی حالم از همشون بهم میخورد داخل رفتیم السا ب

استقبالمون اومد ایرج بش اشاره کرد

_بابات کجاست

اونم گفت

_دوروزی از شهر بیرون رفته

بهم لبخندی زد

_خوبی تارا؟
500#

بیحال سری تکون دادم متوجه دستمال شدچشاش نگران شد

_گلوت زخمیه؟

با صدای گرفته ایی گفتم

_چیزی نیست

ولی ول نکرد جلو اومد و دستمالو ازم گرفت با دیدن گلوی خونیم تا چند لحظه چشاش گرد

شد

_ایرج خان اتفاقی افتاده؟

_خیلی مهم نیست دم اپارتمان یکی از پلیسا پیدامون کرد فقط تا چند روزی نباید اونور

افتابی بشیم

ب مبل اشاره کرد

_بفرمایید بشینید

خواستم بشینم ک دستمو گرفت

_زخمت ممکنه عفونت کنه بزار برات پانسمان کنم

تو این شرایط هیچی مهم نبود چیزی نگفتم زخممو پانسمان کرد معلوم بود خیلی نگرانه
501#

_پلیس چجوری پیداتون کرد ؟

بی حوصله گفتم

_نمیدونم

وقتی دید حالم بده دیگ چیزی نگفت روی مبل تو گوشه ایی ترین بخش سالن نشستم السا

رو ب ایرج گفت

_فعلا چند شبی اینجا بمونید ایرج خان بیرون رفتن ممکنه خطرناک باشه

ایرج سری تکون داد السا از بیرون غذا سفارش داد رد کردم هیچ میلی ب غذا نداشتم السا

دوتا از اتاقای خالی رو ب ایرج و اراد داد ی کم باهم صحبت کردن وایی معامله وایی

مضخرفات بعدم ایرج بلند شد رفت تو اتاق السا روبروی اراد نشست نگاه کوتاهی بم

انداخت بلند شدم

_دستشوییتون کجاست؟
502#

ب انتهای سالن اشاره کرد

_اونجاست عزیزم

ابی ب صورتم زدم هنوز هم ضعف داشتم قطعا اگ اراد نبود ایرج زندم نمیذاشت درو ک باز

کردم صدای السا رو شنیدم

_پلیس چطوری پیدا کرد اونجارو ؟

اراد دستشو تو موهاش مشت کرد

_ب اون تماسا ربط داشت

چهره ی نگران السا رو از نظر گذروندم

_اراد بخدا تهران موندن خیلی خطرناکه برات اگ امروز پلیسا میگرفتنتون چی؟ اراد

هرچقدرم باهوش باشی و تیز ولی خطر بیخ گوشه ادمه چرا بحرفم گوش نمیکنی با

من

بیا المان نمیخوام اینجا برات اتفاقی بیافته

اراد سیگاری روشن کرد پک عمیقی زد و دودشو بیرون داد

_گفتم ک من جایی نمیرم اینجا کارای غیر تموم زیاد دارم
503#

ب لباس السا نگاه کردم پیرهن یقه باز سرخابی و شلوار برمودای مشکی تنش بود دستی

ب موهای شرابیش کشید نمی فهمیدم دلیل اینهمه نگرانیو

_اگ اینجا باشی هر دفعه ممکنه اتفاق بدی پیش بیاد اراد لطفا عاقلانه ب این قضیه فکر کن

من ی خونه برای خودت و تارا توی المان میگیرم میتونم شرایط و طوری کنم ک راحت و بی

دردسر از ایران خارج بشی تارا هم با خودت بیار اگ ....

اراد بلند شد

_گفتم ک جایی نمیام اونقدری ترسو نشدم ک بخاطر دوتا پلیس نقشه ی فرار بکنم

السا چیزی نگفت دیگ ب ی جا اشاره کرد

_باشه بیشتر از این اصرار نمیکنم میتونی بری اون اتاق

اراد ک رفت منم بیرون اومدم دیدم خیلی حالش گرفته بود ولی ب روی خودش نمی اورد

_کجا میتونم بخوابم ؟

_اون اتاق برای تو و اراد گذاشتم میتونی بری بخوابی

اینو گفت و سریع رد شد اتاق برای منو اراد ینی چی؟نکنه فکر کرده من شبا پیش اراد

میخوابم؟ لرز تو بدنم پیچید درو ک باز کردم نگاهم ب تخت دونفره ی گوشه ی اتاق افتاد

ضربان قلبم تند شد کف زمین سرامیک بود بدنم خورد بود جلو رفتم اراد روی تخت دراز

کشیده بود ساعدشو رو پیشونیش گذاشته بود هوا خیلی سرد بود حالا باید چ غلطی کنم ؟

زمین ک سرامیک بود جای خواب نداشت هوا هم بشدت سرد بود ب ناچار گوشه ایی ترین

قسمت تخت نشستم نفسای اراد منظم بود زیر پتو رفتم شالمو تو سرم کیپ کردم و ی

گوشه دور از اراد دراز کشیدم و تو خودم جمع شدم و چشام گرم شد
504#

صبح با نور شدیدی که تو،صورتم،می خورد چشم باز کردم نگاهم به پتویی افتاد که روم بود با یاداوری دیشب اخم کردم

به خاطر این که نزدیک آراد نباشم مجبور شدم گوشه تخت و

بدون،پتو،بخوابم بلند شدم درو که باز کردم صدای السا رو شنیدم

داشت با ایرج صحبت می،کرد باز سیگارای کوفتیشون به راه

بود السا رو به ایرج گفت : ایرج خان تا خطر برطرف نشده

همین جا بمونید پدرمم به زودی برمی گرده الان نباید به اون

خونه نزدیک بشید امکان هر خطری رو داره این جا که به اندازه کافی اتاق هست

ایرج دستی به ته ریشش،کشید و لبخندی زد که بیشتر حالم ازش

بهم خورد همیشه برای من سگ بود : نه السا جان نمی خوام مزاحم

تو و پدرت شیم اخلاق آرادو ک- می دونی دیشبم چون مجبور

بود راضی شد اینجا بیاد

چهره ی السا به وضوح گرفته شد ولی سعی می کرد نشون نده

سری تکون داد

_ باشه بیش از این اصرار نمی کنم پس حداقل اجازه بدید من یه

جای امن براتون پیدا کنم

ایرج سری تکون داد آراد بی حرف روی مبل نشسته بود

نگاهش به من افتاد سریع سرمو پایین انداختم. انتظار داشتم

با اتفاقای دیروز حسابی ازیتم کنه و کاری کنه مثه سگ،ازش،بترسم

ولی انگار دلش به رحم اومده بود شایدم وقت خوبی،برا تلافی

کردن پیدا نکرده بود السا لبخند زد و.از جاش بلند شد
505#

تا برگشت منو دید جلو اومد و بهم دست داد

_ سلام تارا جان خوب خوابیدی عزیزم؟

هنوز چشمام به خاطر گریه های دیشب می سوخت هنوز باورم نمی شد

دانیالو دیدم لعنت به ایرج اروم گفتم_ مرسی

_ عزیزم بیا تو آشپزخونه صبحونه رو.میزه

_ ممنون میل ندارم

چیزی نگفت و.سمت گوشی رفت چن دیقه بعد تو سالن برگشت

یاداشتی دستش بود. سمت ایرج گرفتش

_ ایرج خان برید این آدرس جاش امنه هماهنگ کردم با یکی از

دوستای بابا می تونید تا هر وقت خواستی اونجا. بمونید

آراد سری تکون داد و بلند شد ایرجم کلی از السا تشکر کرد بهم

چشم غره ای رفت و سمت در رفت آراد سمتم اومد اخم غلیظی

رو.پیشانیش بود

_ حاضر شو.بریم

آب دهانمو قورت دادم : ب..باشه تو برو الان میام

رفتم تو.اتاق پالتوی دیروزمو تن کردم بیرون که اومدم.اراد به در

تکیه زده بود بی حرف دستمو طرف خودش کشید جرات مخالفت

نداشتم. تو راهرو بودیم که السا دم در اومد یه لحظه نگاهش رو

دسته قفل شده ی. من و اراد ثابت موند ولی،سریع مسیر نگاهشو

تغییر داد با لبخند ساختگی رو به ایرج کرد

_ راستی یادم رفت برای فردا دعوتتون کنم

ایرج نیشخند زد : به چه مناسبت

_ فردا. یه مهمونی به مناسبت تولدم هست خوش حال میشم شما و آراد هم باشید

ایرج با خوشرویی دستشو گرفت: حتما

از در بیرون اومدیم
#506

چندساعتی از اومدن به آپارتمانیکه السا برامون گرفته میگذشت

همینطور که به آینه خیره بود فکری تو ذهنم جرقه زد!

مونا

اره مونا دوست صمیمیم که آرایشگاه داشت.

میتونستم به بهانه مهمونی تولدالسا.

به ارایشگاهش برم وموبایلشو ازش بگیرم!

مونا دوست بودو کمکم میکرد.

از اتاق خارج شد

اراد رو مبل درازکشیده بودو سیگار میکشید

بالاسرش رفتم واروم گفتم:آراد

بهم نگاه کرد

با لحن عاجزی گفتم:امشب جشنه قیافه ی منم داغونه،خواهش میکنم منو ببر ارایشگاه نمیخوام جلوی این دختر کم بیارم

تنها چیز

ی که تو اون لحظات برام مهم نبود زیبایی و پز دادن به السا بود.

ولی خب باید یه بهانه واسه اراد میووردم

سیگارشو تو زیر سیگاری خاموش کرد:اماده شو دم در منتظرم

با چشای خوشحال نگاش کردم

تو دلم امید موج میزد.

یعنی میشه خدایا؟

میشه منو دانیال باهم باشیم؟

کنار هم باشیم؟

هم استرس داشتم هم خوشحال بودم

تو پوست خودم نمی گنجیدم.لباسامو تنم کردمو از خونه بیرون رفتم

سوار ماشین اراد شدم.
#507

حرکت کرد یه موزیک بی کلام گذاشته بود

چه غم خاصی تو اهنگه بود

بافکر کردن به دانیال و شنیدن اون صدای خاص بغض گلومو گرفت

اما الان وقت گریه زاری نبود

الان فقط باید به تماس با دانیال فکر میکردم.

نفسی کشیدمو به بیرون خیره شدم باصدای آراد به خودم اومدم.

_اون روز

به طرفشم برگشتم ونگاش کردم:اون روز چی؟

لحنش امیخته به خشم و تمسخر بود:اون روز وقتی اون مرتیکه اومد صدات هنوز تو گوشمه...ولش کن آشغال

لرزه به تنم افتاد

دستام عرق کرد

چه خوب همه چیز یادش میموند

باصدای لرزونی گفتم:اراد بخدا من از تو بدم نمیاد بخاطره تمام این سوال هام ازت ممنونم تو از نظر من نه تنها اشغال نیستی خیلیم خوبی اما.....

با اخم نگام کرد:اما چی؟

با تمام جراتمو جمع کردم وگفتم:من اگه پیش دانیالم برگردم محاله تو رو لو بدم دل خوشی از بابات ندارم اما بحث تو جداس

دستشو رو فرمون ماشین فشار داد

سرعتشو بیشتر کرد وگفت:تو خواب ببینی پیش اون حروم زاده برگردی.تو تا ابد مال منی چه خوشت بیاد چه نیاد چه اشغال باشم چه نباشم فقط مال منی

صداش اوج گرفت:ماااال من

نا امید نگاش کردم:میدونم

به خیابون اصلی که رسید گفت کجا برم منم ادرس ارایشگاه مونا رو دادم.
508#

در ارایشگاه نگه داشت وگفت:بیشتر از نیم ساعت طولش بدی خودم میام اون تو می کشمت بیرون

با چشای گشاد نگاش کردم:اراد یه بند انداختن ساده ام بیشتر از نیم ساعت طول میکشه

مثل همیشه خود خواه گفت:همین که گفتم

نفسمو حرصی بیرون دادم

لج کردن با این موجود بی فایده بود

وقتی یه چیزی و میگفت همون باید انجام میشد

با گام های سنگین وارد ارایشگاه شدم

مونا نگاهشو از موهای یه زنه گرفت و باتعجب بهم خیره شد

الانه که شاخ دربیاره از این دیدنم

قبلنا هر روز پلاس بودم ارایشگاش اما این اواخر....

با نگاه خندونش گفت:تارا

سعی کردم مثه خودش شاد باشم:جان تارا؟

دستشو از موهای زنو جدا کرد و به طرفم اومد

محکم منو تو بغلش کشید:کجایی نامرد؟

تو دلم آشوب بود

وقت زیادی نداشتم

خودمو ازش جدا کردم و باهمون لحن پریشون گفتم:مونا بعدا همه چیز و برات توضیح میدم فقط خواهش میکنم گوشیتو بهم بده یه تماس واجب باید بگیرم.

نگاهش تغییر رنگ داد:رو میزه گلم
509#

لبخند زدم و موبایلشو برداشتم.

شماره ی دانیال و حفظ بودم

ازبس بهش اس ام اس داده بودم قبلا.

ضربان قلبم تند شده بود

الان که زنگ بزنم بهش چی میشه

میاد اینجا؟

دوباره با آراد درگیر میشه؟

هر جا باشه باید نیم ساعته به اینجا بیاد.

دستای لرزونم رو صفحه ی لمسی موبایلش نشست

مونا همچنان که موهای زنه رو کوتاه میکرد گفت:خیلی بی معرفتی بعد شیش ماه یعو پیدات شده اونم

زدم تو حرفش:توکه نمیدونی کل ژتدگیم یه طرف این شیش ماه یه طرف بعدا همه رو بهت میگم قضیش خیلی مفصله

ابرویی بالا انداخت

از تو اینه نگام کرد:خوشگل تر شدی آ پدر سوخته

تو دلم خندیدم

چه دل خجسته ای داشت

خدا میدونه چه حالی داشتم.

میشه امروز روز نجاتم باشه

یعنی میشه بعد این همه سختی و انتظار دوباره دانیال و ببینم؟

اما

اراد

همچنان دم در بود و...

#510

لعنتی ور دار دیگه

همچنان خاموش بود

قلبم داشت تو دهنم میومد

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد...

فقط با دستای لرزون شماره دانیال و مدام میگرفتم

هرچند که میدونستم فایده نداره

15دقیقه از نیم ساعتی که اراد بهم زمان داده بود
داشت اما....

نفسمو نا امید بیرون دادم.

تو یه ربع مونا کار خاصی نمیتونست بکنه خودم جلوی اینه نشستمو صورتمو ارایش کردم.

یه ارایش کم رنگ وقشنگ که حسابی به صورتم می اومد.

با درماندگی با مونا نگاه کردم:مونا خواهش میکنم گوشیتو به من بفروش همین حالا بخدا خیلی احتیاج دارم بعدا همه چیز و واست تعریف میکنم.

بانگرانی و گیجی نگاهم کرد:باشه عزیزم

گونشو بوسیدم وگفتم:بذار برم پولشو برات بگیرم

کمی با جلوی موهام ور رفت:لازم نیست فدا سرت.

لبخندی زدم واز ارایشگاه بیرون اومدم به شیشه ی ماشینش زدم

اراد شیشه رو پایین کشید

_اراد یادم رفت ازت پول بگیرم

7_8 تا چک پول 100تومنی بهم داد

سریع پول و گرفتم

رفتم تو ارایشگاه و گفتم:مونا بابت همه چی ممنونم

با اخم مصنوعی به پولا نگاه کرد:این چه کاریه

لب گزیدم:باید برم خدافظ

_به همه مخاطبینم پیام بده خط واگذار شده

خندیدم وگفتم:مخصوصا به بی افت

_گم شو روانی

سوار ماشین اراد شدم.از تو اینه بهم نگاه کرد و پو

زخند زد

مثلا میخواد بگه عوض نشدم

اصلا مگه با یه رب ارایش و ور رفتن باموهام عوض میشدم؟

هوف مهم نبود

مهم شانس گندم بود که گوشی دانیال خاموش بود

گوشی مونا رو خاموش کرده بودمو تو سوتینم گذاشتم.
511#

اراد حرکت کرد.

جلوی یه مغازه طلافروشی نگه داشت

مثل اینکه میخواست کادوی تولد بخره

باهم پیاده شدیم

داخل طلافروشی رفتیم

اراد گنگ به طلاها نگاه میکرد.

تو این کارا که سر رشته نداشت فقط تو جنایت و وحشی گری ماهر بود

به یه گردنبندظریف طلاسفید خیره شدم.

پلاکش طرح ستاره بود وسطشم یه نگین فیروزه ای میدرخشید.

ازبس قشنگ بود چند ثانیه بش خیره شدم

اراد نگاه گذرایی بهم انداخت:برو توماشین

با قدم های کوتاه بیرون اومدم و سوار ماشین شدم.

ارادم چند دقیقه بعد بیرون اومد وبه راه افتاد

کنجکاو بودم چی خریده

سلیقش چه مدلیه!

اوف اصلا به من چه!؟
#512

ارادجلوی خونه ی السا اینا نگه داشت.

در حین اینکه پیاده میشدیم خشک و جدی گفت:امشب از کنار من تکون نمیخوری

_چشم امر دیگه؟

_بعد مهمونی میریم خونه دیگه؟

اشغال عوضی فقط رو نقطه ضعف من دست میذاشت.

زیرلب اروم گفتم:اره میریم خونه

وارد خونشون شدم

دختر پسرا وسط سالن با وضع فجیحی میرقصیدن

بقیه هم که سن بالا تر بودن درحین تعریف وخوش وبش ویسکی میخوردن.

چشای سبز و خمار السا رو اراد ثابت موند

با اراد نگا کردم.کت اسپرت قهوه ای سوخته با شلوار ستشو پوشیده بود

سینه ی برهنه ش در معرض دید بود

با این تیپ جذابیتش نفس بر تر شده بود

اما من چرا دقت نکردم.؟؟؟

دیگه به هیچکس جز اون فرد همیشکی فکر ودقت نمیکردم

السا همچنان به ارادخیره بود چند تا دختر دیگم به اراد خیره شدن.

نگاه های سنگینشونو رو اراد حس میکردم

دستای ظریفم تو دستاش ظریف بود
اراد گوشه ی سالن رویکی از مبلا نشست

منم کنارش نشستم.

تا نشست جعبه سیگارشو دراوورد تو این همه شلوغی ومستی دیگه دود سیگار ونمیتوتستم تحمل کنم.

به نیم رخش نگا کردم:میتونم ازت خواهش کنم سیگار نکشی؟

خواست چیزی یگه که السا جلو اومد لباساش زیاد باز نبود ولی خیلی جذب بود و توجه همه رو جلب میکرد

شلوار جذب سفید

با تاپ ابی روشن که تا بالای نافش بود

یه کت نازک سفید ابی روش بود

سلام گرمش جواب سرد اراد وهمراه داشت

چشماش عجیب ادمو جذب میکرد منم که ادم هیز

به افکا ر خودم خندیدم وگفتم:تبریک میگم السا جان ایشالا 100ساله بشی

_مرسی گلم.

به جعبه ی سیگار تو دست اراد نگاه کرد:زیر سیگاری برات بیارم؟

اراد تکیشو به مبل داد و دستشو دور من گذاشت :نه نمیخوام

کلا این بشر تشکر بلد نبوداعصاب هیچی ونداشت!
#513

الهی شکر که نمیخواست سیگار بکشه.

وقتش بود دوباره به دانیال زنگ بزنم

کلماتمو جویدم و گفتم:اراد میخوام برم دستشویی

دستشو از رو شونم برداشت

سریع رفتم تو دست شویی و درو بستم

گوشی موبایل و از تو سوتینم دراووردم و شماره ی دانیال و گرفتم

با شنیدن این صدا دوباره نا امید شدم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد....

ای خدا چرا جواب نمیداد

چرا اینقدر بد شانس بودم
چرا الان باید گوشیش خاموش باشه

گوشی و دوباره قایم کردم و بیرون اومد

با یهو دیدن پسری بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم

لبخند کجی زد:جون چه صدایی

اخمی کردم:گورتو گم کن

بهم نزدیک شد

تاجاییکه به دیوار برخورد کردم عقب رفتم

یه دستشو کنارم رو دیوار زد:اگه گور مو گم نکنم چی؟

پوزخند زدم:هیچی میدمت دست دوست پسرم تا دهنتو سرویس کنه

_وای نگو شلوارمو خیس کردم

اینو گفت وخندید

_گم شو عوضی حوصلتو ندارم

_برقصیم؟

بادیدن فرد پشت سرش خون تو رگام یخ بست

ایرج با اخم وحشتناکی بهم خیره شده بود

اب دهنمو قورت دادم

قلبم تند به سینم می کوبید

پسره بادیدن اخم وحشتناک ایرج و اون ابهت گورشو گم کرد

ایرج بهم نزدیک شد وگفت:تو که به همه پامیدی مشکلت با اراد چیه؟

_آ...آقا بخدا مزاحمم شده بود

_چطوره که همه مزاحم تو میشن؟

_من داشتم بهش فحش میدادم

_هه یه زری بزن بگنجه خب؟

_آخه ....

اجازه نداد حرف بزنم و با صدای خشداری گفت:بسه کم ور ور کن .الانم میری با اراد میرقصی مفهومه؟

تو گور باشم زمانیکه با اراد برقصم!میدونستم دانیال به طرز فجیعی رو اینجور چیزا حساسه چشم ارومی گفتم و از کنارش رد شدم

تو سالن رفتم

کناراراد رومبل نشستم

لیوان ویسکی جلوش نصفه بود

تا جاییکه یادمه اراد اصلا لب به مشروبات الکی نمیزد!

چه اهمیتی داشت بزنه اصلا

فقط سمت من نیاد
همین برام کافیه
514#

بعد شام کیک و اووردن.

با اصرار همه قرار شد اول کادو ها باز بشه

خدایی چه دوستایی داشت همه براش کادو های خفن خریده بودن

پسرای مجلس همشون برای جلب توجه السا سنگ تموم گذاشته بودن

باباش براش بی ام و خریده بود

خوش به حالش چه زندگی خفنی.

ایرج یه سرویس یاقوت براش گرفته بود

نوبت به کادوی اراد رسید

رنگ ذوقو تو چشای السا دیدم

اروم و با حوصله جعبه رو باز

کرد

ایش پسره ی بی سلیقه اونیکه من انتخاب کردم نخریده بود

حالا انصافا اینم قشنگ بود.یه گردنبند طلاسفید بود که زنجیرش شکل نتای موسیقی بودن پلاکشم یه گیتارزیبا بود شاید چون السا نوازنده بود اینو براش خریده

السا لبخندی زد:خیلی قشنگه مرسی اراد

ارادم با لحن یخی گفت:خواهش میکنم

ایرج نیشخندی زد:منتظر چی هستی اراد؟بنداز گردنش

السا لبخند زد

الان تو دلش کیلو کیلو قند اب میشه

اراد بی حوصله از جاش بلند شد وگردنبند وانداخت گردن السا.

السا چشماشو بست.

مهمونی کسل کنندشون البته فقط برای من

تموم شد

موقع برگشتن سه تایی برگشتیم وسوار ماشین اراد بودیم

ایرج همچنان از اینکه با اراد نرقصیدم شاکی بود

تا رسیدیم خونه رفتم دستشویی.

صورتموشستم

رفتم تو اتاقم جعبه ی رومیز کنارتخت توجه مو جلب کرد

درشو باز کردم

هه

همون گردنبندی که امروز تو جه موجلب کرد

اگه این هدیه از طرف دانیال بود ذوق مرگ میشدم

استرس زیادی داشتم و خوابم نمیبرد.

گوشی ودوباره دراووردم و شمارع ی دانیال وگرفتم
515#

صداش که توگوشم پیچید

لرزه به بدنم افتاد

یه جور هیجان خاص

یه جور ذوق دوباره شنیدن صداش

نفس عمیقی کشیدم

_الو

_اَ...اَ...الو

_صدات...تارا..تارا خودتی

دیگه نتونستم جلوی اشکامو بگیرم:دلم برات تنگ شده خیلی زیاد

_کجایی تو الان؟حالت خوبه؟اذیتت که نکردن

صدای اشفتش حالمو اشفته کرد اروم گفتم:خوبم،

بغضمو قورت دادم:میخوام پیش تودباشم همین

سعی میکردم با اروم ترین صدای ممکن حرف بزنم

انگار دانیال کمی به خودش مسلط شد چون صداش جدی شد:تارا خوب گوشاتو واکن ببین چی میگم من برای رهایی از این وضعیت نقشه ی خوبی دارم کافی هرچیزی که میگم دقیق انجام بدی

نفسم به شماره افتاد:چه کاری؟

_فردا همین فردا خودتو از پله ای بلندی جایی که اسیب نبینی بنداز و وانمود کن سرت اسیب دیده و از هوش رفتی من ادرس نزدیک ترین بیمارستان اونطرفا رو پیدا میکنم با پرسنل هماهنگ میکنم که به اونا بگن تو فراموشی گرفتی خودتو بزن به فراموشی اینطوری اعتمادشون جلب میشه چون هیچی نمیدونی بعدش از خونه بزن بیرون بیا به ادرسی که من بهت میدم.خب؟

اروم گفتم:تومگه اینجارو بلدی؟

_نه اما با این سیم ردشو میزنم

اب دهنمو قورت دادم:تو بخاطره من با همه پلیسا اینجا نمیای؟

_وقت این حرفا نیست تارا خیلی حواستو باید جمع کنی میفهمی؟

_اشکاموپاک کردم و گفتم:اره میفهمم

_همین فردا

صدام گرفته شد:خیلی دوست دارم

_تارا به شرفم قسم نجاتت میدم

_دانیال باید قطع میکنم میترسم بیدار بشن اما اینو بدون هر اتفاقی که برام بیفته حتی اگه هیچوقت نبینمت همیشه تو قلب و ذهنمی اینو بدون دانیال

_دیگه مزخرف نگو باشه

بغض به گلوم چنگ میزد:قول بده هیچوقت فراموشم نکنی

_تارا کم چرت بگو به این فک کن....

زدم تو حرفش:تو باید قول بدی

_باشه باشه قول میدم حالا اروم بخواب و فردا درست کارتو انجام بده

_دوست دارم بیشتر از اونچه فکرشو کنی دانیال خداحافظ

دیگه نمیتونستم یه کلمه دیگه بشنوم طاقتم طاق شد و اشکام سرازیر....

اینجا برای از تو نوشتن هوا کم است
دنیا برای از تو نوشتن مرا کم است

اکسیر من نه این که مرا شعر تازه نیست
من از تو می‌نویسم و این کیمیا کم است

سرشارم از خیال، ولی این کفاف نیست
در شعر من حقیقت یک ماجرا کم است

تا این غزل شبیه غزل‌های من شود
چیزی شبیه عطر حضور شما کم است

گاهی تو را کنار خود احساس می‌کنم
اما چقدر دل‌خوشی خواب‌ها کم است

خون هر آن غزل که نگفتم به پای توست
آیا هنوز آمدنت را بها کم است؟

هم از ارتفاع میترسیدم هم از اینکه فردا موفق نشم

مگه این شب طولانی لعنتی تموم میشد

به حرفام به دانیال فک میکردم به قول قرارمون
کم کم چشمامم سیاهی رفت

باصدای تلوزیون از خواب بیدار شدم از اتاق اومدم بیرون

باید وانمود میکردم در اثر خواب الودگی سرم گیج رفته خوردم زمین

قلبم تند میزد

ایرج داشت تلوزیون نگاه میکرد اراد سیگار میکشید

پاهام می لرزید

به ثانیه نکشید که خودمو رها کردم...

با لغزش زانو هام بی اختیار جیغ بلندی کشیدم

تو کسری از ثانیه رو زمین پرت شدم و درد وحشتناکی تمام استخونای بدنمو گرفت.

کمرم محکم به لبه ی پله خورد

وسرم به نرده ها

نفسم از درد بند رفت چشام تار میدید

انگار تمام اسخونای پام خورد شدن

خیسی خون و رو پیشونیم حس کردم و چشمام کم کم سیاهی رفت اخرین چیزی که دیدم اراد بود که به سمتم باقدم های بلند میومد اخرین صداییکه شنیدم صدای بمش بود:تـــارا.....

باشنیدن صدای چند نفر چشمامو اروم باز کردم

پلکام سنگین شده بود

خواستم کمی از جام تکون بخورم که با درد شدیدی که تو بدنم پیچید فقط ناله کردم...

نمیدونم چقد گذشته بود

انگار تمام بدنم تو یه قالب سفت ومحکم فرو رفته بود.

توان تکون دادن خودمو نداشتم.

طولی نکشید که فهمیدم رو تخت بیمارستان درازکشیدم

با یاداوری اتفاق امروز صبح و نقشم با دانیال روح

از تنم رفت

یعنی مثلا من الان هیچی یادم نمیاد.

اراد کنار تختم داشت با دکتر صحبت میکرد.

انگار سرم شکسته بود چون باند پیچیش کرده بودن

اراد باچشای سرخش بهم نگاهی انداخت

_تارا منو میشناسی؟

از این سوال یهوییش جا خوردم به دکتره نگاه نگرانی انداختم

کلماتمو تو دهنم کمی جویدم:چی؟

انگار یه لحظه وا رفت:تارا منو نمیشناسی؟اراد؟خوب فکر کن

با حالت زاری گفتم:من کجام

خدای من فکر نمیکردم نقش بازی کردن تا این حد سخت باشه.

دکتره لبخندی زد انگاربا دانیال هماهنگ کرده بود:من که به شما گفتم،با توجه به ضربه ای که سرشون دیده حافظشونو از دست دادن باید زیاد جدول حل کردن یا دیدن عکسا و هرچیزی قدیمی بهشون کمک کنید حافظشونو بدست بیارن

اراد نفسشو فوت کرد:ممکنه هیچوقت حافظشو بدست نیاره؟

دکتره خواست چیزی بگه که شریع و بالحن بدی گفتم:چرا هیشکه جواب منو نمیده

صدام اوج گرفت:من کیم اینجا کجاست

دکتره با لحن مسلطی گفت:اروم باش دخترم.

تو اون هیر و ویر دست شوییم گرفته بود

خواستم از رو تخت پایین بیام

هوف لعنتی پاهام سر شده بود خواستم تکونشون بدم که از حالت سری دربیان اما....

اما نمیشد
ضربان قلبم بالا رفت

دستام می لرزید

لعنتی تکون نمیخوردن یعنی من نمیتونستم تکونشون بدم.

اشکام سرازیر شدن با لحن که اشفتگی توش موج میزد گفتم:پاهام

داد زدم:پاهام تکون نمیخورن

بامشت روی پام کوبیدم:لعنتی پاهام

پرستاره دستمو گرفت ولی سابقه نداشت اینقدر سر بمونه جیغ زدم:ولم کن

دکتره که مرد میانسالی بود نزدیکم اومد وگفت:دخترم من به همسرتونم توضیح داد در اثر ضربه ی محکمی که پاهات خورده مویرگای پات بی حس شده و نمیتونی راه بری باید با ورزش و تمرین مدام باید با سعی وتلاش حس پاهاتو برگردونی

انگار برق سه فاز بهم وصل کردن.

_چی؟یعنی من دیگه نمیتونم رو پاهام وایسم؟

اراد کلافه تو موهاش دست کشید

دکتره لبخند زد:میتونی عزیزم فقطباید تمریناییکه بهت میدم مدام انجام بدی اگه تلاش کنی زود خوب میشی

دکتره حرف میزد و اشکای من بیشتر جاری میشدن دکتره به پرستاره اشاره کرد

هردو بیرون رفتن.

با گریه جیغ زدم:پاهام.

با مشت رو پاهام می کوبیدم

اراد دستمو محکم گرفت وگفت:اروم باش لعنتی

لحن خودش اشفته تر از من بود خدایا من به چه روزی افتادم

چه بلایی سرم اومده بود:ولم کن عوضی تو کدوم خری هستی ولم کن میخوام بمیرم

صدای گریه و نالم کل اتاقو گرفت بود

اراد با لحن قاطعی گفت:من شوهرتم

الان به چی فکر کنم
نقشم با دانیال؟
یا پاهاییکه بی حس شده بود؟.....
یعنی ممکنه خوب بشم؟
ذهنم پرازسوالای بی پاسخه

اشکم تند تند روی گونم می ریخت

یه لحظه نقشه و.همه چی از یادم رفت فقط فکر پاهای بی حسم تو

سرم.بود آراد کلافه تو موهاش دست کشید سرم به شدت درد می کرد

نزدیکم اومد جیغ زنم
_ پام خدایا پام چرا حس نداره

خواستم بلند شم نمی،شد دوباره هق هقم اوج گرفت پام مثه

یه تیکه سنگ بود بی حسه بی،حس با مشت محکم به پام کوبیدم

نزدیک بود ازتخت بیفتم هیچی،حس نمی‌کردم

_ خدایا فلج شدم می خوام بمیرم

دست آراد محکم رو کمرم نشست کارام دسته خودم نبود

هیچ وقت این حسو نداشتم محکم دستشو.پس،زدم

_ ولم کن می خوام بمیرم

به خودم که اومدم فکمو محکم تو دستهای داغش گرفت

_ دهنتو ببند تارا و گرنه خودم فکتو خورد می کنم

با لحن عجیبی گفتم: تارا؟
همون موقع در اتاق باز شد و یه پرستار با یه ویلچر اومد

تو اتاق نفسم گرفت. رو به آراد گفت_ کمکش کن.بشینه این جا فعلا

مرخصه از فردا جلسه های فیزیوتراپیش شروع میشه

بی اختیار نفسام تند شد آراد یه نگاه بهم انداخت محکم مشتشو

توموهاش فرو کرد جیغ زدم
_ من.فلج نیستم عوضی من... ناقص نیستم

آراد چشمشو فشرد وداد زد: زود باش اونو ببر بیرون

پرستاره هول شد و سریع بیرون رفت تا اومدم تکون بخورم

دست آراد زیر زانوم اومد و.یه دستش پشت کمرم

روی دست بلندم کرد حالا یه حسه گناهم به اون حسای وحشتناکم

اضافه شد
#521

بی اختیار به بازوش چنگ زدم تا نیوفتم

حالم بد بود ولی جرات نداشتم لب باز کنم اخم کم،رنگی رو

پیشونی آراد بود دست داغش دورم محکم ترشد

لبمو گزیدم در ماشینو باز کرد و آروم،رو،صندلی گذاشتم

ماشین که حرکت کرد نفس عمیقی کشیدم یه کم گذشت یه خورده

به خودم،اومدم ینی تو این وضعیت داغون مجبورم

نقش بازی کنم؟ اونم نقش زنه آراد؟ استرس بدی تو دلم اومد

آراد زیادی باهوش بود نباید شکاکش می کردم باید حرفامو

مرور می کردم ولی پاهام چی؟ دکتره گفت خوب میشه

سعی کردم به خودم،دلداری بدم یاد دانیال افتادم حسی

تودلم دوباره آتیش گرفت باید بتونم باید بتونم تا دانیال کنارم

باشه به خاطرش حاضرم کله زندگیمو بدم پا که چیزی نیست

دوباره اشک تو چشمم جمع شد پاهام حس نداشت مثه گوشت

اضافه نه نمی تونست اینجوری باشه من نمی تونم زندگی کنم

آراد مدام از تو آینه نگاهم می کرد و.تو.موهاش دست می

کشید

با هق هق آرامم بیشتر دستش تو موهاش چنگ میشد

جلوی در نگه داشت باید تو نقشم می رفتم در سمت منو باز کرد

و دوباره بغلم کرد چیزی نگفتم ینی نباید می گفتم

به درنگاه کردم و با صدای لرزون گفتم

_ این جا کجاس

با همون صدای بم گفت: خونه من
وقتی دید ساکتم و چیزی نگفتم تو بغلش

به طور نامحسوسی بدنم رو محکم به خودش فشرد و.فشار دستش

رو.کمرم بیشتر شد انگار بار اولی بود که بغلش آروم بودم

داخل رفت با دیدن ایرج نفسم گرفت ولی سعی کردم به خودم

مسلط باشم_ مگه نگفتی این جا خونه توا؟

قبل این که آراد چیزی بگه ایرج سریع گفت: این دختره باز

آراد نزاشت ادامه بده: بسه بابا تارا حالش خوب نیس

ایرج وحشتناک نگاهم کرد: آراد هیچ وقت نمی فهمی چی برات خوبه

با اون،وضعی که افتادی سگ جون تر از این حرفایی منتظر نعشت

بودم.

اراد،رفت تو اتاق خودش گذاشتم رو،تخت چیزی نگفتم

_ این جا اتاق کیه
_ ما
522#

آراد از اتاق بیرون رفت نفس عمیقی کشیدم باید چه غلطی می کردم

به خاطر دانیال مجبور بودم،مدتی این اوضا تحمل کنم

به دو دیقه نکشید دره اتاق دوباره باز شد آراد با سینی، غذا و دارو

داخل اومد،هم چنان اخم داشت سینی کنارم،گذاشت

_ می تونی،بخوری؟

یه لحظه چشمام گشاد شد آراد بود داشت اینطور حرف می زد؟

خب اونم،از سنگ نبود که خوف می دونستم چقد عاشقمه با

همه غرور و،خشونتش بغض کردم

: نمی خوام ببرش

دوباره خوی وحشیش عود کرد: بخور تارا اعصابمو،بیشتر از این

بهم نریز اگه این تا نیم ساعت دیگه تموم نشه می،زنم دهنتو پر.

خون،می کنم
باید مظلوم نمایی می کردم: بیا بزن بکشم زنه فلج و،بدبختی مثه

من به چه درد می خوره بیا بزن دهنمو پر خون کن

نفسش تند شد به ثانیه نکشید دستمو محکم طرف خودش کشید

تو بغلش افتادم اومدم،تکون بخورم که دست دور کمرم انداخت

و تنگ تو آغوشم گرفت لبشو به گوشم چسبوند

_ اون اشکای لعنتیت بیشتر از اون عوضی اعصابمو خورد می کنه

هه دانیالو می گفت به سینه صفت و محکمش چنگ زدم: اون کیه؟

بی توجه به حرفم دستش خشن تو موهایم به گردش در اومد

_ هر چی که باشی فلج ناقص سالم هر چی که باشی مال منی تا

اخر عمر مال من می مونی خب؟

از لحنش جا خوردم آراد چش بود کمرمو فشار داد
_ فهمیدی؟

باید،تو نقشم می رفتم دستشو،زیر چونم زد

_ چیزی یادت نمیاد؟

لب تر کردم و الکی اشک ریختم: نه هیچییی

نامحسوس نفسشو شنیدم گفتم: تو کی هستی

ابروش تو هم رفت محکم تر از قبل گفت: گفتم شوهرت

_ ینی تا اخر عمر فلج میشم؟
به پام مشت زدم : می خوام پا شم. نمیشه لعنتی بی حسهه فلجهه

همون.طور رو تخت هلم داد
_ خوب میشه باید بشه

_ اسمم.چیه از کجا بفهمم شوهرمی

روم خیمه زد ولی نه با وحشی گری آروم توچشمام خیره شد

_ از کجا.؟؟

قبل این که فرصت فکر بده لبم آتیش گرفت لبامو محکم بوسید

/قلبم داشت تو دهنم میومد خواستم هلش بدم ولی نباید همه

چی خراب می شد نمی تونستم نگاه دانیال مدام جلو دیدم بود

دستم رو.سینش خشک شد آروم لبمو مکید نفسای تندش محکم

تو.صورتم می خورد فشار خفیفی به.سینش آوردم.که فشار لبش

بیشتر شد خدالعنتم کنه. زبونشو رو.لبم کشید و تو گوشم.گفت
_ از این که الان تو بغل منی فقط من همیشه فقط تو بغل من می مونی
_ چرا بوسیدیم
_ چون شوهرتم

نفسم.گرفت آراد.همشو.با صدای بمی گفت و حالم لحظه لحطه بدتر می شد می.خواست چی کار کنه باید چی کار می کردم اگه پسش می زدم همه چی از دستم می.رفت اگه نمی زدم قصد داشت چ کار کنه
523#

از این همه فشار روحی همزمان باهم الانم که جسمی بش اضافه شده بودترجیح میدادم بمیرم دیگه

اروم گفتم:من نمیدونم کجام تو کی هستی خودم کی هستم چرا این اتفاق برام افتاد تنها چیزیکه میدونم اینه که میخوام تنها باشم همین

اشک تو چشام جوشید

چشمای اراد سرخ و خمار بود.

_به هیچی فکر نکن.من همه چیزو درست میکنم.

دستشو خواست سمت صورتم بیاره که دستشو پس زدم:تنهام میذاری؟

فقط نگام کرد

اینقدر بوسش حالمو خراب کرده بود که وضعیتم ازیادم رفته بود هنوز دسشویی داشتم حالا چه غلطی کنم.

از جاش بلند شدو سمت در رفت

سریع وبی فکر صداش زدم:من...

به سمتم برگشت

داشتم از خجالت میمیردم

چه حقارتی بود:من..

صداش بالا رفت:تو چی؟

سرمو باخجالت پایین انداختم.

خدایا آخه این چه سرنوشتی بود که من گرفتارش شدم.

انگار خودش فهمید چه مرگه

به سمتم واومد ومن سعی کردم بغض تو صدا و اشک تو چشمامو پنهان کنم...

اراد مغروریکه خم نمیشد کتشو بداره حتما یکی باید بهش میداد.الان داشت.....

وقتی کارش تموم شد باصدای ارومی گفت:مهری وبرمیگردونم تا کاراتو انجام بده

دستام بی اختیارمشت شدن:مهری کیه؟

_خدمتکار سابق

_من...من نمیخواستم که...

تو چشام نگاه کرد:هیچی نگو زن منی وظیفمه چون بامن راحت نیستی میخوام مهری و بیارم

سرمو تکون دادم.

هیچوقت این همه حس حقارت و تجربه نکرده بودم.
524#

لامپ و خاموش کرد ولی مگه خ

وابم میبرد

مگه میشد تو این وضعیت خوابید

دلم هوای دانیال کرده بود

بیشتر از هر زمان دیگه ای به آغوشش محتاج بودم

به دستای مردونش...

بالشتمو از زیر چاک زده بودم

موبایلمو از توش دراووردم و شماره ی دانیال وگرفتم

صدای اشفته و بمش تو گوشم پیچید:الو تارا....خوبی....کجایی تو؟

به ثانیه نکشید که اشکام سرازیرشدن:دانیال دلم برات تنگ شده.

صداش اوج گرفت:لعنتی با خودت چی کار کردی؟من به تو چی گفتم؟

اشکام تند ترشدن:خیلی خیلی دوست دارم دانیال.

_چرت نگو جواب منو بده.

سعی کردم تن صدامو اروم تر کنم:بهم بگو دانیال.بگو هنوزم منو میخوای.

صداش خشن شد:مگه میشه نخوامت روانی اخه تو چه غلطی کردی با خودت؟

اروم و بابغض گفتم:قول دادی منو فراموش نکنی

دستمو رو پاهام فشاردادم و قطع کردم

شب و با گریه وافکار زجر اور به صبح رسوندم.

باصدای اراد از خواب بیدار شدم:پاشو قرصاتو بخور.

چشمامو مالیدم و نیم خیز شدم

با یاد اوری وضعیت پاهام دوباره غم تو وجودم لونه زد.
525#

یه سینی قرص و صبحونه دستش بود

کنارم رو تخت نشست

اول قرصامو بهم داد بعدشم برام لقمه گرفت_

همینطور که نگاهش بین نون و مربا و شیر می چرخید گفت:تو هیچی ازگذشته یادت نمیاد؟

لقمه موقورت دادم:باید یادم بیاد؟

یه لقمه دیگه بهم داد:اسم...اسمه دانیال

مشکوک نگام کرد:برات اشنا نیست

اشناتر از هر اسمی برام بود ولی با گیجی سرمو تکون دادم:چطور؟

_هیچی

اراد واقعا میخواست بدونه من دانیال ویادم میاد یا نه؟

بد نیست منم بازی جدیدی و شروع کنم

کمی شیرخوردم وگفتم:من به توعلاقه داشتم؟یعنی عاشقت بودم و ...

سکوت کردم ومنتظر جواب....

پوزخندی زد:وقتی قبول کردی زنم بشی لابد منو میخواستی دیگه

اراد قصد داشت منو خرکنه

دلم میخواست اون غرور لعنتیشو بشکنم:تو چی؟توام منو دوست داری؟
526#

به چشمام خیره شد

زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم

اروم گفتم:این یعنی دوسم نداری؟پس چرا باهام ازدواج کردی؟

نگاهشو ازم گرفت

نخیر قصد شکستن غرورشو نداشت

کمی این دست و اون دست کردم:بگو چرا مجبورشدی باهام ازدواج کنی،من هیچی یادم نمیاد.

از جاش بلند شد و گفت:خوب استراحت کن از فردا باید تمریناتو شروع کنیم.

_گفتی اسمت ....

_آراد.

از اتاق بیرون رفت.

اراد حاضر نیست غرورشو بشکنه

این ادم سنگی غرورش از همه چیز براش مهم تره.

سنگ نمیشکنه بهتره تلاش نکنم ازش اعتراف بگیرم.

باید فقط به خوب شدن پاهام فکر کنم

چی مهم تر ازاینه که بتونم مثل سابق راه برم.

با فکر کردن به اینده

به اینکه پاهام خوب بشه و دوباره پیش دانیال برگردم

به اینکه باهاش ازدواج کنم

بچه داشته باشم....

بافکر کردن به فکرای شیرین به خواب رفتم.
#527

صبح زود با صدای مهری از خواب بیدار شدم

_خانوم

نیم خیز شدم.

با نگرانی بهم نگاه کرد:چه بلایی.....

پوزخند تلخی زدم.

کنارم نشست سینی صبحانه رو میز کنار تختم گذاشت:ایرج خان این بلا رو سرتون اوورده؟

دیوانه وار خندیدم:استثنا نه.

_آخه خانوم چرا به فکر سلامتیتون نیستید.

لبخند یخی زدم.

بعد اینکه صبحونه بهم داد.کمکم کرد رو ویلچر بشینم

همیشه تو زندگیم با ترحم به ادماییکه رو ویلچر نشستن نگا میکردم

حالا خودم یکی از اونا شدم

یکی از اون ادمای ترحم برانگیز.

با نشستن روی این صندلی چرخدار تمام وجودم پر از حقارت شد.

مهری تو حیاط که رسیدیم صندلی و رها کرد و داخل رفت.

اراد یه دست لباس ورزشی سیاه تنش بود

این لباسا هیکل خوش فرمشو بیشتر از هروقت دیگه ای به نمایش گذاشته بود.

بهم نگاه کوتاهی انداخت به طرفم اومد.

موهامو پشت گوشم زد.

روبروم زانو زد وگفت:اول از همه یه سری ورزشا رو باید انجام بدی بعدش کم کم بلندشی

اروم سرمو تکون دادم.

دستش رو زانوهای بی حسم نشست

پاهامو عقب و جلو میکرد

مدام باهاشون ور میرفت و تکونشون میداد.

کاراش داشت کلافه میکرد

این پاهای لعنتی هیچی و حس نمیکردن.

بعد یه رب ورزش دادن پاهام دستشو انداخت زیر بغلم و بلندم کرد.

داغی تنش داغم کرد.

به اراد تکیه داده بودم.

اراد کمرمو گرفت بود تا نیفتم.

وای خدا باورم نمیشد نمیتونم راه برم.

داشتم دیوونه میشدم.

به دست اراد چنگ انداختم و داد زدم:ولم کن خودم میخوام راه برم.

528#

چون کارم غیر منتظره بود یه لحظه دستش ول شد

همزمان با رها کردن کمرم،با سرخوردم زمین

جیغ بلندی کشیدم.

لب به گوشه تیز باغچه خورد و طعمی شور خون کل دهنمو گرفت.

اراد سریع از رو زمین بلندم کرد وداد زد:چی کار میکنی لعنتی

جیغ زدم:ولم کن خودم میتونم بلند شم.

اشکام روی خاک صورتم نقش بستن.

اراد صورتمو پاک کرد و روی صندلی نشوندم.

با گریه گفتم:حق نداری بهم دست بزنی.

جیغ زدم:خودم میتونم.

سرمو به سینش فشار داد وگفت:اروم باش.

با مشت به سینش کوبیدم:پاهای من فقط سرشدن حق نداری بهم کمک کنی

جیغ زدم:حق نداری عوضی.

محکم تر به خودش فشارم داد:هیـــــس

بلند بل

ند گریه میکردم.

خدایا حتی نمیدونم بخاطره کدوم مشکلم دارم اشک میریزم.

هق هق میکردم.

اراد لبای خونیمو به دندون گرفت وبوسید.
529#

_واسه امروز کافیه.

تمام صورتم خیس اشک بود مهری هم باگریه از تو پنجره نگام میکرد.

اراد مثل پرکاه منو رو دست گرفت وتو اتاقم برد

با لگد در و باز کرد.

منو گذاشت رو تخت.

چقد رفتارش نرم و اروم بود.

دیگه فایده نداره من تا آخر عمرم نمیتونم راه برم.

اراد بعد اینکه دارو هامو داد از اتاق بیرون رفت.

بعد اینکه از رفتنش مطمئن شدم گوشیو برداشتم

دیگه امشب کاروتموم میکنم

من دیگه اونیکه دانیال میخواد نیستم.نوشتم:اینقدر حجم دوست داشتنم زیاده که هیچوقت اندازشو نمیفهمی عزیزم.رفتنم نشون این نیست که فر اموشت میکنم فقط حس میکنم دیگه نمیتونم تارای سابق باشم تاراییکه دوسش داشتی.دانیال روزایی که ازت دورمو هرگز نمیشمرم تاهمیشه بگم همین دیروز بود.دوست دارم تارا
خدا نگه دار برای همیشه.....

بغض تمام گلومو گرفت.

چشمامو بستم و پیام وارسال کردم
بگذار و بگذرازمن،بگذار بگذریم
من دیگر انکه باب دلت بود نیستم..

دانیال جواب داد.ولی سریع گوشی و قایم کردم باشنیدن صدای قدم های کسی.

قامت اراد پیدا شد

لابد میخواد پیش من بخوابه

مگه نمیگه شوهرمه!

دیگه مهم نیست.

دیگه برام مهم نیست هرکاری که دوست داره انجام بده.....
530#

اتاق تاریک بود

نور کمرنگی نیم رخشو به نمایش گذاشته بود

اب دهنمو قورت دادم

دکمه های لباسشو دونه دونه داشت باز میکرد.

پاهامو از دست دادم

عزیزترین کسمو

عشقمو

ازدست دادم.چی اهمیت داره وقتی دانیال نباشه

امشب خودمو دراختیارش میذارم.دختر بودنمم از دست بدم دیگه برای مرگ آماده ام

خواست رو تخت درازبکشه که گفت:قرصتو مهری بهت داد؟

_فک کنم یادش رفت.

نفسی کشید و از اتاق بیرون رفت

عجیب کنجکاو بودم که پیام دانیال چیه

با دستای لرزون گوشی و از زیر تخت بیرون اووردم

بادیدن پیامش وا رفتم.....
531

تو خیلی گه میخوری که قید منودبزنی غلط کردی که میخوای از زندگیم بیرون بری تو هیچ گورستونی نمیری فقط و فقط مال منی حالیته؟

اشک نگاهمو تار کرد.اخه روانی یه زن فلج خلافکار بی خانواده به چه دردت میخوره.

قبل از اومدن اراد گوشی و مخفی کردم

چند دقیقه بعد اراد اومد تو اتاق

قرصموکه بهم داد.کنارم درازکشید

تمام وجودم باخوندن پیام دانیال دچار تردید شده بود

حالا باید چی کار کنم؟

میخواستم ازش فاصله بگیرم ولی این پاهای لعنتی مانع میشد

خواست بغلم کنه که دستشو پس زدم.

_اراد من واقعا نه از لحاظ روحی نه جسمی خوب نیستم لطفا درکم کن الان نه.

نگاه سنگینششو تو تاریکی حس میکردم.

دستشو رو ساعدش گذاشت.

موبایلشو برداشت وموزیکی گذاشت
532#

دیگه این قوزک پا یاری رفتن نداره
لبای خشکیدم حرفی واسه گفتن نداره
چشای همیشه گریون آخه شستن نداره
تن سردم دیگه جایی برا خفتن نداره
دیگه این قوزک پا یاری رفتن نداره
لبای خشکیدم حرفی واسه گفتن نداره
میخوام از دست تو از پنجره فریاد بکشم
طعم بی تو بودنُ از لب سردت بچشم
نطفه ی باز دیدنت رو توی سینم بکشم
مث سایه پا به پام من تو رو همرام نکشم
دیگه این قوزک پا یاری رفتن نداره
لبای خشکیدم حرفی واسه گفتن نداره
بذا من تنها باشم میخوام که تنها بمیرم
برم و گوشه ی تنهایی و غربت بگیرم
من یه عمریست که اسیرم زیر زنجیره غمت
دست و پام غرق به خون شد دیگه بسه موندنت
دیگه این قوزک پا یاری رفتن نداره
لبای خشکیدم حرفی واسه گفتن نداره

نمیدونم چقد گذشت که باگریه خوابم برد

باصدای اراد از خواب بیدار شدم:پاشو باید تمریناتو شروع کنیم

باصدای قاطعی گفتم :نه

_ینی چی نه؟

تو چشاش زل زم:یعنی من یه شرط دارم
533#

تو چشاش زل زدم:یعنی من یه شرط دارم

مشکوک نگام کرد:چه شرطی؟

نگاهمو ازش گرفتم:من همینیم که هستم باید قبولم کنی،حوصله ی الکی تلاش کردن،مدام زمین خوردن،مدام حقیرشدن حوصله ی هیچکدومو ندارم بذار زن فلجی که دیگه به دردت نمیخوره از زندگیت گم شه بیخودی تلاش نکن

هرکلمه ای که میگفتم نگاه اراد گر گرفته تر میشد.

باخشونت به سمتم اومد

اخم غلیظی کرد:این زرت وپرتا چیه میگی؟

با صدای رسایی گفتم:

_دارم میگم من همینم که هستم یا همینجوری قبولم کن یا ول کن تا برم یه قبرستونی گم وگور شه.

اومد بالای سرم از جام بلندم کردوبیخ گوشم عصبی گفت:تو زن منی همه جوره مال منی.اگه میگم راه برو تلاش کن بخاطره خود احمقته که دراثر کوری از پله ها افتادی.باشه میخوای تا اخر عمرت رو این صندلی بشینی بشین.حالا هم خفه شو بیشتر ازاین رومخم راه نرو

پاکت سیگارشو در اوورد واز اتاق بیرون رفت.

نه

اراد هیچ جوره بیخیال نمیشه

از ترفند درستی استفاده نکردم.

دلم میخواست برم بیرون وکمی هوا بخورم

هوای این خونه داشت خفم میکرد

مهری و باصدای بلند صدا زدم:مهری مهری

تقه ای به در خورد

_جانم خانوم

_میخوام برم تو حیاط کمکم کن.

بعد اینکه مهری کمکم ک

رد رو ویلچر بشینم

توحیاط رفتم

دانیال ذهن باهوشی داشت که همچین پیشنهادی بهم داد ولی من گند زدم گند

مهری تو حیاط چرخم میداد

منیکه از دیوار راست بالا میرفتم چقد ضعیف و زمینگیر شدم.

با دیدن قامت ایرج بی اختیار تنم لرزید

سیگاری گوشه ی لبش بود

کت و شلوار خاکستری تنش بود وازهمیشه خوش فرم تر.

هرچند که برای من یه هیولا بود.

چند قدمی بهم نزدیک شد با پوزخند نگام کرد:حالت چطوره دختر؟هه میبینم که فلج شدنم به حسنات اضافه شد

سرموپایین انداختم

نمیخواستم بیشتر ازاین نفرت تو چشام لو بره.

_شما باید پدر اراد باشی

_اره همونیکه پدرشو دراووردی

سرمو بلند کردم سعی کردم چشام رنگ تعجب بگیره:من؟؟

سیگارشو انداخت زیرپاش وگفت:با این پاهای از کار افتاده دیگه حتی لیاقت نوکری پسرمم نداری

کیلو کیلو داشتم حرص قورت میدام:پسرتون که فرمودن من زنش هستم.

سری تکون داد وگفت:اره خب ولی انتظار نداری که با این وضعت تنها زنش باشی؟

_چی

_خری یاخودتو میزنی به خریت؟

عاجزانه گفتم:من هیچی یادم نمیاد.

بهم نزدیک ترشد

دستشو رو گلوم گذاشت

دقیقا جاییکه دفعه پیش باسیگار سوزونده بودش

جای سوختگیش رو پوست سفیدم هنوز مونده بود

با پوزخند به زخم رو گلوم نگاه کرده وگفت:حالا که حافظه ی نداشتت خراب شده بهتره بدونی این شاهکار منه خیلی بدتر ازاینام سرت میاد اگه امشب جوریکه میخوام رفتار نکنی

ترس لعنتی دوباره تو تک تک سلولام رخنه کرد.

پاهام که حس لرزیدن نداشتن.

ولی دستام رو دسته های صندلی به ارتعاش دراومد:من امشب باید چی کار کنم؟

خندید وگفت:کاش زودتر مخت ضربه خورده بود عاقل شدی ببین دختر جون من تو رو حتی لایق نوکری پسرم نمیبینم.اراد من ارزوی هر دختریه اینکه چطور شد که با تو ازسر اجبار ازدواج کرد بماند چون خیلی بدبختی قبول میکنم نون و ابتو بدم.ولی زن اراد باید مثل خودش تک باشه

این ایرج کثافط بعد این همه بلاییم که سرم اومده بود دست بردار نبود.

از تحقیر کردن من لذت عجیبی میبرد

دستش از رو گلوم بالا اومد وچونموگرفت:امشب یه خانواده رو دعوت کردم که دخترشون لایقه اراد هست.دخالت نمیکنی میخوام امشب کار و تموم کنم اراد باید یه زن درست حسابی بگیره اگه موش ندوونی خرج نون وابت با من حالیته چی میگم؟دیگه هیچی واسه از دست دادن نداشتم.

مهم تر از پاهام مهمتر از عشقم

چی بود؟

همه رو از دست دادم.

تو چشاش براق شدم:هرکاری که مایلید انجام بدین من دخالتی ندارم ولی فکر نکنم پسرتون حتی یه روزم بدون من دووم بیاره

بلند خندید و در حین اینکه از سرتمسخر می خندید گفت:تو هیچ خری نیستی،هیچ ارزشی هم برام نداری ،اراد از سر اجبار باهات ازدواج کرد نمیدونی بدون
تو زیرخوابش بودی همین،الان دیگه زیرخواب فلج به دردش نمیخوره.

خیلی سعی کردم جلوی گریمو بگیرم.

ناخونمو تو دستم فرو کردم.

پوزخندی زد و گورشو گم کرد.

نمیخواستم امشب السا من و با این حال زار ببینه.

ولی کار نمیشد کرد.

_مهری

_جانم خانوم

_میخوام تنها باشم

مهری چشم ارومی گفت و رفت توخونه،اونم خیلی دلش به حال من میسوخت.

دیگه نمیخواستم گریه کنم.

فقط به یه نقطه خیره بودم

نمیدونم چقد گذشت که باشنیدن صدای درمسیر نگاهمو تغییر دادم

بادیدن اراد نگاهمو از در گرفتم.

چند قدمی به طرفم برداشت:تو این سرما اینجا چی کارمیکنی

_سردم نیست

اون لحظه اونقدر حالم بد بود که میخواستم عقده هاییکه از ایرج داشتم سر اراد خالی کنم.

به کنایه گفتم:مبارک باشه

لحنش متعجب شد:چی؟

_ازدواجت.امشب عروس خانوم تشریف میارن دیگه ..

_فک نمیکردم مخت تا این حد ضربه خورده باشه

نفسمو عصبی فوت کردم:بابات گفت عروس فلج نمیخواد.میخواد واسه تو زن بگیره.ترجیح میدم برم بهزیستی یا کنار خیابون یا.....

صدای دادش کل حیاط و برداشت:ببند دهنتو.

_گفت من زیرخوابت بودم بزور مجبورشدی منو بگیری.بهتر نیس جدابشیم؟

شالو از سرم کشید دستشو تو موهای طلایی اشفتم فرو کرد

لبشو به پیشونیم چسبوند و گفت:نه بهتر نیست

سرمو برگردوندم:حرفات بخاطره عذاب وجدانته؟

سرمو طرف خودش چرخوند هرطور دوست داری فک کن

پوزخند زدم:پس حتما دوسم داری اره؟

از جاش بلند شد

صندلی و از پشت گرفت ومنو داخل خونه برد.

صندلی و کنار شومینه نگه داشت.

صدای زنگ در به صدا دراومد.

اراد ایفونو زد.

بلافاصله بعد ایرج و السا داخل اومدن.

کاش این صحنه هارو نمیدیم

کاش کور بودم

حالا باید نگاه های تحقیر امیز این دختروتحمل کنم.

السا باخوش رویی طرفم اومد:سلام عزیزم من السا هستم.

سلام ارومی گفتم.

لبخندی زدوگفت:چطوری؟بی معرفت منو یادت نمیاد

اراد بی حوصله نگاشون کرد

السا مثلا داشت وانمود میکرد

اراد وتازه دیده:به به سلام

ارادم اروم تر از من جوابشو داد.

السا تک خنده ی جذابی کرد:همه ی این ناراحتی بخاطره یه مشکله که به راحتی میشه حلش کرد؟

ایرج پوکی به سیگارش زد:نه عزیزم تارا احتمال زیاد دیگه هرگز نتونه راه بره.

عوضی اشغال از خداش بود فلج باشم

تازه متوجه تیپ پسرکش السا شدم

پالتوی چرم لیمویی

با شال و شلوار ست سبز

وحشتناک به صورتش میومد.

السا نگاهی بهم انداخت وگفت:نه اگه به گفته ی دکترش مویرگ های پاش بی حس شده میشه دوباره حسشو برگردوند با تمرینات مدام ودرست.

_اینارو ول کن السا جان از خودت بگو

دلم میخواست ایرج و خفه کنم.

السا نگاه کوتاهی بهم انداخت:خودم که این روزا سرم خیلی شلوغه.

اراد از جاش بلند شد:من امشب خیلی خسته م میرم استراحت کنم شب خوش

ایرج تیز نگاش کرد وگفت:اراد جان.....

اراد سریع وسط حرفش پرید:امروز با مهرداد محل و زمان معامله رو مشخص کردیم مشکل دیگه ای وجودنداره

السا چند ثانیه نگاش کردوگفت:شب بخیر.

بیچاره

هلک وهلک بخاطره اراد اومده اینجا به ده دیقه نکشید که اراد رفت.

ایرجم کلافه شده بود

السا برای اینکه جو عوض بشه گفت:بهتره پای تارا رو خودم معاینه کنم.

ایرج لبخند مصنوعی بهش زد.

السا از جاش بلند شدوبه طرفم اومد مچ پامو گرفت وفشار داد:الان کوچک ترین حسی نداری.

سرمو به علامت منفی تکون دادم.

کمی با پاهام بازی کرد:از فردا خودم باهات تمرین میکنم به چند روز نمیکشه که خوب میشی عزیزم

تو چشای سبزش خیره شدم:ممنون.

السا چند ساعت بعد خوردن شام رفت،مهریم به من کمک کرد روتخت دراز بکشم

مثل هرشب با فک کردن به دانیال خوابم برد

چقد زنگ زده بود و پیام داده بود...

یعنی تا این حد نگرانمه؟...

یک هفته بعد:

دستامو بلند کردمو وباصدای بلندی گفت:خواهش میکنم ول کن بخدا میتونم

السا دستمو ول کرد.

پاهای بی جونم می لرزیدن اما نیفتادم چند قدم اهسته و کوتاه به طرف جلو برداشتم.

میخواستم با کله بیفتم که سریع دستمو به تنه ی درخت گرفتم:دیدی تونستم

السا خندید وگفت:افرین

از خوشحالی تو پوست خودم نمی گنجیدم

چند قطره اشک ریختم

باورم نمیشد دوباره میتونم راه برم.

از اون روز به بعد السا هر روز میومد خونه ی ایرج و ساعت ها پاهامو تمرین میداد.

چقد مدیونش بودم

من که خودم کاملا قطع امید کرده بودم

دستمو از تنه ی در خت جدا کردم و چند قدم دیگه برداشتم

اراد دست به جیب و مثل همیشه اخمو طرف السا اومد_
نگاهی به من انداخت و گفت:ممنونم بابت همه چیز

السا با لبخند نگام کرد:خواهش میکنم من کاری نکردم تارا خودش تلاش کرد

نمیدونم بخاطره اینکه اراد و از اون حالت بد بیرون بیاره به من کمک کردم خوب بشم

شایدم برای اینکه هر روز بیاد اینجا و اراد و ببینه.

یاشایدم یه تیرو دونشون

السا نگاه خیرشو از اراد گرفت و به زمین دوخت:امیدوارم با تارا خوشبخت باشی

نمیدونم چرا دلم به حالش سوخت

این همه بی محلی اراد حقش نبود

بعد خداحافظی و روبوسی یا من از خونه بیرون رفت

تختت جدا افتاده و بی تو

این خونه قبرستون متروکه

انقد بهم وابسته بودی که

دنیا ب پاهای تو مشکوکه!

از وقتی رفتی پیش شومینه

افتادمو بدجوری تب کردم

تنها خدا میدونه با این عکس

بی تو چه روزایی رو شب کردم!

لعنت ب دنیای بدون تو

این موج وحشی "باتو" ارومه

هر لحظه توی خلوتش داعم

شعراتو توی گریه میخونه!

اغوش تو تنها پناهم بود

دارم وصیت میکنم کم کم

دستاتو دور گردنم بنداز

مثه یه شال مشکی محکم!

از چی بگم واست تا اروم شی؟

یک ماه و پنجا روزه که مردم!

از روزی ک رفتی همش سیگار

جای غذا هم غصه میخوردم!

بس کن غرورم له شدش برگرد

داری نفس هاتو به کی میدی؟

من تو کف چشمای مشکیتم!

اما تو این حسو نفهمیدی!

هیچه جهان پیش چشای تو

با اون صدای مخملیه خاص

وقتی تو باشی تا ابد این زن

محکم شبیه کوه پابرجاست!

کاری نمیتونم کنم جز شعر

اتیش عشق تو نمیخوابه!

لعنت ب دکتر که نمیفهمه!

چشم تو واسم قرص اعصابه....!

لعنت ب این دکتر که دارو هاش

هیچه کنار خنده هات پیشم

هربار که میرم پیش این احمق

هی بدتر و دیوونه تر میشم!

هیشکی نمیفهمه چ سوزی رو

تو این زمستونت به پا کردی

دارم میخونم توی چشمات که

از پا بیفتی, برنمیگردی!!

میمیرم اخر توی اغوشت

خستم ازین شب های تلخ و سرد

اشکای این زن و ببین از دور

"جون دوتامون زودتر برگرد"

اعتماداراد وجلب کرده بودم واقعا باور کرده بود فراموشی گرفتم وقتش بود به دانیال زنگ بزنم و قرار بذارم باهاشدرو باز کردم.و.بیرون اومدم.قلبم.محکم میزد ینی تا چند دیقه دیگه همه کابوسام.تموم میشه؟ ینی میرم.کنار دانیال؟ چقد دلم برای بغل کردنش برای عطر تنش برای حمایتاش برای غیرتش تنگ.شده بود با پاهای لرزون چند قدم.جلو.رفتم.دوباره برگشتم و به اون خونه ی نفرین شده ی ایرج.نگاه کر دم امیدوارم.اخرین باری باشه که چشمم به این ساختمونه لعنتی می خوره آراد نبود نمی دونستم کجاست هر چنداصلا مهم نبود واسم چند قدم.جلورفتم که گوشیم زنگ خورد ترسیدم به شماره نگاه کردم دانیال بود سریع قطع کردم می ترسیدم

کسی ببینه یه وقت منه بدبخت. که هیچ.وقت شانس نداشتم سریع یه تاکسی گرفتم.و سوار شدم سره ظهر بود.و.خیابونام خلوت بوذ سریع گوشی رو برداشتم قبل این که دستم.رو شماره بره گوشیم.زنگ.خورد دانیال بود نفس عمیقی کشیدم و اتصالو زدم صدای عصبیش تو.گوشم.پیچید

_ تارا الو.تارا خودتی

چشممو فشردم _ دانیال د...دارم میام ینی تمومه؟

_ تارا حواست به اطرافت باشه پات برسه این جا دیگه نمی زارم هیچ اتفاقی بیوفته

_ باشه

_ اون.عوضی که نبود؟

صدای ساییده شدنه دندوناشو شنیدم بی توجه گفتم: دانیال دلم خیلی برات تنگ شده

نفسشو فوت کرد: تارا مراقب باش

_ باشه.

گوشی رو.تو کیفم.گذاشتم.خدا می دونه این مدت چه قد سخت بود نقش،بازی کردن اونم برا یکی مثه آراد وحشتناکه

*****

سوم.شخص آراد

به سیگار پک عمیقی زد وسرعت ماشین را بیشتر کرد صدای گوشی بلند شد دکمه را لمس کرد فرهاد پشت خط بود

_ سلام آقا برای معامله ی دو روز دیگه همه کارا رو.ردیف کردم به مهرانم خبر دادم راجب ساعت و مکان دارم میام کارخونه تا...

آراد میان حرفش پرید_ فعلا نه دارم می رم خونه بیا اونجا فردینم خبر کن نمی خوام مشکلی،پیش بیاد

_ چشم آقا

فکرش سمته تارا کشیده شد با کمک السا به راحتی،گذشته راه می رفت از دست دادن حافظه بهترین اتفاق برایش بود هر چند که تارا را مال خود میدانست حتی اگر او نمی خواست
وارد کوچه که شد از دیدن تارا جا خورد کیف بدست به تندی راه می رفت آراد که هنوز نگران وضع پایش بود خواست جلو برود اما همان موقع تاکسی جلوی،پای تارا نگه داشت فکرش درگیر شد تارا ناگفته کجا می رفت؟ آن هم موقعی که همه جا برایش نا آشنا بود
بی هدف تاکسی را دنبال کرد

تارا
داشتم لبمو می،جویدم استرس مثه خوره تو.جونم.افتاده بود هیجان دیدن دانیال اونم بعده این همه مدت و بدبختی داشت دیوونم می کرد با استرس به راننده گفتم : آقا میشه یه کم سریع تر برید من عجله دارم
_ نمی شه دخترم تو.شهر خطرناکه
چیزی نگفتم کرایه رو دادم و سریع پیاده شدم

1
از تاکسی پیاده شدم...پاهام میلرزید،چقدر دلم براش تنگ شده بود

یعنی اون همه دوری تموم شد؟خیابون خلوت بود.چشم چرخوندم ببینمش

که با صدای زنگ گوشیم از جا پریدم...دانیال بود

_الو
_پشت سرت

چشمامو محکم فشردم و به عقب برگشتم..چشمم که توی نگاه عسلیش افتاد،حس کردم که دیگه از دنیا هیچی نمیخوام

شلوار لی ابی تیره همراه تیشرت سفید پوشیده بود..توی این هوای سرد و استین کوتاه!!!؟

بی اختیار بدنم از هیجان به لرزه افتاد...توی چشمای اغواگرش خیره شدم

باد موهای پرشو پراکنده کرده بود...عطش اغوشش تو این مدت،کم عذابی نبود

چند لحظه مات نگاهش کردم..اخم کمرنگی روی پیشونیش نقش بسته بود

با بیشترین سرعت ممکن به طرفش پرواز کردم و چند ثانیه بعد محکم توی اغوش گرمش فشرده شدم

اشکام سرازیر شد.نمیدونم چه مرگم شده بود.دستشو محکم دور تنم حلقه کرد و سرمو به سینش فشرد

نفس نفس میزدم...سینه اونم به تندی بالا و پایین میشد..بی اختیار سینشو بوسیدم و سرمو محکم روی سینه داغش فشار دادم

2

سرشو به گوشم چسبوند.نفسای داغش بی حالم کرد:خوبی تارا؟

دستمو محکمتر دور کمرش فشردم:دلم برات خیلی تنگ شده بود

میدونستم توی این مدت چی کشیده...مگه میشد ناموسش پیش یه مرد دیگه باشه و اون عذاب نکشه؟

نمیدونم چی شد که یهو تنم تو تنش فشرده شد و دستای داغش اون قدر دورم محکم شد که حس میکردم استخونام داره خورد میشه

درگوشم با لحن جدی گفت:از جات تکون نمیخوری!!

تا به خودم بیام از اغوشش جدا شدم و به سمتم هجوم اورد...منظورشو نفهمیدم

پشت سرمو نگا کردم که چشمام گرد شد و تو ین لحظه گردش خون تو رگام متوقف شد

اراد بود،با چشمای به خون نشسته بهم زل زده بود...به تته پته افتادم

3

بی اختیار هین بلندی کشیدم...دندونای اراد از خشم میلرزید...چشاش اینقدر ترسناک بود که سریع نگاهمو دزدیدم

زیر لب عوضی گفت به شدت ترسیده بودم...به بازوی دانیال چنگ زدم

صدای بمه دانیال تو گوشم پیچید:نترس اون عوضی باید از روی جنازه ی من رد شه تا دست کثیفش به تو بخوره

اراد قدمی به جلو برداشت که دانیال سریع جلوی من ایستاد...نفس نفس میزدم

بدبختی از این بیشتر؟اگه دست اراد بهم برسه این دفعه دیگه زندم نمیزاره

با فکر کردن به اینکه تکیه گاه محکمی مثل دانیال کنارمه یه کم اروم شدم

جلوم که ایستاد دیگه ارادو نمیدیدم...سرمو کنار اوردم...اراد با فک منقبض شده نگاه کوتاه و وحشتناکی بهم انداخت...

_پس همش نقشه بود؟

صدای عصبی دانیال اومد:گورتو گم کن تا همینجا خونتو نریختم!!!

اراد داد زد:خفه شووو

4

به ثانیه نکشید که بجون هم افتادن...اشکای داغم پشت سر هم از گونم میریخت...

مشت اول رو اراد و پشت بندش دانیال...محکم نفس نفس میزدم...با گریه یه قدم به سمتشون برداشتم و لب زدم:دانیال

یهو داد زد:جلووو نیاا

اراد داد زد:فکر کردی میزارم هرگوهی بخوری؟اون الان زن شده!زنه من!

دانیال اینو که شنید جری تر شد و لگد محکمی توشکم اراد زد که اراد یه قدم عقب رفت

_دهن کثیفتو اب بکش

نگاه وحشتناک اراد روی من اومد:تارا میکشمت

_تو کی میخوای دست کثیفتو به ناموس من بزنی

اراد وحشی شد و مشت محکمی به صورت دانیال کوبید که گوشه لبش خونی شد

همه بدنم از ترس میلرزید

5

_زنده نمیمونی که بخوای غلط کنی

دوباره به جون هم افتادن...دانیال لگد محکمی به پهلوی اراد زد که اراد از درد تو خودش جمع شد

خداروشکر اسلحه نداشت...شالمو محکم روی دهنم فشردم...

یه لحظه سمتم برگشت_تارا برو

این بار اراد با زاتو توی شکم دانیال کوبید که هر دو روی زمین افتادن

چشمای دانیال یه لحظه فشرده شد..اراد با اخم وحشتناک به طرفم اومد

که عقب رفتم و جیغ زدم:دانیال

دانیال وسط راه یغشو محکم کشید:کجا عوضی مگه تو گور باشم بزارم بهش دست بزنی

_تارا مال من بوده و هست..اینجا میشه گورستونت

مشت پی در پی دانیال توی صورتش اومد

6

و صورت اراد خونی شد...از این حرف دیوونه میشد...پشتش لگد اراد به زانوی دانیال خورد

_اسمشو رو زبون کثیفت نیار

دانیال با لگد محکمی ارادو به جلو هل داد و سمتم برگشت و سویچو سمتم پرت کرد:برو تارا زود باش

نمیتونستم برم...با گریه گفتم:نه نمیرم

داد زد:غلط میکنی میگم برو زود

همون موقع اراد توی شکمش کوبید و داد زد:هیچ وقت نمیزارم

دانیال نزاشت سمتم بیاد و محکم رو زمین هلش داد و دوتاشون روی زمین افتادن...

7
دانیال داد زد: برووو

لرزیدم..اراد مشت زد و دانیالم پشت بندش توی شکمش کوبید

_این دفعه دیگه بابات نیست که نجاتت بده بدبخت

_خفه شوو

دانیال خیره به اراد بود ولی داد زد

_تارا برو زود باش داد زد:بروووو
_دانیال
_میام زودباش برو

یه قدم عقب رفتم...دانیال نزاشت اراد سمتم بیاد با قدم های لرزون دور شدم ولی نگاهم به سمت دانیال کشیده شد

صورت هردوشون خونی بود...دانیال روی اراد افتاده بود و گلوشو گرفته بود...اراد توی شکمش زد

با یاد اوری اون روز ایرج به عقب برگشم ولی دلم مث سیر و سرکه میجوشید

سوار ماشین شدم

8

نکنه اتفاقی بیوفته...اشکای صورتمو پاک کردم و پامو روی گاز گذاشتم

دانیال بخاطر من نمیتونست پلیس همراه خودش بیاره...حتی اگه اتفاقی میوفتاد...

سوم شخص

دانیال با گلد محکمی اراد رو روی زمین انداخت...با یاد اوری چند روز گذشته و حرفهای ان روز اراد که تارا زنش شده است خون توی صورتش دوید

_عوضی بی ناموس میکشمت

اراد بلند شد و با همه توان توی شکم دانیال مشت کوبید

_گفته بودم تارا خط قرمزه منه...نمیزارم ازم بگیریش

دانیال دیوانه شد و چند مشت پی در وی به شکم اراد کوبید...دست اراد روی شکمش محکم شد

_زنده نمیزارمت بخاطر عذابی که بهش دادی...یه قدم طرفش برداری خودتو زندگیتو به اتیش میکشم تارا ناموسه منه بخوای طرفش بیای زندگیتو به گند می کشم

آن قدر همدیگر را زدند که هر دو روی زمین افتادند

دانیال گلوی آراد را محکم فشرد آراد لگد زد تا خودش را خلاص کند اما دانیال وحشی شده بود

فشار دستش را بیشتر کرد با یاد آوری ان چند روز فشار محکمی به به گلوی آراد داد آراد از درد و خشم میلرزید صورت خودش هم خونی بود

فعلا وقت کشتن آراد نبود آراد مشت محکمی به دانیال زد که دانیال عقب کشید

آراد از درد نفس نفس میزد خون از بینی دانیال جاری شد آراد با حال بدی روی زمین افتاد

دانیال نفس عمیقی کشید و بلند شد خون بینی اش را پاک کرد

_دفعه بعد که ببینمت زنده نمیمونی

آراد که به خاطر درد شکمش نفس نفس میزد گفت:یه روز مث سگ میکشمت

دانیال از کنارش رد شد با قدم های بلندی سمت خیابان رفت و تاکسی گرفت باید پیش تارا میرفت

(از زبان تارا)
داشتم رانندگی میکردم دقیقا نمیدونم باید چه غلطی بکنم دست و پام میلرزید نکنه برای

دانیال اتفاقی بیفته اراده وحشی به این راحتی پا پس نمیکشه گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره آراد خون تو رمان منجمد شد

با دستای لرزون جوابشو دادم مه صدای وحشتناک و بمش روح از تنم جدا کرد

_تاوان گه خوریتو میدی اسلحه رو سر عشقته

تلفن قطع شد همه بدنم به لرزه افتاد با فکر کردن به دانیال مردم و زنده شم سریع دور زدم نه نمیذارم آراد وحشی بلایی سره دانیال بیاره

اگه اتفاقی براش بیفته من یه ساعتم زنده نمیمونم با سرعت سر سام اوری سمت همون منطقه رفتم سریع ترمز کردم

اشکام گلوله گلوله توی صورتم میریخت کنار کنار همون حا رسیدم که دعوا کردن ولی کسی نبود مغزم یه لحظه از کار افتاد

سریع به عقب برگشتم که هم سینه با آراد شدم با صورت خونی و چشمای سرخ و ترسناک نگام کرد

_فکر کردی به همین اسونیه

با ترس لب زدم:آ...آراد

چشمای سرخش دهنم رو بست با صدای عصبی گفت:هیچی نگو1
بدنم از ترس به رعشه افتاده بود حس کردم گردش خون تو تنم متوقف شد نه خبری از دانیال بود نه اسلحه ای..تازه داشت برام جا میوفتاد چه غلطی کردم...ارادو گول زدم،جلوش دانیالو بغل کردم...جرات نمیکردم تو چشمای سرخش نگاه کنم...صدای نفسای تند و عصبیش لرزش تنمو بیشتر میکرد..
باید میرفتم،اراد میکشتم..این بار پاهام قدرت تکون خوردن نداشت...تا به خودم بیام سیلی محکم اراد رو صورتم فرود اومد..جیغ خفه ای کشیدم
_خیانتکار

2

به ثانیه نکشید که اونطرف صورتم سوخت..حس میکردم یه طرف صورتم لمس شد؛اینبار جیغ کشیدم که با دست محکمش یکی دیگه تو صورتم کوبید خون از بینیم سرازیر شد...گند زدم؛دوباره گند زدم به همه ی زندگیم...گوشیم پی در پی زنگ میخورد...خدا لعنتم کنه دانیال بود.اراد بلند داد زد:میکشمت و گوشیو محکم روی اسفالت کوبید..صدای هق هقم با جیغ مخلوط شد دستم محکم کشیده شد..اراد منو دنبال خودش میکشید.با صدایی که از ته گلو در میومد زمزمه کردم:ولم کن

داد زد:دهنتو ببند تا همینجا خونتو نریختم...یه لحظه کوتاه تو چشمای وحشیش نگاه کردم که مردم و زنده شدم...تو ماشین هلم داد.فقط صدای هق هق

3

آهستم میومد...دستمو جلو دهانم گذاشتم.این بار دیگه اراد میکشتم..جرات نداشتم سر بلند کنم..یه لحظه نگاهم کرد و کلافه تو موهاش دست کشید یهو داد زد:همش نقشه بود؟همش واسه رسیدن به اون عوضی بود؟بخاطر اون خودتو انداختی پایین؟بخاطر اون داشتی فلج میشدی؟

گریم شدید تر شد.داد زد:برا من اشک تمساح نریز؛خوب اون گوشای کرتو باز کن تارا؛تا اخرین روز زندگیت تنها مرد زندگیت فقط منم داد زد فقط من

خفه شدم...الان دانیال چه فکری میکرد؟الان از گندی که من زدم چی می کشه...اگه ایرج

4

بفهمه زنده زنده چالم میکنه...اراد به خون روی صورتم و لباسای پارتم عصبی نگاه کرد..گریم هر لحظه شدیدتر میشد...داد زد:ببند لعنتی

_اراد تروخدا نبرم خونه...ایرج این دفعه تیک تیکم میکنه

فشار دستش هر لحظه روی فرمون بیشتر میشد:لیاقتت فقط مردنه

چیزی نگفتم؛یعنی میکشتم؟جلوی خونه نگه داشت.با وحشت به ساختمون نگاه کردم.غرید:پیاده شو

اینقدر ترسیده بودم که سریع پیاده شدم.لباسمو کشید و داخل خونه هلم داد فاتحمو خونده بودم..خواست بیاد طرفم که صدای زنگ در اومد.بی اختیار نفس عمیقی کشیدم.درو که باز کرد السا رو پشت در دیدم...خدا میدونه چقدر از اومدنش خوشحال شدم

5

حال اراد که داغون بود.چشمای وحشتناک سرخش،سروصورت خونیش،چند جای لباسش از بغل پاره شده بود؛اما هنوزم زورش چند برابر من بود.اخم وحشتناکی رو پیشونیش بود...السا یه قدم داخل اومد و با لبخند نگاهم کرد چشمش که به اراد خورد هین بلندی کشید

_اراد حالت خوبه؟این چه وضعیه

اخم اراد غلیظ تر شد:خوبم بگو چی شده؟

صورت السا نگران شد:نه خوب نیستی

اراد تقریبا داد زد:گفتم خوبم

السا یه لحظه به خودش لرزید و اشکارا ناراحت شد اما سریع گفت:اومدم راجب معامله بابا

حرف بزنم ابروهای آراد توهم رفت:
قبلا با مهران قرار گذاشتیم

_جای معامله تغییر کرد مهران گفت

به خاطر زیاد بودن جنسا بهتره این بار تو یه جای بیابونی و خلوت و باز

جنسا رو تحویل بدید
به ادامه حرفاشونوش ندادم سریع تو

اتاق رفتم السا به زور صورت خونی آرادو شستوشو داد و جای زخمشو

پانسمان کردو رفت دیگه آخر خطه سرمو روی زانوم گذاشتم برای بخت بدم زار

زدم ایرج که آدمه بازم مثل حیوون باهام رفتار کرد حالم از خودشو

زندگی سگیش بهم میخورد
دلم میخواست خودم فرار میکنم

زندگی بدونه دانیال واسم بدتر از جهنم بود آراد به شدت عصبی بود هه

شاید از بازی که خورده بود پس افتاده بود فردا قرار بود جنسا رو جابه

جا کنن
صبح زود مهری اومد بالای سرم بلندم کرد

_تارا خانم آقا گفتن بیدارتون کنم

این قدر گریه کرده بودم که همه چشمام میسوخت با صدای گرفته ای

گفتم:چرا
_نمیدونم خانم گفت بلندتون کنم

_نمیخوام
میخواستم بیرونش کنم که در به

شدت باز شد با دیدن آراد سریع سیخ نشستم

صدام در نیومد مگه میشد نترسید میدونستم کجا دارن میرن بازم اون

معامله ی کوفتی آراد قطعا نمیزاشت تنها بمونم میترسید بازم برم پیش

دانیال باحال داغون مانتو شلوار ساده ای پوشیدم و بیرون رفتم آراد داشت

کلتشو پر میکرد تیپ مشکی زده بود ایرج تیز نگاهم کرد

_این کجا میخواد بیاد اعصابشو ندارم تو دستو پاست وقتی فلج بود بهتر بود

حداقل میشد گفت نون و آب به علیلو میدیم نه به این مفت خور

با نفرت نگاش کردم ایرج کثافت مصوب تمام بدبختی های زندگیم

بود آراد چیزی نگفت

_وقتی میگم بیاد یعنی باید بیاد

آراد به ایرج قضیه اون روزو نگفته بود وگرنه ایرج زنده به گورم میکرد آراد با

قدم های بلند سمتم اومد بی اختیار عقب رفتم محکم دستمو کشید و

بیرون رفت به محل قرار رسیدیم
حالم داشت از خودمو اینجا بهم

میخورد یه جای پرت و درند دشت بود کامیونای مهران در حال پر شدن بود

السا کنار پدرش وایستاده بود شاید این بزرگ ترین معاملشون بود ایرج

هیچ وقت این قدر جنس باهم بار نکرده بود انگار قصد داشت مدتی

همه چی رو کنار بزاره تقریبا همه ی افراد ایرج و مهران بودن نگهبانا

کارتون کارتون جنسا رو میبردن آرادم با اخم همیشگی بالای سرشون بود

یعنی دانیال تو این چند روز چی کار کرده خدا رحم کنه یه لحظه صدای

خفیف آژیر شنیدم هه حتما باز

دیوونه شدم صدا که قوی تر شد بی اختیار چشمام گشاد شد کم کم

متوجه شدم نگهبانا کیسه جعبه ها رو ول کردن هم زمان با فریاد مهران که

داد میزد:ایرج پلیسا
نور آژیر پلیس پیدا شد یه لحظه

مغزم قفل کرد افراد مهران همه پراکنده شدم تو یه لحظه از همه با

مثله مورد مد فرار میکردن صدای آژیر پلیس پیچید و صدای بلند گو

_تسلیم بشید اینجارتحت محاصره کامل پلیس هست

تو یه لحظه انگار فول باشه به پا شد
صدای وحشتناک گلوله ایرج و مهران

بابای السا سنگر گرفتن پشت ماشین صدای داد ایرج اومد

_این عوضیا از کجا پیداشون شد

چند تا ما شین پلیس ایست کرد کلی پلیس با لباش فرم بیرون ریخت تعدادشون اینقدری بود که همه وحشت کرده بودن

و از ترس جونشون بی توجه به پلیسا داشتن فرار میکردن شده بود مثل میدون جنگ خیلی ترسیده بودم

کار کی بود دانیال؟ فردین و فرهاد یه لحظه نگاهم تو چشمای دانیال افتاد

نفسم تند شد تفنگ دستش بود یه ثانیه نگاهم کرد خواستم سمتش برم که دستم به شدت کشیده شد

شد آراد وحشی شده بود منو محکم دنبال خودش کشید جیغ زدم و خودمو عقب کشیدم

_تروخدا ولم کن

از عصبانیت میلرزید داد زد خفه شو و محکم دنبال خودش کشیده شدم دانیال با دو طرفمون اومد که نمیدوتم ایرج کثافت از کجا پیداش شد

درست رو به روش آراد نذاشت ببینم به دستم فشار بدی داد که صدای شلیک اومد

جیغ زدم و به عقب برگشتم نفسم تند شد

ایرج خونی روی زمین افتاد یه لحظه چشام گرد شد اسلحه ی دانیال هنوز سمت ایرج بود

فک آراد منقبض شد خیلی از دانیال دور شده بودیم درگیر دعوا با ایرج بود

بدن آراد از خشم به لرزه افتاد یه لحظه خواست برگرده که با دیدن موج پلیسا پشیمون شد

دیگه آخر کار بود مهرانو دست بند به دست دیدم دانیال ایرج کثافت رو به درک فرستاده

به خاطر من اینکارو کرد چون اگه ایرجو میگرفت اون عوضی شده به شهادت دروغ ولی منو لو میداد

حال آراد تو یه لحظه خیلی بد شد دندوناش روی هم ساییده شد

_عوضی میکشمت

خواستم فرار کنم که محکم به دستم چنگ زد جیغ زدم:تروخدا ولم کن ولم کن عوضی نمیام

میخواست منو خودشو فراری بده اینقدر دویده بودم که پلیسی اون اطراف نبود همه جلوتر بودن

_دهنتو ببند تارا یک کلمه دیگه بگی میکشمت

باز خودمو عقب کشیدم :

_پلیسا همه رو گرفتن تو رو هم میگیرن ولم کن آراد بذار برم پیش دانیال

سیلی محکمی تو صورتم کوبید :خفه شو اسمشو به زبونت نیار حتی اگه بکشمت نمیذارم دست اون عوضی بهت برسه

آراد دیوونه شده بود مرگ ایرجو جلو چشماش دیده بود میدونستم از هیچی نمیترسه به خاطر من داشت از پلیس فرار میکرد

دیگه قطع امید کرده بودم که دستی بده شدت به عقب کشیدم

با وحشت برگشتم که با دانیال رو به ذو شدم انگار دنیا رو بهم دادم

_دستتو بکش بی شرف

صورت آراد سرخ تر از همیشه بود داد زد :میکشمت

دانیال به شدت به عقب کشیدتم و بازهم درگیر شدن اشکام سرازیر شد لباس فرم مشکی پلیس تو تن دانیال بود

مشت و لگد های محکمشون تو سرو صورت های هم میومد

از ترس مثل بید میلرزیدم جیغ زدم

_دانیال

داد زد :جلو نیا

تو یه ثانیه برق چاقوی ارادو دیدم جیغ بلندی کشیدم سمت دانیال خیز برداشت داشتم میمردم

_آراد تروخدا آراد گه خوردم تروخدا بذارش کنار غلط کردم میام هرجا بگی

آراد که انگار کر شده بود محکم به دانیال لگد زد دانیالم با زانو تو شکمش کوبید هردو

رو زمین افتادن چاقو دست آراد بود دانیال روی آراد افتاد جیغ زدم

_تروخدا نه

دانیال داد زد:جلو نیا تارا

نمیشد با گریه و لرزون جلو رفتم من میمردم بهتر بود اما اگه دانیال چیزیش بشه....

تا خواستم نزدیک برم با لگد محکم دانیال به عقب پرت شدم صورتم خونی شد

_میگم نزدیک نیا لعنتی

دست هردو رو چاقو بود و فشار میاوردن و به هم ناسزا میگفتن یه لحظه به دانیال نزدیک میشد به لحظه به اراد

دستمو رو گلوم گذاشتم جیغ زدم :دانیال

یهو حرکت دست هردوشون متوقف شد روح از تنم جدا شد

با وحشت لب زدم دانیال

کی چاقو خورده بود خدایا با نفرت تو چشمای هم خیره شدن یه قدم دیگه برداشتم داشتم زمین میخوردم چاقو خونی بود

_دانیال تروخدا

دانیال از روی آراد بلند شد وحشت زده به آراد خونی نگاه کردم نفسم گرفت شکمش پره خون بود دانیال عقب کشید محکم نفس نفس میزد

_آ.....آراد

آراد با چشمای خونی بهم خیره بود حس کردم از شدت قرمزی تو چشماش آب جمع شده بود خواستم برم سمتش که دستم به شدت کشیده شد

_باید بریم

اشکم سرازیر شد :دانیال آراد... میمیره

داد زد :الان خودم میکشمش

دستشو محکم گرفتم من همیشه ارادو دوست داشتم :

_نه تروخدا التماست میکنم دانیال

اینقدر التماسش کردم طرفش برم ولی نذاشت محکم به جلو هلم داد

_حق نداری سمتش بری

دست آراد رو شکم خونیش قفل شد خواست بلند شه ولی دوباره روی زمین افتاد دانیال بهم سوییچ ماشینو داد :

_زود باش برو نمیخوام کسی اینجا ببینتت

_پس تو چی

_من میام ولی الان نه زود از اینجا برو

با قدم های بلندی دور شدم سوزی بدی تو صورتم خورد تا از دانیال فاصله گرفتم

سریع به السا زنگ زدم

_السا اذاد زخمی کنار ماشین فرهاده تروخدا برو کمکش کن وگرنه میمیره

جیغ زد:کجا

_کنار ماشین فرهاد

سریع قطع کردم و سوار ماشین دانیال شدم و با شدت پامو رو گاز گذاشتم و از اون جای نحس دور شدم

السا:
ضربان قلبم تند و بی وقفه میزد،سوار ماشینم شدمو پامو رو گاز فشار دادم همیشه از گریه متنفر بودم ولی لشکام بی وقفه روی صورتم میریخت،با دیدن تن زخمی اراد که کنار ماشین افتاده بود،اشکام سرعت گرفتن
تند از ماشین پیاده شدم:آ آ اراد
کمکش کردم سوتر ماشین بشه

دستام رو فرمون قفل شده بود.اگه بالایی سرش بیاد حتما خودمو میکشم اراد نفس بکش
جیغ زدم باتوام اراد

چشمامو روهم بسته بود دستش ب شکم زخمیش بود خدا لعنتشون کنه
با سرعت جت رانندگی میکردم
به خونه که رسیدم دروباز کردم اراد وبه سختی داخل اووردم تمام مهارتم تو پزشکی و به کار گرفتم و شکمشو بخیه زدم.

اولین بار بود موقع ی کار دستم می لرزید

تقصیر عشقه.بعد اینکه کارم تموم شد

براش غذا گرفتم تا یه کم جون بگیره
بعد چند ساعت چشماشو باز کرد.

نگران بهش خیره شدم:اراد خوبی؟

انگار کمی بهتر شده بود

اشفتگی تو صورتش موج میزد بخاطره مرگ پدرش حالش داغون بود

اگه من نبودم حتما گریه میکرد

باصدای خشداری گفت:چرا کمکم کردی؟

سرمو پایین انداختم:چون توی عوضی رو دوست دارم تویی که هیچ وقت منو ندیدی

پوزخند زد:کسی که 8سال دیدمش باعث مرگ پدرم شد باعث نابودی کارم .

پوزخند من تلخ ترشد:ولی هنوزم دوسش داری

_تنها حسی که دارم تنفره

چشام برق زد.

یه قاشق سوپ تو دهنش گذاشتم:واقعا از تارا متنفری؟

چشاش قرمز قرمز بود:نباید باشم؟

_اراد من فراریت میدم میفرستم ترکیه از مرز قاچاقی رد میشی بعدم از

ترکیه میری المان بهترین زندگی و برات فراهم میکنم فقط تو خوب باش

نگاهش مثل همیشه سخت ونفوذ ناپذیر بود باصدای مردونش زمزمه کرد:من تنها نه باهم میریم

با این حرفش جون تازه گرفتم تمام عشق و زندگی من اراد بود
باورم نمیشد پیشنهادمو قبول کرده.با لبخند بهش خیره شدم.
من زن مغرور عاشق اراد و با دنیا عوض نمیکنم.
من این مرد و ینی عشقمو خوشبخت میکنمـ
کاری میکنم کنار من ارامش داشته باشه
چیزیکه تا الان نداشته
نگاه ارادم خیره به چشمای سبز من بود.
اراد اولین کسی بود که برای آخرین بارعاشقش شدم

تارا:
بعد اینکه با دانیال به خونشون برگشتم اولین کاری که کردم شماره السارو گرفتم:الو السا حال اراد خوبه؟
_اره به لطف تو
_خواهش میکنم بگو زندس
_اره دیگه هیچ وقت مزاحمش نشو ازتو متنفره

نفس عمیقی کشیدم وموبایل و قطع کردم.

دستی روی شونم نشست
با ترس به عقب برگشتم با دیدن دانیال وا رفتم
_خیلی نگرانشی نه؟
_دانیال
_دوسش داری؟

_چرت نگو من بهش مدیونم نگرانشم چون تمام این سال ها نگرانم بوده الانم خدا رو شکر با عشق تازش خوشبخته
نگاه دانیال سنگین بود
_حرفمو باور نمیکنی؟
نفسشو عصبی فوت کرد:بسه این قصه تا ابد تمومه،زود باش بریم پایین بامادرم و دنیا بریم خرید عروسی

لبخند زدم
دانیال تما عشق و زندگی من بود.

توی آرایشگاه بودم هنوز باورم نمیشد همه چی تموم شد با یادآوری دانیال بی اختیار لبخند زدم

آرایشگر داشت با موهام ور میرفت قرار بود بعد آرایشگاه بریم محضر عقد کنیم بعدشم بریم باغ

یعنی منم که دارم با دانیال ازدواج میکنم هنوز صدای شلیک اون گلوله ها و اون روزای لعنتی تو گوشمه

فصل بیستم(سنگ هم خواهد شکست)

نمیدونم آرایشگره چقدر با موهام ور رفت ولی دیگه آتیش داشت از سرم در می اومد خواهر دانیال کنارم نشسته بود و بهم نگاه میکرد

هنوز اونقدری باهاش راحت نبودم وقتی یاد حرفای پدر و مادرش می افتادم هرچند این بار هیچ مخالفتی نکردن وقتی دانیال گفت میخواد با من ازدواج کنه

شاید میدونستن دیگه فایده نداره نمیخواستن دانیالو بیشتر از این عذاب بدن آرایشگره عقب کشید و دست زد

_ماشالله دخترم مبارکه

بلند شدم:مرسی

_گلم میتونی اونجا خودتو ببینی

جلوی اینه قدی آرایشگاه ایستادم از دیدن خودم یه لحظه چشمام گرد شد

کمی از موهام فر شده تو صورتم ریخته بود بقیشی بالای سرم جمع شده بود آرایش سرخ و زیبایی تو صورتم بود تو آینه به لبای سرخم نگاه کردم و لبخند زدم

دنیا جلو اومد و با لبخند گفت

_خیلی خوشگل شدی زن داداش بیچاره داداشم چجوری میخواد تا شب دووم بیاره

یه لحظه چشمام گشاد شد ولی خندیدم شاید میخواست باهام صمیمی باشه

_من که واسه دانیال خوشگل کردم ولی تو واسه کی خوشگل نر از من کردب نکنه کسی رو زیر سر داری و به دانیال چیزی نمیگی

خندید و چیزی نگفت شاید انتظار نداشت این قدر زود باهاش صمیمی بشم تور. روی موهام بود تا کمی جلوی صورتم آوردمش و آستین شنلمو به کمک دنیاپوشیدم و

رو شوند انداختمش که همون موقع آرایشگره با لبخند طرفمون اومد

_آقا داماد دم دره

دنیا چشمکی زد :بگو بیاد داخل

خودشم با قدم های اروم سمت در رفت

_خوب وقتی دو تا کفتر عاشق بهم میرسن یه کلاغ نباید وسط بپره

لباس سفید و بلندم کمی اذیتم میکرد شنلم روی بازوهای لخت رو پوشونده بود قلبم محکم میزد چشمم به شخص رو به رو ثابت موند نفسم گرفت از تیپش

کت و شلوار مشکی خوش دوختی تنش بود همراه پیرهن کرم زیرشقد بلندش که جلوم ظاهر شد

بی اختیار خیرش شدم اونم ماتم شد هر چند تور جلوی صورتم روی موهام بود صورتشو هفت تیغه کرده بود موهای پرو خوش حالتش رو بالا داده بود

به دست گل پایین اومدی گل سرخ تو دستش خیره شدم با قدم های ارومی نزدیکم اومد نمیدونم چرا برای دفعه

اول توزندگیم خجالت کشیدم ازدیدنش وسرمو پایین انداختم.

بالبخند جذابی به سرتاپام نگاه کردو سوتی زد.
_به به میبینم که خجالتی شدی!

خندیدم وسلام کردم.
دستش خواست سمت تور صورتم بره که سریع عقب کشیدم.
_اگه مامانت بیاد ببینه دوتامونو می کشه.

اخم کم رنگی کرد:خلاف شهر که نکردم زنمی

یهو گفت:نشناختمت خیلی زشت تر شدی.

مغزم ازکار افتادو تورو بالا دادم و بالبایی ورچیده گفتم: خودت زشت شدی من اینجا ازهمه خوشگل ترشدم بعداشم اگه زشت شدم میتونی...

نگاه خمارو خیرشو که رو صورتم حس کردم تازه فهمیدم قضیه ازچه قراره ،سریع تورو رو صورتم انداختم
_خیلی هیزی دانیال

خندید وباابرو های بالا رفته گفت:می دونم به خصوص امشب

روامشب تاکید کرد بی شعور ،خندیدم و دسته گلو ازدستش کشیدم
_بریم بیرون تایه کاری نکردی.

کنارگوشم گفت:خیلی خطری شدی بپا همین جا کار دستت ندم

بادست گل به شونش کوبیدم:پرونشو

دستشو بالا برد:باشه بابا جنبه شوخی نداری که تا امشب نازت خریداره

خواست شنلم رو رو موهام بندازه که گفتم:دانیال تور روی موهام بسه دیگه ،کلاه شنل نداز هیچیو نمیبینم.

یهو اخم کردو به طرفم اومد

سریع عقب رفتم:لازم نکردم ببینی ، یعنی اینقدر بی رگم که بذارم مردای دیگه صورت زنمو دید بزنن؟

با خشونت کلاه شنلمو روی سرم کشید و درماشینو باز کرد

سوار شدم رفتیم محضر یه کم استرس داشتم.

یه لحظه به دورم نگاه کردم . دانیال روی صندلی کنارم نشسته بود

عمو و دایی وخالش به اضافه فروزان اونجا بودن ، باپدرو مادرش .

ولی من تنها بودم ، حس خیلی بدی بهم دست داد.

کلاهمو کمی عقب کشیده بودم ،دانیال کوتاه نگاهم کرد وکنار گوشم باصدای بمی گفت :نبینم ناراحتی ،خودم خانوادت میشم.

لبخند زدم: توباشی کافیه
صیغه جاری شد، دنیا وخاله دانیال بالای سرم بودن ،هفتصد سکه وهزار شاخه گل رز مهریه بود،من که این چیزا برام مهم نبود.

صیغه برای دفعه سوم جاری شد، دست دانیال رو پاش فشرده می شد

دنیا بالبخند گفت:عروس زیر لفظی می خ

واد .

دانیال دست بند طلا سفید زیبایی رو که روش نگین کاری بود.

دور دستم انداخت و من فقط با ته مونده ی نیروم گفتم:بله

نفس فوت شده دانیال رو شنیدم ،دستای داغش دستم رو لمس کرد انگار دنیارو بهم دادن دادن تو گوشم گفت:بالاخره مال من شدی.

درماشینو باز کرد برام ،دستش رو فرمون بود آهنگ زیبایی پخش می شد ، پنجره رو پایین داد باد موهای قشنگشو یه کم پراکنده کرد چه قدر دلم میخواست دست بکشم توش

به اجبار دانیال زن و مرد ازهم جدا بودن وفقط موقع شام باهم بودن.

تنها به جمعیت رقصنده ها نگاه می کردم

دلم براش ضعف می رفت، مادر دانیال کنارم نشست، کمی خودمو جمع و جور کردم ولبخند ساختگی زدم.

_خوبی تاراجان؟

آروم گفتم: ممنون

_چرااخمات تو همه عزیزم ،دلت برا شازده پسر ماتنگه؟

_خندیدم و چیزی نگفتم دلم خیلی تنگ بود.

_الان می فرستم دنبالش

آروم گفتم:عاطفه خانوم من باید...

توحرفم پرید:تارا گذشته ها گذشته همیشهچیزی که می خوایم نمی شه،ازاین به بعد مامان صدام نکنی ناراحت می شم ، زن دانیال حکم دخترمو داره نمی خوام ازاین به بعد به گذشته و آدمایی که باهاشون بودی فکر کنی ،دانیال و ماو حتی تو تو این مدت کم عذاب نکشیدید،

اما بالاخره همه چیز درست شد می خوام حتی حرفای گذشته هم فراموش کنی تارا ازاین به بعد توهم عضوی از خانواده نیکزاد هستی غریبی نکن.

لبخند رو لبام نشست:چشم ممنون

دستمو فشردو بلند شد ازجاش .

توی باغ بزرگی بودیم نورافکنا فضارو روشن کرده بود به حوض آبی تو باغ نگاه کردم

که دانیال ازدر سالن وارد شد، لبخند زدم

بچم سرشو پایین انداخته بود

دستمو گرفت و به صورتم خیره شد، لبم کج شد

_خوردیم

_خوردنی شدی

به دستش فشار آرومی آوردم که خندید، خیلی معذب بود سرش پایین بود
نگاه دخترارو روش حس می کردم ، به چند تاشون چشم غره رفتم خجالتم نمی کشن، زشن کنارشه و نگاش می کنی؟

_دانیال

باهمون لحن خاص صداش زمزمه کرد:جونم

چشمام از تعجب گشاد شد ،اولین دفه ود این طوری جوابمو می داد .

خندیدم
_مهربون شدی

تای ابروشو بالا داد: امشب مهربون تر میشم

_امشب به خواهرت میگم بیاد پیشم، تو خطرناکی

نزدیکم شد: خیلی
نفسمو بیرون دادمو یه لحظه ی کوتاه به فروزانِ بُغ کرده نگاه کردم،

باورم نمیشه همه چی تموم شد اون همه بدبختی، اون روزایی که آراد...

تو حرفم پرید و به دستم فشار محکمی داد: حق نداری یه روزشم یاد کنی.
اسم اون عوضی رو هم آخرین بارت باشه که رو زبونت میاری

مظلوم گفتم باشه. موقع شام قاطی شدیم دانیالم به زور شنلو تنم کرد و جوری کلاشو سرم گذاشت که یه تار مومم معلوم نبود

شامو باهم خوردیم به دنیا نگاه کردم که خیره به جایی بود
چشم چرخوندم که دوست دانیالو دیدم
فک کنم اسمش فرزاد بود

وقتی نگاه دنیا رو دید ابرویی بالا داد و با نیش باز به دنیا نگاه کرد.

اونم که خجالتی، سریع سرشو پایین انداخت

منم نیشم شل شد، دنیا که کنارم میومد چندلحظه یه بار آروم تو گوشش

گفتم: فهمیدم براکی خوشگل کردیا

خندیدو چیزی نگفت

اینقدر بهمون تبریک گفتن و تشکر کردیم که دیگه دهنم کف کرد.

اون شبم باهمه اتفاقای خوب تموم شد.

بقیه با بوق دنبالمون میومدن دانیالم که دیوونه شده بود ازبین ماشینا لایی کشیدو قالشون گذاشت

جلوی آپارتمان زیبایی نگه داشت ودورو بازکردو بالبخند نگام کردوبه داخل اشاره کرد.

وارد خونه شدم
خیلی شیک بود قشنگ تزئین شده بود
تمام دکور سیاه و سفید بودن:دانیال خیلی قشنگه

_بیا بریم اتاق بچه ها رو بهت نشون بدم

با بهت نگاش کردم:بچه ها؟خیلی عجولی جناب سرگرد.

خندید وگفت:نباید باشم؟

لبخند تلخی زدم:خیلی سخت بود دانیال هردومون خیلی سختی کشیدیم ولی باورت میشه تموم شد؟

_روز اول که دیدمت هیچوقت فک نمیکردم عاشقت بشم و اینطوری سرنوشتمون بهم گره بخوره.

_منم روز اولی که دیدمت فک نمیکردم سرنوشتم با اون یه اتفاق این همه تغییر کنه دانیال من فقط کنار تو خوشبختم

به چشام خیره شده وگفت:تو فقط مال منی.همه چیزت مال منه برای همیشه

_خیلی دوست دارم دیوونه

لبخند دخترکشی زد:من بیشتر دختره خل

_نگو من بیشتر اینو نمیخوام بگو چیو کیو همشو اعتراف کن

اول خندید و بعد جدی شد:عاشقتم تارا
دستشو دور گردنم حلقه کرد و به طرف خودش کشید قبل این که فرصت بده لبشو محکم رو لبم فشرد و مثه قحطی زده ها می بوسیدم خندیدم و به عقب هلش دادم ولی دستشو پشت گردنم زد واخم کمرنگی کرد
_ تکون نخور بچه امشب تشنمه
_ پررو
دست داغش دور کمرم محکم شد و لبامو محکم می مکید و زبون می زد جری شده بود
_ نبینم دیگه اسم اونو بیاری
_ دانیال
_ خیلی سخت بود اون روزا که ناموسمو تو دست اون عوضی میدیم که هر لحظه...
ساکت شد و محکم لبمو گاز گرفت انگار که یاد اون موقع میافتاد جری تر میشد نفسای داغش محکم تو گوشم می خورد هلم داد رو کاناپه و روم دراز کشید و لباسمو بالا داد لبای داغشو رو گردنم گذاشت آروم می بوسید و زبون می زد تو چشمای خمارش نگاه کردنکردم محکم بغلم کرد و تو گوشم گفت: دیگه تمومه دیگه نمی زارم کسی از صد فرسخی زنم رد شه
خندیدم: زنت؟
لبامو تو دهن گرفت: اره

اعتراف دانیال شیرین ترین حرفای دنیا برام بود چه سرنوشت عجیبی خدا برای من مقدر کرده بودخوشحالم که کناری مردیم که دیوانه وار عاشقشم.خوشحالم که اراد والسا باهم به المان رفتن و زندگی خودشونو شروع کردن.اراد وهرگز نمیتونم فراموش کنم.چون بهش مدیونم.خوشحالم با دختر جذاب وخوب وعاشقی مثل السا ازدواج کرد وخوشبخت شد.منم کنار دانیال میتونم خوشبخت ترین زن جهان باشم.تارای 17ساله که بعد مرگ پدرش زندگیش به کل تغییرکرد الان تو 25سالگی یه تغییر بزرگ دیگه کرد زندگیش با تفاوت اینکه کنار عشقش خوشبخت شد...
و ای بهانه ی شیرین تر از شکر قندم
به عشق پاک کسی جز تو دل نمی بندم

به دین این همه پیغمبر احتی